شناخت یهود

جلد سوم: فساد

فهرست

عنوان **شماره صفحه**

فصل چهارم: یهود و کمونیسم

فصل پنجم: یهود و الحاد

فصل ششم: یهود و بابیت و بهائیت

فصل هفتم: یهود و عرفان

فصل هشتم: یهود و فحشا

فصل نهم: یهود و تریاک

فصل دهم: یهود و اقتصاد

مقصود از تورات در متون اسلامی (بخش اول)

چیستی و ماهیت متون یهودی در متون اسلامی

می‌دانیم یهودیان و مسیحیان، مجموعه‌ای مشتمل بر 39 یا 46 کتاب و نوشته‌ی کوچک و بزرگ را قبول دارند که مسیحیان آن را عهد قدیم و یهودیان تنخ (تنک) مخفف تورات، نبییم و کِتوبیم، یا کتاب مقدس عبرانی می‌خوانند و آن را الهامی و آسمانی می‌شمارند.

پنج کتاب اول این مجموعه‌ی اسفار پنج‌گانه، تورات هستند که سنت یهودی - مسیحی آنها را به حضرت موسی (علیه‌السلام) منتسب کرده‌اند. یهودیان علاوه بر عهد قدیم، مجموعه‌ی دیگری به نام تلمود را قبول دارند که آن را در واقع دربردارنده‌ی سنت شفاهی حضرت موسی (علیه‌السلام) می‌دانند.

قرآن مجید و روایات اسلامی به دین یهود و متون مقدس آن و نیز شخصیت‌های مطرح شده در آن و نیز تعالیم این دین و این متون پرداخته‌اند. پرسشی که در این مقاله به پاسخ آن می‌پردازیم این است که: چه ارتباط و نسبتی بین متون یهودی و متونی که در قرآن مجید و روایات اسلامی به آنها پرداخته شده است وجود دارد؟

در متون اسلامی واژه‌های عهد قدیم، کتاب مقدس و تلمود به کار نرفته است. در این متون به طور کلی به سه نام تورات، انجیل و زبور اشاره شده است. کتاب اخیر یعنی زبور، که گفته می‌شود در لغت به معنای «مکتوب و نوشته شده است» (1)، در دو آیه، کتاب آسمانی حضرت داوود شمرده شده (نساء، 163 و اسراء، 55) و در یک آیه، سخنی از آن نقل شده است (انبیاء، 105).

قبلاً گذشت که در مجموعه‌ی عهد قدیم، کتابی به نام مزامیر (جمع مزمور به معنای سرود) به حضرت داوود منسوب است که در نسخه‌ی عبری کتاب مقدس مشتمل بر 150 سرود و در نسخه‌ی یونانی مشتمل بر 151 سرود است و محققان برآن‌اند که حدود نیمی از آنها، منسوب به حضرت داوود می‌باشد. محتوای کتاب مزامیرِ موجود، حکمت و مناجات و تسبیح است که به زبان شعر بیان شده و کمتر مشتمل بر احکام است.

این کتاب به لحاظ محتوایی، ناسازگاری آشکاری با متون اسلامی ندارد. صاحب کتاب مجمع البحرین می‌گوید:

«زبور داوود مشتمل بر 150 سوره است (2) که ظاهراً باید اشاره به مزامیر مطابق نسخه‌ی عبری باشد. به هر حال در قرآن مجید سخن زیادی درباره‌ی محتوای زبور نیامده و در روایات نیز مکرر به نام آن و این که آن کتاب داوود (علیه‌السلام) بوده، اشاره شده و کمتر سخن از محتوای آن رفته است.»

واژه‌ی دیگر یعنی تورات مکرر در قرآن مجید به کار رفته و درباره‌ی منشأ و محتوای آن سخن گفته شده است. قبلاً گذشت که واژه‌ی تورات، کلمه‌ای عبری و در لغت به معنای تعلیم و آموزش است و در سنّت یهودیت قبل از اسلام، حداقل در چهار معنا یا برای اشاره به چهار مصداق به کار رفته است:

مطابق اصطلاح اول، مقصود از تورات، خصوص اسفار خمسه است.

در اصطلاح دوم، تورات به همه‌ی عهد قدیم اطلاق می‌شود.

و در اصطلاح سوم، همه‌ی متون مقدس یهودی، یعنی عهد قدیم و تلمود مقصود است.

البته اصطلاح چهارمی وجود دارد که در آن مقصود از تورات، حکم است که از بحث ما خارج است.

پرسشی که در اینجا مطرح می‌گردد، این است که وقتی قرآن یا روایات، کلمه‌ی تورات را به کار می‌برند، مقصود کدام یک از این سه اصطلاح است؟

البته این پرسش درباره‌ی مواردی است که متون اسلامی به توراتِ موجود در آن زمان اشاره می‌کند و نه مواردی که اشاره به توراتِ نازل شده بر حضرت موسی (علیه‌السلام) می‌کند که به بحث درباره‌ی آن خواهیم پرداخت. به هر حال سخن این است که وقتی آیه یا روایتی می‌فرماید در تورات یهودیان این گونه آمده، ممکن است اشاره به هر یک از سه اصطلاح فوق باشد، کما این که وقتی در برخی از روایات اشاره به این شده که درباره‌ی حضرت داوود در تورات چنین آمده، (3) روشن است که مقصود عهد قدیم است، چرا که اسفار خمسه مربوط به تاریخِ قبل از داوود (علیه‌السلام) می‌باشد.

پس از این بحث مقدماتی، به ماهیت و چیستیِ متونی که قرآن مجید و روایات اسلامی به آنها اشاره کرده است، می‌پردازیم. پرسش مهم در این باره آن است که: ارتباط و نسبت متون موجود فعلی با متونی که در زمان ظهور اسلام در دست اهل کتاب بوده چیست؟ و آیا همین متون در آن زمان موجود بوده یا متون دیگری در دست بوده است؟ پرسش دیگر این است که: اگر همین متون فعلی در آن زمان موجود بوده، آیا همه‌ی مواردی که در متون اسلامی اشاره به تورات شده، مقصود همین متون فعلی بوده است؟ بحث در این باره را در چند محور پی می‌گیریم:

الف) متون فعلی و متون زمان ظهور اسلام

آیا همین تورات فعلی در زمان نزول قرآن مجید و ظهور اسلام وجود داشته و در دست یهودیان بوده است؟ صاحب تفسیر المیزان این امر را مسلم می‌گیرد:

«این نیز مسلم است که تورات و انجیل زمان رسول خدا **(صلی الله علیه و سلم)** همین تورات و اناجیل چهارگانه (مرقس، یوحنا، متی و لوقا) زمان ما بوده است.» (4)

ایشان دربارەی توراتِ زمان پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)** در ذیل آیەی 43 از سورەی مائده **(وَكَيفَ يحَكِّمُونَكَ وَعِنْدَهُمُ التَّوْرَاةُ فِيهَا حُكْمُ اللَّهِ ثُمَّ يتَوَلَّوْنَ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَمَا أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِين)** می‌گوید:

«و در این آیه، توراتی که در آن ایام در دست یهودیان بوده تصدیق شده و آن توراتی بوده که بعد از فتح بابل، عزرا با اذن کوروش پادشاه ایران جمع کرد و همین تورات در زمان رسول خدا **(صلی الله علیه و سلم)** و تا به امروز در دست یهود است.

پس قرآن تصدیق می‌کند که در توراتِ موجود، حکم خدا وجود دارد. (5)

ادعای ایشان شواهد و ادله‌ی بیرونی فراوانی دارد. از جمله‌ی این ادله می‌توان به این اشاره کرد که نسخه‌های خطی متعددی از کتاب مقدس مربوط به سده‌های سوم و چهارم میلادی، یعنی چند قرن قبل از اسلام، در موزه‌های مختلف وجود دارد که با متون فعلی یکسان است. (6)

همچنین در یکی دو قرن اخیر، نوشته‌هایی در دو منطقه‌ی نجع حمادی و قمران کشف شده که حاکی از آن است که در سده‌های دوم و سوم میلادی، همین متون فعلی در دست بوده است. (7)

همچنین ارجاعات دانشمندان یهودی و مسیحی مانند فیلون اسکندرانی و آگوستین قدیس در آثار خود به کتاب مقدس نشان می‌دهد که متونِ زمان آنان همین متون فعلی بوده است.

علاوه بر همه‌ی اینها، وقتی یک متن رواج پیدا کند و در شهرها و مناطق مختلف در دست مردم باشد، امکان تغییر و تحریف در آن وجود ندارد. همچنین باید اضافه کنیم منطقه‌ی حجاز هنگام ظهور اسلام، برای یهودیان و مسیحیان منطقه‌ی دور افتاده‌ای بوده و مراکز علمی آنان در نقاط دیگر دنیا دایر بوده و مدت‌ها طول کشیده است تا با اسلام آشنا شوند؛ بنابراین مخاطبان اولیه، نمی‌توانسته‌اند کتاب خود را تحریف کنند.

پس همان طور که صاحب تفسیر المیزان با صراحت و تأکید بیان کرده، تورات فعلی، در زمان ظهور اسلام نیز در دست اهل کتاب بوده است و بنابراین باید نتیجه گرفت هر جا در قرآن مجید یا روایات اسلامی، اشاره به کتابی است که در آن زمان در دست یهودیان یا نزد آنان بوده، مقصود همین متون فعلی است.

ب) متون اسلامی و کتاب‌های نازل شده بر حضرت موسی (علیه‌السلام)

مطابق آنچه قبلا بیان شد، هر چند سنت یهودی - مسیحی اسفار پنج‌گانه تورات را به حضرت موسی (علیه‌السلام) نسبت می‌دهد، اما نقادان قدیم و جدید با ادلّه‌ی متعدد و روشن، این انتساب را رد و اثبات کرده‌اند که کل مجموعه‌ی عهد قدیم بعد از اسارت بابلی تألیف شده است. حال پرسش این است که آیا از قرآن مجید و روایات اسلامی می‌توان استنباط کرد کتابی مانند قرآن مجید بر این پیامبر بزرگ الهی نازل شده باشد؟

ادعای مشهور عالمان مسلمان این است که مطابق متون اسلامی کتابی به نام تورات بر حضرت موسی (علیه‌السلام) نازل شده که آن کتاب غیر از متون موجود بوده است. البته آنان عموماً سخن از تحریف این متون را به میان آورده‌اند که در قسمت بعد

به آن می‌پردازیم. اما در اینجا باید اصل دو مدعا را با آیات و روایات تطبیق دهیم؛ یکی این که کتابی مانند قرآن مجید بر این پیامبر نازل شده و دیگر این که آن کتاب با متون فعلی تفاوت داشته است.

درباره‌ی تورات و کتاب نازل شده بر حضرت موسی **(علیه‌السلام)** باید به سه دسته از آیات قرآن مجید توجه کنیم.

در دسته اول سخن از الواحی است که به حضرت موسی **(علیه‌السلام)** داده شده است:

«وَكَتَبْنَا لَهُ فِي الْأَلْوَاحِ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ مَوْعِظَةً وَتَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ فَخُذْهَا بِقُوَّةٍ وَأْمُرْ قَوْمَكَ يَأْخُذُوا بِأَحْسَنِهَا»

ترجمه: «و در الواح برای او در هر موردی پندی، و برای هر چیزی تفصیلی نگاشتیم، پس فرمودیم آن را به جد و جهد بگیر

و به قوم خود دستور بده که بهترین آن را فرا گیرند.» (اعراف، 145)

و درباره‌ی ویژگی‌های این الواح آمده است:

«وَلَمَّا سَكَتَ عَنْ مُوسَى الْغَضَبُ أَخَذَ الْأَلْوَاحَ وَفِي نُسْخَتِهَا هُدًى وَرَحْمَةٌ لِلَّذِينَ هُمْ لِرَبِّهِمْ يَرْهَبُونَ»

ترجمه: «و چون خشم موسی فرو نشست، الواح را برگرفت، و در نسخه‌ی آن، برای کسانی که از پروردگارشان بیمناک هستند، هدایت و رحمتی بود.» (اعراف، 154)

در دسته‌ی دوم در آیاتی به کتابی بدون نام اشاره شده است که همان ویژگی‌های الواح را دارد:

«ثُمَّ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ تَمَامًا عَلَى الَّذِي أَحْسَنَ وَتَفْصِيلًا لِكُلِّ شَيْءٍ وَهُدًى وَرَحْمَةً لَعَلَّهُمْ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ يُؤْمِنُونَ * وَهَذَا كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ مُبَارَكٌ فَاتَّبِعُوهُ وَاتَّقُوا لَعَلَّكُمْ تُرْحَمُونَ»

ترجمه: «آنگاه به موسی کتاب دادیم برای این‌که نعمت را بر کسی که نیکی کرده تمام کنیم و برای این که هر چیزی را بیان نماییم و هدایت و رحمتی باشد، امید که به لقای پروردگارشان ایمان آورند و این خجسته کتابی است که ما آن را نازل کردیم؛ پس از آن پیروی کنید و پرهیزکاری نمایید، باشد که مورد رحمت قرار گیرید.» (انعام، 154-155)

در این دو آیه، دو ویژگیِ کتابی که به حضرت موسی (علیه‌السلام) داده شده، بیان گردیده است. از این نظر که در آن همه چیز به طور مفصّل آمده و هدایت و رحمت است، مانند الواح می‌باشد و از نظر کتاب بودن مانند قرآن مجید است. البته

در این دو آیه، اولاً سخنی از نام آن کتاب نیست و ثانیاً برای کتاب موسی (علیه‌السلام)، تعبیر «عطا کردیم» و برای قرآن مجید، «نازل کردیم» به کار رفته است.

اما در دسته‌ی سوم، همین تعبیر نزول برای کتاب موسی (علیه‌السلام) به کار رفته است:

«قُلْ مَنْ أَنْزَلَ الْكِتَابَ الَّذِى جَاءَ بِهِ مُوسَى نُوراً وَهُدًى لِلنَّاسِ»

ترجمه: «بگو: چه کسی آن کتابی را که موسی آورده است نازل کرده؟ (همان کتابی که) برای مردم روشنایی و رهنمود است.» (انعام، 91)

و البته در آیات دیگری، سخن از کتابی رفته که خدا به موسی (**علیه‌السلام**) داده و این کتاب از جهت ویژگی‌ها شبیه قرآن مجید بوده است:

«وَآتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَجَعَلْنَاهُ هُدًى لِبَنِي إِسْرَائِيلَ»

ترجمه: «و کتاب را به موسی دادیم و آن را برای بنی‌اسرائیل رهنمودی گردانیدیم.» (اسراء، 2؛ مقایسه کنید با سجده، 23)

«وَإِذْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ وَالْفُرْقَانَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ»

ترجمه: «و آنگاه که موسی را کتاب و فرقان (جداکننده‌ی حق از باطل) دادیم، شاید هدایت یابید.» (بقره، 53)

وصف **فرقان** در چندین آیه (8) و همچنین وصف **هدی للناس**، مکرر برای قرآن مجید به کار رفته است؛ پس تا این‌جا باید نتیجه بگیریم که اوصاف کلیِ الواح و کتاب موسی و قرآن مجید

یکی است، هرچند به لحاظ درجه ممکن است متفاوت باشند. تا اینجا هیچ نامی از تورات به میان نیامده، اما در آیات متعدد دیگر سخن از تورات است که دقیقاً همان ویژگی‌های الواح و کتاب موسی را دارد:

«إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَاةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ»

ترجمه: «ما تورات را که در آن رهنمود و روشنایی بود نازل کردیم.» (مائده، 44)

آیه‌ای دیگر به روشنی نشان می‌دهد که تورات، انجیل و قرآن مجید، از یک سنخ و به یک معنا کتاب هستند و به یک صورت نازل شده‌اند:

«نَزَّلَ عَلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ وَأَنْزَلَ التَّوْرَاةَ وَالْإِنْجِيلَ * مِنْ قَبْلُ هُدًى لِلنَّاسِ وَأَنْزَلَ الْفُرْقَانَ»

ترجمه: «این کتاب را در حالی که مؤید آنچه نزد اوست می‌باشد، به حق بر تو نازل کرد و تورات و انجیل را پیش از آن برای هدایت مردم نازل کرد و فرقان را نازل کرد.» (آل عمران، 3-4)

در آیه‌ای دیگر سخن از فرو فرستادن تورات است:

«يَا أَهْلَ الْكِتَابِ لِمَ تُحَاجُّونَ فِي إِبْرَاهِيمَ وَمَا أُنْزِلَتِ التَّوْرَاةُ وَالْإِنْجِيلُ إِلَّا مِنْ بَعْدِهِ»

ترجمه: «ای اهل کتاب چرا درباره‌ی ابراهیم محاجّه می‌کنید با آن که تورات و انجیل بعد از او نازل شده است.» (آل عمران، 65)

از این آیه بر می‌آید که: اولاً تورات و انجیل از یک سنخ و ثانیاً هر دو نازل شده‌اند؛ بنابراین نزول آنها مانند نزول قرآن مجید است.

از مجموعه آیات فوق به روشنی برداشت می‌شود که الواح موسی، کتاب موسی و تورات یک سنخ و از این نظر مانند قرآن مجید بوده است و از نظر ویژگی‌های کلّی و شکلی فرو فرستادن از سوی خداوند یکسان بوده است. اما در هیچ آیه‌ای از قرآن مجید، به این اشاره نشده است که نام کتاب حضرت موسی (**علیه‌السلام**)، تورات بوده است. با این حال عموم مفسران این سه نام، یعنی الواح، کتاب موسی و تورات نازل شده را یک کتاب گرفته‌اند.

صاحب تفسیر جلالین می‌گوید مقصود از الواح همان تورات است که در آن همه‌ی آن چیزی که در دین به آن نیاز است نوشته شده است. (9) صاحب تفسیر شریف لاهیجی در تفسیر «**أخذ الالواح**» می‌گوید: «و فرا گرفت بقیه الواحی را که تورات در آن منقّش بود». (10) طبرسی در تفسیر جوامع الجامع می‌گوید: «مقصود از الواح، الواح تورات است که در تعداد و

جنس آنها اختلاف وجود دارد.» (11) همین مفسّر در تفسیر مجمع البیان در تفسیر «**و كتبنا له فی الالواح**» می‌گوید: «در الواح تورات که در جنس و تعداد آن اختلاف است، هر چه را که برای دین لازم بود، اعم از موعظه و اصول و فروع دین نگاشتم.» (12) همین مفسّر در تفسیر «**أخذ الالواح**» می‌گوید: «همین که خشم موسی فرو نشست، الواحی را که در آن تورات نگاشته شده بود، برگرفت.» (13)

مرحوم شبّر می‌گوید: «مقصود از الواح همان الواح تورات است که هر چه در امر دین نیاز است، در آن نوشته بوده است.» (14) صاحب زبدة التفاسیر می‌گوید: «مقصود از الواح، همان الواح تورات است که در آن همه‌ی نیازهای دینی بنی‌اسرائیل اعم از مواعظ، تفصیل احکام، حلال و حرام و ذکر بهشت و دوزخ وجود داشته است.» (15)

مفسران جدید نیز معمولاً الواح را همان تورات گرفته‌اند. (16) البته برخی در تفسیر کتاب موسی به الواحی که به او داده شده است، اشاره کرده‌اند (17). ابن ابی‌حاتم روایتی از ابن عباس نقل می‌کند که: «خدا تورات را به موسی در هفت لوح داد.» (18)

در این میان صاحب تفسیر المراغی می‌گوید: «در الواح، انواع هدایت و مواعظ و اصول شریعت از عقاید و احکام وجود داشت، اما سایر احکام تفصیلی از عبادات و معاملات و سایر امور در موقع نیاز مانند قرآن مجید نازل شد.» (19)

پس باید نتیجه بگیریم که همه‌ی مفسّران قرآن کریم در این اجماع داشته‌اند که حضرت موسی **(علیه‌السلام)**، کتابی آسمانی به نام تورات داشته است و همه‌ی آنان کتاب نازل شده بر آن حضرت را همان تورات می‌دانسته‌اند.

اگر سراغ روایات برویم، باید بگوییم که روایات در این باب چنان زیاد است که ثلث آنها برای اثبات تواتر معنوی، اگر نگوییم

لفظی، کفایت می‌کند. از مجموع این روایات، یقین حاصل می‌شود که خداوند کتابی مانند قرآن مجید بر حضرت موسی (علیه‌السلام) نازل کرده است.

همین مضامین در منابع روایی اهل‌سنّت به صورت‌های مختلف تکرار شده است. گاهی درباره‌ی خدای تعالی آمده است که نازل‌کننده‌ی تورات و انجیل و قرآن (24). در موارد دیگری به صورت‌های مختلف به این اشاره شده که کتابی به نام تورات و کتابی به نام انجیل بر موسی و عیسی (علیهماالسلام) نازل شده است (25).

بنابراین باید بگوییم هر چند در قرآن مجید تصریح به این نشده که نام کتاب حضرت موسی (علیه‌السلام)، تورات بوده است، اما شواهد و ویژگی‌های مطرح شده نشان می‌دهد که نام کتاب آن

حضرت، تورات بوده و مفسران به درستی بر این نکته تأکید کرده‌اند.

ج) رابطه‌ی متون نازل‌شده با متون موجود در منابع اسلامی

گفتیم که متون فعلی عهد قدیم و عهد جدید به همین صورت امروزی در زمان ظهور اسلام در دست اهل کتاب بوده است. همچنین در مقالات قبلی گفتیم که مطابق تحقیقات دقیق دانشمندان جدید، هیچ یک از کتاب‌های عهد قدیم، از جمله اسفار خمسه‌ی توراتِ موجود را نمی‌توان به حضرت موسی (علیه‌السلام) نسبت داد و این متون همه بعد از اسارت بابلی، یعنی قرن‌ها پس از موسی (علیه‌السلام) نوشته شده‌اند یا تدوین نهایی آنها در آن دوره بوده است. پس اگر از قرآن مجید برمی‌آید که خداوند کتابی همانند قرآن مجید به نام تورات بر

حضرت موسی (علیه‌السلام) نازل کرده است، هرگز کتابِ نازل شده نمی‌تواند بر کتابِ موجود منطبق شود.

علاوه بر نکات فوق، محتوای اسفار پنج‌گانه‌ی توراتِ موجود، تاریخ قوم اسرائیل، زندگی‌نامه و سخنان حضرت موسی (علیه‌السلام) است و هرگز به لحاظ ساختار محتوایی، شباهتی با قرآن مجید ندارد. این را نیز باید اضافه کنیم که مطالب زیادی در این متون یافت می‌شود که با قرآن مجید سازگاری ندارند و بنابراین قرآن مجید نمی‌تواند بگوید همین متونِ موجود، کتابِ نازل شده‌اند.

با توجه به نکات فوق به سراغ آیات قرآن مجید در این باره می‌رویم که به چند دسته تقسیم می‌شوند:

1) آیاتی که اشاره به کتاب نازل شده دارند. مطابق این آیات، کتاب نازل شده بر حضرت موسی (علیه‌السلام) یا الواحی که

به او داده شده یا تورات نازل شده از طرف خدا، صفاتی مانند قرآن مجید دارند. آنها هدایت و نور و فرقان، به معنای جداکننده‌ی حق از باطل، هستند و تفصیلِ همه چیز در آنها وجود دارد، بدین معنا که همه‌ی نیازهای دینی انسان‌ها را برطرف می‌سازند. قبلاً عمده‌ی این آیات نقل شد. (26) همچنین روایات پرشماری که اشاره به این کتاب نازل شده دارند، ذکر گردید.

2) برخی از آیات به کتاب‌هایی اشاره دارند که در زمان نزول قرآن مجید نزد اهل کتاب بوده است. در این آیات تعابیری مانند «کتابی که نزد آن یا نزد اوست» (27) یا «کتابی که با شما یا با آنهاست» به کار رفته است. (28)

3) در برخی از آیات به کتاب‌هایی که در زمان نزول قرآن مجید نزد اهل کتاب بوده، با واژه‌ی تورات اشاره می‌شود:

«وَكَيفَ يحَكِّمُونَكَ وَعِنْدَهُمُ التَّوْرَاةُ فِيهَا حُكْمُ اللَّهِ»

ترجمه: «و چگونه تو را داور قرار می‌دهند، با آن‌که تورات نزد آنان است که در آن حکم خدا آمده است.» (مائده، 43)

«الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الْأُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ»

ترجمه: «کسانی که از این پیامبرِ درس‌نخوانده که او را نزد خود در تورات و انجیل نوشته می‌یابند، پیروی می‌کنند.» (اعراف، 157)

پس تا این جا باید نتیجه بگیریم که قرآن مجید هم کتابِ نازل شده بر حضرت موسی **(علیه‌السلام)** را تورات نامیده و هم کتابی که در زمان نزول قرآن موجود بوده، که همین کتاب فعلی بوده است. البته کتاب‌های دسته‌ی دوم را نیز یکسره رد نکرده است که در قسمت بعد به آن می‌پردازیم.

اما چه تفاوتی بین توراتِ نازل شده و توراتِ موجود در زمان نزول قرآن، بوده و قرآن مجید چه سخنی در این باره دارد؟ پاسخ این پرسش را باید در دسته‌ی چهارم از آیات قرآنی جستجو کرد.

4) آیاتی که بین کتاب نازل شده و کتاب موجود، فرق می‌گذارند. آیات متعددی از قرآن مجید به گونه‌ای نشان می‌دهند که بین توراتِ نازل‌شده و کتابِ موجود، تفاوت وجود دارد:

«إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَاةَ فِيهَا هُدًى وَنُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَالرَّبَّانِيونَ وَالْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَكَانُوا عَلَيهِ شُهَدَاءَ فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَاخْشَوْنِ وَلَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِی ثَمَنًا قَلِيلًا وَمَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ»

ترجمه: «ما تورات را که در آن رهنمود و روشنایی بود نازل کردیم. پیامبرانی که تسلیم فرمان خدا بودند، به وسیله‌ی آن برای یهودیان داوری می‌کردند و الهیّون و دانشمندان به وسیله‌ی آنچه برای آنان از کتاب خدا حفظ شده بود، داوری می‌کردند.» (مائده، 44)

هر چند برخی از مفسّران قسمت دوم آیه را به این معنا گرفته‌اند که عالمان ربانی مأمور حفظ کتاب خدا از تحریف بودند، (29) اما برخی دیگر از مفسران گفته‌اند که مقصود این است که پیامبران با توراتِ نازل‌شده و عالمان با مقداری از کتاب که برای آنان حفظ شده بود حکم می‌کردند. (30) البته اختلاف از یک بحث ادبی یعنی ترکیب آیه پدید می‌آید و آن این که جار و مجرور «**بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ**» را متعلق به چه چیزی بدانیم. اگر «**بِمَا اسْتُحْفِظُوا**» را متعلق به «**يَحْكُمُ**» بدانیم، معنای دوم از کار در می‌آید؛ یعنی این که آنچه پیامبران

به وسیله‌ی آن حکم می‌کرده‌اند، با آنچه عالمان به وسیله آن حکم می‌کرده‌اند، متفاوت بوده است. با این حال برخی از مفسران دو وجه را احتمال داده‌اند (31). اما کسانی که تفسیر ادبی از قرآن ارائه داده‌اند، قاطعانه «بِمَا اسْتُحْفِظُوا» را متعلق به «يَحْكُمُ» دانسته‌اند. (32)

به نظر می‌رسد که حق با این قول باشد و بنابراین «کتابی که دست پیامبران بوده» با «آنچه نزد عالمان بوده»، متفاوت بوده است و پیامبران با «تورات نازل شده» و عالمان با «آن مقدار از کتاب خدا که برای آنان حفظ شده بود»، حکم می‌کرده‌اند. این سخن دقیقاً با تاریخ منطبق است، یعنی پس از دوره‌ی اسارت بابلی، دوره‌ی عالمان یهود آغاز می‌شود و این همان زمانی است که کتاب فعلی، به وجود آمده است.

آیه‌ای از قرآن مجید که دو بار تکرار شده، به مسئله‌ی پیدایش اختلاف در کتاب موسی (علیه‌السلام) اشاره می‌کند:

«وَلَقَدْ آتَيْنَا مُوسَى الْكِتَابَ فَاخْتُلِفَ فِيهِ وَلَوْلَا كَلِمَةٌ سَبَقَتْ مِنْ رَبِّكَ لَقُضِيَ بَيْنَهُمْ وَإِنَّهُمْ لَفِي شَكٍّ مِنْهُ مُرِيبٍ»

ترجمه: «به راستی موسی را کتاب دادیم، پس در آن اختلاف واقع شد و اگر از جانب پروردگارت فرمان مهلت پیشی نگرفته بود، قطعاً میانشان داوری شده بود و در حقیقت آنان درباره‌ی آن به شکّی سخت دچارند.» (هود، 110 و فصلت، 45)

پس مطابق این آیه، اولاً در گذشته‌ها اختلاف بسیار شدیدی در رابطه با کتاب حضرت موسی (علیه‌السلام) به وجود آمده است و ثانیاً در زمان نزول قرآن مجید نیز پیروان این کتاب درباره‌ی آن سخت در شکّ بوده‌اند.

قرآن مجید در سه آیه اشاره به کسانی می‌کند که به آنان نصیب و بهره‌ای از کتاب داده شده است:

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يُدْعَوْنَ إِلَى كِتَابِ اللَّهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّى فَرِيقٌ مِنْهُمْ وَهُمْ مُعْرِضُونَ»

ترجمه: «آیا کسانی را که بهره‌ای از کتاب به آنان داده شده است، ندیده‌ای که به سوی کتاب خدا فرا خوانده می‌شوند تا میانشان حکم کند، آنگاه گروهی از آنان به حال اعراض روی برمی‌گردانند.» (آل عمران، 23)

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يَشْتَرُونَ الضَّلَالَةَ وَيُرِيدُونَ أَنْ تَضِلُّوا السَّبِيلَ»

ترجمه: «آیا به کسانی که بهره‌ای از کتاب یافته‌اند ننگریستی که گمراهی را می‌خرند و می‌خواهند شما نیز گمراه شوید.» (نساء، 44)

«أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ يؤْمِنُونَ بِالْجِبْتِ وَالطَّاغُوتِ وَيقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَى مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا»

ترجمه: «آیا کسانی را که بهره‌ای از کتاب به آنان داده شده است ندیده‌ای که به جبت و طاغوت ایمان دارند و درباره‌ی کسانی که کفر ورزیده‌اند می‌گویند اینان از کسانی که ایمان آورده‌اند راه‌یافته‌ترند.» (نساء، 51)

مفسّران، مصداق این آیات را اهل کتاب دانسته‌اند و از سیاق آیات، این امر به‌روشنی برمی‌آید. مقصود از «**نَصِيبًا مِنَ الْكِتَابِ**»، همان‌طور که صاحب تفسیر المیزان بیان کرده، این

است که کتاب به طور کامل و سالم به‌دست آنان نرسیده است. (33)

همین مفسّر از آیه‌ی سوم سوره آل عمران برداشت کرده است آنچه در زمان نزول قرآن بوده، یعنی همین توراتِ فعلی، که مورد تصدیق قرآن مجید قرار گرفته، غیر از توراتِ نازل شده است که در قسمت دوم آیه، مورد اشاره قرار گرفته است. (34)

ایشان در ذیل همین آیه و نیز آیه‌ی 48 از سوره‌ی مائده می‌گویند که کتابِ موجود در آن زمان که همین کتابِ فعلی است، هر چند عین کتابِ نازل شده نبوده، اما به کلی غیر آنها نیز نبوده و فی‌الجمله مطالب حقّی از آنها را دربر داشته هر چند مطالبی افتاده یا اضافه شده است. (35)

به نظر می‌رسد از مجموعه آیات قرآنی و روایات اسلامی باید نتیجه‌ای شبیه سخن مفسّر فوق بگیریم و بگوییم مطابق قرآن مجید، کتابی از سنخِ قرآن مجید به نام تورات بر حضرت موسی

(علیه‌السلام) نازل شده و کتابی با همین نام در زمان نزول قرآن در دست اهل کتاب بوده است. کتابِ موجود، نه عینِ کتابِ نازل شده بوده و نه به کلی غیر از آن است.

مطالب حق و مهمی که زیربنایی و اساسی بوده‌اند، مانند توحید و معاد و اعمال صالح در این کتاب موجود بوده که ریشه در وحی الهی داشته است. اما از سوی دیگر، نه این کتاب همه‌ی وحی الهی را در برداشته و نه از مطالب زاید و باطل پیراسته بوده است. به همین دلیل قرآن مجید و روایات اسلامی گاهی با عنوان تورات به کتابِ نازل شده اشاره می‌کنند، که البته اوصافی شبیه قرآن مجید را برای آن به کار می‌برد و گاهی با همین نام اشاره به متنِ موجود در آن زمان می‌کنند که البته آن را نیز به صورت اجمالی تأیید و تصدیق می‌کنند.

بنابراین آنچه آیات قرآنی و روایات اسلامی درباره‌ی چیستی و ماهیت متون مقدس پیشین بیان می‌کنند، با دستاوردها و

تحقیقات نقادان و محققان جدید غربی هماهنگ است. همان طور که در قبل گفتیم، محققان جدید قائل‌اند که همه‌ی متون عهد قدیم بعد از اسارت بابلی با استفاده از منابعی تألیف یا تدوینِ نهایی شده‌اند، اما این محققان نمی‌توانند بگویند هیچ یک از مطالب آن منابع و مآخذ، ریشه در وحی الهی نداشته است.

پس مطابق متون اسلامی، متون موجود در عین این که ریشه در وحی الهی داشته‌اند، عینِ متونِ نازل شده نبوده‌اند. اما پرسش این است که متون اسلامی به چه میزان این متون را تأیید، تصدیق و یا رد می‌کنند؟ این پرسشی است که در قسمت بعد به پاسخ آن می‌پردازیم.

پی‌نوشت‌ها:

1) طریحی، مجمع البحرین، ج 3، ص 314؛ طباطبایی، المیزان، ج 5، ص 141.

2) مجمع البحرین، ج 3، ص 314.

3) ر.ک: سنن النسائی، ح 1329.

4) المیزان، ذیل آل عمران، 3.

5) همان، ذیل مائده، 43.

6) ر.ک: تاریخ کلیسای قدیم، ص 77؛ باستان‌شناسی کتاب مقدس، ص 16.

7) ر.ک: مسیحیت و بدعت‌ها، فصل دوم.

8) ر.ک: بقره، 185؛ آل عمران، 4؛ الفرقان، 1.

9) ر.ک: تفسیر جلالین، ذیل اعراف، 145.

10) لاهیجی، تفسیر شریف لاهیجی، ذیل اعراف، 154.

11) ر.ک: طبرسی، تفسیر جوامع الجامع، ذیل اعراف، 145.

12) ر.ک: طبرسی، مجمع البیان، ذیل اعراف، 145.

13) ر.ک: همان، ذیل اعراف، 154.

14) ر.ک: شبر، تفسیر القرآن الکریم، ذیل اعراف، 145.

15) ر.ک: کاشانی، زبده‌ی التفاسیر، ذیل اعراف، 145.

16) ر.ک: تفاسیر المیزان، نمونه، الفرقان و ... ذیل اعراف، 145-154.

17) برای نمونه ر.ک: طالقانی، پرتوی از قرآن، ذیل بقره، 53.

18) ابن ابی حاتم، تفسیر القرآن العظیم، ذیل اعراف، 145.

19) ر.ک: مراغی، تفسیر المراغی، ذیل اعراف، 145.

20) برای نمونه ر.ک: بحارالانوار، ج 3، ص 326؛ ج 9، ص 89؛ ج 10، ص 20 و...

21) برای نمونه ر.ک: همان، ج 11، ص 43، 48، 56، 60 و 223؛ ج 65، ص 326؛ ج 57، ص 243.

22) برای نمونه ر.ک: همان، ج 13، ص 198، 209 و غیره.

23) برای نمونه ر.ک: همان، ج 5، ص 160؛ ج 9، ص 341؛ ج 10، ص 34؛ ج 13، ص 257-278 و 286؛ ج 14، ص 251؛ ج 16، ص 366؛ ج 22، ص 21 و 26؛ ج 49، ص 77 و 78؛ ج 87، ص 192، 305 و ...

24) برای نمونه ر.ک: سنن الترمذی، ح 3322 و 3403؛ سنن ابن ماجه، ح 3821 و 3862؛ سنن ابی داوود، ح 4392؛ صحیح مسلم، ح 888؛ مسند احمد، ح 8603 و 10503.

25) برای نمونه ر.ک: سنن ابن ماجه، ج 2318، 2319، 2548، 4302 و 77؛ صحیح بخاری، ح 4116 و 4367؛ مسند احمد، ح 9610، 9416، 8733 و 7315؛ سنن ابی داوود، ح 4079؛ صحیح مسلم، ح 4793، 4795 و ...

26) ر.ک: بقره، 53؛ آل عمران، 3-4 و 65؛ اعراف، 145 و 154؛ انعام، 91 و 154؛ مائده، 44 و 46 و ...

27) ر.ک: بقره، 97؛ آل عمران، 3؛ مائده، 48؛ فاطر، 31؛ یونس، 37؛ یوسف، 111؛ احقاف، 30.

28) ر.ک: بقره، 41، 89، 91 و 101؛ آل عمران، 81؛ نساء، 47.

29) ر.ک: المیزان و تفسیر جلالین، ذیل آیه‌ی فوق.

30) ر.ک: مغنیه، تفسیر الکاشف، ذیل آیه‌ی فوق.

31) ر.ک: فخر رازی، مفاتیح الغیب؛ ابوالفتوح رازی، روض‌الجنان، ذیل آیه‌ی فوق.

32) ر.ک: دعاس و دیگران، اعراب القرآن الکریم؛ درویش، اعراب القرآن و بیانه، ذیل آیه‌ی فوق.

33) ر.ک: المیزان، ذیل آل عمران، 23.

34) ر.ک: همان، ذیل آل عمران، 3.

35) ر.ک: همان، ذیل آل عمران، 3 و مائده، 48.

مقصود از تورات در متون اسلامی (بخش دوم)

در قسمت قبل بیان شد مطابق قرآن مجید و روایات اسلامی، کتابی به نام تورات بر حضرت موسی (علیه‌السلام) نازل شده که از سنخ قرآن بوده و ویژگی‌های کلّی آن را داشته است. از سوی دیگر، کتابی در زمان نزول قرآن مجید در دست اهل کتاب بوده است که نه عین همان کتاب نازل شده و نه به کلّی متفاوت با آن بوده است و از آنجا که اهل کتاب برای آن از همین عنوانِ تورات استفاده می‌کرده‌اند، قرآن و روایات گاهی با قرینه‌هایی مانند «آنچه نزد شماست» و مانند آن و گاهی بدون قرینه با همین عنوان به این کتاب اشاره کرده‌اند.

همچنین در قسمت قبل بیان شد که کتاب موجود در زمان نزول قرآن مجید، همین کتابی بوده که امروزه در دست اهل کتاب است، بنابراین هر داوری‌ای که از قرآن و روایات درباره‌ی متن موجود در آن زمان برداشت شود، بر متن موجود در زمان

ما نیز صدق می‌کند. در این مقاله برآنیم (1) که داوری متون اسلامی درباره‌ی متن موجود در زمان ظهور اسلام را، که همین متن فعلی است، بررسی کنیم. بنابراین بحث را در چند محور پی می‌گیریم.

الف) تصدیق متن موجود

در قرآن مجید در چهارده آیه، متون موجود در آن زمان با لفظ تصدیق تأیید شده است. در تمام این موارد یا سخن از تصدیق کتابی است که نزد قرآن یا پیامبر است که با تعبیر «**بین یدیه**» یا «**بین یدی**» بیان شده است؛ و یا سخن از تصدیق متونی است که نزد اهل کتاب است که با ضمیر حاضر «**مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ**» و یا به صورت ضمیر غایب «**مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ**» بیان شده است. (2)

از این آیات پرشمار بَرمی‌آید که قرآن مجید، متون موجود در آن زمان را اجمالاً تصدیق و تأیید می‌کند. این تأیید و تصدیقِ اجمالی با غیر لفظ تصدیق نیز در آیات متعددی بیان شده است:

«وَ كَيفَ يحَكِّمُونَكَ وَ عِنْدَهُمُ التَّوْرَاةُ فِيهَا حُكْمُ اللَّهِ ثُمَّ يتَوَلَّوْنَ مِنْ بَعْدِ ذَلِكَ وَ مَا أُولَئِكَ بِالْمُؤْمِنِينَ»

ترجمه: «و چگونه تو را داور قرار می‌دهند، با آن‌که تورات نزد آنان است که در آن حکم خدا موجود است.» (مائده، 43)

روشن است که این آیه، اشاره به توراتی می‌کند که در همان زمان بوده و البته حکم خدا در رابطه با مسئله‌ای که پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)** را یهودیان در آن داور قرار داده بودند، در تورات موجود یافت می‌شود. البته درست در آیه‌ی بعد از این آیه سخن از توراتِ نازل شده است:

«إِنَّا أَنْزَلْنَا التَّوْرَاةَ فِيهَا هُدًى وَ نُورٌ يَحْكُمُ بِهَا النَّبِيونَ الَّذِينَ أَسْلَمُوا لِلَّذِينَ هَادُوا وَ الرَّبَّانِيونَ وَ الْأَحْبَارُ بِمَا اسْتُحْفِظُوا مِنْ كِتَابِ اللَّهِ وَ كَانُوا عَلَيهِ شُهَدَاءَ فَلَا تَخْشَوُا النَّاسَ وَ اخْشَوْنِ وَ لَا تَشْتَرُوا بِآيَاتِی ثَمَنًا قَلِيلًا وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْكَافِرُونَ»

ترجمه: «ما تورات را که در آن رهنمود و روشنایی بود نازل کردیم.» (مائده، 44)

و البته در ادامه اشاره به این می‌کند که با توراتِ نازل شده، انبیاء برای یهودیان حکم می‌کردند و عالمان با قدری از کتاب که برای آنان حفظ شده بوده، حکم می‌کردند. پس در همان قدر از کتاب که حفظ شده است، حکم خدا نیز وجود دارد.

در آیه‌ای دیگر سخن از انجیل موجود در آن زمان است و این که در آن نیز اجمالاً احکام نازل شده‌ی الهی وجود دارد:

«وَلْيَحْكُمْ أَهْلُ الْإِنْجِيلِ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فِيهِ وَ مَنْ لَمْ يَحْكُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ»

ترجمه: «و اهل انجیل باید به آن‌چه خدا در آن نازل کرده داوری کنند، و کسانی که به آن‌چه خدا نازل کرده حکم نکنند، آنان خود نافرمان‌اند.» (مائده، 47)

از این آیه نیز به روشنی بَرمی‌آید که در متون مسیحیِ زمان نزول قرآن مجید، به اندازه‌ای از حکم خدا وجود داشته است که آنان می‌توانسته و وظیفه داشته‌اند که طبق آن حکم و داوری کنند. البته روشن است که خدا از مسیحیانِ آن زمان نمی‌خواهد که بر اساس متونی که در دستشان نیست و از آن اطلاعی ندارند، حکم کنند. در آیه‌ای دیگر یهودیان و مسیحیان با هم مورد خطاب قرار گرفته‌اند و از آنان خواسته شده است که به احکام الهی که در کتابشان موجود است، عمل کنند:

«قُلْ يا أَهْلَ الْكِتَابِ لَسْتُمْ عَلَى شَيْءٍ حَتَّى تُقِيمُوا التَّوْرَاةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ مَا أُنْزِلَ إِلَيكُمْ مِنْ رَبِّكُمْ وَ لَيزِيدَنَّ كَثِيرًا مِنْهُمْ مَا أُنْزِلَ إِلَيكَ مِنْ رَبِّكَ طُغْيانًا وَ كُفْرًا فَلَا تَأْسَ عَلَى الْقَوْمِ الْكَافِرِينَ»

ترجمه: «بگو: ای اهل کتاب، تا هنگامی که به تورات و انجیل و آن‌چه از پروردگارتان به‌سوی شما نازل شده عمل نکرده‌اید بر هیچ (آیین حقی) نیستید.» (مائده، 68)

از آیه‌ی فوق به روشنی برداشت می‌شود که در تورات و انجیلِ موجود در زمان نزول قرآن مجید، حقایقی از وحی الهی بوده است و اگر این‌گونه نباشد، مؤاخذه‌ی اهل کتاب و فرمان به آنان مبنی بر اجرای این دو کتاب بی‌معنا می‌شود. اگر از آیه‌ی فوق وجود حداقل‌های تعالیم نازل شده که برای دینداری لازم است،

برداشت شود، شاید بتوان از آیه‌ای دیگر سطح بسیار بالاتری برداشت کرد:

«وَ لَوْ أَنَّهُمْ أَقَامُوا التَّوْرَاةَ وَ الْإِنْجِيلَ وَ مَا أُنْزِلَ إِلَيهِمْ مِنْ رَبِّهِمْ لَأَكَلُوا مِنْ فَوْقِهِمْ وَ مِنْ تَحْتِ أَرْجُلِهِمْ مِنْهُمْ أُمَّةٌ مُقْتَصِدَةٌ وَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ سَاءَ مَا يعْمَلُونَ»

ترجمه: «و اگر آنان به تورات و انجیل و آنچه از جانب پروردگارشان به سویشان نازل شده، عمل می‌کردند، قطعاً از بالای سرشان (برکات آسمانی) و از زیر پاهایشان (برکات زمینی) برخوردار می‌شدند. از میان آنان گروهی میانه‌رو هستند، و بسیاری از ایشان بدرفتاری می‌کنند.» (مائده، 66)

هر چند زمان افعال ابتدای آیه، گذشته است و ممکن است کسی بگوید مقصود تورات و انجیلِ نازل شده است که اگر در آن زمان که موجود بود به آن عمل می‌کردند، از نعمت‌ها بهره‌مند

می‌شدند، کما این که برخی از مفسران برداشت کرده‌اند، (3) اما، همان طور که برخی دیگر از مفسران برداشت کرده‌اند، از قسمت آخر آیه که با زمان حال سخن می‌گوید، آشکار می‌شود که در همان متونِ موجود در آن زمان حقایق بلندی وجود داشته که عمل به آن‌ها سبب برخورداری از نعمت‌های الهی می‌شده است. (4)

به هر حال مفسّران از مجموعه‌ی این آیات برداشت کرده‌اند که قرآن مجید، کتاب‌های موجود در زمان خود را اجمالاً تصدیق کرده است. صاحب تفسیرالمیزان در تفسیر آیه‌ی 43 از سوره‌ی مائده می‌گوید:

«و در این آیه، به گونه‌ای تصدیق و تأیید توراتی است که امروزه نزد یهود است و همین کتاب، کتابی است که در زمان پیامبر در دست یهودیان بود. پس قرآن تصدیق می‌کند که در آن حکم خداست. از همه‌ی مطالب فوق نتیجه می‌گیریم در توراتی که

امروزه بین یهودیان رواج دارد، قدری از تورات اصلی که بر موسی **(علیه‌السلام)** نازل شده است وجود دارد و اموری وجود دارد که تحریف شده و تغییر کرده و این نظر قرآن درباره‌ی تورات است.» (5)

ایشان در تفسیر آیه‌ی 48 از سوره‌ی آل‌عمران نیز بر این نکته تأکید می‌کند که تورات موجود در زمان پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)** با تورات اصلی به طور کلی مخالف نبوده، اگر چه تحریف در آن رخ داده است. ایشان مدعی می‌شود که دلالت آیات قرآنی بر این امر واضح است.

ایشان در تفسیر آیه‌ی 3 از سوره‌ی آل‌عمران می‌گوید مراد از جمله‌ی «**نَزَّلَ عَلَيكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَينَ يدَيهِ وَ أَنْزَلَ التَّوْرَاةَ وَ الْإِنْجِيلَ**»، کتب آسمانیِ حاضر در عصر نزول قرآن یعنی تورات و انجیل است و این جمله دلالت بر این دارد

که تورات و انجیل که در آن زمان موجود بوده، به کلّی تحریف نشده بوده است. پس قرآن مجید فی‌الجمله و نه بالجمله و صد در صد، کتاب‌های موجود را تصدیق و تأیید می‌کند. (6)

صاحب تفسیر جلالین در تفسیر «**مُصَدِّقًا لِمَا مَعَكُمْ**» می‌گوید:

از این نظر تصدیق می‌کند که با آن در توحید و نبوت موافقت دارد. (7)

صاحب تفسیر روح‌البیان در تفسیر «**مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَهُمْ**» می‌گوید:

از این نظر تصدیق می‌کند که در توحید و برخی از احکام با آن موافق است. (8) همین مفسّر در تفسیر آیه‌ی «**مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ**» می‌گوید: مقصود آن است که با آن‌ها در توحید، عدل و اصول شرایع موافق است. (9)

صاحب تفسیر المنار در تفسیر آیه‌ی «**مُصَدِّقٌ لِمَا مَعَكُمْ**»، می‌گوید: مقصود تعالیم تورات و دیگر کتب انبیاء از قبیل توحید و نهی از کارهای زشت و امر به کارهای نیک و اموری است که سبب سعادت می‌شود. (10) همین مفسّر در تفسیر «**مُصَدِّقا لِمَا مَعَهُمْ**» می‌گوید: مقصود این است که قرآن در اموری مانند توحید، اصول دین و اهداف این کتاب‌ها با آن‌ها موافق است. (11)

از روایات اسلامی نیز بَرمی‌آید که در همان توراتِ زمان پیامبر (**صلی الله علیه و سلم**)، احکام الهی بوده است. برای مثال در روایات متعددی خطاب به یهودیان آمده که در متون شما حکم زناکار موجود است. (12)

ب) تحریف کتب پیشین

در میان عالمان مسلمان و نیز توده‌های مردم مسلمان، این سخن معروف است که تورات و انجیل تحریف شده‌اند و این باور معمولاً به قرآن مجید مستند می‌شود. واژه‌ی تحریف در ارتباط با اهل کتاب در چهار آیه‌ی قرآن مجید به کار رفته است:

«مِنَ الَّذِینَ هَادُوا یحَرِّفُونَ الْکَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَ یقُولُونَ سَمِعْنَا وَ عَصَینَا وَ اسْمَعْ غَیرَ مُسْمَعٍ وَ رَاعِنَا لَیا بِأَلْسِنَتِهِمْ وَ طَعْنًا فِی الدِّینِ وَ لَوْ أَنَّهُمْ قَالُوا سَمِعْنَا وَ أَطَعْنَا وَ اسْمَعْ وَ انْظُرْنَا لَکَانَ خَیرًا لَهُمْ وَ أَقْوَمَ وَلَکِنْ لَعَنَهُمُ اللَّهُ بِکُفْرِهِمْ فَلَا یؤْمِنُونَ إِلَّا قَلِیلًا»

ترجمه: «برخی از آنان که یهودی‌اند، کلمات را از جای خود بر می‌گردانند و با پیچاندن زبان خود و به قصد طعنه زدن در دین اسلام (با درآمیختن عبری با عربی) می‌گویند: شنیدیم و

نافرمانی کردیم و بشنو که (کاش) ناشنوا گردی، (نیز از روی استهزاء می‌گویند) راعنا (که در عربی یعنی: به ما التفات کن و در عبری یعنی: خبیث ما) و اگر می‌گفتند: شنیدیم و فرمان بردیم و بشنو و به ما بنگر، قطعاً برای آنان بهتر و درست‌تر بود.» (نساء، 46)

«فَبِمَا نَقْضِهِمْ مِيثَاقَهُمْ لَعَنَّاهُمْ وَجَعَلْنَا قُلُوبَهُمْ قَاسِيَةً يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَ نَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ وَ لَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَ اصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ»

ترجمه: «پس به خاطر پیمان‌شکستنشان لعنتشان کردیم و دل‌هایشان را سخت گردانیدیم. آنان کلمات را از جای خود تحریف می‌کنند و بهره‌ای از آنچه را که به آنان یادآوری شده

بود به فراموشی سپردند. و تو همواره بر خیانتی از آنان آگاه می‌شوی، مگر شماری اندک از آنان، پس از آنان درگذر و چشم‌پوشی کن خدا نیکوکاران را دوست دارد.» (مائده، 13)

«وَ مِنَ الَّذِينَ هَادُوا سَمَّاعُونَ لِلْكَذِبِ سَمَّاعُونَ لِقَوْمٍ آخَرِينَ لَمْ يأْتُوكَ يحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ يقُولُونَ إِنْ أُوتِيتُمْ هَذَا فَخُذُوهُ وَ إِنْ لَمْ تُؤْتَوْهُ فَاحْذَرُوا»

ترجمه: «و از یهودیان آنان که به سخنان تو گوش می‌سپارند تا بهانه‌ای برای تکذیب تو بیابند، و برای گروهی دیگر که خود نزد تو نیامده‌اند، خبرچینی می‌کنند، کلمات را از جای خود منحرف می‌سازند (و) می‌گویند: اگر این حکم به شما داده شده آن را بپذیرید و اگر آن به شما داده نشده پس پرهیز کنید.» (مائده، 41)

«أَفَتَطْمَعُونَ أَنْ يؤْمِنُوا لَكُمْ وَ قَدْ كَانَ فَرِيقٌ مِنْهُمْ يسْمَعُونَ كَلَامَ اللَّهِ ثُمَّ يحَرِّفُونَهُ مِنْ بَعْدِ مَا عَقَلُوهُ وَ هُمْ يعْلَمُونَ»

ترجمه: «آیا طمع دارید که اینان به شما ایمان آورند؟ با آن‌که گروهی از آنان سخنان خدا را می‌شنوند سپس آن را بعد از فهمیدنش تحریف می‌کنند، و خودشان می‌دانند.» (بقره، 75)

این‌ها آیاتی است که عموم مفسّران و عالمان از آن‌ها برداشت کرده‌اند که اهل کتاب متون خود را تحریف کرده‌اند. درباره‌ی این چهار آیه، دو بحث جدی وجود دارد که به مسأله‌ی مورد بحث ما مربوط است. بحث نخست این است که آیا مقصود از تحریف در این آیات، تحریف معنوی است یا تحریف لفظی؟ آیا مقصود این است که برای مثال اهل کتاب در کتاب‌های خود دست برده و آن‌ها را کم یا زیاد کرده‌اند، یا این که در لفظ

تغییری صورت نگرفته، بلکه سخن را تأویل و تفسیر نابجا کرده‌اند یا آن را برای مردم به‌گونه‌ای خاص بیان کرده‌اند؟ بحث دوم این است که موضوع تحریف چیست؟ یعنی آنان چه چیزی را تحریف کرده‌اند؟ متون مقدس خود یا سخنان پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)** و آیات قرآن را؟

در رابطه با بحث اول، مفسران هم تحریف لفظی و هم تحریف معنوی را احتمال داده‌اند. برای مثال، صاحب تفسیر المیزان می‌گوید:

مقصود از این عبارت هم می‌تواند تحریف معنوی باشد و هم لفظی. (14)

اما فخر رازی می‌گوید: هر چند هر دو احتمال وجود دارد، اما تحریف معنوی اولی است، چون تغییر لفظی در یک متن متواتر ممکن نیست. (15)

برخی از قرآن‌پژوهان معتقدند که از قرآن مجید، هرگز بَرنمی‌آید که اهل کتاب متون خود را تحریف لفظی و آن را کم و زیاد کرده‌اند، بلکه مقصود از آیاتی مثل «**يحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ**» این است که آن را تأویل می‌کرده‌اند.

به نظر می‌رسد که حق با محققان فوق باشد. در این چهار آیه، هرگز سخن از تحریف کتاب نیست، بلکه سخن از منحرف ساختن کلمه از جای خودش است. منحرف ساختن کلمه از جای خود، مثل این است که نقش یک کلمه در جمله عوض شود و برای مثال فاعل، مفعول معنا شود و بالعکس. انحراف کلمه از جایگاه خویش، هرگز به معنای زیاد یا کم شدن لفظ در یک متن نیست. پس باید بگوییم مقصود، تحریف معنوی است.

نکته‌ی دیگر این که مفسّری مانند صاحب تفسیر المیزان هرگز نباید سخن از تحریف لفظی به میان آوَرَد، چرا که ایشان، تصریح می‌کند که تورات موجود، همان کتابی است که بعد از اسارت

بابلی، به وسیله‌ی عزراء تألیف شده و از آن زمان تاکنون تغییر نکرده است.

سخن دانشمندان جدید نیز عموماً همین است. آنان می‌گویند تورات و دیگر قسمت‌های عهد قدیم بعد از اسارت بابلی، یعنی از حدود 500 ق.م. به این طرف، به تدریج با استفاده از منابع موجود تألیف شده و از آن زمان تاکنون سالم باقی مانده است.

پس اولاً ظاهر آیات قرآن، دالّ بر تحریف لفظی نیست و ثانیاً تحریف لفظی با واقعیت خارجی سازگاری ندارد. در واقع متون موجود، تألیف شده‌اند و نه تحریف. فرق است بین این که کسی کتابی را با استفاده از منابع زمان خود تألیف کند و مطالب مهم وحیانی را نیز در آن بیاورد با این که کتابی را دست‌کاری کند. کتاب کیمیای سعادت از امام محمد غزالی یا المحجۀ البیضاء از مرحوم فیض کاشانی، مطالب حق قرآنی را دربردارند و اصول مهمی مثل توحید، نبوت، معاد و اعمال صالح را از قرآن مجید

گرفته‌اند و در خود دارند. اما هرگز نمی‌توان آنها را قرآن تحریف شده خواند، بلکه باید آنها را کتاب تألیف شده به حساب آورد.

بحث دیگر این بود که موضوع تحریف در این آیات چیست و آیا مقصود متون اهل کتاب است یا سخنان پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)**؟

صاحب تفسیر المیزان پس از بیان این که ممکن است مقصود، تحریف تورات و کتب انبیاء باشد، این احتمال را می‌دهد که مقصود همان چیزی باشد که در ادامه‌ی آیه آمده است و آنان سخنان مربوط به اسلام و مسلمانان را تحریف می‌کرده‌اند. (17)
صاحب تفسیر شریف لاهیجی می‌گوید:

مقصود تحریف سخنان خدا و پیامبر او **(صلی الله علیه و سلم)** است. (18)

مروری بر چهار آیه‌ی فوق نشان می‌دهد که حق با مفسّر فوق است. این امر در آیه‌ی اول بسیار روشن است. در خود آیه با صراحت آمده است که برخی از یهودیان با الفاظ پیامبر یا قرآن مجید بازی می‌کردند و با چرخانیدنِ آن سخنان پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)** را استهزا می‌کرده‌اند. در آیه‌ی دوم سخن از خیانت آنان و بهره‌مند نشدن از موعظه‌ی نبوی و قرآنی است و سیاق حکم می‌کند که آنان سخنان پیامبر را تحریف کرده باشند. در آیه‌ی سوم سخن این است که برخی از یهودیان، سخن پیامبر را می‌شنوند تا تکذیب کنند و برای دیگران خبرچینی کنند. پس در این سیاق نیز باید مقصود تحریف سخن پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)** باشد. در آیه‌ی چهارم سخن از این است که به ایمان آوردنِ این گروه طمع نکنید، چرا که آنان سخن خدا را می‌شنوند و بعد از آن‌که آن را فهم می‌کنند از روی علم و آگاهی تحریف می‌نمایند. پس مقصود این

است که اینان با این که حقّانیت قرآن مجید را دریافته‌اند، آن را تحریف می‌کنند. پس باید در این بحث دوم نتیجه بگیریم که اساساً مقصود از تحریف، جدای از این که تحریف لفظی باشد یا معنوی، تحریف تورات و انجیل نیست، بلکه تحریف سخنان پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)** است، که از جمله‌ی آنها آیات قرآن می‌باشد.

شاید بتوان از آیه‌ای از قرآن مجید وضعیت واقعی متون را برداشت کرد، که آن‌ها تألیف شده‌اند و نه تحریف:

«فَوَيلٌ لِلَّذِينَ يكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيدِيهِمْ ثُمَّ يقُولُونَ هَذَا مِنْ عِنْدِ اللَّهِ لِيشْتَرُوا بِهِ ثَمَنًا قَلِيلًا فَوَيلٌ لَهُمْ مِمَّا كَتَبَتْ أَيدِيهِمْ وَ وَيلٌ لَهُمْ مِمَّا يكْسِبُونَ»

ترجمه: «پس وای بر کسانی که با دست خود کتاب می‌نویسند، سپس می‌گویند: این از جانب خداست، تا بدان بهای ناچیزی

به‌دست آرند، پس وای بر ایشان از آنچه دست‌هایشان نوشته و وای بر ایشان از آنچه از این راه به دست می‌آورند.» (بقره، 79)

به هر حال در این آیه سخن از تألیف کتاب و نسبت دادنِ آن به خداست، و نه تحریف و این با واقعیت تاریخی سازگار است.

ج) حاکمیت و برتری قرآن بر متون پیشین

قرآن مجید متون موجود در زمان خود را فی‌الجمله به صورت‌های مختلف تأیید و تصدیق می‌کند. با این حال در آیه‌ای از قرآن مجید به گونه‌ای در کنار تصدیق آن متون، حاکمیت و برتری قرآن بیان شده است:

«وَ أَنْزَلْنَا إِلَیکَ الْکِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقاً لِمَا بَینَ یدَیهِ مِنَ الْکِتَابِ وَ مُهَیمِناً عَلَیهِ فَاحْکُمْ بَینَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَ لَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَکَ مِنَ الْحَقِّ لِکُلٍّ جَعَلْنَا مِنْکُمْ شِرْعَةً وَ مِنْهَاجاً وَ لَوْ شَاءَ اللَّهُ لَجَعَلَکُمْ أُمَّةً وَاحِدَةً وَلَکِنْ لِیبْلُوَکُمْ فِی مَا

آتَاكُمْ فَاسْتَبِقُوا الْخَيرَاتِ إِلَى اللَّهِ مَرْجِعُكُمْ جَمِيعاً فَيُنَبِّئُكُمْ بِمَا كُنْتُمْ فِيهِ تَخْتَلِفُونَ»

ترجمه: «و ما این کتاب قرآن را به حق به سوی تو فرو فرستادیم، در حالی که تصدیق‌کننده‌ی کتاب‌هایی است که نزد آن است و حاکم بر آن‌هاست. پس میان آنان بر وفق آنچه خدا نازل کرده حکم کن و از هواهایشان با دور شدن از حقّی که به‌سوی تو آمده، پیروی مکن. برای هر یک از شما امت‌ها، شریعت و راه روشنی قرار دادیم.» (مائده، 48)

در این آیه پس از بیان «مُصَدِّقًا لِمَا بَينَ يدَيهِ مِنَ الْكِتَابِ» تعبیر «و مُهَيمِنًا عَلَيهِ» را به کار برده است که نوعی برتری و حاکمیت را می‌رساند. صاحب کتاب «التحقیق فی کلمات القرآن الکریم» می‌گوید: کلمه‌ی مهیمن در اصل به معنای شاهد و ناظر است و از این نظر، قرآن مهیمن بر کتاب‌های پیشین است که

بر آن‌ها احاطه دارد و شاهد و ناظر آن‌هاست، پس بر آن‌ها تفوّق دارد و حاکم بر آنهاست. (19)

صاحب کتاب مجمع البحرین می‌گوید:

«**مُهَیمِنًا عَلَیهِ**» یعنی شاهد بر آن است و گفته شده که به معنای حافظ بر آن و نیز امین بر آن است. (20)

از صاحب مجمع البیان معنای مراقب و نگهدار و حاضر نقل شده است. ایشان درباره‌ی آیه فوق می‌گوید:

می‌شود گفت قرآن با مهیمن و مراقب بودن دو کار انجام می‌دهد؛ یکی این‌که حافظ آن‌هاست و وجود آن‌ها را تثبیت و تصدیق می‌کند، دیگر این که مراقب و مسلّط بر آن‌هاست و آنچه را از اغلاط و تحریف و نسیان بر آن‌ها راه یافته بیان می‌دارد. (21)

صاحب تفسیر المیزان می‌گوید:

«هیمنه‌ی چیزی بر چیز دیگر، مطابق آنچه از محصل معنای آن به دست می‌آید، به آن است که بر آن چیز در حفظ و مراقبت و انواع تصرّف در آن سلطه داشته باشد و این حال قرآن، که خداوند آن را به بیان‌کننده‌ی همه چیز وصف کرده، نسبت به کتاب‌های آسمانی است که نزد آن بوده است: اصول ثابت آن‌ها را حفظ می‌کند و فروعی که ممکن است، تغییر و تبدیل بر آن‌ها عارض شود، نسخ می‌کند تا متناسب حال انسان که به مرور زمان در حال ترقّی و تکامل است، گردد. پس جمله‌ی «**مُهَيۡمِنًا عَلَيۡهِ**» متمّم این گفته است که «**مُصَدِّقٗا لِمَا بَيۡنَ يَدَيۡهِ مِنَ ٱلۡكِتَٰبِ**» و آن را توضیح می‌دهد، چون اگر این متمّم نبود امکان این توهّم وجود داشت که قرآن شرایع و احکام تورات و انجیل را به این‌صورت تصدیق می‌کند که بدون تغییر و تبدیل باقی هستند، اما با توصیف قرآن به وصف هیمنه بیان می‌کند که تصدیق قرآن بدین معناست که آن‌ها معارف و شرایع حق از

طرف خدا هستند ولی خدا می‌تواند در آن‌ها با نسخ و تکمیل تصرف کند. (22)

اگر هیمنه در لغت به معنای شاهد و ناظر است، بنابراین از این نظر قرآن مجید، بر کتاب‌های پیشین احاطه و سلطه دارد و اگر هیمنه‌ی قرآن مجید بر همان کتاب‌هایی است که آن‌ها را تصدیق می‌کند، یعنی کتاب‌هایی که در آن زمان موجود بوده است، پس باید هیمنه‌ی قرآن مجید را به معنای دیگری گرفت.

همین مفسّر قائل بود که قرآن مجید کتاب‌های موجود در زمان خود را تصدیق می‌کند، در حالی که این کتاب‌ها همان کتاب‌های نازل شده، نیستند و در آن‌ها هر چند مطالب حقّی وجود دارد، اما مطالب باطلی نیز وجود دارد. پس این که ایشان سخن از نسخ و تکمیل به میان آوردند، نمی‌تواند دقیق باشد، چرا که نسخ و تکمیل در رابطه با متون نازل شده، معنا می‌دهد

و نه متون موجود، چرا که احکام موجود در آن‌ها معلوم نیست که حکم خدا باشد که سخن از نسخ آنها به میان آید.

پس مهیمن بودن را باید اَعم از نسخ و تکمیل گرفت تا شامل اصلاح نیز شود.

فخر رازی در تفسیر آیه‌ی فوق می‌گوید:

در معنای «مُهَيمِنًا عَلَيهِ» دو قول است: یکی شاهد و حافظ بر آن و دیگری امین بر آن و این که قرآن مهیمن بر آن کتاب‌هاست، به این معناست که قرآن منسوخ نمی‌شود و تبدیل و تحریف در آن رخ نمی‌دهد. (23)

چه مهیمن بودن به معنای شاهد و حافظ باشد و چه امین بودن، دلالت مطابقی آن، این نیست که قرآن منسوخ و تحریف نمی‌شود، هر چند ممکن است لازمه‌ی آن چنین چیزی باشد. اما هر یک از دو معنا که باشد، یعنی شاهد و حافظ بودن یا

امین بودن، دلالت مطابقی آن این است که این متون باید با قرآن مجید تطبیق داده شود و مطالب حق آن‌ها با این کتاب شناخته شده، تأیید و تصدیق شود و مطالب ناصواب آنها اصلاح گردد.

صاحب تفسیر جلالین می‌گوید:

مهیمن بر آن است، یعنی شاهد بر آن است (24) و همین را صاحب تفسیر روح‌المعانی از ابن عباس، حسن، مجاهد و قتاده نقل می‌کند و از قول اینان می‌گوید: عطف مهیمناً بر مصدقاً برای تأکید است. همان‌طور که گذشت، کلمه‌ی مهیمن تنها به معنای شاهد نیست، بلکه به معنای شاهد، ناظر و حافظ است، بنابراین، این کلمه نمی‌تواند صرفاً تأکید بر مصدقاً باشد و معنای جدیدی را در بردارد.

صاحب تفسیر روح البیان می‌گوید:

مهیمن بر آنهاست یعنی مراقب و محافظ آن‌ها از تغییرات است و شهادت به صدق و صحت و ثبات آن‌ها می‌دهد و اصول شرایع آن‌ها و فروع جاودانه‌ی آن‌ها را تأیید می‌کند و احکام منسوخ آن‌ها را که وقت عمل به آن‌ها گذشته، بیان می‌نماید. (25)

این سخنان برخی از مفسّران درباره‌ی آیه‌ی فوق و کلمه‌ی مهیمناً بود. با توجه به معنای لغوی این واژه و با توجه به این که این واژه در کنار مصدقاً قرار گرفته و نیز با توجه به این که کتاب‌های موجود در آن زمان همین متون فعلی است، پس باید معنای مهیمن چیزی فراتر از نسخ حکم بوده و غیر از نسخ، اصلاح را نیز دربرداشته باشد. خودِ این واژه می‌رساند که تصدیق قرآن مجید، «تصدیق فی‌الجمله» است و نه بالجمله و صد در صد. مؤید بسیار قوی این نکته و بلکه شاهد و دلیل آن، مقایسه‌ی محتوایی قرآن مجید و عهدین موجود است. مواردی که در این متون با قرآن مجید ناسازگار است، چه در زمینه‌ی

نقل حوادث تاریخی و داستان زندگی پیامبران و چه در زمینه‌ی آموزه‌ها، کم نیست. پس قرآن مجید علاوه بر این که متون پیشین را تصدیق می‌کند، مطالب باطل آن‌ها را تصحیح می‌نماید.

د) قرآن مجید به مثابه تصحیح‌کننده‌ی متون موجود قبلی

درست است که قرآن مجید، متون موجود در آن زمان را تصدیق و تأیید می‌کند که در آن‌ها مطالب حق اساسی و زیربنایی وجود دارد، اما از آیات متعددی از قرآن نیز بَرمی‌آید که در این متون مطالب نادرستی نیز بیان شده است. البته این منطق والای قرآن مجید است که با هر متن و هر دینی برخورد کرده، نقاط مثبت آن را بیان نموده و آن را برجسته و تصدیق کرده است، اما در مرحله‌ی دوم، نقاط ضعف را نیز بیان نموده است.

قرآن مجید حتی در دین مشرکان حجاز در آیات متعددی این را بیان کرده است که آنان خالق و مدبّر جهان را الله می‌دانستند، اما در مرحله‌ی بعد شِرک در پرستش آنان را نیز گوشزد می‌کند.

در این جا در دو محور به مطالبی که قرآن مجید به صورتی خاص متون موجود را نقد می‌کند اشاره می‌کنیم:

1) نقد حوادث تاریخی و زندگی پیامبران

در آیه‌ای به این مطلب اشاره شده که قرآن مجید به طور کلی حوادث تاریخی‌ای را که در متون پیشین نادرست نقل شده‌اند، صحیحشان را نقل می‌کند:

«إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يقُصُّ عَلَى بَنِى إِسْرَائِيلَ أَكْثَرَ الَّذِى هُمْ فِيهِ يخْتَلِفُونَ»

ترجمه: «بی‌گمان، این قرآن بر بنی‌اسرائیل بیشترِ آنچه را که آنان درباره‌اش اختلاف دارند، حکایت می‌کند» (النمل، 76)

مطابق این آیه موارد زیادی از حوادث تاریخی وجود دارد که بنی‌اسرائیل درباره‌ی آن‌ها اختلاف دارند و قرآن مجید، صحیح و درست اکثر آن‌ها را نقل کرده است. پس در حوادث تاریخی و زندگی پیامبران، باید آن متون را به قرآن مجید عرضه کرد و صحیح آن‌ها را دریافت. مجموعه‌ی عهدین به ویژه عهد قدیم، مطالبی را به انبیاء نسبت می‌دهد که برخی از آن‌ها بی‌اخلاقی آشکار است. قرآن مجید زندگی و شخصیت اکثر این افراد را نقل کرده است و از آیه‌ی فوق بَرمی‌آید که باید در این موضوع، عهدین را با قرآن مقایسه نمود و قرآن را ملاک و معیار قرار داد.

2) نقد تعالیم

یکی از اموری که قرآن مجید به نقد می‌کشد، غلو در باب شخصیت‌هاست. اگر در قسمت قبلی بیان شد که در عهد قدیم، چهره‌ی انبیای الهی تا حدی منفی یا دارای نواقص اخلاقی نشان داده شده است و قرآن مجید صحیح آن‌ها را بیان می‌کند، در

این قسمت به نقطه‌ی مقابل آن که بیشتر در عهد جدید رخ داده و باعث شکل‌گیری برخی از تعالیم و آموزه‌های خطا شده است، اشاره می‌کنیم. قرآن مجید می‌فرماید:

«يا أَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِى دِينِكُمْ وَ لَا تَقُولُوا عَلَى اللَّهِ إِلَّا الْحَقَّ إِنَّمَا الْمَسِيحُ عِيسَى ابْنُ مَرْيَمَ رَسُولُ اللَّهِ وَ كَلِمَتُهُ أَلْقَاهَا إِلَى مَرْيَمَ وَ رُوحٌ مِنْهُ فَآمِنُوا بِاللَّهِ وَ رُسُلِهِ وَ لَا تَقُولُوا ثَلَاثَةٌ انْتَهُوا خَيرًا لَكُمْ إِنَّمَا اللَّهُ إِلَهٌ وَاحِدٌ سُبْحَانَهُ أَنْ يكُونَ لَهُ وَلَدٌ لَهُ مَا فِى السَّمَاوَاتِ وَ مَا فِى الْأَرْضِ وَ كَفَى بِاللَّهِ وَكِيلاً»

ترجمه: «ای اهل کتاب، در دین خود غلو نکنید و درباره‌ی خدا جز (سخن) حق مگویید مسیح، عیسی بن مریم فقط پیامبر خدا و کلمه اوست که آن را به سوی مریم افکنده و روحی از جانب اوست. پس به خدا و پیامبرانش ایمان آورید و نگویید (خدا)

سه‌گانه است. باز ایستید که برای شما بهتر است.» (النساء، 171)

قرآن مجید در این آیه و آیات متعددی بر این تأکید می‌کند که عیسی مسیح، بنده‌ی خداست و مخلوق او و پیامبر خدا و انسان صِرف است و قائل شدن به هرگونه و هر درجه از الوهیت را کفر و مردود می‌شمارد. (26)

این در حالی است که در بخش‌هایی از عهد جدید، یعنی نوشته‌های پولس و یوحنا، مسیح الوهیت دارد و موجودی ازلی است و ...، پس قرآن مجید تنها متون موجود را تصدیق نمی‌کند، بلکه برخی از خطاهای آن‌ها را گوشزد می‌نماید و این همان، «تصدیق فی الجمله» است.

پی‌نوشت‌ها:

1) ر.ک: بقره / 97؛ آل عمران / 3؛ مائده / 48؛ انعام / 92؛ فاطر / 31؛ یوسف / 111؛ احقاف / 30

2) ر.ک: بقره، 41، 89، 91 و 101؛ آل عمران، 81؛ نساء، 47

3) ر.ک: المیزان، ذیل آیه‌ی فوق

4) ر.ک: مکارم شیرازی، تفسیر نمونه، ذیل آیه‌ی فوق

5. ر.ک: المیزان، ذیل مائده، 43

6. ر.ک: همان، ذیل آل عمران، 3

7) ر.ک: تفسیر جلالین، ذیل بقره، 41

8) ر.ک: تفسیر روح البیان، ذیل بقره، 89

9) ر.ک: همان، ذیل مائده، 48

10) ر.ک: رشید رضا، المنار، ذیل بقره، 41

11) ر.ک: همان، ذیل بقره، 91

12) برای نمونه ر.ک: بحارالانوار، ج9، ص69؛ ج18، ص275-277؛ ج22، ص۲۵،۳۶ و ...؛ سنن ابن داوود، ح 3142، 2862، 3856 و ...؛ سنن الدارمی، ح2218؛ مسند احمد، ح17794؛ صحیح مسلم، ح3211 و 3212؛ صحیح بخاری، ح3363 و ...

13) برای نمونه ر.ک: بحارالانوار، ج89، ص 78، 87، 95 و 104

14) ر.ک: المیزان، ذیل نساء، 46

15) ر.ک: فخر رازی، التفسیر الکبیر، ذیل مائده، 13

16) ر.ک: التمهید فی علوم القرآن، ج8، ص108

17) ر.ک: المیزان، ذیل نساء، 46

18) ر.ک: تفسیر شریف لاهیجی، ذیل نساء، 46

19) مصطفوی، التحقیق فی کلمات القرآن الکریم، ج11، ص290

20) مجمع البحرین، ج6، ص330

21) قاموس قرآن، ج7، ص167

22) المیزان، ذیل آیه‌ی فوق

23) ر.ک: تفسیر الکبیر، ذیل آیه‌ی فوق

24) ر.ک: تفسیر جلالین، ذیل آیه‌ی فوق

25) ر.ک: البروسوی، تفسیر روح البیان، ذیل آیه‌ی فوق

26) برای نمونه ر.ک: مائده 17، 75-72 و ...

پولس و اولین انحراف در مسیحیت

ارسال رسولان و انبیاء، به دنبال هر عهد و آئین، از وجهی به موضوع سیر اکمال دین و از دیگر سو، به موضوع بروز انحراف اقوام و تحریف ادیان بازگشت می‌کند؛ چنان که آئین موسوی، در پی انحراف بنی‌اسرائیل.

متأسفانه، مسیحیت نیز در کمترین زمان، پس از عروج حضرت عیسی (علیه‌السلام) و حتی پیش از سرآمدن عصر رسولان (حواریون)، مبتلای انحراف شد. به استناد منابع تاریخی، مهم‌ترین نقطه‌ی عطف در مسیحیت، پس از گسیل حواریون به اقصا نقاط فلسطین و سوریه و با ورود پولس به جمع حواریون اتفاق افتاد.

استاد جلال‌الدین آشتیانی در این باره می‌نویسد:

«ساولوس یهودی (پولس) تبعه‌ی روم و اهل ترسوس آسیای صغیر است. او ابتدا مأمور آزار و قتل مسیحیان می‌گردد، ولی در راه دمشق، نوری بر او ظاهر می‌شود و از میان نور، صدایی می‌گوید: «ای ساولوس چرا بر من جفا می‌کنی؟» او می‌پرسد: «خداوندا تو کیستی؟» پاسخ می‌آید: «من عیسی هستم؛ همان کسی که تو بر او جفا می‌کنی؛ ولی برخیز و به شهر برو و در آنجا به تو گفته خواهد شد چه باید بکنی.» از آن زمان، ساولوس نام خود را به پاولوس برمی‌گرداند و رسول مقرّب عیسی (علیه‌السلام) می‌شود.» (1) معلوم نیست چگونه یک یهودی که به یهوه، به عنوان تنها خدای جهان معتقد است، به یک صدای بیگانه که مدّعی است پاولوس بر او جفا می‌کند، خدا خطاب می‌نماید!» (2)

شناسایی این نقطه عطف رفته بر تاریخ مسیحیت، به منزله‌ی شناسایی زاویه‌ای انحرافی است که با گذر زمان، باز و بازتر شد و

در خود و با خود، زمینه‌های انشقاق و اختلافات بعدی را فراهم آورد. به صراحت، می‌توان گفت شناسایی اوضاع کنونی فرهنگی و تمدّنی جهان مدرن، بدون شناسایی زوایای حادث شده در جریان فرهنگی و اجتماعی مسیحیت، به ویژه آنچه که با پولس اتفاق افتاد، ممکن نیست.

با روی آوردن جمعی از یهودیان به آئین جدید، بر خشم و آزار فریسی‌های حاکم بر معبد افزوده شد. آنان به بیرون راندن پیروان مسیح که یهودی‌الاصل بودند، از هیکل پرداختند؛ اما پیروان مسیح، برخی منازل خود را که بزرگ بودند، محلّ نشست‌های خود قرار دادند و خودشان را آماده‌ی توزیع منظم مواد خوراکی و خدمت‌رسانی به هم نمودند و جمعیت‌ها شروع کردند به پذیرفتن رهبری شاگردان مسیح. (3)

کین‌توزی کاهنان معبد درباره‌ی پیروان آئین جدید مسیحی، زمینه‌ساز حملات خشونت‌بار علیه مسیحیان اوّلیه و نفوذ پاولوس (پولس) در میان آنها شد.

در آن شرایط تاریخی، مسیحیت نوپا، خود را مواجه با سه چالش در سه حوزه‌ی هویّت دینی، نگرش فلسفی و عملکرد سیاسی جاری می‌دید. در آن عصر، سه جریان مهم که حاصل غلبه‌ی دینی یهودی، غلبه‌ی سیاسی رومی و غلبه‌ی فلسفی یونانی بودند، به وضوح دیده می‌شدند.

در نتیجه‌ی این چالش‌ها، مسیحیت نوپا، با قبول هویّت مستقل از یهود، خود را از فریسیان رهانید و با اقتباس اندیشه‌ی فلسفی، موجد مسیحیت فلسفی و نوافلاطونی شد و با خودمختاری سیاسی و پذیرش شهادت، به مقابله با امپراتوری رومی مشغول آمد.

با این همه، نخستین تحریف‌های دین مسیحی، به دست مردی از یهودیان متعصّب رخ داد که با وجود اعلانِ مسیحی بودن خود، بیشترین اذیّت و آزار را نسبت به مسیحیان اعمال کرد. او کسی جز پولس یا شائول یهودی نبود که خود مسیحیان درباره‌ی وی می‌گویند:

«شائول، در شهر طرسوس زندگی می‌کرد و پدرش از یهودیان معتقد به سنّت‌ها، عادات و رسوم یهودی و مادر وی از شخصیت‌های ممتاز بود و کارهای قابل توجهی را ارائه کرد. از این رو، دولت روم با پاداش‌های معنوی از او حمایت می‌کرد.» (4)

مایکل هارت دانشمند و مورّخ آمریکایی، نوشته است:

«باید گفت که بنیان‌گذار مسیحیّت یک تن نبوده و این کار به دست دو نفر صورت پذیرفته است. مسیح و پولس و از این رو، باید افتخار آن میان دو تن تقسیم گردد. بر این اساس، مسیح

ایجادکننده‌ی اصول اخلاقی مسیحیّت بوده است؛ امّا اصول لاهوتی آن توسط پولس به وجود آمده است. از این رو، مسیحیّت بشارت هیچ یک از موارد ارائه شده توسط پولس را نداده است و پولس اوّلین فردی است که مسیح را خدا خواند.» (5)

گوستاو لوبون می‌نویسد:

«پولس، به نام عیسی دین ما را تأسیس کرد؛ در حالی که اگر خود عیسی زنده بود، چیزی از این دین را درک نمی‌کرد و اگر به حواریّون دوازده‌گانه گفته می‌شد که خداوند در عیسی تجسّد یافته است، این رسوایی را برنمی‌تافتند و فریادهای اعتراض خویش را بلند می‌کردند.» (6)

پولس، مقدّمات تأسیس دینی جدید و منفکّ از دین یهود را پدید آورد. او در حالی همه‌ی شاگردان و حواریّون را که حضرت عیسی **(علیه‌السلام)** پیش از عروج به آسمان، نام آنان را برای

نشر تعالیم خود برگزیده بود، می‌راند که خود در زمان حیات آن حضرت، هیچ‌گاه وی را ندیده بود!

دکتر رابرت تسلر می‌گوید:

«اما آنچه ما را از پولس دور نموده و حتی موجب برچسب زدن ما به او می‌گردد، کارهایی است که رقبای معاصر او بالفعل از او مشاهده کرده‌اند؛ همان گونه که این واقعیت از بحث‌های داغ موجود در نامه‌ها و پیام‌های او فهمیده می‌شود؛ به طور مثال، ادعای عصمت، به رخ کشیدن خود، کم‌صبری، تمایل به انتقام، آزار رساندن به مخالفان خود و عشق به سیطره که این عشق از نوعی نبوده است که افکار دینی را در خدمت این صفات قرار دهد؛ بلکه برعکس و متناقض آن بوده است. این صفات بر افکار دینی پولس غلبه داشته‌اند. پولس آموزه‌های مسیحی را تنها آموزه‌های حقیقی دانسته و آموزه‌های مسیحی تنها همان تعالیم پولس، بدون هرگونه تفاوتی بوده و این آموزه‌ها هم به وی وحی

شده است. (پیام پولس به غلاطیان) از همین روست که فرمان پولس، فرمان خدا تلقّی می‌گردد و این امر حتی تا به امروز ادامه دارد و اگر فرشته‌ای به انجیل دیگری (غیر از انجیل وی) بشارت دهد، ملعون است (پیام پولس به غلاطیان) و بر این اساس، رستگاری ابدی از آنِ گروهی است که بر آموزه‌های پولس، به صورت حرفی، تکیه نمایند.» (7)

ویل دورانت نیز در مورد پولس چنین می‌گوید:

«قوی‌ترین احتمال آن است که نام پولس، همان واژه‌ی یونانی مترادف با نام شائول باشد و ما حق داریم معتقد باشیم که برخی از اصول مذهبی و اخلاقی رواقی از محیط‌های آموزشی در شهر طرسوس، به مسیحیت پولس انتقال پیدا کرده باشد و این نوع از ادیان، از دین‌های مخفی می‌باشند که یونان برای استقبال از پولس و پولس به درخواست یونان فراهم آورد و دانش وی به حدّی رسید که یهودیانی که خود، بزرگترین دانشمندان را به

جهان عرضه داشته‌اند، نام جمالِ قاموس (سیمای شریعت) را بر او نهاده و لقبی را برای او در نظر گرفتند که جز به شش تن از مردان پس از او اعطا نکردند و آن لقب، ربّان به معنی آقای ما بود. پولس از استاد خود، گمالائیل و دیگران، برهان عقلی، جدلی و سوفسطایی را در تفسیر کتاب مقدس فراگرفت؛ اما تا آخر عمر در تفکر و اخلاق، یهودی باقی ماند. عقلانیّت او بسیار شبیه سبک رایج و متداول بین یهودیان و بر این باور بود که به او الهام و وحی می‌شود، قادر به انجام معجزه می‌باشد و دارای قدرت‌های ذاتی برای انجام این کار است. پولس، الاهیّاتی را بنیان نهاد که جز سندهای بسیار پیچیده‌ای از سخنان مسیح برای آن، یافت نمی‌شود و شاید در ماده و جسم، به آمیزه‌هایی از فلسفه‌ی افلاطونی و رواقی، با اعتبار شرارت و خباثت، آمیخته شده باشد و شاید متذکّر سنّت یهودی، بت‌پرستی و سنّت قربانی‌کردن برای پوشاندن گناهان مردم شده باشد. پولس به این الهیّات، اساساً برخی از آرا و نظریات پیچیده‌ی صوفیه را نیز

اضافه می‌نماید که از آن جمله می‌توان به سخن پولس درباره‌ی حکمت الله بودن و فرزند اول خداوند بودن عیسی، اشاره نمود. با همه‌ی این احوال، مردی که مسیحیت را به لحاظ ذات و اساس، از یهودیت جدا نمود، همچنان در نیروی اخلاق و قوّت اصول، یهودی باقی می‌ماند. این خلاصه‌ای از شناخت شخصیت پولس، بنیان‌گذار مسیحیت جدید از طریق معرفی خود او و انجیل وی، موسوم به اعمال رسولان و نیز نوشته‌های برخی از متفکران غربی می‌باشد.» (8)

محقّقان مسیحی غربی، رسائل بسیاری در باب تحریفات وارد شده به مسیحیّت، از طریق پولس نگاشته و منتشر ساخته‌اند. وی، اوّلین شخصی است که به حضرت عیسی (علیه‌السلام)، مقام الوهیّت اعطا می‌کند. او در پیام خود به افسیان می‌گوید:

«نعمت و سلام خداوند، پدر و پروردگار، عیسی مسیح بر شما باد. مبارک است خداوند، پدر پروردگار ما عیسی مسیح.» (9)

یکی از بزرگترین ادّعاهای غیرقابل قبول پولس، دریافت مستقیم انجیل از عیسی مسیح و حذف تمامی انجیل‌های پیشین است. وی، با ادّعای آن که، با رها کردن کلام‌های ابتدایی مسیح، به سوی کمال پیش می‌رود، سعی در متقاعد کردن دیگران برای پذیرش انجیل مورد نظر خودش می‌کند:

«سفارش گذشته به جهت ضعف‌های موجود در آن و غیرمفید بودن آن، راه ابطال را می‌پیماید؛ زیرا جبرئیل چیزی را کامل نمی‌نماید و امیدوار نمودن مردم، برتر و بالاتر است.» (10)

یوسف رشّاد، درباره‌ی تناقض‌های میان سخنان حضرت عیسی (علیه‌السلام) و پولس می‌نویسد:

«به رغم آن‌که پولس جایگاه رفیعی را در دین مسیحیّت اشغال کرده و در تحمیل آموزه‌ها و سخنان خود بر تعالیم و گفته‌های عیسی مسیح (علیه‌السلام)، به پیروزی‌های درخشانی دست

یافته است؛ امّا بسیاری از متکلّمان و متفکّران مسیحی هنگامی که در متون و پیام‌های پولس از عقل‌های خویش بهره گرفتند، اختلاف‌های کاملاً آشکاری را در آنها با تعالیم و سخنان عیسی (علیه‌السلام) مشاهده کردند و حتّی آنها را در تناقض کامل با سخنان عیسی (علیه‌السلام) و دینی غیر از دینی که مسیح (علیه‌السلام) آن را آورده بود، یافتند و از این رو آنها را مورد بررسی قرار دادند و خطاهای آموزه‌های پولس را آشکار نمودند.» (11)

پاول هیبرلین می‌گوید:

«آموزه‌های شریرانه‌ی پولس، خارج از مسیحیّت بود و بدترین آنها، ارتباط دادن مرگ عیسی به آمرزش و رحمت خدا نسبت به بشر گناهکار بود. او چقدر از اصل انجیل آگاهی دارد؟! افکار پولس در مورد مرگ عیسی، در ازای آمرزیده شدن گناهان

مردم، همچون زدن بشارت انجیل بر صورت آن است؛ زیرا اگرچه انجیل مسیح، نجات‌دهنده است؛ امّا ارتباطی میان او و این گونه نجات از گناهان که پولس آن را می‌فهمد، وجود ندارد و هر کس این برداشت را از نجات‌بخشی عیسی داشته باشد، بسیار از رسالت او دور گشته است.» (12)

در میان مردان دینی شناخته شده، عالمانی هستند که ضمن متّهم کردن پولس به تحریف آئین حضرت عیسی (علیه‌السلام)، همه‌ی بدی‌ها را به وی برمی‌گردانند.

یواخیم کال می‌گوید:

«ریشه‌ی تمامی موارد سوء در مسیحیت، به پولس بازمی‌گردد.» (13)

یوحنا لیمن می‌گوید:

«پولس تعالیم عیسی را وارونه کرد.» (13)

کشیش پروتستان، کورت مارتی می‌گوید:

«پولس تمامی رسالت عیسی را تغییر داد.» (13)

پرفسور رشته‌ی الهیّات، فرانست فن اوفربک می‌گوید:

«تمامی جنبه‌های خوب در مسیحیت به عیسی، اما همه‌ی جنبه‌های بد در آن، به پولس بازمی‌گردد.» (13)

پرفسور رابرت تسلر از بنیاد، مُهر باطل بر آموزه‌های مسیحیت پولسی زده و می‌نویسد:

«از 2000 سال پیش، مسیحیان بر این باور بوده‌اند که دین آنها، همان دین عیسی است؛ در حالی که دینی کاملاً متفاوت با آن است و آن دین پولس است که هرگز از دشمنی نسبت به عیسی دست نکشیده و این حقیقتی است که بسیاری از دانشمندان دینی صاحب‌آوازه‌ی مسیحی، بر آن صحّه گذارده‌اند.» (13)

نویسنده‌ی کاتولیک، آلفونس روزنبرگ به موضوع پولس پرداخته و فصلی را به طور جداگانه با عنوان «چه کسی پولس را از کتاب مقدّس بیرون می‌اندازد؟»، به او اختصاص داده است. وی در این فصل اظهار می‌دارد:

«و بدین‌گونه، مسیحیت پولس، تبدیل به اساس عقیده‌ی کلیسا گردید؛ به گونه‌ای که تخیّل تصویر عیسی در درون تفکّر کلیسایی، جز از طریق این واسطه، تقریباً محال است. اگر پولس آموزه‌های خود را به صورت مستقل و بدون تعالیم عیسی منتشر می‌کرد، معلوم نبود رویکرد ما به کدام سو بود. چه بسا در آن زمان، ما دیگر مسیحی نبوده؛ بلکه تمام پولسی می‌بودیم!! حقیقت این است که پولس پدیده‌ای بی‌نظیر بوده و تعالیم او همچون گسترش یک آتش‌سوزی در همه جا، منتشر شد و نیز موفّق به تکوین مفهومی برای مسیح گردید که خود مسیح آن را نیاورده بود. بنابراین، دینِ ساخته و پرداخته‌ی پولس که در

ابتدای مسیحیّت ایجاد شد، مخلوطی از عناصر غیرهمگون، مانند افسانه‌ها و اسطوره‌های باستانی بوده و اوّلین اقدام وی در آن، تفسیر سخنان مسیح بود. او اوّلین فردی است که سبب انهدام و نابودی آن نیز گردید.»

روزنبرگ به صراحت از تعلّق خاطر پولس به آموزه‌های یهودی و توراتی سخن به میان می‌آورد و از اقدامات وی، به عنوان توطئه‌ای برای ریختن جام زهرهای مسموم درون دیانت حضرت عیسی (ع) یاد می‌کند:

«امکان درک شخصیت پولس بدون توجه به شور و شوق او برای سوق دادن مردم به سوی بیت العلم یهودی وجود ندارد. این مکانی بود که به سبب آموزه‌های آن، عیسی برای گسترش تعالیم خود و رساندن آن به قلب‌های مردم، مجبور به ترک خانه و کاشانه شد و همین موجب شد که پولس توانایی ریختن زهرها و سموم به درون دیانت عیسی را که بعدها به مسیحیت معروف

شد، پیدا کند و این مهم از طریق به کارگیری هوشمندانه‌ی ابزار و وسایلی امکان‌پذیر شد که قبلاً در عهد عتیق برای دیانت تلخ و گزنده‌ی یهودی، به کار گرفته شده بود.» (14)

یک یهودی به نام یواخیم برنز نیز در مورد پولس می‌گوید:

«عصر جدید مسیحی با پولس آغاز می‌شود، از این رو، تصادفی نبوده است که او که به زبان‌های عبری و یونانی و سریانی سخن می‌گفته، تفکّر مسیحیّت جدید را درک و جذب کرده و مسیح را به جهان کفر و دوگانه‌پرستی امپراتوری روم برده است، او تبدیل به اوّلین مبشّری می‌شود که مسیحیّت را از زادگاه اصلی آن، فلسطین، خارج می‌نماید. در زمانی که پولس کار مهم خود را آغاز نمود، بسیاری از یهودیان در حوالی دریای مدیترانه زندگی می‌کردند و در هر شهر و کشور آن منطقه گسترده شده بودند. نقطه‌ی آغازین سفر او به بخش‌های مختلف امپراتوری پهناور روم بود. در شهر رم با یکی از حواریّون دوازده‌گانه، به نام پطرس

ملاقات کرد. پطرس، شمعون نیز نامیده می‌شد و این یک نام یهودی قدیمی بود؛ اما تحوّل او و منصب جدید وی، مستلزم انتخاب نامی جدید برای وی بود. پطرس اولین پاپ یهودی به شمار می‌آید و علت اصلی آن‌که کلیسای روم (یا کاتولیک)، کلیسای مورد اعتماد و وثوق به حساب می‌آید، در این حقیقت نهفته است که بنیان‌گذاران حقیقی آن، پولس و به ویژه، پطرس بودند که فرد اخیر زودتر از پولس وارد رم شده بود.» (15)

این اعترافی صریح از یک یهودی است، مبنی بر این که کلیسای رم به دست این دو نفر یهودی، پطرس و پولس تأسیس گردیده است، از این رو شایسته است که خواننده‌ی محترم از اینجا، به دامنه‌ی نفوذ یهودیانی که با حفظ قلبی و قالبی یهودیّت خود، به مسیحیّت گرویدند و تأثیر آنها به خصوص پولس، در عقاید و افکار مسیحیّت پی ببرد.

شارل ژنیپر رئیس بخش ادیان دانشگاه پاریس می‌گوید:

«پولس عمداً خود را در مورد تفکرات عیسای ناصری به نادانی زده و رویکردش جز به سوی عیسای مصلوب‌شده نبوده است. تفکر خدا در ارتباط با پولس، در میان میراث عقیدتی یهودی، وارد مسیحیت شده است. با وجود این چگونه می‌توانیم پسری برای این خدا تصور نماییم!» (16)

کاردینال دانیلو می‌نویسد:

«مسیحیان آزاده، پولس را خائن و دشمنی می‌دانند که به اسناد مسیحیت دست یافته است و او را در گرایش به دیانت مسیحیت، متهم به یک توافق تاکتیکی می‌نمایند.» (17)

و بدین گونه، ما به‌روشنی از طریق نقل قول‌های ذکر شده از پیام‌های پولس و گفته‌ها و آموزه‌های وی و نیز از خلال سخن علمای مسیحی، از تمامی مذاهب و فرقه‌ها، چه کاتولیک، چه پروتستان و چه ارتدوکس، درمی‌یابیم که دین، اعتقاد و ایمان واقعی پولس یهودیت بوده و تنها علتِ مسیحی شدنِ وی، تلاش

برای انهدام دیانت مسیحیت بوده و وی در این باره، به مراد خویش رسیده است.

در منابع روایی اسلامی نیز اشاره‌هایی به نقش پولس در منحرف کردن آئین مسیحیّت از مسیر حقیقی خودش شده است.

پی‌نوشت‌ها:

(1) آشتیانی، جلال‌الدین؛ تحقیقی در دین مسیح، تهران، نشر نگارش، 1379ش، صص33-34

(2) همان، ص33 (پاورقی)

(3) لوریمر، جون؛ تاریخ الکنیسهٔ، قاهره، دارالثقافهٔ، 1990م، صص48-53

(4) تفسیر عهد جدید، فصل نهم، هدایت شائول

(5) رشّاد، یوسف؛ نقش‌آفرینی یهودیان مخفی در مسیحیت، ص66؛ به نقل از: مایکل هارت، در کتاب: صد شخصیت جاویدان

(6) همان، ص70؛ به نقل از: گوستاو لوبون، زیستن حقایق، ص187

(7) همان، ص33-32؛ به نقل از: دکتر رابرت کیل تسلر، در کتاب: الخدیعۀ الکبری (ضمیمه کتاب)

(8) همان، ص35-33؛ به نقل از: ویل دورانت

(9) همان، ص50؛ به نقل از: پیام پولس به اهل کورنتوس 3/1

(10) همان، ص45؛ به نقل از: پیام پولس به عبرانی‌ها 1/6

(11) همان، ص63 اولین انحراف

(12) همان، ص64 اولین انحراف

(13) همان، صص66-64

(14) همان، ص68؛ به نقل از: آلفونس روزنبرگ، در کتاب: تجربه‌ی مسیحیت

(15) اقتباس از کتاب «پاپ‌هایی از محلّه‌های یهودی‌نشین»، یواخیم برنز، ترجمه‌ی عربی: خالد اسعد عیسی، بررسی و مقدمه: دکتر سهیل زکار، دمشق، دار احسان، 1403ق، صص79-74

(16) رشّاد، یوسف؛ همان، ص71؛ به نقل از: شارل ژنیپر، در کتاب: مسیحیت و شکل‌گیری و تحول آن، ص105

(17) همان، ص71؛ به نقل از: احمد عبدالوهاب، در کتاب: حقیقت بشر، ص59

پولس یهودی؛ پیامبر واقعی مسیحیت

بدون پولس، تاریخ مسیحیت را نمی‌توان فهمید. او بی‌تردید، شخصیت دوم دنیای مسیحی است. بحث از او صرفاً بحث از یک شخص نیست؛ زیرا پولس مرحله‌ای از تاریخ کلیساست و شناختن پولس، شناخت مرحله‌ای مهم و حیاتی از تاریخ مسیحیت است؛ زیرا باید او را نخستین و بزرگترین عالم الهی مسیحی به شمار آورد؛ کسی که الهیات مسیحی را آغاز کرد.

تأثیر انکارناپذیر پولس تا حدی است که می‌توان ادعا کرد مسیحیت بر اثر تلاش و اصرار او به صورت یک آیین کاملاً متمایز از یهودیت درآمد. بدون پولس، مسیحیت وضعیت کنونی را نداشت و شاید هنوز، مثل سالیان نخست مسیحیت، فرقه‌ای از فرقه‌های یهودی بود. (1) گاه برای نشان دادن تأثیر افکار پولس در شکل‌گیری و تأسیس بنیادهای مسیحیت تاریخی، یعنی آنچه در روند تاریخ شکل گرفت و امروزه شاهد آن هستیم،

نامه‌های پولس را فلسفه‌ی اساسی عهد جدید نامیده‌اند. برخی از منتقدان نیز برای تمایز بین مسیحیت تاریخی با مسیحیت حقیقی، یعنی آنچه عیسی (علیه‌السلام) آورد، شعار «دین عیسی، نه الهیات پولس» را به کار می‌برند. (2)

شخصیتی که بعدها بزرگترین رسول مسیحیت نام گرفت، حدود سال 3 میلادی در خارج از سرزمین فلسطین در شهر طرسوس (جنوب شرقی ترکیه امروزی) در خانواده‌ای یهودی متولد شد. نام اصلی او شائول بود؛ اما پس از گرایش به مسیحیت، نام پولس را برگزید. به گفته‌ی خودش:

«روز هشتم مختون شد (3) و از قبیله‌ی اسرائیل از سبط بنیامین، عبرانی‌ای از عبرانیان» بود. پدرش فَریسی بود و او را مطابق اصول پرشور این فرقه، پرورش داد. پدر پولُس، شارمندِ (4) امپراتوری روم بود و این امتیاز را به او نیز انتقال داد. در جوانی چند سالی در بیت‌المقدس سکنی گزید و به تحصیل

تورات و فراگیری اعتقادات یهودی نزد گملیئل، که برجسته‌ترین عالم یهودی آن زمان بود، پرداخت. پولس در کنار این آموزشِ یهودی با فرهنگ یونانی - رومی نیز آشنایی داشت. هرچند زبان یونانی‌ای که او در نامه‌هایش به کار برده است، نقص دارد؛ اما یونانی را روان صحبت می‌کرد، تا حدی که می‌توانست برای اهالی آتن نیز سخنرانی و موعظه کند و در مواقع لزوم، می‌توانست از نوشته‌های معروف ادبیات یونان استفاده کند. پولس از هر دو فرهنگ یهودی و یونانی در شکل دادن به عقاید خود، بسیار استفاده کرد. او با صناعت خیمه‌دوزی، آشنایی داشت و تا حدی احتیاجات خود را از این راه به دست می‌آورد. (5)

او در ابتدا دشمن مسیحیان بود. کتاب مقدس نام وی را در داستان شهادت استیفان که برگزیده‌ی حواریان بود، مطرح کرده است. پولس در زمره‌ی مخالفان استیفان و دست‌اندرکار

شکنجه‌ی وی بود. (6) پس از این ماجرا، زمانی که آگاهی یافت که مسیح، پیروانی در دمشق پیدا کرده است، از یک کاهن بزرگ اجازه گرفت تا به آنجا برود و آنان را توقیف کند و با زنجیر به اورشلیم آورد. در اثنای سفر به دمشق، ناگاه رویایی عجیب، مسیر زندگی او را دگرگون کرد:

و در اثنای راه چون نزدیک به دمشق رسید، ناگاه نوری از آسمان دور او درخشید و به زمین افتاده آوازی شنید که بدو گفت:

«شائول! شائول! برای چه بر من جفا می‌کنی؟» گفت: «ای سرور تو کیستی؟» سرور گفت: «من آن عیسی هستم که تو بدو جفا می‌کنی؛ لیکن برخاسته به شهر برو که آنجا به تو گفته می‌شود چه باید کرد.»

اما آنانی که همسفر او بودند، خاموش ایستادند، چون که آن صدا را شنیدند؛ لیکن هیچ کس را ندیدند؛ پس سولس از زمین

برخاسته، چون چشمان خود را گشود، هیچ کس را ندید و دستش را گرفته او را به دمشق بردند و سه روز نابینا بوده، چیزی نخورده و نیاشامید. (7)

در اثر این واقعه، انقلابی در شخصیت وی پدید آمد و به مسیح ایمان آورد و حتی مدعی شد که از مسیح مأموریت یافته است که حامی دین جدید باشد. (8) پولس پس از این حادثه، سه سال را در بلاد عربستان گذراند و سپس به اورشلیم بازگشت و مورد عفو و محبت پطرس واقع شد و مدتی را با او به سر برد. (9)

پولس به مبلّغ مسیحیت تبدیل شده بود و با شور و حرارتی فراوان، پیام مسیح را تبلیغ می‌کرد. او برای رساندن پیام مسیح، به شهرهای زیادی سفر کرد و در بسیاری از شهرها توانست گروه‌هایی را به خود جذب کند و کلیساهایی در آن شهرها بنا کند. (10) پولس سه مسافرت تبلیغی داشت. در مسافرت اول،

برنابا و مرقس همسفر او بودند؛ اما در سفر دوم، به علت اختلاف شدیدی که میان برنابا و پولس درگرفت، پولس از برنابا جدا شد و شخصی به نام سیلاس را با خود برد. (11) در همین سفر، پولس با لوقا آشنا شد (12) که احتمالاً همان نگارنده‌ی انجیل سوم و کتاب اعمال رسولان است. (13) او در این سفرها، هر خطری را به جان می‌خرید. این سفرهای تبلیغی پُرمشقت، رویارویی با مخالفان و استقامت بر نظرات خود، از پولس، چهره‌ای مقاوم و صبور تصویر کرده است. خود او در نامه‌های متعدد، داستان صبر و استقامتش را به اطلاع دوستانش رسانیده است:

«از یهودیان پنج مرتبه از چهل، یک کم (سی و نه عدد) تازیانه خوردم. سه مرتبه مرا چوب زدند. یک دفعه سنگسار شدم. سه کرّت کشتی شکسته شدم. شبانه‌روزی در دریا به سر بردم.» (14)

البته گاه تابعیت رومی‌اش، که به او حقوقی همچون یک شهروند رومی می‌داد، باعث می‌شد از مجازات‌هایی که در جریان فعالیت تبلیغی‌اش با آن مواجه می‌شد، رهایی یابد.

پولس در ترویج اندیشه‌هایش، جدیّت بسیار داشت. او هرگاه احساس می‌کرد مسیحیانِ یک شهر، افکار او را قبول ندارند یا این که از آنچه او به ایشان گفته است، روی‌گردان شده‌اند، به آنان نامه می‌نوشت. او در این راه، گاه با تندی بسیار عمل می‌کرد. وی در نامه‌ای اهالی کریت را سرزنش می‌کند و می‌گوید:

«یکی از ایشان که نبی خاص ایشان است گفته است که اهل کریت همیشه دروغ‌گو و وحوش شهیر و شکم‌پرست و بی‌کاره می‌باشند. این شهادت، راست است. ایشان را به سختی توبیخ فرما تا در ایمان، صحیح باشند و گوش نگیرند به افسانه‌های یهود و احکام مردمانی که از راستی انحراف می‌جویند.» (15)

به همین دلیل، ویل دورانت در توصیف او می‌گوید:

«بیشتر نافذ و پر شور بود تا مهربان و مؤدب.» (16)

او در طی تبلیغ خویش، نامه‌های بسیاری به کلیساهای شهرهای گوناگون و گاه به اشخاص و دوستانش نوشت. این رساله‌ها، حفظ شد و امروز از مجموع 27 کتابی که عهد جدید را تشکیل می‌دهند، چهارده کتاب، نوشته‌ی پولس و یا منسوب به او هستند. این امر خود نشان دهنده‌ی جایگاه و اهمیت او در بین مسیحیان دوره‌های بعد است. (17)

در مورد سال‌های پایانی زندگی او اطلاع دقیقی در دست نیست؛ اما نقل است که در سال 64 یا 65 میلادی در روم اعدام شد. ترتولیانوس در حدود سال 200 میلادی نقل می‌کند که پولس را در رم سر بریدند و اوریگنس نیز مرگ پولس را در روم و در زمان نرون می‌داند. (18)

رساله‌های پولس، به وضوح نشان‌دهنده‌ی ادبیاتی خاص در تبیین و تبلیغ آیین مسیحیت است؛ ادبیاتی عرفانی که تفاوت بسیاری با ادبیات عیسی **(علیه‌السلام)** دارد. پولس به تعالیم عیسی **(علیه‌السلام)** اشاره نمی‌کند، عنوان ناصری را به کار نمی‌برد، مطلبی را به حواریان، که ملازمان مسیح بودند، نسبت نمی‌دهد و مرجعی برای تأیید سخنان خود معرفی نمی‌کند. شاید علت این امر آن است که پولس هرگز عیسی **(علیه‌السلام)** را ندیده بود و آنچه درباره‌ی عیسی **(علیه‌السلام)** می‌دانست، از مردم فراگرفته بود. آثار پولس برای شناخت شخصیت تاریخی عیسی **(علیه‌السلام)**، چندان کمکی نمی‌کنند؛ زیرا عیسای مورد نظر او عیسایی است که در رؤیا و تجربه‌ی شخصی‌اش شناخته است. شاید بتوان ادعا کرد که پولس، عیسایی غیر از آنچه رسولان دیده‌اند، خلق و معرفی

کرده است. خود پولس نیز، در رساله‌اش به غَلاطیان، به این نکته، اشاره می‌کند:

«اما ای برادران، شما را اعلام می‌کنم که انجیلی که من بدان اشارت دادم که به طریق انسان نیست؛ زیرا که من آن را از انسان نیافتم و نیاموختم، مگر به کشف عیسی مسیح.» (19)

شاید به علت همین تفاوتِ عیسای پولس با عیسای ناصری بود که پولس در افکار و اندیشه‌هایش، چندان دل‌مشغول آن نبود که سخنانش با عیسی **(علیه‌السلام)** مطابقت داشته باشد و بسیاری از اوقاتِ به نحو چشمگیری از تعلیمات عیسای ناصری فاصله می‌گرفت (20)، تا حدی که الهیاتی پدید آورد که در سخنان مسیح، چیزی جز نکات مبهم درباره‌ی آن نمی‌توان یافت. (21)

در تعالیم مسیح و حواریان، بشارت به ملکوتِ آسمان، محور اصلی تبلیغ بود؛ اما در تعالیم پولس، این واژه نقش خود را از

دست داد و جای خود را به مفاهیمی مانند پسر خدا، رستاخیز، فداء، فیض و ایمان داد. در واقع، پولس دین عیسی (علیه‌السلام) را به دینی درباره‌ی عیسی (علیه‌السلام) تبدیل کرد. پایه‌ها و بنیادهای الاهیات پولسی، مفاهیم و آموزه‌هایی هستند که در یهودیت، که بستر و همچنین محور سخنان عیسی (علیه‌السلام) بود، وجود نداشتند و اگر هم وجود داشتند، مفهومی متفاوت با آنچه پولس اراده می‌کرد، داشتند. اندیشه‌های پولس تأثیر فراوانی بر ساختار عقیدتی و چهره‌ی عملی مسیحیت در دوره‌های بعد از خودش تا به امروز داشته است؛ امروزه الهیات مسیحی در واقع، الهیات پولسی است:

پولس خود را رسول امت‌ها (غیریهودیان) می‌دانست (23) و همت و تلاش اصلی او، مسیحی کردن مشرکان رومی بود. آنچه در آن روزگار، در میان رومیان شایع بود، ادیان اسرارآمیز و رمزی یونانی بود؛ مثلاً در شهر طَرسوس، زادگاه پولس، همانند

بیشتر شهرهای یونان، کسانی وجود داشتند که پیرو ادیان رمزی، مانند اورفئوسی بودند. پیروان این مذاهب، معتقد بودند خدایی که می‌پرستند، به خاطر آنان مرده و از قبر برخاسته است و اگر با ایمانِ محکم و مطابق رسوم صحیح او را بخوانند، آنان را از هادس نجات می‌دهد و در نعمت زندگانی جاوید و سرشار از سعادت سهیم می‌گرداند. (24)

غیریهودیان انطاکیه و سایر شهرهایی که پولس در آنجا به بشارت پرداخت، هرگز عیسی (علیه‌السلام) را در طول زندگانی‌اش نشناخته بودند و مفهوم مسیح (ماشیح) نیز مفهومی یهودی بود که در عهد قدیم ریشه داشت و در نتیجه، برای آنان ناشناخته بود. سهل‌الوصول‌ترین راه برای این که آنان عیسی (علیه‌السلام) را بپذیرند، این بود که عیسی (علیه‌السلام) نیز همچون خدایان منجی، به ایشان معرفی شود؛ خدایانی مانند اوزیروس که مُرد تا زنده شود و حیات جاودانی را به بشر عطا

کند. یونانی‌ها، بر اساس مبادی عرفانی خویش، معتقد بودند که می‌توان با عبادات روحانی، جسم فانی را الوهی و ازلی ساخت؛ از این رو پولس سخنان خویش را متناسب با فکر و اندیشه این اقوام سامان داد و مسئله‌ی مرگ و رستاخیز عیسی (علیه‌السلام) را به نحو دیگری تفسیر کرد. (25)

پولس می‌گفت عیسی (علیه‌السلام)، موجودی آسمانی است که طبیعت و ذاتی الهی دارد؛ اما به زمین آمده و صورتی جسمانی به خود گرفته است. پولس، مسیح یهودی را کنار گذاشت و به جای آن، لوگوس (کلمه) را مطرح کرد که ریشه در فلسفه‌ی یونان داشت:

«مسیح، قوت خدا و حکمت خداست و او صورت خدای نادیده است، نخست‌زاده‌ی تمامی آفریدگان؛ زیرا که در او همه چیز آفریده شد. آنچه در آسمان و آنچه بر زمین است، همه به

وسیله‌ی او و برای او آفریده شد. او قبل از همه است و در وی همه چیز قیام دارد.» (26)

پولس مسیح را پسر خدا می‌داند. در اعتقاد او عیسی (علیه‌السلام)، به دنیا آمده است تا با مرگ خود، گناه‌کاران را نجات بخشد. (27)

در واقع، پولس به اندیشه‌های شرک‌آلود، لباس مسیحیت پوشانید؛ در نتیجه، مسیحیت نه تنها شرک را از بین نبرد، بلکه آن را درخود پناه داد و موجب حیات آن شد. (28)

یکی از اموری که موجب تفاوت چهره‌ی دیانت مسیحی با دو دین هم خانواده‌اش (اسلام و یهودیت) شده، نفی شریعت است. اسلام و یهودیت هر دو دارای احکام فقهی هستند؛ اما مسیحیتِ امروزین، دینی بدون احکام و فقه است. کنار گذاشتن شریعت نیز بر اثر نوشته‌های پولس بود. پولس توجه بسیاری به شریعت و احکام داشت؛ چنان که در رساله به غلاطیان که رساله‌ی

نسبتاً کوتاهی است، بیش از 25 بار و در رساله به رومیان که اندکی طولانی‌تر است، بیش از 70 بار از کلمه شریعت استفاده کرده است. (29) پولس از این جهت، شباهت بسیاری به عیسی (علیه‌السلام) دارد؛ زیرا عیسی (علیه‌السلام) نیز در سخنان و تعالیمش بر شریعت تأکید می‌کرد؛ اما نکته‌ی اصلی در این است که عیسی (علیه‌السلام) در پی تأیید شریعت بود و پولس در صدد نفی و طرد آن!

در این مورد نیز هدف پولس گسترش بیشتر مسیحیت بود. پولس در انطاکیه، ایمان مشرکان را بی‌آنکه از آنان، اجرای ختنه را بخواهد می‌پذیرفت؛ به همین دلیل، چند نفر از اورشلیم به انطاکیه رفتند تا «برادران را تعلیم دهند که اگر بر حسبِ آیین موسی مختون نشوند، ممکن نیست که نجات یابند»؛ (30) زیرا ختنه نمادی از پیمان مقدس خدا با امتش بود. پولس می‌دانست که اگر این عده، سخن خود را به کرسی بنشانند، هرگز عده‌ی

قابل توجهی از غیریهودیان، مسیحیت را نخواهند پذیرفت؛ لذا بر سر این مسئله با حواریان مخالفت کرد که نتیجه‌ی آن شورای اورشلیم شد.

پولس مخالفت با شریعت را به یکی از اصول الهیاتی خویش تبدیل کرد. او می‌گفت نجات، تنها با ایمان به دست می‌آید و شریعت و احکام، هیچ جایگاهی در نجات انسان ندارد:

«زیرا یقین می‌دانیم که انسان بدون اعمال شریعت، محض اِیمان عادل شمرده (32) می‌شود؛ هیچ کس از اعمال شریعت عادل شمرده نمی‌شود؛ بلکه به ایمان به عیسی مسیح، زیرا که از اعمال شریعت، هیچ بشری عادل شمرده نخواهد شد.» (33)

او در ای باره جدّیت بسیاری از خود نشان داد و هر که طرفدار عمل به شریعت و احکام بود را توبیخ می‌کرد. او در نامه‌ای به کلیسای شهر فیِلپّی، شریعت‌گرایان را سگ‌هایی خواند که بر بریدن عضوی از بدن، اصرار دارند. (34)

این رویکرد مورد قبول حواریون نبود؛ زیرا آنان مطابق تعالیم مسیح عقیده داشتند که عیسی **(علیه‌السلام)** نیامده بود تا باطل‌کننده‌ی تورات باشد؛ بلکه برانگیخته شده بود تا آن را کامل کند:

«هرگاه کسی کوچک‌ترین حکم از احکام شریعت را نقض کند و به دیگران نیز چنین تعلیم دهد، در ملکوت آسمان، پست‌ترین فرد محسوب می‌شود؛ اما هر کس شریعت را رعایت کند و به دیگران نیز چنین تعلیم دهد، در ملکوت آسمان بزرگ خوانده خواهد شد.» (35)

یعقوب، رهبر کلیسای اورشلیم و از رسولان مسیح نیز در رساله‌ی خود از عمل به شریعت دفاع می‌کند:

«ای برادران من! چه سود دارد اگر کسی گوید ایمان دارم وقتی که عمل ندارد؟ آیا ایمان می‌تواند او را نجات بخشد؟ پس اگر برادری یا خواهری برهنه و محتاج خوراک روزینه باشد و کسی

از شما بدیشان گوید به سلامتی بروید و گرم و سیر شوید، لیکن مایحتاج بدن را بدیشان ندهد، چه نفع دارد؟ همچنین ایمان نیز اگر اعمال ندارد، در خود مرده است.» (36)

چنان‌که پیش از این اشاره شد، انتقادی‌ترین سخنان عیسی (علیه‌السلام)، انتقاد از شریعت نیست؛ بلکه از مبلّغان و کاهنان شریعت است. در واقع، او از چگونگی اطاعت از شریعت انتقاد می‌کند؛ حال آن که پولس نافی اصل و جوهره‌ی شریعت است (37) و آن را از اساس بی‌ارزش دانسته، در نجات انسان بی‌تأثیر می‌داند. (38)

البته پولس گاه در رساله‌هایش دستوراتی از شریعت را به پیروانش توصیه می‌کند؛ مانند «از زنا بگریزید» یا «به یکدیگر دروغ مگویید»؛ (39) اما در همین موارد نیز تفاوتی عمده بین نگاه پولس و نگاه عیسی (علیه‌السلام) (شریعت موسوی) وجود

دارد؛ عیسی **(علیه‌السلام)**، همانند کتب عهد قدیم، می‌گوید این امور را باید رعایت کرد، زیرا خداوند به آنها امر کرده است؛ اما پولس چنین رأیی ندارد؛ او مخاطبش را به نوعی اطاعت درونی و باطنی فرا می‌خواند:

«زیرا مختونان ما هستیم که خدا را در روح عبادت می‌کنیم» (40) و این اعمال و احکام را نیز زاییده‌ی همان اطاعت روحانی (ایمان) می‌داند. (41) در واقع، تأکید پولس بر این احکام، نه از آن جهت است که آنها حکمی از احکامِ شریعت و در نتیجه خواست خدایند؛ بلکه از آن جهت است که این احکام از لوازم زندگانی روحانی‌اند. (42)

یکی دیگر از تأثیرات مهم اندیشه‌های پولس بر الهیات مسیحی، آن است که او تلاش کرد ایمان را از اموری مانند عقل و معرفت جدا کند، همان‌طور که عمل را در ایمان بی‌اثر می‌دانست، به

همین جهت عنصر اندیشه و تدبیر بشری را بی‌ارزش می‌داند و فلسفه و فیلسوفان را دزد ایمان می‌خواند. (43)

یکی از مسئله‌سازترین اندیشه‌های الهیاتی پولس، جبر است. او حتی ایمان آوردن را نیز از حیطه‌ی اختیار انسان بیرون می‌داند. در کلمات پولس، عباراتی یافت می‌شود که حاکی از آن است که در اعتقاد وی، خوبی و بدی افراد، خارج از قدرت و اراده‌ی آنان است و انسان‌ها از قبل از تولد، خوب یا بد برگزیده شده‌اند. او در رساله به رومیان می‌گوید که خدا یعقوب را برکت داد و نه عیسو را؛ اما این کار را بر اثر استحقاق آن دو و بر اساس اَعمال (44) آنان نکرد؛ بلکه علت این حکم، اراده‌ی خداوند بود. سپس می‌نویسد:

«پس چه گوییم؟ آیا نزد خدا بی‌انصافی است؟ حاشا! زیرا به موسی می‌گوید رحم خواهم نمود بر هر که رحم کنم و رأفت

خواهم نمود بر هر که رأفت نمایم. بنابراین هر که را می‌خواهد، رحم می‌کند و هرکه را می‌خواهد سنگدل می‌سازد.» (45)

گناه‌کار بودنِ ذاتی انسان نیز از آموزه‌های پولس است. او می‌گوید:

«وقتی آدم گناه کرد، گناه او تمام نسل انسان را آلوده ساخت و از نافرمانی یک شخص، بسیاری گمراه شدند (46) و مجازات گناه، یعنی مرگ، بر تمام کسانی که خودشان شخصاً و عمداً گناه نکرده‌اند، نیز جاری می‌شود.» (47)

به علت این سخنان و اندیشه‌های پولس، حواریان و پیروان آنان با پولس مخالفت می‌کردند؛ اما جواب پولس این بود که او از طرف عیسی **(علیه‌السلام)** مأمور به هدایت امت‌ها (غیریهودیان) است و این اعمال و سخنانش نیز در جهت انجام این رسالت است؛ البته پولس این مطلب را می‌پذیرفت که

عیسی **(علیه‌السلام)**، پطرس را به جانشینی خویش برگزیده است؛ اما مدعی بود که مأموریت پطرس تنها محدود به یهودیان بوده است و بعدها (پس از رؤیای پولس) عیسی **(علیه‌السلام)** مأموریت تبلیغ در بین غیریهودیان را به او سپرده است. پولس در رساله به غلاطیان می‌نویسد:

«بشارت نامختونان به من سپرده شد، چنان که بشارت مختونان به پطرس.» (48)

پولس تا یک قرن بعد از مرگش تقریباً فراموش شده بود؛ اما هنگامی که نخستین نسل‌های مسیحی از میان رفتند و روایت شفاهی حواریان از عیسی و آیین او کم‌کم داشت محو می‌شد، لازم بود تا برای مقابله با چند دستگی، چارچوبی از عقاید پدید آید. در این زمان، اورشلیم ویران گشته بود (49) و پیروان شریعت و حواریان پراکنده شده بودند. از طرف دیگر، بیشترِ مسیحیان، غیریهودیانی بودند که مسیحی شده بودند. به این

دلایل بود که رساله‌های پولس، پایه و اساس این الهیات قرار گرفت؛ البته تا مدت‌ها گروه‌هایی کم‌جمعیت، مانند ابیونی‌ها، همچنان به مقابله با اندیشه‌های پولس می‌پرداختند؛ اما این عده نیز در قرن چهارم میلادی از بین رفتند و سلطه‌ی اندیشه‌های پولس بر مسیحیت کامل گردید. (50)

با این همه، نوشته‌های پولس، پازل الهیات مسیحی را تکمیل نمی‌کند؛ زیرا پولس تنها خدای پدر و خدای پسر را معرفی می‌کند؛ اما روح‌القدس را اقنوم سوم تثلیث معرفی نمی‌کند. اندیشه‌ی تثلیث بعدها و در قرون دوم تا چهارم شکل گرفت و اولین سند رسمی مسیحیت که در آن بر تثلیث تأکید شده است، یعنی اعتقادنامه‌ی نیقیه، مربوط به قرن چهارم است. (51)

در پایان بررسی، یک سؤال لازم به نظر می‌رسد و آن این که تا چه اندازه، انحراف از اندیشه‌های مؤسس یک دین را باید بدعت‌گذاری محسوب کرد. آنچه در اندیشه‌های پولس می‌یابیم،

همان‌طور که بسیاری از دانشمندان مسیحی معترف‌اند، شباهتی به تعالیم عیسی **(علیه‌السلام)** ندارد. حال آیا مسیحیت کنونی، که برگرفته از اندیشه‌های پولس است، همان دین عیسی **(علیه‌السلام)** است یا یک دین جدید؟ در پاسخ به این سؤال، عباراتی را از کتاب‌های دو نویسنده‌ی مسیحی نقل می‌کنیم:

«پولس به خاطر توسعه یافتن افکارش متهم شده است، مخصوصاً توسط دسته‌ای از نویسندگان در پایان قرن اخیر، که آن قدر مسیحیت را تغییر داده که گویی مؤسس دوم آن است.» (52)

«پولس حواری (رسول) را غالباً دومین مؤسس مسیحیت لقب داده‌اند و مسلماً او در این راه جهاد بسیار کرده، فرقه‌ی طرفداران اصول و شرایع موسوی را مغلوب ساخت. (53)

پی‌نوشت‌ها:

1) مهراب صادق‌نیا؛ پولس و شریعت؛ ص 27.

2) ویلیام هوردرن؛ راهنمای الاهیات پروتستان؛ ص 70.

3) ختنه، نشانه‌ی یهودیت است؛ نشانه‌ی عهدی که خدا با ابراهیم بست:

«و چون ابرام، نود و نه ساله بود، یهُوَه بر ابرام ظاهر شده گفت: من هستم خدای قادر مطلب. پیش روی من بخرام و کامل شو و عهد خویش را در میان خود و تو خواهم بست و تو را بسیار بسیار کثیر خواهم گردانید و عهد خویش را در میان خود و تو و ذُریت بعد از تو استوار گردانم. این است عهد تو که نگاه خواهید داشت در میان من و شما و ذریت تو بعد از تو هر ذکوری از شما مختون شود. هر پسر، هشت روزه از شما مختون شود» (پیدایش، 17: 13-1).

این عقیده که ختنه برای مردان لازم است تا بتوانند وارد عهد خدا با بنی‌اسرائیل شوند، سابقه‌ای طولانی در بین یهودیان دارد. پدران یهودی باید پسران خود را ختنه کنند.

(Encyclopaedia Judaica; Vol. ۴, p. ۷۳۲).

این سخن پولس نشان‌دهنده‌ی آن است که او بر اساس شریعت یهود تربیت شده بود.

4) کسی که در حکومت روم از حقوق شهروندی برخوردار بود.

5) محمدرضا زیبایی‌نژاد؛ مسیحیت‌شناسی مقایسه‌ای؛ ص 91-92/ ویل دورانت؛ تاریخ تمدن؛ ج3، ص 680-679.

6) اعمال رسولان، 7:58.

7) همان، 9: 10-1. داستان مکاشفه‌ی پولس، دوباره‌ی دیگر نیز در کتاب اعمال رسولان آمده است (22: 16-4 و 26: 18-12). این روایت‌ها یکسان نیستند و با همدیگر تناقضاتی دارند؛ مثلاً

در یک روایت آمده است کسانی که همراه پولس بودند «آوا را نیک می‌شنیدند، لیک کسی را نمی‌دیدند» (اعمال رسولان 7:9)؛ اما در روایت دیگر می‌گوید که همراهان پولس «نور را نیک بدیدند؛ لیک ندای آن کس را که با من سخن گفت نشنیدند» (همان، 9:22).

8) داستان ایمان آوردن پولس وتأیید وی از سوی حواریان، تنها در کتاب اعمال رسولان آمده است. نویسنده‌ی کتاب اعمال رسولان، یعنی لوقا، از دوستان و همفکران پولس، است. از سوی دیگر، لوقا در زمره‌ی حواریان است و نه دلیلی بر تأیید سخنان وی از طرف حواریان در دست داریم. بنابراین، ما با ادعای رسالت پولس و هدایت یافتنش از روح‌القدس تنها به واسطه‌ی خود او و طرفدارانش آشنا می‌شویم (محمدرضا زیبایی‌نژاد؛ مسیحیت‌شناسی مقایسه‌ای؛ ص 105).

9) ویل دورانت؛ تاریخ تمدن؛ ج3، ص 682.

10) اعمال رسولان، 21:14 به بعد.

11) همان، 92- 3.

12) ویل دورانت؛ تاریخ تمدن؛ ج3، ص 684.

13) New Catholic encyclopedia;vol. ۸, p. ۸۶۱.

14) دوم قرنتیان، 24:11.

15) رساله به تیطس، 1: 14- 12.

16) ویل دورانت؛ تاریخ تمدن؛ ج3، ص 681.

17) عهد جدید در شکل امروزی که نوشته‌های پولس در آن نقش قابل توجهی دارد، را مسیحیان قرن دوم و سوم شکل دادند. برای اطلاع بیشتر به سؤال «کتاب مقدس مسیحیان چیست و چگونه شکل گرفت؟» از همین فصل، رجوع کنید.

18) ویل دورانت؛ تاریخ تمدن، ج3، ص 691-692.

19) غلاطیان، 1: 12-11.

20) همفری کارپنتر؛ عیسی؛ ص 154.

21) ویل دورانت؛ تاریخ تمدن؛ ج3، ص 689.

22) آیاتی که مسیحیان در این زمینه به آنها استدلال می‌کنند، هیچ کدام صراحتی در مدعای آنان ندارند؛ بلکه مسیحیان مجبورند با تأویل، آنها را برای مدعای خود به کار بگیرند. یک دسته از این آیات، آیاتی هستند که در آنها عیسی، پسر خدا خوانده شده است (متی 17:3). برای معلوم شدن بطلان این استدلال، نگاه کنید به آیاتی که افراد دیگری نیز پسر خدا خوانده شده‌اند (تثنیه 1:14 - خروج 4:22 - اول یوحنا 1:5). دسته‌ی دیگر، آیاتی مثل یوحنا 20:17 هستند که به همین شیوه، نقض می‌شوند (ر. ک به: اول یوحنا، 15:4).

23) غلاطیان، 7:2.

24) ویل دورانت؛ تاریخ تمدن؛ ج3، ص 680.

25) جان ناس؛ تاریخ جامع ادیان؛ ص 614.

26) اول قرنتیان، 1:24 و کولسیان، 1: 15-18.

27) عبرانیان، 1: 2-3 و اول تیموتائوس، 1:15.

28) ویل دورانت؛ تاریخ تمدن؛ ج3، صص 689 و 696.

29) مهراب صادق‌نیا؛ پولس و شریعت؛ ص 27.

30) اعمال رسولان، 1:15.

31) مهم‌ترین تحول در مسیر جدایی مسیحیت از یهودیت را باید شورای اورشلیم دانست. در میان مسیحیانِ نخستین، بر سر مسائل اعتقادی و مناسک، اختلافات بسیاری وجود داشت. یکی از این اختلافات، اختلاف بین پولس و برخی از حواریان بود. این نزاع بر سر این مسئله بود که آیا غیر یهودیانی که به مسیحیت می‌گروند و می‌خواهند عضو کلیسا شوند، نیز باید به تمامی

احکام شریعت موسوی عمل کنند و آیا لازم است ختنه شوند و احکام یهودی در باب خوراکی و طهارت و غیره را رعایت کنند. برای رسیدگی به این مسئله، در کلیسای اورشلیم، شورایی برگزار شد که شرح آن در کتاب اعمال رسولان، باب پانزدهم آمده است. در این شورا، در پایان به نفع پولس حکم شد و پس از آن، غیریهودیان بدون اینکه به شریعت یهودی ملتزم شوند، می‌توانستند مسیحی شوند.

32) عادل شمردگی یکی از ارکان مهم نجات در الهیات پولسی است (برای آگاهی بیشتر ر. ک به: هنری تیسن؛ الاهیات مسیحی؛ ص 5- 261).

33) رومیان، 28:3 و غلاطیان، 16:2.

34) از سگ‌ها بر حذر باشید از عاملان شریر احتراز نمایید. از مقطوعان بپرهیزید؛ فیلپیان، 2:3 (ترجمه تفسیری کتاب مقدس، این آیه را چنین ترجمه کرده است: مواظب سگ‌های

خطرناک باشید. منظورم شیطان صفتانی هستند که می‌گویند برای نجات یافتن باید ختنه شد: کتاب مقدس، ترجمه تفسیری، انتشارات ایلام، 1999).

35) متی، 19:5 / لوقا، 17:16.

36) رساله‌ی یعقوب، 2: 14-18.

37) در واقع مسیحیان باید به این پرسش پاسخ دهند که در حالی که مسیح به صراحت اعلان کرده است که «هرگاه کسی کوچک‌ترین حکم از احکام شریعت را نقض کند و به دیگران نیز چنین تعلیم دهد، در ملکوت آسمان پست‌ترین فرد محسوب می‌شود»، چگونه معتقدند پولس جایگاه رفیعی در نزد عیسی دارد. آیا عیسی این سخنان را با این صراحت گفته است تا پس از مدت کوتاهی به وسیله‌ی پولس نقض شوند؟

38) مهراب صادق‌نیا: پولس و شریعت؛ ص 57.

39) اول قرنتیان، 18:6 و کولسیان، 9:3.

40) فیلپیان، 3:3.

41) غلاطیان، 22:5.

42) مهراب صادق‌نیا؛ پولس و شریعت، ص 53-4.

43) اول قرنتیان، 1: 19-21/ کولسیان، 8:2.

44) پولس در اینجا به داستان برکت دادن اسحاق به یعقوب اشاره دارد؛ طبق این داستان، یعقوب و عیسو با یکدیگر برادر بودند؛ اما عیسو، نخست‌زاده‌ی اسحاق بود (در فرهنگ یهودی، نخست‌زاده، امتیازات و جایگاه خاصی دارد). اسحاق در آخر عمر، تصمیم می‌گیرد که عیسو را برکت دهد و او را بر برادرانش سروری بدهد؛ اما یعقوب با نیرنگ این برکت را می‌رباید (ر.ک به: سفر پیدایش، 27: 40-1). پولس می‌خواهد تمام این قضایا را ناشی از تقدیر ازلی خداوند، و نه اراده و یا اعمال افراد، بداند.

45) رومیان، 9: 18-14.

46) همان، 5:19.

47) همان، 5: 14-12. از بین سه دین ابراهیم، تنها مسیحیت، به تبع از سخنان پولس، است که انسان را از بدو تولد، گناه‌کار و دارای ذاتی فاسد می‌داند. در مقابل بر اساس اسلام، انسان، نه تنها پاک و بی‌گناه پا به این دنیا می‌گذارد؛ بلکه سرشت او متمایل به حق و حق‌پرستی به وجود آمده است. (ر. ک به: آیاتی مانند روم: 30).

48) 2:7.

49) اورشلیم در سال 70 م توسط رومی‌ها ویران شد.

50) ر. ک به: شریعت‌گرایان، فصل چهار، سؤال «از نگاه مسیحیان در این دوره چه بدعت‌هایی پدید آمده است؟»

51) محمدرضا زیبایی‌نژاد؛ مسیحیت‌شناسی مقایسه‌ای؛ ص 103 عبدالرحیم سلیمانی؛ درآمدی بر الاهیات تطبیقی؛ ص133.

52) جُوان اُگریدی: مسیحیت و بدعت‌ها؛ ص 46.

53) جان ناس؛ تاریخ جامع ادیان؛ ص 613.

پولس یهودی و تحریف مسیحیت

در خصوص این که رسالت حضرت عیسی (علیه‌السلام) چه بوده و آن حضرت برای چه وظیفه‌ای به این جهان آمده است، اختلافات زیادی وجود دارد. مسیحیان او را همان پیامبر موعود می‌دانند که همه‌ی انبیاء به آمدنش وعده کرده‌اند. در حالی که این ادعا را حتی اناجیل اربعه نیز تأیید نمی‌کند. حقیقت این است حضرت عیسی (علیه‌السلام) مبعوث شد تا بخش‌هایی از تورات که به دست کاهنان یهود تحریف شده بود را بازگو کند.

خداوند حکیم قبل از آن که معبد یهود و شهر اورشلیم را ویران کند و یهودیان را از آن سرزمین براند، حضرت عیسی (علیه‌السلام) را برانگیخت تا آن قوم را توبه دهد. او تا حد زیادی موفق شد، ولی کاهنان یهود دل‌های خود را سخت کرده، با او به عداوت برخاستند و حتی ظاهراً او را کشتند. اما چند روز

بعد، حضرت عیسی (علیه‌السلام) در اورشلیم ظاهر شد و از مرگ حواری خائن خود بر بالای صلیب خبر داد. این مقاله به طور فشرده، رسالت حضرت عیسی (علیه‌السلام) در این جهان و انحرافی که پولس در سخنان آن حضرت داخل کرد را مرور می‌کند.

با حمله‌ی بخت‌النصر به اورشلیم، دوران معبد اول یهود در سال 586 قبل از میلاد به پایان رسید. بخت‌النصر، اورشلیم را ویران کرد و بسیاری را کشت و حدود چهل هزار نفر از یهودیان را به اسارت به بابل برد. قبل از آن که خداوند این چنین از یهودیان عقوبت بکشد، پیامبرانی همچون اِشَعیاء و ارمیاء را بر این قوم فرستاد تا ایشان را توبه دهد و از عقوبت قریب‌الوقوع این قوم تحذیر نماید. اما یهود اشعیاء را کشته و ارمیاء را در بند کردند.

قریب پنجاه سال بعد، دوران اسارت بابلی به پایان رسید و چندی پس از آن، معبد دوم برای پرستش خداوند در شهر

اورشلیم ساخته شد. اما یهودیان باز به سمت فساد و ارتکاب گناهان کبیره رفتند. در سال 64 قبل از میلاد، فلسطین، مستعمره‌ی روم شد و این در واقع، عقوبت کوچکی بر گناهان بزرگ این قوم بود. خداوند حکیم قریب صد سال بعد، حضرت عیسی (علیه‌السلام) را با فرمان رحمت و عفو عمومی بر این قوم فرستاد تا یهودیان را موعظه کرده، توبه دهد (1). آن حضرت، امراضی که مردم به سبب گناهانشان به آن دچار شده بودند (2) را شفا می‌داد و به ایشان توصیه می‌فرمود تا گذشته‌ی خویش را جبران کنند. او به کمک حواریون خود، موفق شد اکثر یهودیان را توبه دهد. اما کاهنان معبد، متکبرانه با او درآویختند و چند نوبت نیز قصد قتل او کردند (3).

اگر یهود و به خصوص کاهنان ایشان به فرمان عفو عمومی خداوند توجه می‌نمودند و با موعظه‌های حضرت عیسی (علیه‌السلام) توبه می‌کردند، آن گاه زندگی ایشان در سرزمین

فلسطین ابدی می‌شد. به این معنی که بالاخره در موعدش، آن انتظار طولانی برآورده شده از دروازه‌های شهرشان، شالوم برای آن‌ها آورده می‌شد، درست همان‌طور که انبیاء به ایشان بشارت داده بودند (4). «شالوم» همان دین مبارک اسلام است (در الفبای کهن عبری، حرف سین وجود ندارد). البته در تورات فارسی لفظ شالوم را به سلامتی ترجمه کرده‌اند، با این تکلّف که یهود منتظرند از دروازه‌های شهرشان برای ایشان سلامتی داخل شود! به فرموده‌ی خداوند مجید در قرآن، این حضرت ابراهیم **(علیه‌السلام)** بود که نام مسلمان را بر امت رسول‌الله **(صلی الله علیه و سلم)** نهاده است (5). خداوند نیز این نام را از ابراهیم **(علیه‌السلام)** پذیرفته و در کتب انبیاء خود، به آن بشارت داده است (6).

اگر یهود و کاهنانشان به عفو عمومی خداوند توجه می‌کردند، اکنون در جهان جنگ و نزاعی نبود و همه در نهایت صلح و

آرامش و با برکت تمام در زیر سایه‌ی دین خاتم زندگی می‌کردند و زمین بهشت برین شده بود.

شبهه‌ی تصلیب عیسی (علیه‌السلام)

کاتبان و کاهنان مدام قصد قتل عیسی (علیه‌السلام) را در سر می‌پروراندند، اما موفق نمی‌شدند. در نهایت نیز یهودا اسخریوطی، آن حواری خائن را که مخفیانه با ایشان وعده کرده بود که عیسی (علیه‌السلام) را به ایشان تسلیم کند و در آن شب پس از صرف شام، بدون جلب توجه از جمع خارج شده و سپاه کاهنان را بدان جا آورده بود، دستگیر و مصلوب کردند. این مسئله حتی از اناجیل مسیحی قابل اثبات است، هرچند که اناجیل ظاهراً به مصلوب شدن عیسی شهادت می‌دهند. به وقت دستگیری و به دار آویختن آن محکوم، کسی نفهمید که آن مصلوب یهودا است. زیرا که خداوند در جزای خیانت یهودا،

چهره‌ی او را شبیه عیسی (علیه‌السلام) نمود، درست همان وقت که او سپاهیان را در بیرون باغ متوقف نموده بود تا خود مخفیانه به جمع حواریون بپیوندد. او هرچقدر عیسی بودن خود را انکار کرد (7)، افاقه ننموده، مردم بیشتر بر کشتن او غیور می‌شدند.

همه کس به جز پطرس و پیلاطس، او را عیسی پنداشته بودند. پطرس کفرگویی‌ها و انکار کردن‌های متعددش را در خانه‌ی رئیس کاهنان شنیده، به درستی اعلام کرد که او را نمی‌شناسد و حتی بر او لعنت نیز فرستاد (8). پیلاطس نیز وقتی او را به اندرونی خود برد، حقیقت ماجرا را از او شنید (9) و یهودا به او گفته بود که عیسی (علیه‌السلام)، گناهکار و مسبّب اصلی در ماجرای تسلیم کردنِ او به ایشان بوده است (10) چرا که عیسی با معجزه‌ای، او (یعنی یهودا) را شبیه خود نموده و خود گریخته است. از عیسی (علیه‌السلام) و معجزات او چنین کارها بعید

نبود. لذا پیلاطس حاکم روم در اورشلیم، بسیار سعی کرد تا او را آزاد کند اما کاهنان و مردم به سخنانش گوش نکردند (11) و یهودا را در هیئت عیسی (علیه‌السلام)، سخریه‌کنان و با فضاحت تمام مصلوب نمودند.

چند روز پس از ماجرای تصلیب و غرّه بودن کاهنان به کشتن عیسی (علیه‌السلام)، آن حضرت در جمع حواریون ظاهر شد و یارانش را از شبهه درآورد و خبر داد که آسیبی به او نرسیده است (12). حواریون از فرط خوشی در ابتدا باور نمی‌کردند (13). آن‌گاه عیسی (علیه‌السلام) چند روز با ایشان زیست تا همه کس او را ببینند. سپس یک روز به وقت ظهر، در حضور هفتاد نفر از یارانش، توسط فرشتگان به آسمان بالا برده شد (14).

پطرس وصیّ حضرت عیسی (علیه‌السلام)، مکرر رسالت اصلی آن حضرت را به مردم تأکید می‌کرد:

«حال اگر توبه و بازگشت کنید، گناهان شما محو گشته، اوقات استراحت در حضور خداوند خواهد رسید» (15).

مقصود از جمله‌ی اخیر، سکونت ابدی این قوم در فلسطین است. پطرس در ادامه، از منجی جهان (ماشیح) سخن گفته است که همه‌ی انبیاء به آمدنش بشارت داده‌اند. ماشیح همان‌طور که حضرت موسی (علیه‌السلام)، آمدن او را مژده داده، (16) از نسل ابراهیم (علیه‌السلام) و از میان برادران یهود، خواهد آمد (17). یعنی که از نسل حضرت اسماعیل (علیه‌السلام).

تعالیم عجیب پولس

پولس پس از چند سال که تا سر حد مرگ پیروان عیسی (علیه‌السلام) را آزرده و به‌گفته‌ی خودش با کاهنان و دشمنان عیسی (علیه‌السلام) در قتل مقدّسین شریک بود (18)، به ناگهان مدعی شد که در وقتی که به سمت دمشق می‌رفته تا چندی از نصارا را دستگیر کند، ناگهان حضرت عیسی (علیه‌السلام) در وقت ظهر، در رؤیای بیداری بدو ظاهر شده و او را جزو شاگردان خود برگزیده است. او توانست کم‌کم رضایت حواریون را به دست آورد و در جمع آن‌ها داخل شود و اندکی بعد، از حواریون اجازه خواست تا به شهرهای خارج از فلسطین رفته، برای عیسی (علیه‌السلام) تبلیغ کند.

پولس در آن شهرها قرائت خود را از حضرت عیسی (علیه‌السلام) ارائه می‌کرد، یعنی به مصلوب شدن و همچنین

به ماشیح بودن او بشارت می‌داد. در حالی که این دو قول معارض یکدیگرند. یعنی اگر عیسی **(علیه‌السلام)**، ماشیح (منجی جهان) و رسول خاتم است، پس باید پیروز و فاتح باشد و نه مصلوب و رسوا، و اگر مصلوب شده، پس گناهکار است و نمی‌تواند پیامبر یا حتی انسان صالحی باشد. زیرا حضرت موسی **(علیه‌السلام)** در تورات حکم کرده است که هر کس در قوم یهود بر دار آویخته شود، ملعون خدا است (19). جالب توجه این‌که پولس نیز به همین جمله‌ی تورات استناد کرده و عیسی **(علیه‌السلام)** را **نعوذ بالله**، ملعون خوانده است (20).

در خصوص ادعای پولس در خصوص ماشیح بودن عیسی **(علیه‌السلام)** نیز باید به سخن خود حضرت عیسی **(علیه‌السلام)**، طبق نقلِ انجیل متّی توجه کرد که آن حضرت در مباحثه با کاهنان، ظهور ماشیح از نسل داوود **(علیه‌السلام)**

را جعل کاتبان یهود خوانده است (21). و چون حضرت عیسی (علیه‌السلام) از نسل حضرت داوود (علیه‌السلام) است (22)، لذا او نیز نمی‌تواند ماشیح موعود باشد.

قرائت پولس از تورات و کتب انبیاء، بدعتی آشکار بود که البته خود او نیز در سخنان و نامه‌هایش به این بدعت، اذعان کرده (23) و سخنان خود را کشف و شهود از خداوند خوانده است (24)، سرّی که او مدعی شده که خداوند فقط بر وی مکشوف کرده است (25). به همین سبب است که یهودیان خارج از فلسطین که مخاطب او بودند، مجبور می‌شدند هر روز کتب انبیاء را تورّق کنند که آیا مطلب همچنان است که او می‌گوید؟! (26).

مقصود ما از بدعت، احکام یا سخنانی است که در دین خدا داخل شود در حالی که خداوند یا انبیاء آن را نفرموده باشند. این سخنان مجعول، می‌تواند تفسیر به رأی از یک متن مقدس

باشد و یا قرائتی جدید که از دین ارائه شود. پولس بنا بر اعتراف خود، یک بدعت‌گزار است. او حتی توفیق نداشته یک لحظه حضرت عیسی (علیه‌السلام) را ببیند، چه برسد به این که شاگرد او شود. او مکرر همان یک رؤیای خود را بازگو کرده است، که البته شاهدی نیز ندارد. همه می‌دانند که رؤیا اگر صادقه باشد، فقط برای خود انسان حجّیت خواهد داشت و نه برای دیگران. پولس فقط دو جمله از سخنان عیسی (علیه‌السلام) نقل قول کرده که آن دو جمله نیز در اناجیل موجود نیست (27). این دو جمله هم که در خصوص لزوم دریافت اجر و مزد مبلّغ است در سیاق جملات حضرت عیسی (علیه‌السلام) و انبیاء نیست چون آن‌ها از مردم طلب مزد نمی‌کنند. (28)

وقتی که حواریون از تبلیغ‌های پولس در شهرهای مختلف اطلاع می‌یافتند، افرادی از خود را به آن‌جا می‌فرستادند تا مردم اصلِ

ماجرا، یعنی معجزات و سخنان عیسی (علیه‌السلام) را از زبان شاهدان واقعی اعمالش که سال‌ها نزد او تلمّذ کرده بودند، بشنوند. چرا که حضرت عیسی (علیه‌السلام) خودش ایشان را تربیت کرده، دستورات لازمه را نیز به ایشان داده بود (29). بعد از تعلیمات صحیح حواریون در آن شهرها، مردم از تعالیم پولس برمی‌گشتند. این مسئله در نامه‌ای که او برای مردم غلاطیه نوشته، مشهود است. در آنجا پولس پس از دشنام دادن به آن کسانی که مردم را از تعالیم او برگردانده‌اند، خود را صاحب کشف و شهود خوانده (30)، اعمال سوء پیشین خود در دشمنی با عیسی (علیه‌السلام) و پیروان او را یاد می‌کند تا مدعی شود که از آن‌ها پشیمان است و آنگاه حواریون عیسی (علیه‌السلام) را بی‌جهت تخطئه می‌کند. سپس مردم غلاطیه را که از اعتقاد

به مصلوب بودن عیسی (علیه‌السلام) برگشته بودند، دشنام می‌دهد:

«ای غلاطیان بی‌فهم! کیست که شما را افسون کرد تا راستی را اطاعت نکنید، که پیش چشمان شما عیسی مسیح مصلوب شده مبیّن گردید.»

بزرگ‌ترین گناه یهود آن طور که از مزمور 119 حضرت داوود ر برمی‌آید، حفظ نکردن شریعت اعطایی خداوند و تغییر و تحریف تورات و کتب انبیاء بوده است. لهذا ذمّ این کاتبان و کاهنانِ منافق از سوی حق تعالی، بر زبان انبیای حقیقی او گذشته است (31). در همین راستای تحریف دین، پیوسته انبیایی دروغین در این قوم یافت می‌شدند که خود را فرستاده‌ی خدا بنامند و مردم را به گمراهی بکشانند. لهذا خداوند متعال از زبان انبیای مکرّم خود، شدیدترین انذارها را در خصوص آن‌ها داده است، که این سخنان در ابواب 14 و 23 از کتاب ارمیاء نبی (علیه‌السلام) و

همچنین ابواب 13 و 14 و 22 از کتاب حزقیال نبی (علیه‌السلام) مذکور است و حضرت موسی (علیه‌السلام) پیش‌تر حکم قتل این رائیان (بینندگان رؤیا) را صادر نموده بود. حضرت عیسی (علیه‌السلام) نیز در مورد ظهور قریب‌الوقوع این انبیاء کذبه و انتساب دادن خودشان به آن حضرت، تحذیر کافی داده است (32).

عیسی (علیه‌السلام) پیامبر موعود نیست

انبیاء یهود خبر داده‌اند که با آمدن پیامبر خاتم، کتب انبیاء گذشته، نسخ می‌شوند. پولس نیز برای باطل کردن تورات به همین حقیقت متمسّک شده است. اما ناراستی پولس در این است که او حضرت عیسی (علیه‌السلام) را همان پیامبر موعود دانسته است. در حالی که حضرت عیسی (علیه‌السلام)، نه تورات را باطل کرد و نه خود را پیامبر موعود خواند. در حقیقت

پیامبر موعود حضرت محمد رسول الله (صلی الله علیه و سلم) است که یهودیان آن حضرت را با بیش از چهل خصوصیت می‌شناختند (33)، خصوصیت‌هایی که بر حضرت عیسی (علیه‌السلام) منطبق نمی‌شوند. این مشخصات در تورات و نیز کتب باقی انبیاء یهود، خصوصاً کتاب اشعیاء مذکورند:

«او مخلوق اول خدا است، در بسیاری از خصوصیاتش، به حضرت موسی شبیه است، اُمّی و مکتب‌نرفته است، با ابرهای آسمان می‌آید (در نوجوانی)، آورنده‌ی کتاب است، وحی خدا را با گوش می‌شنود و با دهان تکلم می‌کند، وحی او مقداری در اینجا و مقداری در آنجا نازل می‌شود (مکّی و مدنی)، به ناگهان به بیت‌المقدس وارد می‌شود (در شب معراج)، برای برپایی عدل، جنگ می‌کند و همواره پیروز است، از نسل ابراهیم است و از نسل ذبیح او، حکومت عدل برپا می‌کند، با ده هزار از مقدسین از سمت جنوب می‌آید، بت‌ها را می‌شکند و تعلیم شیطان را از

زمین نابود می‌کند، در نهایت انصاف و اعتدال است، نام او ستوده (محمد) است، دوازده وصی دارد، دین او تا قیامت باقی است، برخی از یهودیان به او ایمان نمی‌آورند و در حفره‌های خود (قلعه‌ها) گیر افتاده و کشته می‌شوند، الباقی یهود مجبور به پرداخت جزیه می‌گردند، او داور روز جزا است و ...»

لغو شریعت توسط پولس

حواریون یعنی یازده شاگرد صدیق حضرت عیسی **(علیه‌السلام)** (یهودای مصلوب را استثناء کرده‌ایم)، همچون آن حضرت به شریعت تورات اعتقاد داشته، به آن عمل می‌کردند. حواریون هیچ‌گاه ادعا نکرده‌اند که حضرت عیسی **(علیه‌السلام)** پیامبری بوده که شریعت موسی **(علیه‌السلام)**، یعنی فقه تورات را نسخ کرده است. این سخن، که برخی از ما مسلمانان نیز ممکن است به آن اعتقاد ورزیده باشیم، در واقع از ادعاهای پولس است،

ادعایی که حتی اناجیل اربعه‌ی مسیحیان نیز به ضدّ آن شهادت می‌دهد (34). سخن پولس این است که چون با آمدن ماشیح موعود، شریعت‌های گذشته نسخ می‌شوند، پس با آمدن عیسی (علیه‌السلام)، تورات باطل شده است و پولس این چنین شریعت را در میان پیروان خود الغاء کرد.

حواریون حقیقی عیسی (علیه‌السلام) خود را نصارا یا ناصری می‌نامیدند (35)، اما پیروان پولس که به ماشیح (رسول خاتم) بودنِ عیسی (علیه‌السلام) ادعا می‌کردند، به مسیحی مسمّی گشتند (36). نصارا در شمال آفریقا و خاورمیانه ساکن بودند، اما مسیحیان در یونان، روم و برخی نواحی غربی ترکیه‌ی کنونی. نصارا وحدت بسیار داشتند و یکدل بودند (37)، اما قرائت بدعت‌گونه‌ی پولس از رسالت حضرت عیسی (علیه‌السلام) باعث اختلافات شدید در میان مردم شده، وحدتی باقی

نمی‌گذاشت. این امر را می‌توان به وضوح در نیمه‌ی دومِ رساله‌ی اعمال رسولان دید، چه این که از نامه‌های سیزده‌گانه‌ی پولس در همین کتاب عهد جدید مسیحیان نیز مشهود است (38).

اختلاف نظر در خصوص رسالت حضرت عیسی (**علیه‌السلام**) و شبهه‌ی تصلیب آن حضرت، سراسر قرون بعد را در برگرفت و حتی اجلاس نیقیه در سال 325م. و اجلاس‌های بعدی نیز همه بدین سبب برگزار شد. نهایتاً با ظهور اسلام، نصارا که تعالیم حضرت عیسی (**علیه‌السلام**) در ظهور پیامبر خاتم (**صلی الله علیه و سلم**)، را به درستی حفظ کرده بودند با ریختن اشک شوق مسلمان شدند. نجاشی حاکم حبشه نیز از نصارا بود (39). اما مسیحیان با بیش از هزار فرقه‌ی خود، همان‌طور ماندند و بعدها کتابخانه‌ی عظیم اسکندریه (پایتخت نصارای موحد) را سوختند و مدعی شدند که ما پیروان حقیقی عیسی

(علیه‌السلام) بوده و هستیم. در حالی که نسب تعالیم ایشان به پولس می‌رسد و نه به حضرت عیسی **(علیه‌السلام)**.

پولس اما عیسی **(علیه‌السلام)** را ندیده و سخنی از دهان مبارکش نشنوده است و سابقه‌ی بد او در ارتکاب گناهان بزرگ که خود در نامه‌هایش ذکر کرده (40) و ضدیّت او با حضرت عیسی و یاران او (41) مانع از آن است که بتوانیم به او حُسن ظن بورزیم.

در عقاید مسیحیان، بدعت‌هایی همچون تثلیث وجود دارد که حتی پولس نیز آن‌ها را نگفته است! بلکه در قرون بعد پدید آمده‌اند. اما بایست پرسید که اگر عیسی **(علیه‌السلام)** همان خدا است، آیا چگونه می‌توان خدا را به دار آویخت و او را کُشت و سه روز در قبر دفن کرد؟!!

پی‌نوشت‌ها:

(1) انجیل متّی 17/4

(2) نگاه کنید به: انجیل یوحنّا 1/9 و 2

(3) متّی 46/21 - لوقا 47/19

(4) اشعیاء 2/26 تا 12 - 7/52

(5) حج /78 - بقره /128 تا 132

(6) برای نمونه نگاه کنید به: پیدایش 10/49 - تثنیه 18/18 - مزمور 72 و 84 - امثال سلیمان باب 8 - اِشَعیاء باب‌های 40 تا 42

(7) نگاه کنید به: متّی 24/16 که انکار کردنِ خویشتن و مصلوب شدن مقارن یکدیگرند.

(8) متّی 72/26 تا 74

(9) يوحنّا 37/18 و 38

(10) يوحنّا 11/19

(11) لوقا 13/23 تا 23

(12) اعمال رسولان 16/1 - 17/3

(13) لوقا 38/24 - يوحنا 20/20

(14) اعمال 9/1

(15) اعمال 19/3

(16) نگاه کنید به: تثنیه 18/18

(17) اعمال 20/3 تا 24

(18) اعمال 10/26

(19) تثنیه 23/21

(20) غلاطیان 13/3

(21) متّی 41/22 تا 45

(22) متّی 1/1

(23) اعمال 5/24 و 14 - اولِ قرنتیان 19/11

(24) غلاطیان 12/1 تا 16

(25) اول قرنتیان 1/2 تا 10

(26) اعمال 11/17

(27) اعمال 35/20 - اول قرنتیان 13/9 تا 15

(28) نخستین جمله‌ای که پولس به عیسی **(علیه‌السلام)** نسبت داده، در اعمال 35/20 است که به وقت وداع با اهالی افسس گفت:

«و کلام خداوند عیسی را به خاطر دارید که او گفت: دادن از گرفتن فرخنده‌تر است.»

این سخن در اناجیل اربعه مذکور نیست ولیکن مشابه آن را در اقوال و رفتار خود پولس می‌توان یافت (نگا. اول قرنتیان 7/9 تا 12 - 1/16 تا 4). جمله‌ی دوم نقل شده از عیسی (علیه‌السلام) را خود او در نامه‌اش برای اهل قرنتیه مکتوب کرده است:

«آیا نمی‌دانید که هر که در امور مقدس مشغول باشد، از هیکل می‌خورد و هر که خدمت مذبح کند، از مذبح نصیبی می‌دارد و همچنین خداوند (یعنی عیسی) فرمود که هر که به انجیل اعلام نماید، از انجیل معیشت یابد. لیکن من هیچ یک از اینها را استعمال نکردم و این را به این قصد ننوشتم تا با من چنین شود» (اول قرنتیان 13/9 تا 15).

این هر دو جمله در واقع تأکیدات پولس به مردم است تا مزد خدمات او را فراموش نکنند. در کتاب شبان هرماس که یکی از کتب معتبر مسیحی بوده و در حتی در قرون اولیه، جزو کتب

عهد جدید محسوب می‌شد، مفصلاً آمده است که یکی از تفاوت‌های انبیاء کذبه از انبیاء حقیقی در این است که انبیاء خداوند از مردم مزد نمی‌خواهند (کتاب 1، فرمان 11).

(29) لوقا 47/24 - اعمال 8/1 - 15/3

(30) غلاطیان 12/1

(31) حزقیال 25/21 تا 27 - انجیل متّی باب 23

(32) متّی 6/7 و 15 - 5/24 و 11

(33) بقره /146 - اعراف /157

(34) متّی 17/5 تا 20 - 4/8 - اعمال رسولان 1/3

(35) اعمال 5/24 - مرقس 24/1

(36) اعمال 26/11

(37) اعمال 14/1 - 1/2 و 46 - 24/4 و 32 - 12/5

(38) برای نمونه نگاه کنید به: لوقا 1/1 - اعمال 25/15 - 23/19 - نامه به رومیان 17/16 - اول قُرنتیان ابواب 1 تا 3 - دومِ قُرنتیان 4/11 - سراسر نامه به غلاطیان

(39) مائده/82 تا 86 - اسراء/107 تا 109

(40) افسسیان 3/2 - رومیان 8/5

(41) غلاطیان 13/1 - اعمال 1/8 - 1/9 و 2 - 4/22 و 5 - 10/26 - اول قرنتیان 9/15

دو تناقض در داستان ایمان پولس یهودی

پولس یهودی که از هر کاری جهت تهدید و کشتار پیروان عیسی (علیه‌السلام) بهره می‌جست، نزد کاهن اعظم اورشلیم رفته و از وی، معرفی‌نامه‌ای خطاب به کنیسه‌ها و عبادتگاه‌های دمشق خواست تا ایشان او را در دستگیری و آزار و اذیت مسیحیان یاری کنند، ولی در مسیر دمشق به یک باره این یهودی به عیسی (علیه‌السلام) ایمان آورد! وی در مورد دلیل ایمان آوردنش مدعی است که در راه دمشق، عیسی (علیه‌السلام) را ملاقات کرده و وی از او خواسته تا ایمان بیاورد!!

بدون تردید یک ادعای خالی و بدون شاهد و گواه نمی‌تواند مورد پذیرش عقلا واقع شود. چرا که در صورت بدون شاهد قبول کردن ادعای پولس، هر شخصی هم که ادعا کند با عیسی

(علیه‌السلام) ملاقات کرده و دستوراتی از وی نیز گرفته است، باید مورد پذیرش قرار گرفته و ادعای او نیز تصدیق شود؛ حال آن که هیچ عاقلی این موضوع را نمی‌پذیرد.

اکنون باید دید آیا برای تصدیق ادعای پولس، شاهد و گواهی نیز وجود داشته است؟ روایات منقول در کتاب مقدس نشان می‌دهد که پولس در راه دمشق و ملاقات با عیسی (علیه‌السلام) تنها نبوده، بلکه همراهانی نیز داشته است. آیا همین همراهان نمی‌توانند شاهدی بر ادعای پولس باشند؟!

کتاب اعمال رسولان ماجرای ادعایی ملاقات پولس و عیسی (علیه‌السلام) را چنین روایت کرده است:

«شائول هنوز به دمشق نرسیده بود، که ناگهان نزدیک شهر نوری از آسمان در اطراف او تابید. او به زمین افتاد و صدایی شنید، که می‌گفت: «ای شائول، شائول، چرا بر من جفا

می‌کنی؟» شائول پرسید: «خداوندا! تو کیستی؟» پاسخ آمد: «من عیسی هستم، همان کسی که تو بر او جفا می‌کنی، ولی برخیز و به شهر برو و در آنجا به تو گفته خواهد شد که چه باید بکنی.» در این هنگام همسفران شائول خاموش ماندند، زیرا اگر چه صدا را می‌شنیدند، ولی کسی را نمی‌دیدند.» (1)

اگر این روایت کتاب مقدس درست باشد، بی‌شک کسانی با پولس همراه بوده و صدای عیسی **(علیه‌السلام)** را نیز شنیده‌اند، می‌توانستند ادعای پولس را تصدیق کرده و شاهدان خوبی برای پولس باشند؛ اما حقیقت این است که در بخش دیگر اعمال رسولان، مطلبی بیان شده که درستی روایت مذکور را در هاله‌ای از ابهام فرو می‌برد.

در باب‌های بعدی اعمال رسولان ماجرای ملاقات پولس و عیسی **(علیه‌السلام)** چنین روایت شده است:

«اما وقتی در راه بودم، در حوالی دمشق نزدیک ظهر ناگهان نور عظیمی از آسمان به اطراف من درخشید. من به زمین افتادم و صدایی شنیدم که می‌گفت: «ای شائول، شائول، چرا بر من جفا می‌کنی؟» پرسیدم: «ای خداوند، تو کیستی؟» پاسخ داد: «من عیسی ناصری هستم که از تو جفا می‌بینم.» همراهان من نور را می‌دیدند، اما صدای کسی را که با من صحبت می‌کرد، نمی‌شنیدند. من عرض‌کردم: «خداوندا! چه کنم؟» خداوند به من گفت: «برخیز و به سوی دمشق برو و در آنجا کارهایی که به تو واگذار می‌شود به تو گفته خواهد شد.»» (2)

لابد متوجه تفاوت بین این نقل کتاب مقدس با روایت قبلی هستید، که باعث می‌شود نتوان از همراهان پولس به عنوان شاهدانی بر ادعایش استفاده کرد. در روایت قبلی تصریح شده است که همراهان پولس، هیچ کس و هیچ چیزی را ندیده، بلکه تنها صدای عیسی (علیه‌السلام) را که با پولس صحبت می‌کرد،

می‌شنیدند؛ اما در این روایت بر عکس روایت قبلی، تصریح شده است که همراهان پولس نور عیسی **(علیه‌السلام)** را می‌دیدند، ولی صدای او را نمی‌شنیدند!!

نتیجه آن که پولس مدعی است که با عیسی **(علیه‌السلام)** ملاقات کرده و به خاطر همین ملاقات ایمان آورده است. از طرفی تنها شاهدی که می‌تواند این ادعای پولس را تصدیق کند، همراهان پولس هستند. حال آن که کتاب مقدس در مورد درک همراهان پولس از این ملاقات به گونه‌ای متناقض صحبت کرده که با توجه به آن نمی‌توان شهادت آنان را پذیرفت؛ چرا که یک جا گفته شده که آنان در این ملاقات حرف‌ها را شنیدند ولی چیزی ندیدند و در جای دیگر عنوان شده است که آنان دیده‌اند، ولی چیزی نشنیدند.

حتی اگر این تناقض‌گویی هم نبود، باز نمی‌توانستیم شهادت همراهان پولس را بپذیریم چرا که کسانی که با پولس همراه

بودند، یقیناً مسیحی نبوده و یاران خود پولس بودند؛ آیا در محکمه‌ای می‌توان شهادت هم‌کیشان یک شخص را به نفع وی و علیه اشخاص دین و کیش دیگر پذیرفت؟! به‌راستی اگر یک مسلمان ادعا کند که با مسیح ملاقات کرده و دستوراتی از او گرفته و عده‌ای مسلمان نیز، حرف‌های او را تصدیق کنند، آیا مسیحیان ادعای این شخص مسلمان را خواهند پذیرفت؟!

غیر از این تناقض، تناقض دیگری نیز بین این دو روایت با روایت سومی وجود دارد. در باب انتهایی اعمال رسولان، بار دیگر به داستان تحول پولس اشاره‌شده است. در این بخش از اعمال رسولان، ماجرای ملاقات پولس با عیسی **(علیه‌السلام)** چنین روایت شده است:

«بلند شو و روی پای خود بایست. من به تو ظاهر شدم تا تو را به خدمت خود منصوب کنم. تو باید درباره‌ی آنچه امروز دیده‌ای و آنچه در آینده خواهی دید، شهادت دهی. من تو را از دست

این قوم و نیز از دست ملت‌های بیگانه که تو را نزد آنان می‌فرستم، خواهم رهانید. تو را می‌فرستم تا چشم‌های آنان را باز کنی و ایشان را از تاریکی به روشنایی و از قلمروی شیطان به سوی خدا بازگردانی تا از راه ایمان به من، گناهانشان آمرزیده شود و در بین مقدسین خدا سهمی داشته باشند.» (3)

وجه تناقض این روایت با دو بیان قبلی این است که در دو مطلب اولی، تصریح شده است که پس از متحول شدن پولس، عیسی (علیه‌السلام) تنها از او خواست که به دمشق رفته و منتظر دستوراتی که خواهد داد، باشد؛ یعنی در محلی که ملاقات صورت گرفت دستوری جز رفتن به دمشق به پولس داده نشد و هرگز به وی مأموریتی محول نشد؛ اما در روایت سوم، تصریح شده است که بلافاصله پس از تحول پولس در همان محل ملاقات، عیسی (علیه‌السلام) مأموریت و وظیفه‌ی وی که هدایت مردم بود را تشریح کرده و سپس وی را راهی دمشق

می‌کند. تشریح وظایف پولس و واگذاری مأموریت ویژه‌ای به او توسط عیسی (**علیه‌السلام**)، به قدری مهم است که در صورت صحت این ماجرا، هرگز نمی‌توان قبول کرد که در دو روایت قبلی به این موضوع اشاره نشود و این در حالی است که در تناقضی واضح روایات پیشین تصریح می‌کند که در محل ملاقات، عیسی (**علیه‌السلام**) به پولس دستوری نداد و از وی خواست در دمشق منتظر دستورات وی باشد. آیا با وجود این تناقض و اختلاف بزرگ، می‌توان اصل ماجرا را به راحتی باور کرد؟!

پی‌نوشت‌ها:

(1) کتاب مقدس، اعمال رسولان، 9: 7-3.

(2) کتاب مقدس، اعمال رسولان، 22: 10-6.

(3) کتاب مقدس، اعمال رسولان، 26: 18-16.

برنابا حواری گمشده عیسی (قسمت اول)

یوسف لاوی ملقب به برنابا، یکی از مؤمنان اولیه به حضرت عیسی (علیه‌السلام) بوده است. او در جزیره‌ی قبرس زاده شد و به سبب آن که از سبط لاوی بود، برای تحصیل علوم دینی به اورشلیم آمد و کارهای مهمی را در زمان حواریون بر عهده گرفت. مسیحیان مدعی هستند که او حضرت عیسی (علیه‌السلام) را ندیده، ولی به نظر می‌رسد که شأن او در تاریخ عیسویان، بسیار بالاتر از اینها باشد.

برنابا در نزد کلیسا، مقام بلندی دارد و در تقویم مسیحی، روز یازدهم ژوئن هر سال، به نام او مزیّن است. او طبق قرائت مسیحیان، از دوستان حواریون بود و به آنها در برخی کارهای مهم مدد می‌رساند. موضوع سخن ما در این مقال، انجیل برنابا است که به او انتساب دارد. مسیحیان به طور خلاصه، مدعی هستند که این انجیل در اواخر قرون وسطی به توسط یک

مسلمان نگارش یافته است و برهان آنها این است که تعالیم این انجیل، شباهت زیادی به دین اسلام دارد. اما به نظر نگارنده، انجیل برنابا، همان انجیل حقیقی است که خداوند آن را به حضرت عیسی **(علیه‌السلام)** عطا فرموده است. آن حضرت، مطالب انجیل خود را به طور شفاهی بیان می‌فرمود و برنابا که جزو دوازده حواری بود، آنها را مکتوب می‌فرمود. ما در این مقال قصد داریم این مطالب را با استناد به اناجیل مورد قبول مسیحیان اثبات کنیم. لکن ابتدا بایست بدانیم مسیحیان در خصوص برنابا چه سخنی دارند.

عقیده‌ی نویسنده‌ی قاموس درباره‌ی برنابا

جیمز هاکس، نویسنده‌ی امریکایی ساکن در همدان که قاموس کتاب مقدس را نخستین مرتبه در سال 1928 در بیروت به چاپ رسانده، در مدخل برنابا اینطور نوشته است:

«برنابا؛ (پسر وعظ)، شخص لاوی قبرسی بود که در زمان رسولان بدین مسیح متدین شد و علاقات دنیوی را قطع نموده، به بشارت نجات مشغول گردید به حدی که مردم را بر ایمان دین مسیح ترغیب می‌نمود و در مصائب و زحمات ایشان شریک می‌شد و به همین واسطه، رسولان او را بدین اسم ملقب نمودند و حال آنکه اولاً به یوسف مسمّی بود (اعمال 36/4) و او همان است که پولس را بعد از هدایت یافتنش به شاگردان معرفی کرد (اعمال 9/ 27). پس از آن پولس را از طرسوس به انطاکیه برده، هر دو به اسم مسیح بشارت دادند و کامیاب شدند (اعمال 25/11 و 26) و بعد در مجمع اورشلیم حاضر شده (اعمال 22/15 و غلاطیان 1/2) با یهودای ملقب به برسابا و سیلاس به انطاکیه رفتند (اعمال 22/15 تا 34) پس برنابا و مرقس به قبرس شدند (اعمال 39/15) و بعضی رساله به عبرانیان را به او نسبت می‌دهند و رساله‌ی دیگری را نیز که به اسم او مسمّی است، به او نسبت می‌دهند، لکن نویسنده‌اش معین نیست و این

یقین است که برناباس آن را ننوشت. این رساله شاید در اوایل سال 70 بعد از میلاد نوشته شد. به اضافه‌ی اینها، کتاب دیگری وجود داشت که به انجیل برنابا خوانده شد که در عصر حاضر به زبان ایتالیایی به توسط یک نفر مسلمان نوشته شد که برساند کتاب مقدس تحریف یافته است و در حقیقت مطلبی راجع به مسیح از منابع موثقه تحصیل نکرده است.» (1)

رساله به عبرانیان جزو کتب عهد جدید است و ما در ادامه، ادله‌ی خود را برای این که این رساله نمی‌تواند از مکتوبات برنابا باشد، ارائه خواهیم کرد. اما موضوع سخن ما همانطور که گفتیم، کتاب انجیل برنابا است که جیمز هاکس مدعی گشته که یک مسلمان آن را نوشته است. دلیل کسانی که این سخن گزاف را ادعا می‌کنند، شباهت داشتن تعالیم حضرت عیسی (علیه‌السلام) در این انجیل با آموزه‌های دین اسلام است.

در جواب بایست بگوییم که شبیه بودن تعالیم ادیان، مایه‌ی تعجب نیست، بلکه اختلاف آنها است که اعجاب‌برانگیز است. زیرا خداوند واحد است و اینچنین باید سخن همه‌ی ادیان حقیقی، یکی باشد. لذا هیچ کدام از انبیاء خداوند تاکنون دیگری را انکار یا تکفیر نکرده است، بلکه انبیاء همواره مؤید یکدیگر بوده، از حقیقت واحد سخن گفته‌اند.

در این تحقیق ما ناچار خواهیم بود تا از عقاید مسیحیان پرسش کنیم که آنها تعالیم خود را از که گرفته‌اند و آیا اناجیل قانونی آنها از منابع موثق تحصیل شده است یا نه.

برنابا در کتاب عهد جدید

نام برنابا در اناجیل چهارگانه مسیحی مذکور نیست، بلکه نخستین مرتبه، در باب چهارم از رساله‌ی اعمال رسولان آمده است؛ رساله‌ای که به شرح اعمال حواریون اختصاص دارد:

(36) و یوسف که رسولان او را برنابا یعنی ابن‌الوعظ لقب دادند، مردی از سبط لاوی و از طایفه‌ی قبرسی، (37) زمینی را که داشت، فروخته، قیمت آن را آورد و پیش قدم‌های رسولان نهاد. (اعمال، باب 4)

مسیحیان طبق این جمله، مدعی هستند که برنابا در زمان حواریون به حضرت عیسی (علیه‌السلام) ایمان آورده و لذا آن پیامبر عظیم‌القدر را ندیده است. بر این ادعای ایشان، ایرادات زیادی وارد است. یکی آنکه وجود این قطعه زمین در اورشلیم، دلالت دارد که برنابا از مدت‌ها قبل در این شهر مقیم بوده و می‌توانسته حضرت عیسی (علیه‌السلام) را ببیند.

اف. اف بروس (2) یکی از مفسران مشهور مسیحی و استاد دانشگاه منچستر، بر وجود این قطعه زمین در اورشلیم تأکید کرده و در تفسیر کتاب اعمال رسولان در خصوص این بند نوشته است:

«برنابا از یهودیان اهل قبرس بود که در اورشلیم نیز خویشاوندان و قطعه‌ای زمین داشت.» (3)

برنابا و پولس هر دو در اورشلیم درس کهانت خوانده بودند. برنابا از سبطِ لاوی بود و طبق سنت یهود که اولاد ذکور از سبط لاوی، وقف امورات دینی می‌شدند (تثنیه 8/10) برنابا نیز از قبرس به اورشلیم آمد و به آموختن شریعت یهود اشتغال ورزید.

در یکی از متون تاریخی آمده که برنابا شاگرد یکی از کاهنان به نام غمالائیل[1] بوده است. (4) همچنین پولس نیز در خطابه‌ی خود در اورشلیم، متذکر شده که در این شهر در نزد غمالائیل تربیت یافته است (اعمال 3/22). نام غمالائیل در کتاب عهد جدید، برای نخستین مرتبه در اعمال 34/5 مذکور است در وقتی که او به نفع حواریون سخن گفت. زمانی که کاهنان خشمگین معبد، حواریون عیسی (علیه‌السلام) را در بند کرده

[1] Gamaliel

بودند و برای قتل آنها رأی می‌زدند، غمالائیل از ایشان خواست که برای حفظ آبروی خود، از آزار ایشان دست بردارند. دائره‌المعارف یهود، غمالائیل را نوه‌ی هِیلَل[2] خوانده است. (5) و هیلل، کاهنی معتدل بود که چهل سال اداره‌ی معبد یهود را در اختیار داشت و در سال دهم میلادی در سن 120 سالگی در گذشت. (5) بعد از هیلل، اداره‌ی معبد مقدس به حنان و یوسف قیافا رسید (لوقا 2/3) و قیافا که داماد حنّان بود (یوحنا 13/18)، در دشمنی‌هایش با حضرت عیسی (علیه‌السلام) و توطئه برای قتل آن حضرت مشهور است.

پس می‌توان گفت که برنابا و پولس، هر دو در اورشلیم درس کهانت خوانده، بدین سبب با یکدیگر آشنا بودند. اما پولس هیچ گاه عیسی (علیه‌السلام) را ندید و در دشمنی خود با این پیامبر خدا، به تقلید از اساتید خود و کاهنان معبد عمل کرد.

---

[2] Hillel

عداوت پولس با عیسی (علیه‌السلام) به آنجا رسید که بعد از صعود آن حضرت به آسمان، پیروان وی را چنان که خود نقل کرده، اسیر می‌کرد و برای قتل به کاهنان معبد می‌سپرد (اعمال 1/8 تا 4 - 1/9 - 10/26). او سال‌ها به این کار اشتغال داشت تا اینکه روزی مدعی شد در وقتی که او برای دستگیری نصارا به دمشق می‌رفته، عیسی بر او نمودار شده و پس از تحذیر، او را به عنوان شاگرد خود پذیرفته است (اعمال 3/9 تا 6). وقتی پولس در اورشلیم خواست که به جمع حواریون داخل شود، آنها از او ترسیدند و ایمانش را باور نکردند. ولی برنابا که با پولس آشنا بود، دست او را گرفته و با خود به جمع حواریون داخل کرد و برای او در نزد ایشان وساطت نمود (اعمال 26/9 تا 28) و این در ایامی بود که برنابا از سوی حواریون برای مأموریت‌های تبلیغی به خارج از فلسطین آمد و رفت می‌کرد.

پی‌نوشت‌ها:

1) جیمز هاکس، قاموس کتاب مقدس، اساطیر، تهران، 1377؛ صص. 174 و 175

2) F. F. Bruce (1910-1990)

3) اف. اف. بروس، تفسیر کتاب اعمال رسولان، ریتا نیسان و شموئیل ایطالیایی، شورای کلیساهای جماعت ربانی (تکثیر محدود مختص استفاده مسیحیان)، تهران، بی‌تا (1994)، ص 63

4) عطاءالرحیم، محقق پاکستانی ساکن در انگلیس در خصوص دوران تحصیل برنابا که پیش از رسالت حضرت عیسی (علیه‌السلام) بوده، این‌طور نوشته است: «حدیثی هست که در آن موقع، برنابا شاگرد غمالائیل، بزرگترین مدرّس ارتدکس

یهودی بود.» نگا. احمد بهشتی، عیسی پیام‌آور اسلام، انتشارات اطلاعات، تهران، چ 2، 1379؛ ص 73.

برنابا حواری گمشده عیسی (قسمت دوم)

برنابا و حواریون

دوازده حواری به نام رسولان خوانده شدند. زیرا حضرت عیسی (علیه‌السلام)، در میانه‌ی رسالت خود، این دوازده نفر را برای شفا دادن بیماران، ارسال کرد و حواریون نیز به اذن خداوند، مردم را شفا دادند (متی 5/10 - مرقس 7/6 - لوقا 1/9) و بدین سبب نزد مردم معتبر شدند (اعمال 47/2 - غلاطیان 6/2). ارسال حواریون لااقل دو فایده داشت:

اول این که مردمان غلوکننده، زمانی که دیدند شبیه معجزات عیسی (علیه‌السلام) از دست شاگردان او نیز صادر می‌شود، از اعتقاد به اینکه عیسی همان خداوند است، دست برداشتند. (1)

ثانیاً این باعث شد که مردم دوازده حواری عیسی (علیه‌السلام) را بشناسند و آنها را از سایر شاگردان وی جدا

کنند. زیرا آنها کسانی بودند که از ابتدا تا انتهای رسالت آن حضرت (که بنا بر قول معروف سه تا چهار سال بوده است)، با وی شهر به شهر می‌گشتند و هرگز از وی جدا نشدند و لذا هیچ شاگردی رتبه‌ی آنها را نداشت. آنها شاهدان اعمال عیسی (علیه‌السلام) بودند و آن حضرت نیز ایشان را برای این مهم انتخاب کرده بود (لوقا 48/24 - اعمال 20/4 - قرآن: آل‌عمران/53) تا بعد از او در معبد مقدس بنشینند و زائران یهود را به سخنانی که عیسی (علیه‌السلام) فرموده بود، تعلیم کنند. اگرچه حضرت عیسی (علیه‌السلام) به همه‌ی بلاد یهود سفر کرده بود، ولی مردم هر منطقه، فقط قسمتی از سخنان آن حضرت را شنیده بودند و حال می‌توانستند سایر سخنان و معجزات آن حضرت را از رسولان بشنوند. به سبب این که عیسی (علیه‌السلام)، این دوازده نفر را ارسال نمود، لذا نام

خاصّ رسول بر ایشان ماند و آنها بدین ترتیب از سایر شاگردان آن حضرت متمایز شدند.

حضرت عیسی (علیه‌السلام) پیامبر جدیدی نبود. او مانند سایر انبیاء یهود، برخی تحریفات را که در 1400 سال گذشته از سوی کاهنان و کاتبان به تورات راه یافته بود، متذکر می‌شد (متی 41/22 تا 45 و باب 23) و حواریون نیز همچون او، شریعت موسی (علیه‌السلام)را نگاه می‌داشتند (اعمال 22/3 - 28/10).

همانطور که حضرت عیسی (علیه‌السلام) برای غیریهودیان موعظه نمی‌کرد، حواریون نیز چنین بودند. تفرقه از جایی پیدا شد که برخی مدعی شدند حضرت عیسی (علیه‌السلام)، رسالت جهانی داشته و لذا غیریهودیان را وامی‌داشتند تا تعالیم عیسی (علیه‌السلام) را بپذیرند. این واقعه، نخست در انطاکیه

رخ داد و حواریون از اورشلیم، شخص برنابا را برای رفع این مشکل به آنجا فرستادند:

«(19) و اما آنانی که به سبب اذیتی که در مقدمه‌ی استیفان برپا شد، متفرق شدند، تا فینیقیا و قپرس و اَنطاکیه می‌گشتند و به هیچ کس به غیر از یهود و بس کلام را نگفتند. (20) لیکن بعضی از ایشان که از اهل قپرس و قیروان بودند، چون به اَنطاکیه رسیدند، با یونانیان نیز تکلم کردند و به خداوند عیسی بشارت می‌دادند، (21) و دست خداوند با ایشان می بود و جمعی کثیر ایمان آورده، به سوی خداوند بازگشت کردند. (22) اما چون خبر ایشان به سمع کلیسای اورشلیم رسید، بَرنابا را به اَنطاکیه فرستادند. (23) و چون رسید و فیض خدا را دید، شادخاطر شده، همه را نصیحت نمود که از صمیم قلب به خداوند بپیوندند. (24) زیرا که مردی صالح و پر از روح‌القدس و ایمان بود و گروهی بسیار به خداوند ایمان آوردند. (25) و برنابا

به طرسوس برای طلب سَولُس رفت و چون او را یافت به اَنطاکیه آورد. (اعمال، باب 11)»

چندی بعد برنابا و پولس از سوی حواریون به سفرهای تبلیغی مأمور شدند. از رساله‌ی اعمال رسولان برمی‌آید که مردم شهر ایقونیه و لیکاؤنیه که آنها برای تبلیغ به آنجا رفته بودند، برنابا و پولس را رسول یعنی حواری عیسی می‌دانستند (اعمال 4/14 و 14). حتی در شهر اخیر، برنابا را مشتری لقب دادند و پولس را عطارد خواندند. (برتری سیاره‌ی مشتری در نور و بزرگی، بر عطارد که فقط در ایام اندکی در سال دیده می‌شود، واضح است.) اما از آنجا که پولس هرگز حضرت عیسی **(علیه‌السلام)** را ندیده است، پس می‌توان نتیجه گرفت که مردم در واقع برنابا را حواری عیسی **(علیه‌السلام)** خوانده‌اند.

در رساله‌ی اعمال رسولان آمده است که در شهر ایقونیه، معجزاتی از ایشان صادر شده است (اعمال 3/14) که به سبب سابقه‌ی سوء پولس، انتساب آنها به وی بسیار بعید می‌نماید.

طبق اذنی که حضرت عیسی (علیه‌السلام) به حواریون خود داده بود، فقط دوازده حواری او قادر بودند بعد از وی، معجزه کنند (مرقس 17/16 و 18). لذا در این ایام، برخی معجزات از حواریون صادر گشته، بدین طریق صدق آنها را گواهی می‌داد (نگا. اعمال 43/2 - 12/5 - 6/8) چنان که برخی معجزاتی که از پطرس صادر شده، در رساله‌ی اعمال رسولان مذکور است (اعمال 7/3 - 34/9 و 40). پطرس و سایر حواریون روزها به معبد اورشلیم می‌آمدند و در رواق سلیمان، مردم را موعظه می‌کردند و واضحاً از سایر شاگردان عیسی (علیه‌السلام) متمایز بودند:

«(12) و آیات و معجزات عظیمه از دست‌های رسولان در میان قوم به ظهور می‌رسید و همه به یکدل در رواق سلیمان می‌بودند. (13) اما احدی از دیگران جرأت نمی‌کرد که بدیشان ملحق شود، لیکن خلق، ایشان را محترم می‌داشتند. (14) و بیشتر ایمانداران به خداوند متحد می‌شدند، انبوهی از مردان و زنان، (15) به قسمی که مریضان را در کوچه‌ها بیرون آوردند و بر بسترها و تخت‌ها خوابانیدند تا وقتی که پطرس آید، اقلاً سایه‌ی او بر بعضی از ایشان بیفتد. (16) و گروهی از بُلدانِ اطراف اورشلیم، بیماران و رنجدیدگان ارواح پلیده را آورده، جمع شدند و جمیع ایشان شفا یافتند.» (اعمال، باب 5)

در بند 13 فوق تأکید شده است که هیچ کس نمی‌توانست به جمع حواریون ملحق شود. بنابراین، باید پرسید که اگر برنابا از حواریون نیست، پس او در جمع دوازده حواری چه می‌کرده است؟ برنابا چطور می‌توانسته وظیفه‌ی آنها را در شفای بیماران

و موعظه انجام دهد و برای تبلیغ به شهرهای دیگر برود؟ اگر برنابا، حضرت عیسی (علیه‌السلام) را ندیده، چگونه می‌تواند در تبلیغ برای آن حضرت از حواریون پیش افتد؟ چرا حواریون به سبب سخنرانی‌هایش، به وی لقب ابن‌الوعظ (برنابا) دادند؟ در این قرائت مسیحیان از برنابا، این پرسش‌ها پاسخی ندارد؛ مگر این که به تکلّف قائل شویم که حضرت عیسی (علیه‌السلام) نمی‌دانسته چه کسی را به عنوان حواری خود انتخاب کند!

پولس و حواریون

ماجرا در خصوص پولس تا حد زیادی مشکوک است. او پس از مدتی که با حواریون دیده شد، طبق یک نزاع شدید (که جزئیات آن نقل نشده، ولی ظاهراً در خصوص مرقس بود و چندان وجهی نداشت) از برنابا و حواریون جدا شد (اعمال 39/15) و در شهرهای یونان و روم برای خود به کار مشغول گشت. پولس در نامه‌ای که به مسیحیان رومی نوشته، اذعان

کرده که به شهرهایی می‌رفته که کسی در آنها نام عیسی (علیه‌السلام) را نشنیده باشد:

«(20) اما حریص بودم که بشارت چنان بدهم، نه در جایی که اسم مسیح شهرت یافته بود، مبادا بر بنیاد غیری بنا نمایم. (21) بلکه چنان که مکتوب است آنانی که خبر او را نیافتند، خواهند دید و کسانی که نشنیدند خواهند فهمید. (22) بنابراین بارها از آمدن نزد شما، ممنوع شدم.» (رومیان، باب 15)

آنچه پولس به آن استشهاد کرده، در صحیفه‌ی اشعیاء نبی آمده است که در خصوص ماشیح یعنی پیامبر خاتم، مذکور است که شاهان عالم از حکمت او خواهند شنید:

«به سبب او پادشاهان دهان خود را خواهند بست، زیرا چیزهایی را که برای ایشان بیان نشده بود، خواهند دید و آنچه را که نشنیده بودند، خواهند فهمید.» (اشعیاء 15/52)

او به این ترتیب ادعا می‌کند که عیسی **(علیه‌السلام)** همان ماشیح موعود است. اما پولس این مطلب را از کجا دانسته است در وقتی که حتی در اناجیل اربعه‌ی مسیحی، هیچ‌گاه عیسی **(علیه‌السلام)** چنین ادعایی نکرده است، بلکه بر خلاف آن کاهنان را ملامت نموده است که چرا می‌گویید ماشیح از نسل داوود **(علیه‌السلام)** می‌آید؟ مضافاً که هیچ کدام از خصوصیات چهل‌گانه‌ی ماشیح در عهد عتیق بر عیسی **(علیه‌السلام)** منطبق نمی‌شود. (2)

آنچه پولس می‌گفت دو تفاوت عمده با حواریون داشت:

اولاً او عیسی **(علیه‌السلام)** را مصلوب می دانست،

ثانیاً آن حضرت را همان پیامبر خاتم و ماشیحِ موعود معرفی می‌کرد که با آمدنش جهان را پر از عدل و صلح خواهد کرد؛

کسی که همه‌ی پیامبران به آمدن او وعده کرده و همه‌ی اقوام جهان منتظر ظهور وی و غلبه‌ی او بر کافران هستند.

اما واضح است که مصلوب شدن عیسی با ماشیح بودن او تضاد دارد. زیرا اگر عیسی (**علیه‌السلام**)، ماشیح (منجی جهان) و رسول خاتم است، پس باید طبق وعده‌های انبیاء، فاتح و پیروز باشد (مزمور 110/ 1) و نه مصلوب و رسوا و چنانچه مصلوب شده، پس گناهکار است و نمی‌تواند پیامبر و یا حتی انسان صالحی باشد. زیرا حضرت موسی (**علیه‌السلام**) در تورات حکم کرده است که هر کس در قوم یهود بر دار آویخته شود، ملعون خدا است (تثنیه 23/21). جالب توجه این که پولس نیز به همین جمله تورات استناد کرده و عیسی (**علیه‌السلام**) را - **نعوذبالله** - ملعون خوانده است (غلاطیان 3/ 13) که در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

رساله‌ی اعمال رسولان 28 فصل دارد. اما این متن پس از جدایی پولس از حواریون، جانب پولس را می‌گیرد و از فصل شانزدهم به بعد، یکسره حواریون را فراموش کرده، به ذکر سفرهای تبلیغی او می‌پردازد. همچنین از این فصل به بعد، وقایع از دید یک ناظر عینی روایت می‌شود. به عبارت دیگر، سبک نگارش فصول 1 تا 15 از فصول 16 تا 28 متفاوت است و به نظر می‌رسد که بعداً با بریدن متن قبلی، وقایع و سفرهای پولس به آن ملحق شده است. علمای مسیحی، لوقای طبیب (نویسنده‌ی انجیل سوم و دوست پولس) را نویسنده‌ی تمام این رساله می‌دانند، در حالی که نام کاتب در هیچ کجا از آن ذکر نشده است.

پی‌نوشت‌ها:

1) در قرآن اشاره‌ای به این ماجرا شده است. در سوره‌ی مائده/72 مذکور است که حضرت عیسی (**علیه‌السلام**)، یهودیان

را موعظه می‌کرده تا او را خدا نخوانند. در سوره‌ی صف 14/ نیز مذکور است که حضرت عیسی **(علیه‌السلام)** به کمک حواریون خود توانست بر کافران بنی‌اسرائیل پیروز شود.

2) واضح است که بر خلاف آنچه مسیحیان معتقدند، حضرت عیسی **(علیه‌السلام)**، ماشیح موعود نیست و آن خصایص متعددی که در کتب انبیاء یهود آمده، جز بر حضرت محمد رسول الله **(صلی الله علیه و سلم)** منطبق نمی‌شود. تنها موردی که در تورات کنونی مطابقت ندارد، این است که پیامبر موعود از نسل پسر ذبیح حضرت ابراهیم یعنی اسحاق **(علیه‌السلام)** است. در حالی که ذبیح واقعی، اسماعیل **(علیه‌السلام)** بوده است و این جعل آشکار، در تورات صورت گرفته تا شرافت پیامبر موعود مختص به قوم یهود باشد. فقط به ذکر یک نمونه بسنده می‌کنیم که تورات اذعان دارد که اسحاق

(علیه‌السلام)، فرزند دوم حضرت ابراهیم است و مطابق سفر پیدایش 1/22 و 2، خداوند از ابراهیم خواست تا یگانه فرزند خود را ذبح کند. لذا این آزمون قبل از تولد اسحاق رخ داده است و اینکه کاهنان در اینجا نام اسحاق را اضافه کرده‌اند، جعل آشکاری است که موجب تضاد در متن شده است.

برنابا حواری گمشده عیسی (قسمت سوم)

در نزاع پولس و حواریون، مسیحیان جانب پولس را می‌گیرند و می‌گویند حضرت عیسی (علیه‌السلام) در رؤیای بیداری به پولس ظاهر شده، او را به عنوان رسول خود برگزیده است (اعمال 9/ 4). اما این سخن متضمن چند اشکال فاحش است:

1) ادعای پولس نه شاهدی داشته و نه قابل اثبات است، خصوصاً که به معجزات انبیاء نیز شبیه نیست. زیرا هرکس می‌تواند به همین‌طور، ادعای رؤیابینی نماید و انبیاء کذبه، همواره چنین می‌کرده‌اند. این مسئله در قوم یهود وفور داشته و حضرت موسی (علیه‌السلام) از پیش در خصوص این رؤیابین‌ها که در آینده پیدا خواهند شد، حکم به قتل نموده است. (تثنیه 1/13 تا 5).

قاعدتاً مکاشفه به انسانی دست می‌دهد که اهل سیر و سلوک باشد، کسی که سال‌ها در طریق صواب مداومت کرده و سختی

کشیده است. لذا او پاداش اعمال خود را بدین طور از خداوند می‌گیرد، نه برای کسی که در حال جنایت علیه مؤمنان و مقدسان است.

ثانیاً، مکاشفه فقط برای خودِ انسان حجت است و نه برای دیگران و اگر غیر از این بود، مجرمان می‌توانستند برای تصرف در اموال دیگران، مدعی شوند که طبق مکاشفه‌ای که به آنها دست داده، عمل نموده‌اند.

ثالثاً که رؤیا و مکاشفه باید سنجیده شود که آیا صادقه است و یا از نوع اضغاث احلام. هیچ کدام از این موارد را پولس رعایت نکرده هر چند که در نامه به غلاطیان می‌گوید که انجیل الهامی خود را در خلوت به حواریون عرضه کرده است تا مبادا عبث دویده باشد. اما او سپس حواریون را تخطئه می‌کند و می‌گوید که آنها چیزی به او نیاموخته‌اند (غلاطیان 1/2 تا 6) و البته

پولس در اینجا راست می‌گوید. زیرا در تعالیم او، هیچ سخنی از عیسی (علیه‌السلام) و حواریون وجود ندارد.

2) اگر حضرت عیسی (علیه‌السلام)، پولس را بدین طور برای تبلیغ انجیل خود انتخاب کرده و او را بر رسولان ترجیح داده باشد، پس بایست قائل شویم که آن حضرت از ابتدا نمی‌دانسته چه کسی را به عنوان حواری خود انتخاب کند. لذا بعدها، حواریون خود را که چند سال، آنها را نان خورانده و تعلیم داده است، رها نموده و پولس را انتخاب کرده است. مضافاً که آن حضرت باید تعالیم خود را نیز تماماً تغییر داده باشد.

3) نه تنها برهانی وجود ندارد که عیسی (علیه‌السلام) شخص پولس را به عنوان رسول خود انتخاب کرده باشد، بلکه طبق انجیل متی، آن حضرت وقتی که از حوادث آتیه خبر می‌داد، شاگردان خود را تحذیر فرمود که کسانی پیدا خواهند شد که او

را ماشیح (پیامبر خاتم) خواهند خواند و مردم را گمراه خواهند کرد:

«(3) و چون به کوه زیتون نشسته بود، شاگردانش در خلوت نزد وی آمده، گفتند، به ما بگو که این امور کی واقع می‌شود و نشانِ آمدن تو و انقضای عالم چیست. (4) عیسی در جواب ایشان گفت: زنهار کسی شما را گمراه نکند! (5) از آن رو که بسا به نام من آمده خواهند گفت که، من مسیح هستم و بسیاری را گمراه خواهند کرد.» (متی، باب 24)

همچنین حضرت عیسی (علیه‌السلام) در موعظه‌ی بالای کوه به شاگردانش در خصوص ظهور انبیاء دروغین هشدار داده است:

«(15) اما از انبیای کَذَبه احتراز کنید که به لباس میش‌ها نزد شما می‌آیند، ولی در باطن، گرگان درنده می‌باشند. (16) ایشان را از میوه‌های ایشان خواهید شناخت. (21) نه هر که مرا «خداوند، خداوند» گوید داخل ملکوت آسمان گردد، بلکه آن که

اراده‌ی پدر مرا که در آسمان است، به جا آورد. (22) بسا در آن روز مرا خواهند گفت، خداوندا، خداوندا، آیا به نام تو نبوت ننمودیم و به اسم تو دیوها را اخراج نکردیم و به نام تو معجزات بسیار ظاهر نساختیم؟ (23) آنگاه به ایشان صریحاً خواهم گفت که، هرگز شما را نشناختم! ای بدکاران از من دور شوید!» (متی، باب 5)

پیشگویی‌های حضرت عیسی (علیه‌السلام) عملاً واقع شده و پطرس در رساله‌ی دوم خود مفصلاً از ظهور انبیاء کذبه خبر داده است که بدعت‌های مهلک را آورده بسیاری را گمراه کرده‌اند (2 پطرس، باب‌های 2 و 3). توصیفاتی که او از این افراد کذبه داده به اعمال و سخنان پولس بسیار شباهت دارد.

4) در وقتی که آن هفتاد شاگرد که از اواسط رسالت با عیسی (علیه‌السلام) همراه شدند (لوقا 1/10) خود را رسول عیسی

(علیه‌السلام) نمی‌خواندند (اعمال 5/ 13)، چگونه کسی که اصلاً عیسی (علیه‌السلام) را ندیده و سخنی از دهان مبارکش نشنوده است می‌تواند خود را رسول بنامد و شاهد اعمال او شود؟!

5) دایره‌ی تعالیم مشترک حضرت عیسی (علیه‌السلام) و پولس خالی است. به این معنی که در سیزده نامه‌ی پولس که در کتاب عهد جدید، جزو متون دینی شمرده شده و در سخنان او در رساله‌ی اعمال رسولان، هیچ سخنی از حضرت عیسی (علیه‌السلام) موجود نیست، به جز دو مورد که آنها نیز در اناجیل موجود نیستند (اعمال 35/20 - اول قرنتیان 14/9) بلکه به سایر سخنان پولس می‌مانند که از مردم برای خود مزد می‌طلبیده است. (1)

6) پولس در نامه‌ی خود به غلاطیان، عیسی (علیه‌السلام) را به سبب آن که بر دار آویخته شده است ملعون خدا می‌خواند:

«(10) جمیع آنانی که از اعمال شریعت هستند، زیر لعنت می‌باشند، زیرا مکتوب است، ملعون است هر که ثابت نماند در تمام نوشته‌های کتاب شریعت تا آنها را به جا آرد. (11) اما واضح است که هیچ کس در حضور خدا از شریعت عادل شمرده نمی‌شود، زیرا که عادل به ایمان زیست خواهد نمود. (12) اما شریعت از ایمان نیست بلکه آن که به آنها عمل می‌کند، در آنها زیست خواهد نمود. (13) مسیح، ما را از لعنت شریعت فدا کرد چون که در راه ما لعنت شد، چنان که مکتوب است ملعون است هر که بر دار آویخته شود.» (غلاطیان، باب 3)

در تورات سخنی به این مضمون آمده است که هر کس در قوم یهود به سبب گناهش بر دار آویخته شود، ملعون خدا است

(تثنیه 23/21) و نیز از قول موسی (علیه‌السلام) آمده که ملعون باد هر کس شریعت تورات را عمل نکند (تثنیه 26/27).

لهذا سخن پولس این است که ما از این پس نمی‌خواهیم به شریعت تورات عمل کنیم، پس طبق دعای موسی (علیه‌السلام) ملعون هستیم. از سوی دیگر، عیسی نیز بر دار رفت و ملعون شد. اما عیسی با این کار، خود را فدیه ما کرد و لعنت ما را به خود گرفت!

مغلطه‌ی پولس واضح است. زیرا هیچ کس نمی‌تواند برکت یا لعنت دیگران را به خود بگیرد و بالعکس. در همین سفر تثنیه آمده است که:

«پدران به عوض پسران کشته نشوند و نه پسران به عوض پدران کشته شوند. هر کس برای گناه خود کشته شود.» (تثنیه 16/24) (2)

مطابق این حکم، حضرت عیسی (علیه‌السلام) نیز نمی‌تواند گناه پدرش آدم (علیه‌السلام) در خوردن آن میوه را کفاره کند آن گونه که پولس مدعی بود (رومیان 12/5 تا 19).

مضافاً که آن خطای حضرت آدم (علیه‌السلام) به نحو مقتضی کفاره شده، او از بهشت اخراج گشت (پیدایش 33/3). شاید هیچ گناهی در تاریخ بشریت این قدر عقوبت سخت نداشته که بر تمام نسل آن پدر اثر بگذارد. زیرا با خروج آدم (علیه‌السلام) از بهشت، ما فرزندان او نیز از آن بیرون آمدیم.

7) پولس در نامه‌اش به غلاطیان حواریون را تخطئه می‌کند و می‌گوید که چیزی از آنها نیاموخته است:

«اما از آنانی که معتبراند که چیزی می‌باشند، هر چه بودند مرا تفاوتی نیست، خدا بر صورت انسان نگاه نمی‌کند، زیرا آنانی که معتبراند، به من هیچ نفع نرسانیدند.» (غلاطیان 5/2)

پولس در این استدلال خود به جمله‌ای از کتاب سموئیل توسل جسته است. وقتی که سموئیل به خانه یسّی آمد تا داوود (علیه‌السلام) را که کوچک‌ترین پسر او بود، مسح کند، با تعجب پدر، قول خداوند بر سموئیل نازل شد:

«خداوند مثل انسان نمی‌نگرد. زیرا که انسان به ظاهر می‌نگرد و خداوند به دل می‌نگرد.» (1 سموئیل 7/16)

پولس نیز برای تخطئه‌ی حواریون و نفی رسولان خاص عیسی (علیه‌السلام)، مغلطه می‌کند و فی‌الواقع مدعی می‌شود که از منظر خداوند به دل حواریون نظر افکنده و باطن آنها را دیده و لذا به شهرت آنها نظر ندارد! آیا او برای خطاکار دانستن حواریون چه برهانی آورده است؟ اگر در آن زمان از قیافا، رئیس کاهنان و دشمنان عیسی (علیه‌السلام) درباره‌ی حواریون او می‌پرسیدند، شاید همین جواب را می‌داد. باید بگوییم اگر پولس می‌توانست

یا می‌خواست که از منظر خداوند نظر کند، پس چگونه او سال‌ها در دشمنی با عیسی (علیه‌السلام) و شاگردان او کمر بسته بود؟

8) آیا خون آن پیروان مقدس عیسی (علیه‌السلام) که پولس در قتل آنها شریک بود، ممکن می‌سازد که او بتواند بدون توبه کردن، سابقه‌ی سوء خود را تطهیر کند و مثل یک فرد عادی شود؟ زیرا که پولس هیچ گاه از توبه خود سخن نگفته، بلکه بالعکس مدعی شده است که خداوند او را از شکم مادرش برگزیده است (غلاطیان 15/1) و لهذا خطایی مرتکب نشده است. به اقرار او در نزد هیرود اغریپاس توجه کنید:

«(9) من هم در خاطر خود می‌پنداشتم که به نام عیسی ناصری مخالفت بسیار کردن واجب است (10) چنان که در اورشلیم هم کردم و از رؤسای کَهَنه قدرت یافته، بسیاری از مقدّسین را در زندان حبس می‌کردم و چون ایشان را می‌کشتند، در فتوا شریک می‌بودم. (11) و در همه‌ی کنایس، بارها ایشان را زحمت

رسانیده، مجبور می‌ساختم که کفر گویند و بر ایشان به شدت دیوانه گشته تا شهرهای بعید تعاقب می‌کردم.» (اعمال، باب 26)

به نظر می‌رسد که پولس نه تنها بازگشت ننموده، بلکه به همان راه سابق خود می‌رود و فقط شیوه‌ی دشمنی خود با پیروان عیسی (**علیه‌السلام**) را از مقابله‌ی فیزیکی به مقابله‌ی فرهنگی تغییر داده است.

پی‌نوشت‌ها:

1) نخستین جمله‌ای که پولس به عیسی (**علیه‌السلام**) نسبت داده، در اعمال 35/20 است که به وقت وداع با اهالی افسس گفت:

«و کلام خداوند عیسی را به خاطر دارید که او گفت: دادن از گرفتن فرخنده‌تر است.» این سخن در اناجیل اربعه مذکور

نیست ولیکن مشابه آن را در اقوال و رفتار خود پولس می‌توان یافت (نگا. اول قرنتیان 7/9 تا 12 - 1/16 تا 4). جمله‌ی دوم نقل شده از عیسی را خود او در نامه‌اش برای اهل قرنتیه مکتوب کرده است:

«آیا نمی‌دانید که هر که در امور مقدس مشغول باشد، از هیکل می‌خورد و هر که خدمت مذبح کند، از مذبح نصیبی می‌دارد و همچنین خداوند (یعنی عیسی) فرمود که هر که به انجیل اعلام نماید، از انجیل معیشت یابد. لیکن من هیچ یک از اینها را استعمال نکردم و این را به این قصد ننوشتم تا با من چنین شود.» (اول قرنتیان 9/ 13 تا 15).

این هر دو جمله نسبت داده شده‌ی به عیسی **(علیه‌السلام)**، در واقع تأکیدات پولس به مردم است تا مزد خدمات او را فراموش نکنند. در کتاب شبان هرماس که یکی از کتب معتبر مسیحی بوده و حتی در چند قرون اول، جزو کتب عهد جدید محسوب

می‌شد، مفصلاً آمده است که یکی از تفاوت‌های انبیاء کذبه از انبیاء حقیقی در این است که انبیاء خداوند از مردم مزد نمی‌خواهند (شبان هرماس، کتاب 1، فرمان 11). رساله‌ی شبان هرماس به فارسی ترجمه نشده است. برای ترجمه‌ی این قسمت از آن، نگا. احمد بهشتی، عیسی پیام‌آور اسلام، صص. 67 تا 69

2) همچنین در حزقیال 14/14 از قول خداوند سخنی به این مضمون آمده است که اگر نوح و دانیال و ایوب، بندگان صالح خدا، در شهری باشند که در معرض عذاب است، فقط آن سه نفر جان خود را به عدالت خویش خواهند رهانید و بقیه عذاب خواهند شد. لذا مبارک بودن بودن افراد نیز قابل انتقال به غیر نیست.

برنابا حواری گمشده عیسی (قسمت چهارم)

پولس رسول یا بدعت گذار؟

در وقتی که پولس در یونان و روم تعالیم خاص خود را پایه می‌گذاشت و عیسی را مصلوب و همچنین ماشیح معرفی می‌کرد، حواریون به رهبری پطرس و برنابا برای یهودیان در فلسطین و شهرهای اطراف از عیسی (علیه‌السلام) سخن می‌گفتند که آن حضرت کاتبان را ملامت کرده است که چرا می‌گویید پیامبر موعود از نسل داوود (علیه‌السلام) می‌آید؟ (متی 41/22 تا 45) و نیز توبه کنید تا خداوند این زمین فلسطین را از شما نگیرد و ماشیح موعود را همان‌طور که موسی (علیه‌السلام) گفت، از میان برادران شما (یعنی از نسل اسماعیل) برانگیزد (اعمال 19/3 و 20 - نگا. خروج 18/18).

پولس خبر مصلوب شدن عیسی (علیه‌السلام)را منتشر می‌کرد و مخالفان با این عقیده را دشنام می‌داد (غلاطیان 1/3) و حواریون به مصلوب شدن یهودا در بالای صلیب موعظه می‌کردند (اعمال 16/1 تا 20) و کاهنان نیز کمی بعد اذعان می‌نمودند که این معجزه بر همه‌ی ساکنان اورشلیم واضح شده و نمی‌توان آن را انکار کرد (اعمال 4/ 16).

حواریون، حضرت عیسی (علیه‌السلام) را مانند حضرات داوود و اشعیاء، یکی از انبیاء یهود معرفی می‌کردند که خداوند وی را برای یادآوری تعالیم موسی (علیه‌السلام) و زدودن برخی تحریف‌ها درباره‌ی ماشیح، ارسال فرموده است.

مردم این جماعت را ناصری (Nazarene) یا نصاری می‌خواندند (اعمال 5/24) زیرا که حضرت عیسی (علیه‌السلام) ناصری خوانده می‌شد (مرقس 24/1). ولی پولس در یونان و روم

جماعتی را پیرو خود ساخت که به ماشیح بودن عیسی اعتقاد می‌ورزیدند و لذا مسیحی (Christian) خوانده شدند (26/11 - 28/26).

خاصیت تعالیم حواریون، یک‌دلی مردم و وفاق و خوش‌دلی بود (اعمال 1/2 و 46 - 24/4 و 32 - 12/5) و محصول بدعت‌های پولس تفرقه، آشوب و نزاع میان مردم (اعمال 6/17 - 13/18 - 32/19 - 27/21 تا 36 - 25/28).

وقتی حواریون از تعالیم کذب پولس در شهرها باخبر می‌شدند، یک نفر از خود را به آن شهر می‌فرستادند تا عیسای واقعی را به آنها معرفی کند. نتیجه این بود که مردم از بدعت‌های پولس روی‌گردان شده، به حقیقت و تعالیم حواریون ایمان می‌آوردند.

این ماجرا در خصوص شهرهای قرنتیه و غلاطیه رخ داد که برخی وقایع آن، از نامه‌ی اول پولس به قرنتیان و همچنین نامه‌ی او به غلاطیان هویدا است. خصوصاً در نامه‌ی اخیر پولس

مردم غلاطیه را محکوم می‌کند که نباید از انجیل او به سوی انجیل دیگر بازمی‌گشتند و هر کس که مسبب این امر بوده، حتی اگر فرشته‌ی آسمانی هم باشد ملعون است! (غلاطیان 8/1). (قیاس فرشته‌ی آسمانی با آن واعظان انجیل نشان می‌دهد که آنها، شهرت نیک و رتبه‌ی بلندی داشته‌اند).

او سپس خود را از شکم مادر برگزیده می‌خواند (غلاطیان 15/1) و به تخطئه‌ی حواریون می‌پردازد و به علت جدایی خود از آنها اشاره کرده (باب 2) آن‌گاه مردم غلاطیه را به سبب این که دیگر به مصلوب شدن عیسی اعتقادی ندارند، دشنام می‌دهد:

«ای غلاطیان بی‌فهم! کیست که شما را افسون کرد تا راستی را اطاعت نکنید، که پیش چشمان شما عیسی مسیح مصلوب شده مبیّن گردید.» (غلاطیان 1/3)

از این جمله پیدا است که مردم غلاطیه از اعتقاد به مصلوب شدن عیسی برگشته بودند و این به سبب آن واعظانی است که پولس بر آنها در باب اول لعنت فرستاده است.

بدعت یعنی داخل کردن چیزی در دین، که آن را خدا یا پیامبرش نفرموده باشند. از آنجا که پولس بدون آموختن تعالیم حضرت عیسی (علیه‌السلام) شروع به تبلیغ برای او نموده است، می‌توان حکم کرد که او بدعت‌گذار است و برای نفع خود کار می‌کرده است. پولس در نامه به اهل قرنتیه، بدعت را توصیه نموده است:

«لازم است در میان شما، بدعت‌ها نیز باشد تا که مقبولان از شما ظاهر گردند.» (اول قرنتیان 19/11)

جالب توجه اینکه پولس به وقت محاکمه در قیصریه در حضور فلیکس والی (نماینده‌ی امپراطور روم)، بدعت‌گذار خوانده شد و خود او نیز در دفاعیه‌اش بر آن صحه گذاشت:

«لیکن این را نزد تو اقرار می‌کنم که به طریقتی که بدعت می‌گویند، خدای پدران را عبادت می‌کنم و به آنچه در تورات و انبیا مکتوب است معتقدم. (اعمال 14/24)

از چندی قبل اخبار پولس بیش و کم به اورشلیم رسیده بود که او بر ضد شریعت موسی (**علیه‌السلام**)، تعلیم می‌دهد و می‌گوید نباید از این پس مختون شوید (اعمال 21/21). لهذا با آمدن پولس به اورشلیم، مردم بر وی شوریده او را در بند کردند (اعمال 30/21). بعد سپاهیان آمده و او را بردند و متعاقباً چهل نفر هم قسم شدند که تا وقتی او را نکشته‌اند، چیزی نخورند و نیاشامند (اعمال 23/ 12). بدین سبب، پولس را شبانه به قیصریه فرستادند تا در نزد والی محاکمه شود. بعد از دو سال حبس در قیصریه، او که متولد در طرسوس بود، گفت که من شهروند روم هستم و به قیصر، رفع دعوی می‌کنم و لذا مقرر شد او را به روم بفرستند. نهایتاً او به روم فرستاده شد. پولس در آنجا

با جمعی از بزرگان یهود دیدار کرد و گفت که مردم علیه من شوریده‌اند، چون من از عیسی که امید بنی‌اسرائیل است، سخن می‌گویم و مراد او از امید بنی‌اسرائیل، پیامبر خاتم یعنی ماشیح بود. آنها بدو جواب دادند:

«ما را معلوم است که این فرقه را در هر جا بد می‌گویند.» (اعمال 22/28)

کلمه‌ی فرقه در اینجا مطابق نسخه‌ی اصل یونانی (1) می‌توانست به بدعت (Heresy) ترجمه شود. (2) هرچند که همین کلمه‌ی فرقه نیز گویای تعالیم ساختگی وی هست. آنچه که پولس تعلیم می‌داد، نه هیچ ربطی به حضرت موسی (علیه‌السلام) داشت و نه هیچ دخلی به حضرت عیسی (علیه‌السلام). او یک فرقه درست کرد و یک نوع از الهیات را بنیان گذاشت که مسیحیت نام گرفت؛ نوعی دین جدید که از او شروع شده، به خود او نیز ختم می‌شود. لذا باید تعالیم پولس را

از تعلیمات حضرت عیسی (علیه‌السلام) و حواریون صدیق او جدا کرد، چنان که در حقیقت جدا هستند.

به واسطه‌ی آنچه حواریون و پولس تعلیم می‌دادند، دو قرائت از حضرت عیسی (علیه‌السلام) در خاورمیانه و اروپا شکل گرفت که نسل به نسل منتقل شد و نزاع بسیاری را دامن زد و تا حدود شش قرن ادامه داشت. به سبب رفع این اختلافات، شوراهای بسیاری از جمله نیقیه برگزار شد که چندان فایده نداشت.

تعالیم نصارای موحد، خاورمیانه را پر کرده بود و با ظهور اسلام، آنها دعوت این دین را لبیک گفته، به سرعت مسلمان شدند. مسیحیان اما، رقیبان خود را از دست دادند و بعدها مدعی شدند که فقط آنها پیروان حقیقی عیسی بوده و هستند.

بنابراین، دیده می‌شود که انتساب داشتن پولس به عیسی (علیه‌السلام) فقط مورد ادعای خود اوست و هیچ سند و

برهانی ندارد و حتی معقول هم نیست. لذا باید پرسید که چرا مسیحیان به پولس اقتدا می‌کنند؟ چه چیزی در پولس هست که ایشان تعلیمات او را بر تعالیم حواریون و حتی حضرت عیسی (علیه‌السلام) ترجیح می‌دهند؟ مهم‌ترین پاسخ می‌تواند این باشد که آنها دین خود را از پولس گرفته‌اند، پس نمی‌توانند او را رد کنند. لهذا توصیه‌ی سخن نگارنده این خواهد بود که آن‌ها بهتر است به جای این که در صدد حفظ سنت پولس و تاریخ گذشته‌ی خود برآیند، در فکر حفظ آینده‌ی خود باشند تا مطابق تعلیمات راستین عیسی (علیه‌السلام)، حیات ابدی یعنی خلود در بهشت را لایق شوند.

پی‌نوشت‌ها:

1) (αρέσεως) spell: haireseōs

2) نگا. قاموس کتاب مقدس، 1377؛ ذیل مدخل‌های بدعت و فرقه

برنابا حواری گمشده عیسی (قسمت پنجم)

پولس در نامه‌ی خود به غلاطیان از نزاع خود با پطرس خبر داده است، نزاعی که همدلانه به نظر نمی‌رسد. او ضمناً چند نوبت نام برنابا را در میان حواریون ذکر کرده است، از جمله در این مورد آخر:

«(11) اما چون پطرس به انطاکیه آمد، او را روبه‌رو مخالفت نمودم زیرا که مستوجب ملامت بود، (12) چون‌که قبل از آمدنِ بعضی از جانب یعقوب، با امت‌ها غذا می‌خورد. ولی چون آمدند، از آنانی که اهل ختنه بودند ترسیده، باز ایستاد و خویشتن را جدا ساخت. (13) و سایر یهودیان هم با وی نفاق کردند، به حدّی که برنابا نیز در نفاق ایشان گرفتار شد.» (غلاطیان، باب 2)

و همچنین است در باب نهم از نامه‌ی اول پولس به مسیحیان ساکن در قرنتیه که ظاهراً آنها به او ایراد کرده بودند که اگر تو

از ازدواج نهی می‌کنی و می‌گویی مرد را نیکو است که زن را لمس نکند (نگا. باب هفتم همین نامه) پس چگونه خودت هر نوبت با زنی دیده می‌شوی؟ پولس در پاسخ، نام برنابا را در ضمن اسامی رسولان و پطرس آورده است:

«(1) آیا رسول نیستم؟ آیا آزاد نیستم؟ آیا عیسی مسیح خداوندِ ما را ندیدم؟ آیا شما عمل من در خداوند نیستید؟ (2) هرگاه دیگران را رسول نباشم، البته شما را هستم زیرا که مُهر رسالت من در خداوند شما هستید. (3) حجت من به جهت آنانی که مرا امتحان می‌کنند این است (4) که آیا اختیار خوردن و آشامیدن نداریم؟ (5) آیا اختیار نداریم که خواهر دینی را به زنی گرفته، همراه خود ببریم، مثل سایر رسولان و برادران خداوند و کیفا (= پطرس)؟ (6) یا من و برنابا به تنهایی مختار نیستیم که کار نکنیم؟ (7) کیست که هرگز از خرجی خود جنگ کند؟ یا کیست که تاکستانی غرس نموده، از میوه‌اش

نخورد؟ یا کیست که گله‌ای بچراند و از شیر گله ننوشد؟ (8) آیا این را به طور انسان می‌گویم یا شریعت نیز این را نمی‌گوید؟ (9) زیرا که در تورات موسی مکتوب است که «گاو را هنگامی که خرمن را خرد می‌کند، دهان مبند.» آیا خدا در فکر گاوان می‌باشد؟ (10) یا محض خاطر ما این را نمی‌گوید؟ بلی برای ما مکتوب است که شخم کننده می‌باید به امید، شخم نماید و خردکننده خرمن در امید یافتن قسمت خود باشد. (11) چون ما روحانی‌ها را برای شما کاشتیم، آیا امر بزرگی است که ما جسمانی‌های شما را درو کنیم؟ (12) اگر دیگران در این اختیار بر شما شریکند، آیا نه ما بیشتر؟ لیکن این اختیار را استعمال نکردیم، بلکه هرچیز را متحمّل می‌شویم، مبادا انجیل مسیح را تعویق اندازیم.» (1 قرنتیان، باب 9).

برخی از آباء کلیسا نیز به این حقیقت اذعان کرده‌اند که برنابا در شمار حواریون است. برای نمونه، کلمنت اسکندرانی (1) (حدود

215 - 150) از برنابا همواره به عنوان رسول عیسی (علیه‌السلام) یاد می‌کرده و اقوالی از وی را نیز نقل نموده است (برای نمونه به کتاب مؤلفات (نوشته‌های پراکنده) او مراجعه کنید.(2)) البته این اختصاص به کلمنت ندارد. زیرا اوسبیوس قیصریه (3) نیز برنابا را در شمار شاگردان عیسی (علیه‌السلام) آورده است.

قسطنطین اولین امپراطور مسیحی روم که شهر قسطنطنیه (استانبول کنونی) را بنیان نهاد، یک کاتب امین به نام اوسبیوس (حدود 339 -260) داشت که متولد شهر قیصریه در فلسطین و از علمای نصارا بود. به همین دلیل قسطنطین او را وقایع نویس شورای نیقیه کرد، شورایی که در سال 325 میلادی برای رفع اختلاف میان نصارا و مسیحیان (4) در شهر نیقیه (در نزدیکی قسطنطنیه) برگزار شد. اوسبیوس کتاب معروفی دارد به نام تاریخ کلیسا که از شهرت خاصی برخوردار است. در فصل اول

این کتاب، نام برنابا به عنوان یکی از هفتاد شاگرد حضرت عیسی (علیه‌السلام) آمده است. (5) آن حضرت این هفتاد نفر را طبق نقل انجیل لوقا در میانه رسالت خود، به شاگردی قبول کرده بود (لوقا 1/10). با استفاده از سخن اوسبیوس ملاحظه می‌شود که برنابا جزو شاگردان عیسی (علیه‌السلام) بوده است. لهذا از این لحاظ با پولس که حتی یک نوبت حضرت عیسی (علیه‌السلام) را ندیده است آشکارا تفاوت دارد.

لکن دلایل مهم‌تری در خود کتاب عهد جدید وجود دارد که برنابا یکی از دوازده حواری عیسی (علیه‌السلام) بوده است. در فصل اول رساله‌ی اعمال رسولان، نام دو نفر از حواریون آمده که قرار است یکی از آنها جانشین یهودای اسخریوطی شود؛ اول یوسف ملقب به برسَبا و دومی متیاس که نام هر دو به نظر ناشناخته می‌آید. حواریون به سرپرستی پطرس نمی‌دانند کدام

یک را می‌بایست انتخاب کنند. لذا قرعه می‌اندازند و متیاس انتخاب می‌شود. سخنان پطرس در این مقام این است:

«(21) الحال می‌باید از آن مردمانی که همراهان ما بودند، در تمام آن مدتی که عیسی خداوند با ما آمد و رفت می‌کرد، (22) از زمان تعمید یحیی تا روزی که از نزد ما بالا برده شد، یکی از ایشان با ما شاهدِ برخاستن او بشود. (23) آنگاه دو نفر، یعنی یوسف مسمّی به بَرسَبا که به یوُستُس ملقّب بود و مَتِیاس را برپا داشتند (24) و دعا کرده، گفتند: «تو ای خداوند که عارف قلوب همه هستی، بنما کدام یک از این دو را برگزیده‌ای (25) تا قسمت این خدمت و رسالت را بیابد که یهودا از آن باز افتاده، به مکان خود پیوست.» (26) پس قرعه به نام ایشان افکندند و قرعه به نام متیاس برآمد و او با یازده رسول محسوب گشت.» (اعمال، باب 1)

رساله‌ی اعمال رسولان دو نسخه قانونی دارد که هر دو به زبان یونانی است. این دو نسخه، در بیست درصد موارد با هم اختلاف دارند:

1) نسخه‌ی شرقی یا اسکندریه (6) (نسخه‌ی رایج کنونی)

2) نسخه‌ی غربی (7)

در دائره‌المعارف وزین فرهنگ آثار در مدخل اعمال رسولان این‌چنین آمده است:

«از این کتاب دو متن یونانی در دست است که هر دو پذیرفته‌ی کلیسای کاتولیک است. کلیسا هنوز مشخص نکرده است که آیا چند آیه روایت بلندتر (یعنی روایت غربی) را باید تفسیرات متن اولیه دانست یا اضافات یا تغییرات آن.» (8)

اما آنچه به بحث ما مربوط می‌شود، این است که در باب نخست از نسخه‌ی غربی اعمال رسولان به جای برسبا، نام برنابا آمده است. (9)

تفسیر رایج مسیحیان از این واقعه که در باب نخست اعمال رسولان ثبت شده، این است که چون بعد از خودکشی یهودای اسخریوطی (نگا. انجیل متی 5/27) تعداد حواریون به یازده نفر رسیده بود، آنها خواستند با اضافه کردن یک شاگرد دیگر به جمع خود، تعدادشان را مجدداً به دوازده نفر برسانند! ولی در این نظریه چندین ایراد فاحش به چشم می‌خورد:

اولاً در اینجا پطرس می‌گوید که این دو نفر از زمان تعمید یحیی (ع) تا عروج عیسی (علیه‌السلام) با ما بوده‌اند (اعمال 21/1 و 22). این سخن پطرس در واقع وصف و تعریف دوازده حواری عیسی (علیه‌السلام) است. زیرا فقط آنها از ابتدا تا پایان

رسالت حضرت عیسی (علیه‌السلام) پیوسته با وی در سفر و حضر همراه بوده‌اند. پس معلوم می‌شود که این دو نفر یعنی برنابا و متیاس بایست جزو دوازده رسول عیسی (علیه‌السلام) بوده باشند و نه حتی آن هفتاد شاگرد که از سال دوم یا سوم رسالت آن حضرت با او همراه شده‌اند.

ثانیاً قضیه این نبود که پطرس بخواهد یک نفر به جمع خودشان داخل کند تا دوازده نفر بشوند، (10) بلکه مسئله این است که پس از مرگ یهودا که خزانه‌دار عیسی (علیه‌السلام) و حواریون بود (نگا. انجیل یوحنا 13/ 29) اکنون مسئولیت امور مالی، بدون سرپرست مانده است. لذا پطرس به عنوان جانشین عیسی (علیه‌السلام) می‌خواست که سِمت مهم یهودا را به یک نفر از یازده حواری بسپارد، در نهایت چون دو نفر واجد شرایط بودند حواریون نتوانستند تصمیم بگیرند که کدام یک را انتخاب کنند

و لذا به قرعه متوسل شدند و طبق آنچه که در رساله‌ی اعمال رسولان آمده متیاس انتخاب شد. با توجه به آنچه گفته آمد، نتیجه می‌گیریم که این متیاس نیز باید همان متی معروف به باجگیر باشد، که قبل از آن که حواری عیسی **(علیه‌السلام)** بشود، برای رومیان کار می‌کرد و خراج‌گیر بود و در انجام امور مالی سابقه داشت. متأسفانه سعی شده که نام متّی با اضافه کردن پسوند مذکر یونانی به متیاس تغییر یابد و او فرد جدیدی قلمداد شود.

ثالثاً از آنجا که حواریون در واقع شاهدان اعمال عیسی **(علیه‌السلام)** هستند (نگا. انجیل لوقا 48/24 - اعمال 20/4 - 39/10 - 31/13) لذا هیچ توجیهی وجود ندارد که آن‌ها کسی را که فقط شاهد قسمتی از سخنان و معجزات حضرت عیسی **(علیه‌السلام)** بوده است را به عنوان یک شاهد کل بپذیرند.

شهادت دروغ دادن و جعل شاهد، در ادیان الهی یک جرم بزرگ محسوب می‌شود و این البته یک امر عقلی نیز هست.

رابعاً که در همین رساله‌ی اعمال رسولان آمده است که «احدی از دیگران جرأت نمی‌کرد که به رسولان ملحق شود» (اعمال 13/5). پس چگونه مسیحیان مدعی هستند که متیاس به یازده حواری ملحق گشت تا تعداد آنها دوازده شود؟! جالب توجه این که در این قرائت مسیحیان، هیچ توضیحی وجود ندارد که متیاس کیست و چرا قبل و بعد این ماجرا خبری از او نبوده و نیست. یکی از کشیشان کلیسای گریگوری در تهران در پاسخ به این پرسش اینجانب، جواب گفت:

«آنها متیاس را انتخاب کردند که تعدادشان دوازده نفر شود ولی خداوند او را قبول نکرد، بلکه اراده‌ی خدا در آن بود که پولس انتخاب شود، لذا می‌بینید که از این پس، از متیاس خبری نیست.»

در حالی که مطابق انجیل متی، حضرت عیسی (علیه‌السلام) اتفاق نظر حواریون را خواست خداوند دانسته است:

«باز به شما می‌گویم هر گاه دو نفر از شما در زمین درباره‌ی هر چه که بخواهند متّفق شوند، هر آینه از جانب پدر من که در آسمان است، برای ایشان کرده خواهد شد.» (متی 19/18)

مضافاً که دعای حواریون آن بود که خداوند خواست خود را به آن‌ها بنماید و لذا آن‌ها انتخاب را به خداوند واگذاردند و به قرعه متوسل شدند. بنابراین دیده می‌شود که قرائت مسیحیان از این واقعه نادرست است. زیرا آن‌ها سعی کرده‌اند که نام برنابا را از شمار حواریون دوازده‌گانه‌ی حضرت عیسی (علیه‌السلام) حذف کنند و لذا دچار این تکلّفات و تناقضات شدند.

به این ترتیب صرفاً با مداقّه و تأمل در کتاب عهد جدید مسیحیان به روشنی اثبات می‌شود که برنابا یکی از دوازده

رسول عیسی (**علیه‌السلام**) است که از ابتدای رسالت تا وقت عروج آن حضرت با وی همراه بوده است. اگر این‌چنین باشد، ما اکنون باید در این پرسش تأمل کنیم که چرا نام برنابا در اناجیل مذکور نیست. پاسخ مختصر ما این است که هرچند نام برنابا واضحاً مذکور نیست، ولی توصیفاتی از او در اناجیل وجود دارد.

پی‌نوشت‌ها:

1) Clement of Alexandria (ca. ۱۵۰ - ۲۱۵)

2) the Apostle Barnabas/ Barnabas the Apostle/ a witness the Apostolic Barnabas/ See: The Stromata, or Miscellanies, Book II, Chap. ۶, ۷, ۲۰

Apostle به معنی رسول و فرستاده است و نام خاصی است برای نامیدن دوازده حواری عیسی (**علیه‌السلام**).

3) Eusebius of Caesarea (ca. ۲۶۰ - ۳۳۹)

4) در خصوص تفاوت نصرانی و مسیحی در ادامه سخن خواهیم گفت.

5) Eusebius, The history of the church, i.۱۲.۱, (Penguin books, ۱۹۸۶, p. ۶۴)

6) Alexandrian text of Acts of Apostles

7) Western text of Acts of Apostles

8) رضا سید حسینی (زیر نظر)، فرهنگ آثار، 6 ج، انتشارات سروش، 1378؛ ج 1، ص 425

9. "(۲۳) And he put forward two, Joseph called Barnabas, who was surnamed Justus, and Matthias", The Codex Bezae, The Western Text of the Acts of the Apostles, Canon J. M. Wilson (tr.), ۱۹۲۳

برای مطالعه‌ی ترجمه‌ی انگلیسی این متن، به این دو سایت مراجعه فرمایید:

http://codexbezae.perso.sfr.fr/cb/ac/ac.php?chapter=۱&lang=en

http://www.tertullian.org/fathers/acts_long_۰۲_text.htm

10) اگر برخی مسیحیان بخواهند استدلال کنند که به فرموده‌ی حضرت عیسی (علیه‌السلام)، دوازده حواری او باید در روز قیامت بر دوازده سبط بنی‌اسرائیل داوری کنند (متی 28/19) خواهیم گفت که از این لحاظ ایرادی وجود ندارد. زیرا با مرگ یهودا، یازده حواری با حضرت عیسی (علیه‌السلام) در مجموع دوازده نفر خواهند شد.

برنابا حواری گمشده عیسی (قسمت ششم)

آیا می‌توان پرسید که لقب برنابا را چه کسی به یوسف لاوی داده است؟ می‌دانیم که حضرت عیسی (علیه‌السلام) شمعون را به پطرس ملقّب کرد و او را جانشین خود قرار داد. (1) یوسف لاوی نفر دوم در میان حواریون است که عطای لقب شده است. در زبان فارسی پیشوند بَر به معنای پور است، معادل با ابن در عربی. نابا نیز به معنی انابه یا موعظه است. لهذا لقب برنابا را به ابن‌الوعظ ترجمه کرده‌اند یعنی: «کسی که به خوبی موعظه می‌کند.»

علی القاعده این لقب را بایستی حضرت عیسی (علیه‌السلام) به این حواری خود داده باشد و نه آن گونه که از اعمال 36/4 مذکور آمد که «رسولان او را برنابا یعنی ابن‌الوعظ لقب دادند.»

جالب توجه این است که در اینجا یوسف لاوی در نخستین مرتبه با لقب برنابا معرفی شده است. به عبارت دیگر اگر برنابا یک جدید الایمان بود چگونه او از سایر حواریون پیش افتاد و توانست از پطرس که جانشین حضرت عیسی (علیه‌السلام) بود لقب برنابا بگیرد؟ اگر ادعای مسیحیان در جدید الایمان بودن برنابا درست باشد، به ناچار باید قائل شویم که حضرت عیسی (علیه‌السلام) افراد بی‌فایده‌ای را به عنوان شاگرد و حواری خود پرورش داده است و حالا پس از رفتن او، اشخاص دیگری همچون برنابا و پولس که حضرت عیسی (علیه‌السلام) را ندیده‌اند، باید بیایند و سخنان او را تبلیغ کنند. اما حقیقت این است که برنابا، یگانه حواری باسواد در جمع شاگردان بود و پولس نیز یک عامل نفوذی در حوالی ایشان، که شیوه‌ی دشمنی خود را از مقابله‌ی فیزیکی به مقابله‌ی فرهنگی (تبدیل و تحریف پیام عیسی و انجیل او) تغییر داده است.

نام برنابا در اناجیل کتمان شده است

نام برنابا در هیچ کدام از اناجیل چهارگانه مسیحی واضحاً وجود ندارد. ولی به سبب اهمیت برنابا و رتبه‌ی او در میان حواریون، در برخی موارد وصف او را آورده‌اند، بدون این که نامش را ذکر کنند. مثلاً در انجیل لوقا پس از ماجرای تصلیب آمده که دو نفر از رسولان درباره وقایع اخیر در طی راه صحبت می‌کردند که نام یکی از آنها کلیوپاس است:

«(13) و اینک، در همان روز دو نفر از ایشان می‌رفتند به سوی قریه‌ای که از اورشلیم به مسافتِ شصت تیر پرتاب دور بود و عِموآس نام داشت. (14) و با یکدیگر از تمام این وقایع گفت‌وگو می‌کردند. (15) و چون ایشان در مکالمه و مباحثه می‌بودند، ناگاه خودِ عیسی نزدیک شده، با ایشان همراه شد. (16) ولی چشمان ایشان بسته شد تا او را نشناسند. (17) او به ایشان گفت: چه حرف‌ها است که با یکدیگر می‌زنید و راه را به کدورت

می‌پیمایید؟ (18) یکی که کَلِیُوپاس نام داشت در جواب وی گفت: مگر تو در اورشلیم غریب و تنها هستی و از آنچه در این ایّام در اینجا واقع شد واقف نیستی؟» (لوقا، باب 24)

آن طور که جیمز هاکس، نویسنده‌ی قاموس کتاب مقدس نوشته، کَلیوپاس به معنی خیلی مشهور است. (2) این کلمه در ترجمه‌های مختلف این انجیل، به همین طور آمده و ترجمه نمی‌شود. ایراد در اینجا است که اولاً بر خلاف آنچه که در متن لوقا آمده، کلیوپاس نمی‌تواند نام کسی باشد و ثانیاً باید تأمل کرد که چرا از آوردن اسم این شخص مشهور، خودداری شده است. ظن قوی نگارنده این است که در قرون بعد، نام برنابا را حذف کرده، کلمه‌ی کلیوپاس را نوشته‌اند و این چنین متن مغلوط شده است.

همچنین در انجیل یوحنا وصف یکی از حواریون آمده که محبوب عیسی (**علیه‌السلام**) است و او نیز معلمش را بسیار

دوست می‌دارد. وقتی که عیسی **(علیه‌السلام)** در شام آخر خبر داد که به زودی یکی از شما دوازده نفر به من خیانت خواهد کرد آن حواری محبوب، سر بر سینه‌ی عیسی **(علیه‌السلام)** گذاشت و گریه کنان از آن حضرت خواست تا حواری خائن را معرفی کند (یوحنا 23/13 و 24). حتی تا شام آخر هیچ کس نمی‌دانست که یهودا با کاهنان وعده کرده (متی 14/26 تا 16) و قصد دارد در یک فرصت مناسب سپاهیان را به مخفیگاه عیسی **(علیه‌السلام)** بکشاند. (نگا. یوحنا 2/13 و 26 تا 30). قاعدتاً این وقایع بایست به توسط حضرت عیسی **(علیه‌السلام)** در ظهور مجددش علنی شده باشد.

نویسنده‌ی انجیل یوحنا نام این حواری محبوب را ذکر نکرده، ولی از ادامه ماجرا در این انجیل برمی‌آید که او تنها حواری‌ای بوده که در نمایش تصلیب حضور داشته و مراقب حضرت مریم

(سلام‌الله علیها) بوده و سپس آن عذراء را به خانه‌ی خود برده است (یوحنا 26/19 و 27).

در سه انجیل نخست، نام هیچ یک از حواریون به وقت تصلیب ذکر نشده است و از حواری محبوب عیسی نیز خبری نیست. اما باید پرسید چرا ذکر چنین شخص مهم و محبوبی از نظر نویسندگان سه انجیلِ نخست، افتاده است؟ ما سعی داریم از طریق توصیفاتی که در انجیل یوحنا درباره‌ی آن حواری محبوب مذکور است، هویت او را تعیین کنیم.

حضرت عیسی (علیه‌السلام) عاقبت چهار حواری را پیشگویی می‌کند

طبق آنچه که در اناجیل اربعه آمده، حضرت عیسی (علیه‌السلام)، آینده‌ی چهار حواری خود را پیشگویی کرده

است: یعقوب، یوحنا، پطرس و حواری محبوب. آن حضرت در خصوص یعقوب و یوحنا فرمود:

«حکّامِ امت‌ها بر ایشان سروری می‌کنند و رؤسا بر ایشان مسلّطند» (انجیل متی 25/20 - مرقس 41/10 و 42).

این پیشگویی بیانگر واقعه‌ای است که هیرود اغریپاس علیه این دو برادر صورت داد. در ابتدای باب دوازدهم از اعمال رسولان آمده است:

«و در آن زمان هیرودیس پادشاه، دست تطاول بر بعضی از کلیسا دراز کرد و یعقوب برادر یوحنا را به شمشیر کشت.» (اعمال 1/12 و 2)

اف. اف. بروس که ذکر او سابقاً مذکور آمد در تفسیر این بند نوشته است:

«یعقوب اولین نفر از رسولان بود که شهید شد. به این ترتیب، وعده‌ای که مسیح به او و برادرش داده بود، انجام شد که هر دو از همان پیاله‌ای که او می‌نوشد، خواهند نوشید و همان تعمیدی را خواهند پذیرفت که او پذیرفته است.» (مرقس 39/10).

ولی منظور عیسی این نبود که آن‌ها هر دو با هم خواهند مرد. در واقع به نظر می‌رسد که یوحنا بیش از همه‌ی رسولان عمر کرد. نظریه‌ی مطرح شده به وسیله‌ی ادوارد شوارتس و دیگران که ماجرای اخیر در شکل اولیه‌ی خود به این صورت بوده که هر دو برادر به وسیله‌ی هیرود اغریپاس کشته شدند، کاملاً بی‌مورد است. (3)

بروس در اینجا سخن ادوارد شوارتس (1940 - 1858) (4) و محققان دیگر در این خصوص را بدون دلیل رد کرده است. در حالی که رأی خود او متضمن نقض پیشگویی عیسی

(علیه‌السلام) است که یوحنا عمر طویل نموده، به مرگ طبیعی رحلت کرده باشد.

لذا به نظر می‌رسد که در این عبارت، کلمه‌ی برادر به جای واو عطف، جعل شده است. یعنی جمله‌ی فوق در اصل این‌گونه بوده است:

«یعقوب و یوحنا را به شمشیر کشت.»

زیرا اولاً در ادامه‌ی متن آمده که هیرود پطرس را نیز دستگیر کرد که فرشته‌ی خدا او را رهانید و سپس هیرود به مرگی بد مرد. از آنجا که این سه حواری برجسته از جلیل به عیسی (علیه‌السلام) پیوسته‌اند و در مواقف سخت در کنار یکدیگر بوده‌اند، لذا عجیب است که هیرود با یوحنا کاری نداشته یا او ایشان را تنها گذاشته باشد. ثانیاً که ما از این پس در رساله‌ی اعمال رسولان، از یوحنا نیز خبری نمی‌شنویم. به این ترتیب

پیشگویی حضرت عیسی (**علیه‌السلام**) نیز درست در می‌آید که حکام امت‌ها بر این دو برادر مسلّط می‌شوند. (مراد از امت‌ها، این است که آن حاکم از غیریهودیان خواهد بود. هیرود کبیر و نوه‌ی او همچون هیرود اغریپاس مذکور در فوق، از قوم ادوم بودند و نه یهودی).

علمای مسیحی که این جعل را مرتکب شدند، برای آن بود تا مدعی شوند که نویسنده‌ی انجیل چهارم، پسر کوچک زَبدی ماهیگیر، یعنی یوحنا، برادر یعقوب بوده است که انجیل خود را در سال 96 میلادی نوشته است (در خصوص نویسنده‌ی انجیل چهارم در ادامه سخن خواهیم گفت).

مطابق انتهای انجیل یوحنا، حضرت عیسی (**علیه‌السلام**) از دستگیری و شهادت پطرس بدو خبر داد و او اهمیتی نداده،

علاقمند بود تا عاقبت حواری محبوب را بداند در وقتی که حضرت عیسی (علیه‌السلام) با او این چنین سخن می‌کرد:

(18) «زمانی که پیر شوی، دست‌های خود را دراز خواهی کرد و دیگران تو را بسته، به جایی که نمی‌خواهی تو را خواهند برد.» (19) و بدین سخن اشاره کرد که به چه قسم موت، خدا را جلال خواهد داد و چون این را گفت به او فرمود: «از عقب من بیا.» (20) پطرس ملتفت شده، آن شاگردی که عیسی او را محبت می‌نمود، دید که از عقب می‌آید. او همان بود که بر سینه‌ی وی، وقت عشاء تکیه می‌زد و گفت خداوندا کیست آن که تو را تسلیم می‌کند؟ (21) پس چون پطرس او را دید به عیسی گفت: «ای خداوند! و او چه شود؟» (22) عیسی بدو گفت: «اگر بخواهم که او بماند تا باز آیم تو را چه؟ تو از عقب من بیا.» (23) پس این سخن در میان برادران شهرت یافت که آن شاگرد نخواهد مرد. لیکن عیسی به او نگفت که نمی‌میرد

بلکه «اگر بخواهم که او بماند تا باز آیم تو را چه؟» (24) و این شاگردی است که به این چیزها شهادت داد و اینها را نوشت و می‌دانیم که شهادت او راست است. (25) و دیگر کارهای بسیار عیسی به جا آورد که اگر فرداً فرداً نوشته شود، گمان ندارم که جهان هم گنجایش نوشته‌ها را داشته باشد» (یوحنا، باب 21).

انجیل یوحنا با این عبارات تمام می‌شود. طبق این نقل، حضرت عیسی (علیه‌السلام) خبر داده است که به وقت بازگشت او به زمین، حواری محبوب او (که یوحنا نامش را نمی‌برد) با آن حضرت رجعت خواهد کرد. لذا شناخت آن حواری محبوب برای ما اهمیت مضاعف می‌یابد، زیرا وجود او نه تنها مربوط به گذشته، بلکه مربوط به زمان آینده نیز هست.

پی‌نوشت‌ها:

1) باید متذکر شد که کلمه‌ی پطرس، یونانی است و این کلمه، بر زبان حضرت عیسی (علیه‌السلام) نیامده است. زیرا آن حضرت همچون سایر مردم یهود به زبان آرامی (سُریانی) یا عبرانی (نگا. اعمال 2/22) سخن می‌کرده است. لقبی که آن حضرت به شمعون داد، کیفا بوده است که در چند نوبت در کتاب عهد جدید ثبت است (نگا. انجیل یوحنا 42/1 - اول قرنتیان 5/9 - غلاطیان 9/2). «کیفا»، یک لغت عبری و معادل با الصّفا در زبان عربی است. برای الصفا، دو معنی ذکر شده است: اول مصطفی یعنی برگزیده (آل‌عمران/33)، و دوم، صَفوان یعنی صخره‌ی سخت (بقره/264). لقب کیفا را در زبان یونانی به پطرس ترجمه کردند که فقط به معنای صخره است. لذا در این ترجمه‌ی یونانی، معنای برگزیدگی وجود ندارد.

2) قاموس کتاب مقدس، مدخل کلیوپاس، ص 736

3) تفسير كتاب اعمال رسولان، صص. 156 و 157

4) Eduard Schwartz (1858 - 1940)

برنابا حواری گمشده عیسی (قسمت هفتم)

چرا یوحنا بر خلاف ادعای مسیحیان، حواری محبوب نیست؟

تفسیر مسیحیان در خصوص دو جمله‌ی انتهایی انجیل یوحنا، این است که نویسنده در انتها، به شخص خود اشاره کرده و می‌گوید من هستم آن کسی که حواری محبوب عیسی بود و چون از قبل می‌دانیم که نویسنده‌ی این انجیل همان یوحنای حواری است، لذا حواری محبوب عیسی (علیه‌السلام) همان یوحنا است. اما این ادعای علمای مسیحی چند ایراد دارد:

1) نویسنده‌ی انجیل چهارم همواره از حواری محبوب به عنوان سوم شخص یاد کرده است و در انتها نیز بر صدق گفتار او شهادت می‌دهد و می‌گوید:

«می‌دانیم که شهادت او راست است.»

لهذا نمی‌توان گفت که نویسنده، خود را منظور داشته و بر صدق گفتار خود شهادت داده است. زیرا در همین انجیل از قول حضرت عیسی (علیه‌السلام) آمده است:

«اگر من بر خود شهادت دهم، شهادت من راست نیست» (یوحنا 5/ 30).

و این البته یک مسئله‌ی عقلی نیز هست که شاهد باید غیر از مشهودٌ علیه باشد. بنابراین، این که علمای مسیحی مدعی هستند که نویسنده در انتها، خود را حواری محبوب معرفی کرده است، در واقع ادعای گزافی نموده‌اند که متن انجیل یوحنا نیز آن را برنمی‌تابد. به عبارت دیگر، نویسنده چنین ادعایی نداشته است.

2) نویسنده‌ی انجیل یوحنا حتی در انتها نیز نام خود را ذکر نکرده است، پس از کجا می‌توان فهمید که او کیست؟ اگر پاسخ گویند که از تیتر و عنوان رساله که در ابتدا نوشته است: انجیل

یوحنا، می‌توان او را شناخت، آنگاه خواهیم گفت که در کتابت‌های قدیم تیتر زدن به شیوه‌ی امروز مرسوم نبوده و عنوان انجیل یوحنا که در ابتدای رساله آمده است، در واقع جزو متن و نوشته‌ی کاتب نیست. عنوان هر چهار انجیل در متن یونانی آن این‌طور است: انجیل منسوب به متی، (1) انجیل منسوب به مرقس، انجیل منسوب به لوقا، انجیل منسوب به یوحنّا.

3) در انتهای انجیل یوحنا، نویسنده عاقبت حواری محبوب را از قول عیسی (علیه‌السلام) پیشگویی کرده و سپس متن خود را به شهادت و نوشته او مستند می‌کند و می‌گوید: او بود که این وقایع زندگی عیسی (علیه‌السلام) را نوشت و همه‌ی ما او را می‌شناسیم و می‌دانیم که شهادت او راست است. نویسنده قبلاً نیز در 35/19 به صدق شهادت این حواری محبوب تأکید کرده بود. به عبارت دیگر، نویسنده‌ی انجیل یوحنا اذعان کرده است

که او متن خود را از روی انجیلی که آن حواری محبوب نوشته، استنساخ کرده است و لذا از ما می‌خواهد باور کنیم که انجیل او مطابق انجیل حواری محبوب و گواهی او نوشته شده است (در این خصوص در ادامه سخن خواهیم گفت).

جمله‌ی انتهایی انجیل نیز مؤید همین سخن ما است، زیرا می‌گوید:

«و دیگر کارهای بسیار، عیسی به جا آورد که اگر فرداً فرداً نوشته شود، گمان ندارم که جهان هم گنجایش نوشته‌ها را داشته باشد.»

این جمله نیز دلالت دارد که نویسنده‌ی انجیل چهارم فقط بخش‌هایی از انجیل حواری محبوب را رونویسی کرده و بسیاری را فرو گذاشته است. اگر این چنین باشد، متن انجیل حواری محبوب، باید چندین برابر انجیل یوحنا باشد.

لذا نتیجه می‌شود که:

اولاً آن حواری محبوب، علم کتابت می‌دانسته است. یعنی طبق فرامین تورات، قاعدتاً او باید از سبط لاوی بوده و درس کهانت خوانده باشد.

ثانیاً وی نویسنده‌ی انجیل حقیقی (سرگذشت و سخنان حضرت عیسی) است و نویسندگان سایر اناجیل همچون انجیل یوحنا از روی آن استنساخ کرده‌اند.

ثالثاً آن حواری محبوب به هنگام رجعت عیسی (**علیه‌السلام**)، با آن حضرت همراه خواهد بود تا برهانی باشد بر مخالفانی که نوشته‌های او را جعل و تحریف کرده‌اند.

اناجیل چهارگانه، گزارش شاهدان عینی نیستند

مسیحیان به طور سنتی معتقدند که نویسنده‌ی اناجیل اول و چهارم، دو حواری عیسی (**علیه‌السلام**) یعنی متی و یوحنا

هستند. در حالی که متن این دو انجیل چنین ادعایی ندارند و همان‌طور که گفتیم، نویسنده‌ی انجیل یوحنا خود را ناظر عینی نمی‌داند و اصولاً هیچ کدام از اناجیل گزارش یک شاهد عینی نیست. در خصوص انجیل متی نیز واضحاً دیده می‌شود که نویسنده از متّای باجگیر به عنوان سوم شخص یاد کرده:

«چون عیسی از آنجا می‌گذشت مردی را مسمّی به متی، به باجگاه نشسته دید. بدو گفت مرا متابعت کن. در حال برخاسته از عقب وی روان شد.» (متی 9/9)

اگر نویسنده‌ی انجیل متی، آن‌طور که مسیحیان ادعا می‌کنند همین متّای باجگیر بود، نویسنده بایست جمله‌ای شبیه به این می‌نوشت:

«من در باجگاه نشسته بودم که عیسی آمد و خطاب به من گفت: مرا متابعت کن.»

پس می‌توان حکم کرد که نویسنده‌ی انجیل متّی با یکی از حواریون به نام متّای باجگیر، صرفاً تشابه اسمی دارد. خصوصاً که نویسنده در هیچ کجا از متن انجیل، خود را معرفی نکرده است.

در یک متن مقدس، نویسنده باید در ابتدا خود را معرفی کند تا مردم بدانند که او چه سمت و مقامی دارد. اهمیت این معرفی به آن است که یک متن مقدس، با ایمان مردم سروکار دارد و لذا مردم باید مطالب دینی را از منشأ درست بگیرند. سیزده رساله از پولس در عهد جدید وجود دارد که اولین کلمه در همه‌ی آنها، نام پولس است. (این مطلب در اصل یونانی این رساله‌ها دیده می‌شود و در ترجمه‌ی فارسی آنها نیز عیناً رعایت شده است). اگر کسی در هیچ کجا از یک متن دینی، خود را معرفی نکرده باشد، پس معلوم می‌شود که او در آن دین، سمت و منصبی نداشته و صرفاً یک نویسنده و گزارشگر است.

نویسندگان انجیل‌های اول و چهارم که به دو نفر از حواریون به نام‌های متی و یوحنا منسوبند، در هیچ کجا از متن، خود را معرفی نکرده‌اند. مضافاً که متن این انجیل‌ها نیز گزارش یک شاهد عینی نیستند. چه بسا که اناجیل دوم و سوم که به مرقس و لوقا منسوبند، وقایع را بهتر از این دو انجیل نقل کرده‌اند. مانند وقایع خرابی اورشلیم در باب‌های 24 و 25 انجیل متی که با حوادث روز جزا مشتبه شده و هاکس در قاموس، این خطا را به حضرت عیسی (علیه‌السلام) نسبت داده و نوشته است:

«بسیار از اوقات پیغمبران، امورات آینده را بدون تمییز زمان مشاهده می‌نمودند چنان که حوادث وقایع قریب العهد به یکسان به نظرشان می‌آمد و از این قبیل، مشتبه شدن خرابی اورشلیم به حوادث روز جزا متی 24 و 25.» (2)

در حالی که انجیل لوقا در باب 21 این وقایع را به درستی ضبط کرده است. اگر نویسندگان اناجیل، ناظر درجه‌ی اول نیستند،

پس آنها با تکیه بر چه منبعی به نگارش انجیل خود اقدام کرده‌اند؟ محققان مسیحی پس از پژوهش فراوان به این نتیجه رسیدند که اناجیل اربعه‌ی مسیحی از روی انجیل مأخذ دیگری که ایشان آن را Q نامیدند، استنساخ شده‌اند و ما لااقل درباره‌ی انجیل چهارم همین را اثبات کردیم که نویسنده‌ی انجیل یوحنا (که با یوحنای حواری تشابه اسمی دارد)، در انتهای انجیل خود، همین واقعیت را اذعان کرده است که انجیل حواریِ محبوب مبنای نگارش انجیل او بوده است.

برنابا، حواری محبوب عیسی (علیه‌السلام)

با توجه به آنچه که پیش‌تر با استناد به رساله‌ی اعمال رسولان اثبات شد که برنابا یکی از حواریون دوازده‌گانه‌ی حضرت عیسی **(علیه‌السلام)** است و این که حواری محبوب عیسی **(علیه‌السلام)** در انجیل چهارم که نامش کتمان شده، نمی‌تواند

یوحنای حواری باشد، اکنون می‌خواهیم نتیجه بگیریم که حواری محبوب در واقع همان برنابا است که علیه او توطئه‌ای صورت گرفته و نام او از شمار حواریون حذف شده است.

برنابا تنها فرد لاوی و باسواد در میان حواریون بود و برای هیچ کس از حواریون چنین شأنی ادعا نشده است. حتی مطابق آنچه که در اعمال 13/4 آمده، دو حواری برجسته یعنی پطرس و یوحنا، بی‌سواد و اُمّی بوده‌اند. لذا نسبت دادن انجیل یوحنا به یوحنای حواری، سخن گزافی است و ما در ادامه به آن خواهیم پرداخت.

اما این حواری محبوب باید انجیل مهمی نوشته باشد زیرا که نویسنده‌ی انجیل یوحنا متن خود را به انجیل و گواهی او مستند کرده است. انجیل حواری محبوب، باید اصلی‌ترین نسخه‌ی انجیل باشد، یعنی همان انجیل Q یا منبع که محققان

ظاهراً به دنبال آن هستند. با توجه به آنچه تاکنون گفته شد، این انجیل منبع همان انجیل برنابا است.

اما قبل از معرفی انجیل برنابا، ابتدا باید تأمل کنیم که انجیل چیست؟ انجیل کتابی است که خداوند در ابتدای بعثت حضرت عیسی (علیه‌السلام)، محتوای آن را بر قلب مبارک او نازل فرمود. آن حضرت از آن کتاب و علم لدنّی که در سینه او آمد، می‌دانست که در هر شهر باید چه سخنانی بگوید و چه کسانی را شفا دهد و حتی در منزل چه شخص اقامت کند. حضرت عیسی (علیه‌السلام)، اندک‌اندک انجیل خود را بر مردم خواند و وقتی قرائت آن کتاب (در مدت سه یا چهار سال) به پایان رسید، رسالت ایشان نیز تمام شد. بعد از صعود آن حضرت به آسمان، برنابا شرح معجزات و سخنان و سفرهای آن پیامبر را همچون یک شاهد عینی با جزئیات بسیار مکتوب کرد، که به انجیل برنابا شهرت یافت. برنابا در فصل 221 از این انجیل

نوشته است که حضرت عیسی (علیه‌السلام)، وی را به نگارش این انجیل واداشته است. او غالباً از خود با عنوان «نامه‌نگار» تعبیر کرده است:

«و عیسی به نامه‌نگار رو کرده فرمود: «ای برنابا! بر تو است که انجیل مرا حتماً بنویسی و آنچه را که در مدت بودن من در جهان درباره‌ی من اتفاق افتاده و نیز بنویسی آنچه را که بر سر یهودا آمد تا مؤمن فریب نخورد و هر کسی حق را تصدیق نماید.» آنگاه نامه‌نگار در جواب گفت: «ای معلم! به خواست خدا من خواهم نوشت، ولیکن نمی‌دانم آنچه را که برای یهودا اتفاق افتاده زیرا همه چیز را ندیده‌ام.» عیسی در جواب فرمود: «یوحنّا و پطرس که هر چیزی را به چشم خود دیده‌اند، اینجا هستند، پس آن دو، تو را به هر چه اتفاق افتاده خبر خواهند داد.»» (انجیل برنابا 1/221 تا 5).

ممکن است که مخالفان بگویند این سخن برنابا، صرفاً یک ادعا است و برای اثبات یک سخن نمی‌توان از خود گوینده شاهد آورد. پاسخ ما این است که البته ما نیز چنین قصدی نداریم. لکن باید تأمل کرد که:

اولاً چرا چنین سخنی توسط نویسندگان اناجیل دیگر ادعا نشده است؟ بلکه آنها حتی در انجیل خود ادعا نکرده‌اند که یک ناظر و شاهد درجه اول بوده‌اند و

ثانیاً برنابا در اینجا به حضرت عیسی **(علیه‌السلام)** اعتراف می‌کند که او در برخی مواقع حضور نداشته است. لذا عیسی **(علیه‌السلام)** او را به مشاهدات پطرس و یوحنا حوالت می‌دهد.

ثالثاً که متن انجیل برنابا به روشنی بر نگاه صادق و دقیق یک ناظر عینی و شاهد صادق که وقایع، سخنان، زمان‌ها و مکان‌ها را به درستی ثبت کرده دلالت دارد (چنانکه خواهیم دید). و البته

حتی یکی از این اوصاف در هیچ کدام از اناجیل اربعه و حتی در مجموع آنها وجود ندارد و چنانچه وجود داشت دیگر لازم نبود که چهار انجیل قبول کنند. بلکه به همان نسخه‌ای که شامل این اوصاف می‌شد بسنده می‌کردند.

اما مسیحیان نیز به کتاب نیاز داشتند و سخنان شفاهی و نامه‌های پولس برای آنها کافی نبود، هر چند که آنها بعدها این نامه‌های معمولی را جزو متون دینی شمردند و بر رسائل حواریون در عهد جدید مقدم داشتند. لذا آنها مطابق یک الگوی از پیش تعیین‌شده، قسمت‌هایی از انجیل برنابا را بازنویسی کردند و به صورت اناجیل متی، مرقس و لوقا در آوردند و انتهای آن را مطابق قرائت پولس در تصلیب عیسی رقم زدند و سعی کردند دلایلی برای لزوم تصلیب عیسی در متن خود بتراشند.

اما این اناجیل باعث نشد که مردم مطالعه انجیل برنابا را رها کنند خصوصاً که محتوای آنها نیز تفاوت بسیار زیادی با نسخه‌ی

برنابا داشت. لذا مسیحیان برخی از وقایع دیگر را که ذکر نشده بود، به عنوان یک متمم در قالب انجیل یوحنا درآوردند. به همین جهت است که نویسنده‌ی انجیل یوحنا، به دروغ به مخاطب خود اطمینان می‌دهد که او مطالب انجیل خود را بر اساس مشاهدات و مکتوبات شاگرد محبوب عیسی (علیه‌السلام) نگاشته است؛ شاگردی که او نمی‌تواند نامش را ببرد. کذب انجیل یوحنا، علاوه بر دخل و تصرف بسیار زیاد در وقایع و سخنان حضرت عیسی (علیه‌السلام)، در این است که نویسنده‌ی این انجیل، انتهای آن را با تصلیب عیسی رقم زده است. ما در ادامه به برخی اقتباس‌های اناجیل اربعه از انجیل برنابا خواهیم پرداخت.

اگر کسی از علت توطئه علیه برنابا بپرسد، باید پاسخ گفت که نزاع اصلی به شبهه‌ی تصلیب عیسی (علیه‌السلام) بازمی‌گردد.

برنابا و حواریون، حضرت عیسی (علیه‌السلام) را مصلوب نمی‌دانستند، ولی پولس که بر مصلوب شدن عیسی ادعا می‌کرد، با آنها مخالفت می‌نمود. لذا از فلسطین خارج شد و قرائت خود از عیسی (علیه‌السلام) را در یونان و روم ، شهر به شهر ترویج می‌کرد.

پی‌نوشت‌ها:

1) Εαγγελίου Κατα Ματθαιον

2) قاموس کتاب مقدس، مدخل «نبیین»، ص 874

برنابا حواری گمشده عیسی (قسمت هشتم)

شبهه‌ی تصلیب حضرت عیسی (علیه‌السلام)

ماجرای مصلوب نشدن حضرت عیسی (علیه‌السلام)، ماجرای حیرت‌برانگیزی است.

حضرت عیسی (علیه‌السلام) چند روز پس از تصلیب در جمع حواریون خود ظاهر شد و با نشان دادن دست و پای سالم خود، شبهه‌ی آنها را در خصوص مرگ در بالای صلیب برطرف کرد، مسئله‌ای که حواریون آن را باور نمی‌کردند (لوقا 36/24 تا 45). خبر پیروزی عیسی (علیه‌السلام) بر مکر کاهنان به سرعت در اورشلیم و فلسطین پیچید و همه دانستند که چهره‌ی یهودای خائن به معجزه‌ی خدا، شبیه عیسی شده و کاهنان در واقع یهودا را دستگیر و مصلوب کرده‌اند و جزع و فزع آن مصلوب که عیسی بودن خود را انکار می‌کرد، در واقع درست بوده است.

بسیاری از مردم اورشلیم به سبب همین انکار کردن‌های مصلوب بود که به عیسی **(علیه‌السلام)** کافر شدند و قتل او را مؤکداً از پیلاطس طلب کردند. اما با ظهور مجدد عیسی **(علیه‌السلام)**، مؤمنان چند روزی فرصت داشتند تا در منزل حواریون با آن حضرت تجدید بیعت کنند و از حقیقت معجزه عجیب خداوند باخبر شوند (اعمال 41/10).

اناجیل در خصوص ظهور مجدد عیسی **(علیه‌السلام)** و راز تصلیب یهودا که در این چند روز توسط آن حضرت علنی شد، به تکلّف افتاده و بسیار مختلف سخن گفته‌اند. لکن این مسئله واضح است که حواریون قبل از ظهور عیسی **(علیه‌السلام)** در مخفیگاه هستند تا مبادا از سوی کاهنان دستگیر و کشته شوند. اما پس از ظهور عیسی **(علیه‌السلام)**، ورق برمی‌گردد و آنها به دلیری، حتی در معبد مقدس که در تصرف کاهنان است، برای

مردم از این معجزه‌ی بزرگ خدا سخن می‌گویند و کاهنان خشم می‌خورند و نمی‌توانند چیزی بگویند.

نهایتاً در نوبت بعد، چند حواری را در خفا تأدیب می‌کنند تا همان‌طور که غمالائیل به آنها گفته بود، مبادا معلوم شود که با خدا منازعه می‌کنند. حواریون نیز سخنان خاص عیسی (علیه‌السلام) به ایشان را در خصوص صبر ورزیدن در راه تبلیغ دین اجرا می‌کردند که اگر سیلی خوردید، روی دیگر صورت را نیز بگیرید (متی 39/5). لهذا آنها از اینکه لایق شده‌اند تا به جهت انتساب به عیسی (علیه‌السلام)، رسوایی بکشند، خرسند بودند (اعمال 34/5 تا 42). (1)

حواریون به دلیل شهرتشان در نزد مردم، تا حد زیادی از آسیب کاهنان در امان بودند. اما در خصوص سایر پیروان عیسی (علیه‌السلام)، این چنین نبود. روزی یکی از آن هفتاد شاگرد

به نام استیفان در خصوص معجزه‌ی عجیب خدا در نجات عیسی (علیه‌السلام) از صلیب، سخن می‌گفت که کاهنان بر سر او تاختند و او را به بیرون شهر کشانیده، سنگسارش کردند. پولس نیز در این واقعه دست داشت و در سال‌های آتی همان‌طور که خود مکرراً اذعان کرده، به شهرهای اطراف می‌رفت و پیروان عیسی (علیه‌السلام) را دستگیر کرده، برای قتل به کاهنان معبد می‌سپرد (اعمال 3/8 - 1/9 و 2).

مأخذ انجیل یوحنا

همانطور که گفته شد، انجیل یوحنا، نوشته یوحنای حواری نیست و آن متن نیز این ادعا را برنمی‌تابد. نویسنده‌ی این انجیل به سفارش مشایخ کلیسا به نگارش حکایاتی که در سه انجیل نخست نیامده، اقدام کرده است. لذا به جز مورد «اطعام با پنج نان و دو ماهی» (باب 6) و «شفای پسر سرهنگ رومی» (باب 4) که در دو انجیل دیگر به عنوان «غلام یوزباشی» ذکر شده

است (متی 6/8 - لوقا 2/7) و همچنین کلیات واقعه‌ی تصلیب، بقیه‌ی ماجراها و معجزاتی که در انجیل یوحنا آمده، در سه انجیل نخست مذکور نیست.

وقایع و معجزات خاصی که انجیل یوحنا ذکر می‌کند، به جز برخی جزئیات، تماماً از انجیل برنابا اقتباس شده‌اند. مواردی از قبیل:

- باب 2: شرکت عیسی در مجلس عروسی در قانا (برنابا، فصل 15)، و اعتراض به صرافان معبد (برنابا، 45)

- باب 3: خلوت با نیقودیموس (برنابا، 180 تا 192)

- باب 4: ملاقات با زن سامریه در کنار چاه آب (برنابا، 81 تا 83)، شفای پسر یوزباشی (برنابا، 31)

- باب 5: شفای بیمار در کنار حوض بیت حسدا (برنابا، 65)

- باب 6: پیشگویی به اینکه یکی از حواریون ابلیس است (برنابا، 19، 72، 112)

- باب 8: آوردن زن زانیه به نزد عیسی (علیه‌السلام) برای محاکمه (برنابا، 201) و عداوت آشکار کاهنان و سنگ‌پرانی به سمت آن حضرت (برنابا، 208)

- باب 9: شفای کور مادرزاد و تفصیلات آن (برنابا، 156 و 157)

- باب 11: زنده کردن الیعازر پس از چهار روز که از دفن او می‌گذشت (برنابا، 192 و 193)

- باب 12: معرفی یهودا به عنوان دزد نقدینه‌ها و کسی که مریم را به سبب استعمال عطر برای عیسی (علیه‌السلام) ملامت کرد. (برنابا، 205)

- باب 13: شستن پای شاگردان و خروج بدون جلب توجه یهودا از جمع در شام آخر (برنابا، 213)

- ابواب 14 تا 16: بشارت دادن به آمدن فارَقلیط، رئیس این جهان که عیسی (علیه‌السلام) را جلال (2) خواهد داد (برنابا، 96، 97، 112، 163)

- باب 17: دعا برای محافظت حواریون و حفظ اتحاد ایشان و خبر دادن از هلاکت یکی از آنها (برنابا، 72)

- باب 18: تعقیب محکوم توسط دو نفر از حواریون، بازجویی شبانه از عیسی در منزل قیافا و مذاکرات نهانی با پیلاطس (برنابا، 217)

- باب 19: حواری محبوب، شاگردی است که در پای صلیب حضور دارد و از حضرت مریم (سلام‌الله علیها) مراقبت می‌کند، استعمال صد رطل از عطریات به وقت دفن آن مصلوب (برنابا، 217)

- باب 20: ظهور عیسی در اقامتگاه مخفی حواریون (برنابا، 219)

سؤال اساسی در اینجا این است که چرا نویسندگان سه انجیل، نخست از این وقایع مهم همچون شفای کور مادرزاد و زنده کردن الیعازر سخنی نگفته‌اند؟ و از سوی دیگر شخص یوحنا این وقایع عدیده را از کجا آورده است، اگر که او ناظر درجه‌ی اول نیست، چنان که خود اعتراف می‌کند؟!

پاسخ ما همانطور که پیشتر اثبات شد، این است که این شخص که نامش یوحنا است، انجیل خود را از روی انجیل برنابا استنساخ کرده است و بلکه هر چهار انجیل مسیحیان، چنین کرده‌اند.

پی‌نوشت‌ها:

1) مقایسه کنید با سیلی خوردن آن محکومِ مصلوب و اعتراض کردنش (یوحنا 23/18) و نیز سیلی خوردن پولس و دشنام دادنش (اعمال 25/22 - 2/23 تا 5).

2) کلمه‌ی جلال مخالف ننگ است و اشاره دارد به تصلیب ظاهری عیسی در اورشلیم که بدین لحاظ مردم او را از شمار گناهکاران و مجرمان دانستند (لوقا 37/22). مراد از این عبارت در انجیل یوحنا 14/16 آن است که فارقلیط یعنی همان ماشیح موعود، ننگ صلیب را از عیسی **(علیه‌السلام)** برخواهد داشت و او را به جلال واقعی آن حضرت خواهد رساند. معنای فارقلیط (پاراکلیتوس به زبان یونانیِ این انجیل) ستوده یا پسندیده است و معادل است با نام مبارک محمد. متأسفانه نویسنده‌ی انجیل یوحنا، این نام خاص را که در انجیل برنابا واضحاً مذکور است، ترجمه کرده و بشارات به پیامبر اسلام **(صلی الله علیه و سلم)**

را به گونه‌ای مبهم ذکر نموده که فقط برخی از اهل فن می‌توانند آن را رمزگشایی کنند.

برنابا حواری گمشده عیسی (قسمت نهم)

دکتر حسین توفیقی محقق خبره‌ی ادیان، کتاب مختصری به نام سیر تاریخی انجیل برنابا نگاشته‌اند که در سال 1356 در مؤسسه در راه حق (قم) منتشر شد. چاپ دوم و آخر این کتاب به سال 1361 در قطع رقعی و 72 صفحه منتشر شده است. ایشان با جمع‌آوری شواهدی که در تاریخ از انجیل برنابا ذکری رفته است، یادآور شده‌اند که این انجیل شریف در چه اوقاتی و در نزد چه افرادی دیده شده و همچنین در چه زمان‌هایی از سوی چه کسانی ممنوع گشته است. آنچه اکنون می‌دانیم آن است که این انجیل در سه نوبت تحریم شده است:

سال 364 میلادی در شورای لاودکیه، سال 382 در قانون‌نامه‌ی کلیساهای غربی و در سال 492 میلادی به توسط پاپ جلاسیوس اول (وفات: 496 م). (1)

جلاسیوس در سال نخست زمامداری خود، فهرستی از کتب ممنوعه از منظر واتیکان تهیه کرد که نام انجیل برنابا در ردیف هفتم از بخش پنجم آن به چشم می‌خورد. (2) جناب توفیقی در اواخر کتاب، به جمع‌بندی پرداخته و این طور نوشته است:

ما در اینجا یک پرسش داریم که آیا انجیل برنابا با این همه شیوایی و زیبایی محتوا، چه هنگام نوشته شد و چگونه به کتابخانه‌ی پاپ راه پیدا کرد؟ به گفته‌ی تاریخ، در حدود سال‌های 190، 364، 382، 383، 492، 870، 1118 میلادی، انجیل برنابا وجود داشته و پس از آن هم در حدود 1585 تا 1590، نسخه‌ی ایتالیایی آن، کشف می‌شود. اکنون باید پرسید انجیل برنابایی که پیش از اسلام نوشته شده، در چه تاریخی پنهان گردیده و انجیل برنابای فعلی چه وقت سر بیرون آورده است؟ (3)

البته باید توجه کرد که انجیل برنابا در چهار قرن نخست میلادی، رایج‌ترین انجیل در خاورمیانه بوده و بیش از سایر کتب خوانده می‌شده است. ولی متأسفانه نسخه‌های این کتاب شریف به تدریج نابود گشت و ذکر آن از کتب آبای کلیسا، حذف و تحریف شد و آنچه اکنون به دست ما رسیده، فقط و فقط به لطف خدای حکیم بوده است. علمای مسیحی نه تنها به انجیل حقیقی عیسی (علیه‌السلام) رحم نکردند، بلکه در کتب پدران کلیسا نیز دست بردند. مثلاً همان‌طور که خواهیم دید، علاقه‌ی فرا مارینو برای مطالعه‌ی انجیل برنابا به سبب مطالعه‌ی یکی از آثار قدیس ایرنایوس بوده است. اما در آثار کنونی ایرنایوس به جای انجیل برنابا، نام رساله‌ی برنابا آمده است؛ رساله‌ای که برخی رهبران کلیسا آن را در قرون اخیر به برنابا نسبت داده‌اند و عملاً آن را نسخه‌ی بدل انجیل برنابا کردند.

بدین معنی که در متون آبای کلیسا، هر جا ذکری از برنابا و انجیل مکتوب او می‌شود، آنها به جایش نام رساله‌ی برنابا را می‌آورند و اذهان را به انحراف می‌کشانند. بدین لحاظ مشاهده می‌شود که باید با کتب چاپ شده از مسیحیان با دقت و تأمل مواجه شد. (4)

مشابهتاً اصحاب کلیسا در خصوص بزرگترین معجزه‌ی خداوند در خصوص حضرت عیسی (علیه‌السلام)، که در واقع تغییر چهره‌ی یهودای مصلوب و شباهت یافتن به عیسی بوده نیز مرتکب خیانت شده‌اند. بدین ترتیب که در مرحله‌ی اول، واقعه‌ی وحی به حواریون در بالای کوه و سخن کردن حضرت عیسی با حضرات موسی و الیاس علیهم‌السلام که در ضمن آن، پیراهن عیسی (علیه‌السلام)، سفید و نورانی شد (متی، باب 17 - مرقس، باب 9 - لوقا، باب 9) را به نام واقعه‌ی تبدیل هیئت عیسی (5) نامگذاری کردند و در مرحله‌ی ثانی، هر کجا در

کتب آباء به تبدیل چهره‌ی مصلوب اشاره می‌شود، ایشان آن را به واقعه‌ی تبدیل هیئت عیسی، نقل و ترجمه می‌کنند و گمراهی بر گمراهی می‌افزایند.

اکنون در این مقام به ذکر دو نمونه از تحریف در کتب قدیسان بسنده می‌کنیم:

قدیس ایرنایوس، کتابی مفصل به نام بر ضدّ بدعت در پنج مجلد نوشته است. با توجه به آنچه در خصوص بدعت‌گذاری پولس مذکور آمد، به روشنی واضح است که او این کتاب را بر ضد تعالیم جعلی وی نگاشته است. اما اکنون اعتقاد بر این است که ایرنایوس این کتاب را علیه گنوستیک‌ها نوشته است. در حالی‌که آنچه گنوستیک‌ها و رهبر آنها والنتینوس می‌گفتند، در واقع بدعت نبوده، پیش‌تر نمونه‌ی آن عقاید و سخنان را فیلون اسکندرانی و افلاطون نیز اظهار کرده‌اند.

نمونه‌ی دوم در خصوص اوسبیوس است. تاریخ‌نویس قرن چهارم که پیش‌تر مذکور آمد. در کتاب تاریخ کلیسا نوشته‌ی وی که در انتشارات پنگوئن چاپ شده است، نویسنده برای ذکر مسائل مختلف، مکرراً به اناجیل اربعه استناد می‌کند و کمتر واقعه یا خبری است که مستقلاً از طریق منابع خود نقل کند. در حالی که اوسبیوس به وقایع نزدیک بوده و اخبار شفاهی یا کتبی فراوانی در خصوص حضرت عیسی **(علیه‌السلام)** وجود داشته که او می‌توانسته بدان‌ها استناد کند.

ثانیاً سبک نگارش متن و استدلالات کتاب، خام‌دستانه و بلکه کودکانه است.

ثالثاً واضح است که وقایع حیات مبارک حضرت عیسی **(علیه‌السلام)** محدود به همین چند واقعه‌ای نیست که نویسندگان اناجیل ذکر کرده‌اند و همان‌طور که دیدیم،

نویسنده‌ی انجیل یوحنا هم ادعا ندارد که همه‌ی وقایع را مکتوب کرده باشد (نگا. یوحنا 30/20 و 31 - 25/21).

ذیلاً یک سخن از اوسبیوس را نقل خواهیم کرد تا معلوم شود تعالیم عیسی (علیه‌السلام) و حواریون چگونه تغییر و تبدیل یافته است. خاتون‌آبادی (1127 - 1070 هجری) یکی از علمای ممتاز اواخر عصر صفوی، اناجیل اربعه را به دستور شاه سلطان حسین، به فارسی ترجمه کرد و در کار خود ضمن رعایت امانت و مراعات قانون ترجمه، از کمک پادِریان (کشیش‌های) ساکن در اصفهان و نیز از متون لاتین و عبری بهره گرفت. این ترجمه با تصحیح رسول جعفریان در سال‌های 1375 و 1384 از سوی نشر میراث مکتوب به چاپ رسیده است. خاتون‌آبادی، شروح خود بر متن را در بخش تعلیقات در انتهای کتاب آورده است. در تعلیقه‌ی نخست او بر انجیل متی، نام انجیل برنابا جزو کتب ممنوعه‌ی یکی از شوراهای مسیحی آورده شده است:

«و گویند در هر زمانی که بدعت‌ها در ملت عیسویه زیاد و به آن سبب اختلال و تشویش در عقاید نصارا به هم می‌رسیده علما و عظمای آن مذهب از اطراف بلاد، اجتماع و قوانین و شرایع وضع و رفع بدعت‌ها می‌نموده‌اند و گویند که هفت مجمع چنین منعقد شده، بعضی قبل از اسلام و بعضی بعد از آن و مستند نصارا در اکثر احکام شرعیه اتفاقی است که در یکی از این مجامع واقع شده و تعبیر می‌کنند از مجمعِ چنین به سینودس.» (6)

و راهبه‌ی رومی که از معتبرترین اهل آن مذهب است، در کتاب خود، این مضمون را که بعد از مسیح، دوازده کتاب تصنیف شده و تعداد اسامی کتب (ذکر) کرده از آن جمله انجیل برنابا و انجیل متثا است و ذکر کرده که قانون شصت و سیّم از قوانینی که در مجمع ششم وضع کرده‌اند، این است که آن کتاب‌ها را مشهور نسازند و بسوزانند تا اثری از آنها باقی نماند.

همچنین او به نقل از منابع خود، در خصوص اوسبیوس (اوغابیوس) نوشته است:

«در کتب معتبره‌ی نصارا، سخنانی که دلالت بر وقوع تحریف و تغییر در انجیل کند، بسیار است. چنان که اوغابیوس نصرانی در کتاب خود، در بیان مجمع اول از مجامع سبعه‌ی نصارا که در عصر قسطنطین واقع شده، آورده که در آن عهد، خلاف و شقاق میان مسیحیه به حدی رسید که کتاب‌های کنیسه‌ی الهیه را بسوزانیدند و بر آنها هر چه خواستند افزودند و کاستند، به حدی که تمامی قواعدی که حواریین قرار داده بودند باطل شد.» (7)

از آنجا که اوسبیوس، نخستین تاریخ‌نگار نصارا بوده است، غرض اصلی او در نگارش آن کتاب، از این عبارت معلوم می‌شود که او خواسته بدین طریق تاریخ حواریون و نصارای راستین را حفظ کرده باشد. اما مسیحیان عملاً وارث این نعمت نبوده، به دست خود ساخته‌های آبای نصارا را تخریب و مجعول کرده‌اند. اکنون

باید پرسید که چرا باید حق و باطل کتاب‌ها و عقاید، ابتدا به توسط کلیسا و واتیکان تأیید شود؟ اگر یک واقعه در زیر آسمان رخ داده، پس چه نیازی به کلیسا هست تا آن را تأیید کند یا نه؟ برای نمونه توجه کنید که در تاریخ اسلام، اکثر وقایع روز عاشورا توسط قاتلان حضرت اباعبدالله، نقل و ثبت شده است. اما چرا در مسیحیت این گونه نیست؟ پاسخ ما این است که رد و تأیید کتب و وقایع، از سوی کلیسا نشان از آن دارد که قرائت‌های مختلفی از زندگی و خصوصاً سرانجام حضرت عیسی (علیه‌السلام) وجود داشته که به دلیل شبهه‌ی تصلیب عیسی، رخ نموده است. لذا کلیسا آنچه را که مطابق قرائت پولس بوده، پذیرفته و در طی قرون نیز فقط خود را به حفظ آن تعالیم متعهد می‌دانسته است و لذا هیچ التزامی به واقعیت ندارد چنان که پولس نداشت.

در همین کتاب عهد جدید موارد بسیاری وجود دارد، که بر قرائت‌های مختلف از حضرت عیسی (علیه‌السلام) دلالت دارد. خوانندگان برای ذکر شاهد به این نمونه‌ها رجوع کنند: لوقا 1/1 - اعمال 23/19 - رومیان 17/16 - 1 قرنتیان 10/1 تا 13 - 15/4 و 16 - 1/9 و 2 - 2 قرنتیان 4/11 - غلاطیان باب 1 و 3 - فیلیپیان 17/3 و 18- عبرانیان 7/13 تا 9 - 2 پطرس 1/1 و باب‌های 2 و 3. موارد دیگری نیز هست که حاکی از آن است که این اختلاف نظرها حتی در زمان خود حضرت عیسی (علیه‌السلام) درباره‌ی ایشان وجود داشته است. زیرا که یهودیان اغلب به تفریط و افراط دچار گشتند. جمعی همچون کاهنان او را گمراه‌کننده و برخی دیگر او را ماشیح موعود و اشرف مخلوقات می‌دانستند و هر دو اشتباه می‌کردند. برای نمونه‌ی این وقایع، نگا. یوحنا 12/7 و 43 و 47 تا 52 - 16/9 - 19/10 تا 21 - متی 13/16 تا 16.

خود حضرت عیسی (علیه‌السلام) نیز از گمراه شدن بسیاری از مردم به سبب ظهور انبیاء کذبه‌ای که او را ماشیح خواهند خواند، خبر داده است (متی 4/24 و 5 و 11 و 24).

اگر در میان پیروان حضرت عیسی (علیه‌السلام) از زمان خود او چنین اختلاف نظرهایی بوده است، پس چگونه می‌توان اعتماد کرد که آنچه کلیسا از زبان پولس آموخته و در قرون متمادی آن را تعلیم داده صحیح است؟ حضرت عیسی (علیه‌السلام) نه هیچ کدام از نشانه‌های چهل‌گانه‌ی ماشیح در عهد عتیق را دارد و نه واقعاً مصلوب شده است و این دو ادعا، به افراط و تفریط‌های پولس برمی‌گردد. این مشکلات و سؤال‌های ناتمامی که کلیسا قادر به پاسخ‌گویی آنها نیست به واسطه‌ی انجیل برنابا مرتفع خواهد شد. زیرا حضرت عیسی (علیه‌السلام) در این انجیل فقط یکی از انبیاء خداوند است که بر قوم یهود

مبعوث شده و پیوند و هم‌سخنی او با انبیاء قبل و بعد از آن حضرت، مسلّم و واضح است.

به هر حال باید دقت کرد که هم‌سخنی ادیان مایه‌ی تعجب نیست، زیرا که خدای ما واحد است، بلکه اگر طرفداران یک پیامبر حرف‌هایی مانند سخنان پولس بگویند که هیچ دین و پیامبری نظیر آن را نیاورده و نگفته باشد، باید در خصوص او تفکر کرد که این تعالیم را از کجا آورده است. (8) ما مسلمانان به حضرات موسی (علیه‌السلام) و عیسی (علیه‌السلام) ایمان داریم و آنها را فرستاده‌ی خداوند می‌دانیم. همان خداوندی که قرآن را بر حضرت محمد رسول الله (صلی الله علیه و سلم) فرو فرستاده، مکرراً تصریح نموده که پیش‌تر کتاب‌های تورات و انجیل و زبور را نیز نازل فرموده است (آل‌عمران/3 و 4 و 84 - نساء/163). دین اسلام مطالب حق و صحیح ادیان سابق را تأیید می‌کند و لذا ما مسلمانان موظف شده‌ایم که همان‌طور که به

قرآن ایمان داریم، به وحی انبیاء سابق و کتب ایشان نیز ایمان داشته باشیم:

«قُولُوا آمَنَّا بِاللهِ وَ ما اُنْزِلَ إلَيْنا وَ ما اُنْزِلَ إلى إبراهِيمَ وَ إسماعِيلَ وَ إسحاقَ وَ يَعقُوبَ وَ الأسباطِ وَ ما اُوتِىَ مُوسى وَ عِيسى وَ ما اُوتِىَ النَّبِيُّونَ مِن رَبِّهِمْ لا نُفَرِّقُ بَينَ أحَدٍ مِنهُم وَ نَحنُ لَهُ مُسلِمُونَ» (بقره/136) ترجمه: «(ای مسلمانان) بگویید: ما به خدا ایمان آوردیم و به آیاتی که به سوی ما نازل شده و نیز آنچه بر ابراهیم و اسماعیل و اسحاق و یعقوب و سبط‌ها نازل آمده و نیز آنچه به موسی و عیسی فرستاده شده و آنچه بر پیامبران دیگر از جانب پروردگارشان آمده است، ایمان آورده‌ایم. میان هیچ یک از پیامبران (در ایمان آوردن) فرقی نمی‌نهیم و همگان در برابر خدا تسلیم هستیم.»

پی‌نوشت‌ها:

1) Pope Gelasius I (d. ۴۹۶)

2) http://www.tertullian.org/decretum_eng.htm

3) حسین توفیقی، سیر تاریخی انجیل برنابا، مؤسسه در راه حق، قم، چ 2، 1361، صص 58 و 59

4) مشابهتاً «رساله به عبرانیان» در مجموعه‌ی عهد جدید نیز به برنابا منسوب است، هر چند که همین رساله توسط جماعتی دیگر به پولس انتساب دارد. اما متن رساله، نشان می‌دهد که کاتبش حضرت عیسی (علیه‌السلام) را ندیده است زیرا در خصوص سخنان عیسی (علیه‌السلام) می‌گوید:

«کسانی که شنیدند بر ما ثابت گردانیدند» (عبرانیان 3/2).

لهذا مطابق آنچه که در این مقال اثبات شد، او نمی‌تواند برنابا باشد. دلیل دیگر برای رد انتساب این رساله به برنابا، محتوای

رساله است که مطابق عقاید پولس در تصلیب و ماشیح بودن عیسی است. اما این رساله، نوشته‌ی پولس هم نیست. زیرا از متن رساله به عبرانیان برمی‌آید که نویسنده‌اش متصف به خصلت‌های نیکو همچون صدق و بساطت فکر است، یعنی همان اوصافی که در شخص پولس و نامه‌های او دیده نمی‌شود. نویسنده در این رساله، از روی صدق نظرات مخالف را نیز طرح می‌کند. مثلاً در همان باب دوم، در حین ادعا به اینکه حضرت عیسی (علیه‌السلام)، پیامبر خاتم است و در تورات وعده شده که همه‌ی جهان مطیع ماشیح خواهد بود، این طور نوشته است: «پس چون همه چیز را مطیع او گردانید، هیچ چیز را نگذاشت که مطیع او نباشد. لکن الآن هنوز نمی‌بینیم که همه چیز مطیع وی شده باشد.» (عبرانیان 2/ 8).

5) The transfiguration of Jesus

6) synods. Greek σύνοδος meaning “assembly” or “meeting”

7) میر محمدباقر خاتون‌آبادی، ترجمه‌ی اناجیل اربعه، رسول جعفریان (به کوشش)، مرکز نشر میراث مکتوب، تهران، چ 2، 1384؛ صص 229 و 230

برنابا حواری گمشده عیسی (قسمت دهم)

متن کنونی از انجیل برنابا بر اساس یک نسخه‌ی ایتالیایی است که در ابتدای قرن هجدهم کشف شده است. در سال 1709 میلادی، شخصی به نام جان فردریک کرامر (1) که مستشار پادشاه پروس (آلمان) بود، این نسخه را از یکی از مشاهیر شهر آمستردام هلند (که اطلاعاتی درباره‌ی او داده نشده است) به دست آورد. کرامر سپس آن را به جان تولند (2) فیلسوف ایرلندی قرض داد و او شدیداً تحت تأثیر واقع شد و بدین‌سبب کتابی با عنوان «نصرانیت یا یهودیان، بیگانگان و مسیحیت محمدی» (3) نوشت که به سال 1718 در لندن منتشر شد و به انتقاد شدید از کلیسا پرداخت. تولند، نخستین اندیشمند اروپایی است که به متفکران آزاد فکر[3] ملقب گشته‌اند.

[3] the freethinker

در سال 1713، کرامر این نسخه را به یک شاهزاده‌ی اتریشی به نام اوژن ساووی - اژن ساووا (4) هدیه کرد که با وجود مشاغل سیاسی فراوان و جنگ‌هایی که شرکت می‌کرد، علاقه‌ی وافری به مطالعه داشت. نهایتاً این نسخه‌ی خطی در سال 1738 دو سال پس از مرگ ساووی با سایر کتب وی، به کتابخانه‌ی دربار سلطنتی وین منتقل شد و هم‌اکنون در کتابخانه‌ی ملی اتریش به شماره‌ی ثبت 2662 موجود است.

در سال 1907 بعد از قریب 200 سال از کشف، نهایتاً نسخه‌ی ایتالیایی به زبان انگلیسی، ترجمه و در چاپخانه‌ی کلارندان آکسفورد به چاپ رسید. مترجمان، اسقف لونسدال راگ و همسرش لورا (5) بودند که در مقدمه‌ی خود، نویسنده‌ی این کتاب را یک مسیحی نومسلمان دانسته‌اند، با توسل به این برهان سست که تعالیم این کتاب به دین اسلام شباهت دارد!

نسخه‌های این چاپ در اسرع وقت به طرزی حیرت‌انگیز نایاب شدند و به جز یک نسخه در موزه‌ی بریتانیا و نسخه‌ای در کتابخانه‌ی کنگره‌ی امریکا در واشینگتن، اثر دیگری از آن به دست نیامد. سپس قریب به هفتاد سال به زبان انگلیسی چاپ و منتشر نشد تا سال 1973 که در کراچی (پاکستان) به کوشش محمد عطاءالرحیم از روی نسخه‌ی کنگره، به طبع رسید. در ایران در تیر ماه 1357 شمسی (1978 میلادی) این ترجمه‌ی انگلیسی توسط سیدهادی خسروشاهی، در مرکز بررسی‌های اسلامی قم به چاپ رسیده است. بعد از رواج اینترنت، دیگر عملاً نمی‌شد مانع نشر انجیل برنابا شد.

نسخه‌ی اسپانیایی انجیل برنابا

در اوایل قرن هجدهم، نسخه‌ی اسپانیایی انجیل برنابا نیز علنی شد و کمی بعد، به دست جورج سایل (6) مستشرق مشهور انگلیسی و مترجم قرآن رسید. این نسخه در 222 بخش،

فصل‌بندی شده و خطوط آن در اثر مرور زمان رو به ناخوانایی می‌رفت. اوراق آن نیز بسیار قدیمی و کتاب در معرض پوسیدگی بود.

جورج سایل که در سال 1726 ترجمه‌ی کتاب عهد جدید به زبان عربی را ویراستاری کرده بود، در سال 1734 نیز ترجمه‌ای از قرآن مجید را به زبان انگلیسی منتشر کرد. او در مقدمه‌ی مفصلی که بر ترجمه‌ی قرآن نوشت، درباره‌ی این نسخه‌ی اسپانیایی اظهارنظر کرده است. جورج سایل در 1736 درگذشت. پنجاه سال بعد، کشیش توماس مُنک هاوس (7)، استاد دانشگاه آکسفورد این نسخه را از اسپانیایی به انگلیسی ترجمه کرد و ترجمه و نسخه‌ی اصل را به سال 1784 میلادی به کشیش دیگری به نام جوزف وایت (8) سپرد. به جز خبر سخنرانی وایت درباره‌ی مقایسه‌ی دو نسخه‌ی ایتالیایی و اسپانیایی، از این تاریخ

به بعد سخنی از نسخه‌ی اسپانیایی در میان نبوده و آن نسخه، ظاهراً مفقود شده است.

وایت در یک سخنرانی خود برای دانشجویان، دو نسخه‌ی اسپانیایی و ایتالیایی را مقایسه کرده و گفته است که تفاوت قابل ذکری در این نسخ نیست، به جز دو مورد کوچک. اول اینکه در نسخه‌ی اسپانیایی آمده است که پطرس تنها کسی بود که فهمید آن مصلوب عیسی (علیه‌السلام) نیست (9) و ثانیاً نام یکی از چهار فرشته در نسخه‌ی ایتالیایی، اُوریل و در نسخه‌ی اسپانیایی، عزرائیل ثبت شده است.

البته این سخن وایت دلالت بر بی‌طرفی او ندارد، به طوری که او در سال 1784 میلادی که این نسخه را دریافت کرده، به تبعیت از یکی مقالات نخستین جورج سایل به نام «مباحث مقدماتی» مدعی شده می‌گوید:

«اصل عربی این نسخه، پیوسته در شرق موجود است.»

در حالی که هیچ کدام از آن دو نفر، نسخه‌ی زبان عربی مورد ادعای خود را ندیده‌اند و جورج سایل نیز در مقدمه‌ای که بر ترجمه‌ی قرآن نوشت، اعتراف کرده که نسخه‌ی عربی انجیل برنابا را رؤیت نکرده و در این ادعای پیشین خود از اظهارات شخصی به نام برنارد لامُنه (10) (شاعر و وکیل فرانسوی) تبعیت کرده است. دکتر خلیل سعادت، مترجم عربی انجیل برنابا از انگلیسی، تأکید کرده است که در میان مسلمانان، هیچ‌گاه چنین کتابی موجود نبوده و تاکنون کسی در مباحثات با مسیحیان به آن احتجاج نکرده و در هیچ منبع مکتوب از جمله در الفهرست ابن‌ندیم، ذکری از آن در میان نیست.

جورج سایل در مقدمه‌ی ترجمه‌ی قرآن نوشته است که این نسخه‌ی اسپانیایی توسط مصطفی عرندی، یک مسلمان اهل آراگون اسپانیا، در استانبول از زبان ایتالیایی ترجمه شده است (که البته معلوم نیست این نسخه‌ی ایتالیایی همان نسخه‌ی

ایتالیایی سابق‌الذکر که در وین موجود است، باشد. زیرا تفاوت‌هایی میان آن دو هست). عرندی در مقدمه‌ی خود بر ترجمه‌ی اسپانیایی، مطلب قابل توجهی آورده است که نسخه‌ی ایتالیایی منبع او، توسط یک راهب مسیحی به نام فرا مارینو (11) از کتابخانه‌ی پاپ در واتیکان خارج شده است. فرا مارینو پیش‌تر در آثار قدیس ایرنایوس (12) (202 - 115 حدود) مطالبی در خصوص قبح اعمال پولس خوانده بود، مستند به نسخه‌ای از انجیل برنابا که ایرنایوس در اختیار داشته است. لذا بسیار علاقمند شد که انجیل برنابا را یافته و بخواند.

او که از قوم و خویشان پاپ سکتوس پنجم (13) (1590 - 1520) بود و در دادگاه تفتیش عقاید سمتی داشت، روزی در معیّت وی به کتابخانه‌اش وارد شد. با سنگین شدن چشمان پاپ، فرا مارینو به جستجو پرداخته، به زودی یک نسخه‌ی ایتالیایی از انجیل برنابا یافت و آن را در لباس خود پنهان کرده،

منتظر نشست تا پاپ بیدار شود. سپس اذن بازگشت گرفت و در خلوت با شوق زیاد آن را مطالعه کرده، بر اثر آن اسلام آورد. از آنجا که پاپ سکتوس پنجم در فاصله‌ی سال‌های 1585 تا 1590 در واتیکان زمامدار بوده است، لذا این ماجرا باید در این فاصله رخ داده باشد. آن‌طور که ویکی پدیا نوشته، فرا مارینو، آرزوی خود را در آن نسخه، مکتوب کرده که چاپ انجیل برنابا برای مردم ضروری است و تنها شهر در اروپا که این کتاب می‌تواند در آنجا به طبع برسد، استانبول است.

این نسخه‌ی اسپانیایی در حوالی سال 1800 مفقود شد و خبری از آن به دست نیامد. لکن آن‌طور که در مدخل انجیل برنابا در سایت ویکی پدیا آمده، در اوایل دهه‌ی 1970، یک رونوشت قرن هجدهمی از این نسخه در میان کتب چارلز نیکُلسون (14) (1808 - 1903) در کتابخانه‌ی دانشگاه سیدنی (استرالیا) یافت

شد. روی این کتاب یادداشتی وجود دارد که در آن این‌طور آمده است:

«این کتاب از روی نسخه‌ی آقای ادم کالامی (15) که آن را پس از مرگ جورج سایل (1736 میلادی) خریداری کرد، استنساخ شده است و صاحبِ کنونی این نسخه، اکنون در سال 1745 پس از مرگ جان نیکولز (16) (مجموعه‌دار و عتیقه شناس معروف) آن را به من داده است.» (17)

هرچند که نسخه‌ی اسپانیایی بر اساس یک نسخه‌ی ایتالیایی ترجمه شده است، ولی باید توجه کرد که آن نسخه، فعلاً مفقود است و نباید آن را همین نسخه‌ی ایتالیایی موجود تصور کرد. زیرا آنان که مانند جوزف وایت هر دو نسخه را دیده‌اند، به تفاوت‌هایی در آنها اذعان کرده‌اند. اگرچه این تفاوت‌ها بسیار اندک است ولی نشان از خاستگاه متفاوت آنها دارد. و لهذا باید آرزو کرد که این نسخه‌ی ایتالیایی مفقوده که فرا مارینو در

فاصله‌ی سال‌های 1585 تا 1590 از کتابخانه‌ی پاپ در واتیکان خارج نموده، نیز یافت شود.

به این ترتیب نظریه‌ی لونسدال راگ که مدعی شده که نسخه‌ی ایتالیایی موجود نسخه‌ی منحصر به فردی است که یک نومسلمان اهل آندلس برای تبلیغ اسلام آن را نوشته، با توجه به این حقیقت، سست می‌شود. زیرا حداقل دو نسخه‌ی ایتالیایی از این انجیل دیده شده که با یکدیگر تفاوت‌هایی دارند. اگرچه اکنون یکی از نسخ ایتالیایی موجود نیست، ولی ترجمه‌ی آن به زبان اسپانیایی در تمام قرن هجدهم وجود داشته و اکنون نیز رونوشت آن در دانشگاه سیدنی وجود دارد که باید به همت افراد خیرخواه و آشنا به زبان اسپانیایی، ترجمه و انتشار یابد.

پی‌نوشت‌ها:

1) John Frederick Cramer

2) John Toland (۱۶۷۰ - ۱۷۲۲)

3) Nazarenus, or Jewish, Gentile, and Mahometan Christianity (۱۷۱۸)

نسخه‌ی عکسی (pdf) کتاب، در این آدرس موجود است. برای مطالعه‌ی سایر آثار تولند، به سایت آرشیو در آدرس ذیل مراجعه کنید:

http://archive.org/details/acollectionseve۰۰unkngoog/

4) Eugene of Savoy (۱۶۶۳-۱۷۳۶)

5) Lonsdale Ragg (۱۸۶۶ - ۱۹۴۵) and Laura Ragg (Laura Maria Roberts)

6) George Sale (۱۶۹۷-۱۷۳۶)

7) Rev. Dr Thomas Monkhouse (d. ۱۷۹۳)

8) Rev. Joseph White (d. ۱۸۱۴)

9) این همان ماجرای انکار کردن پطرس و سوگند خوردن او و دشنام دادنش به آن محکوم در خانه‌ی رئیس کاهنان است که در هر چهار انجیل، آمده و مسیحیان آن را به تقیه یا توریه‌ی پطرس تفسیر می‌کنند. در حالی که او علاوه بر انکار، سوگند نیز خورده و سپس بر آن محکوم لعنت هم فرستاده است (متی 73/26). از آنجا که پطرس، جانشین حضرت عیسی (علیه‌السلام) (یوحنا 15/21 تا 17) و به قول انجیل متی، سنگ زیر بنای کلیسا است (متی 18/16)، لذا او نمی‌تواند لغزش بخورد و یا برای حفظ جان خود، عیسی (علیه‌السلام) را

انکار کند. زیرا اگر او خطا کرده باشد، از آن پس، همه نوع گناه از همه کس مجاز خواهد بود.

دلایل متعددی در دست است که پطرس در این ماجرا، خطایی نکرده است.

اولاً که خود پطرس طبق نقل لوقا در شب آخر به حضرت عیسی (علیه‌السلام) گفت که تا پای جان دادن هم تو را رها نخواهم نکرد (لوقا 33/22).

ثانیاً در وقتی که همه‌ی شاگردان در شام آخر از دست سربازان گریختند، پطرس تنها کسی بود که آن محکوم را بدون ترس تا خانه‌ی رئیس کاهنان تعقیب نمود (متی 56/26 تا 58) هرچند که انجیل یوحنا، شاگرد دیگری را نیز بدون اینکه نامش را بیاورد، با پطرس همراه دانسته است (یوحنا 15/18).

ثالثاً اگر انکارهای پطرس به سبب ترس از مرگ بود، او می‌توانست به محض آنکه وی را شناختند، از منزل خارج شود و نه اینکه همانجا بماند تا سه نوبت انکار کند و اوضاع بدتر شود.

رابعاً پطرس عیسی (**علیه‌السلام**) و نام او را انکار نکرده است بلکه آن محکوم را که خدمه‌ی آن منزل به سمت او اشاره می‌کردند، انکار نمود و گفت که او را نمی‌شناسد و این بسیار درست است (لوقا 54/22 تا 60)، زیرا آن شخص یهودا بوده که فقط ظاهرش به معجزه‌ی خدا، شبیه عیسی گشته بود. در اینجا پطرس به چشمش اعتماد نکرد و به نور عقلش یهودا را شناخت در وقتی که او به یک سیلی آنها اعتراض می‌کرد (یوحنا 23/18) و عیسی بودن خود را انکار کرده، از کاهنان می‌خواست که او را آزاد کنند (لوقا 68/22).

خامساً که در انجیل متی درج است که حضرت عیسی (علیه‌السلام) فرمود:

«هر که مرا پیش مردم انکار نماید، من هم در حضور پدر خود، که در آسمان است، او را انکار خواهم کرد» (متی 10/ 33).

اما عیسی (علیه‌السلام) با ظهور مجددش پطرس را ملامت نکرد، پس او گناهی نکرده است.

سادساً که پطرس بعد از صعود عیسی (علیه‌السلام) به مقام بلندی رسید که دیگر نیازی به لمس کردن بیماران نبود تا آنها را شفا دهد. بلکه نقل است که مریضان را در کوچه‌ها می‌خواباندند تا در وقت رفتن پطرس به معبد، سایه‌ی او بر آنها بیفتد و شفا بگیرند (اعمال 15/5) و این نشان می‌دهد که پطرس، صادق بوده و در خانه‌ی رئیس کاهنان، خطایی مرتکب نشده و تشخیص او در انکار کردن آن محکوم درست بوده است.

همین یک استدلال برای مصلوب نشدن حضرت عیسی (علیه‌السلام) کافی است. هر چند که در اناجیل مسیحی، چهل برهان دیگر هم به نفع این موضوع وجود دارد، که از حوصله‌ی این مقال خارج است و بنده، برخی از آنها در مقاله‌ی نقدی بر مصائب خرافی مسیح (ع) متذکر شده‌ام.

10) Bernard de la Monnoye (۱۶۴۱-۱۷۲۸)

11) Fra Marino (۱۶th & ۱۷th cen.), where "Fra" stands for Frate, i.e. "brother" in latin.

12) St. Irenaeus (ca.۱۱۵-۲۰۲)

13) Pope Sixtus V (۱۵۲۰-۱۵۹۰)

14) Sir Charles Nicholson (۱۸۰۸-۱۹۰۳)

15) Edm. Callamy

16) John Nickolls (ca.۱۷۱۰-۱۷۴۵)

17)

http://en.wikipedia.org/wiki/Gospel_of_Barnabas#Spanish_manuscript from: Fletcher, J. E. (۱۹۷۶) “The Spanish Gospel of Barnabas”. Novum Testamentum XVIII: ۳۱۴ –۳

تعریف اهل سنت و جماعت

سنت در زبان عربی به معنای راه و روش و سیرت می‌باشد که قصد از آن روش نیکو است و در شرع، به سیرت رسول اکرم (صلی الله علیه و سلم) و یا آنچه که از اقوال و افعال و تأییدات او نقل شده است، اطلاق می شود.

امام ابن رجب حنبلی در تعریف سنت می‌گوید سنت یعنی راه و روش پیامبر اکرم (صلی الله علیه و سلم) که او و یارانش بر آن بوده و از هر گونه شبهات و شهوات به دور بوده‌اند و در عرف علمای متأخر از اهل حدیث و دیگران، سنت عبارتست از دوری از شبهه‌ها و هوی‌پرستیها مخصوصاً در مسائل اعتقادی مثل ایمان به خداوند و ملائکه و کتب و پیامبران او و روز قیامت و فضائل صحابه.

امام آلوسی نیز می‌گوید:

«سنت در اصل و اساس به چیزی گفته میشود که رسول خدا (**صلی الله علیه و سلم**) بر آن بوده است و آنچه از اوامر و سنن او را که به آن امر فرموده است؛ چه در اصول و یا فروع دین و بعد از آن شامل بعضی از اصطلاحاتی گشته است که اهل سنت در اثبات صفات الهی بر آن رفته‌اند که بر خلاف جهمیه و اهل تعطیل که صفات الهی را نفی نموده‌اند و یا در اثبات قدر و نفی جبر بر خلاف قدریه اظهار نظر کرده‌اند و نیز سنت بر روشی اطلاق می‌شود که سلف و پیشینیان این امت در مسائل امامت و تفضیل بین صحابه و توقف و سکوت درباره‌ی اختلاف اساسی اصحاب رسول خدا (**صلی الله علیه و سلم**) بر آن رفته‌اند. اهل سنت به کسانی گفته می‌شود که به سنت رسول خدا (**صلی الله علیه و سلم**) چنگ زده‌اند و آنها عبارتند از صحابه و یاران رسول خدا (**صلی الله علیه و سلم**) و کسانی که به نیکی از آنها تا قیامت پیروی کنند.»

ابن حزم می‌گوید:

اهل سنت عبارتند از اهل حق و غیر از آنها، اهل بدعت می‌باشند و اهل سنت عبارتند از صحابه و کسانی که به راه آنها رفته‌اند که عبارتند از برگزیدگان تابعین و بعد از آنها اهل حدیث و کسانی از فقها که از آنها پیروی نموده‌اند و همه‌ی مردمی که نسل به نسل از شرق و غرب از آنها پیروی کرده‌اند.»

و سبب تسمیه‌ی آنها به اهل سنت همچنان که شیخ الإسلام ابن تیمیه می‌گوید؛ این است که آنها از سنت رسول خدا **(صلی الله علیه و سلم)** پیروی کرده‌اند و نیز ابوالمظفر اسفراینی به همین قول رفته و می‌گوید در تمام فرقه‌های امت، هیچ کس بیشتر از آنها، مطیع تر و جویاتر از اخبار و سنت رسول خدا **(صلی الله علیه و سلم)** نمی‌باشد و لهذا اهل سنت نام گرفته‌اند و اضافه می‌فرماید:

«وقتی که رسول اکرم **(صلی الله علیه و سلم)** از فرقه‌ی ناجیه‌ی نجات یافته پرسیده شد، فرمود:

«مَا أَنَا عَلَيْهِ، وَأَصْحَابِی»

«کسانی که در راهی باشند که اکنون من و یارانم بر آن هستیم.»

و این صفت ویژه‌ی اهل سنت می‌باشد، چون اخبار و آثار از رسول خدا **(صلی الله علیه و سلم)** و یاران او نقل می‌کنند و کسانی مثل خوارج و رافضیان که بر یاران او طعنه می‌زنند، جزو آنها نمی‌باشند.

و اما تفسیر جماعت در بعضی از احادیث به معنای جماعت مسلمین آمده است یعنی کسانی که در راهی هستند که رسول اکرم **(صلی الله علیه و سلم)** و یاران او بر آن بوده‌اند.

در حدیث حذیفه بن الیمان آمده است که می‌فرمود:

«تَلْزَمُ جَمَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ وَإِمَامَهُمْ»

ترجمه: «همراه با جماعت مسلمانان و امام و رهبر آنها باش...»

که روشن نموده است که قصد از جماعت، جماعت مسلمین می‌باشد.

عبدالله بن مسعود در تفسیر جماعت می‌گوید که معنای جماعت، موافقت با حق می‌باشد اگرچه تنها باشی و امام ابوشامه این برداشت ابن مسعود را گرفته و تأکید می‌کند که هر جا که امروز به لزوم جماعت آمده است، قصد از آن، پیروی از حق می‌باشد، اگر چه پیروان حق، اندک و مخالفان آن فراوان باشند، چون جماعت اولیه از عهد رسول خدا **(صلی الله علیه و سلم)** و یاران او که بر حق بوده و بر حق رفتند. پس جماعت در اینجا، موافقت با حق می‌باشد.

و قابل ذکر است که لفظ سنت در کلام سلف، شامل عبادات و معتقدات مخصوصاً در مسائلی می‌باشد که اهل بدعت با آنها مخالفت نموده‌اند، بنابراین امام ابوحنیفه راجع به جماعت از این زاویه نگریسته و می‌گوید:

«جماعت اینست که ابوبکر و عمر و علی و عثمان (**رضی الله عنهم**) را افضلیت داده و از هیچ کدام از یاران رسول خدا (**صلی الله علیه و سلم**)، نکوهش و بدگویی ننموده و به خاطر ارتکاب معصیت و گناه، کسی را تکفیر نکرده و بر کسی که **لا إله إلا الله** می‌گوید نماز بخوانی.»

همچنان که امام ابوحنیفه، جماعت را به بعضی از مفردات و اصول آن تعریف می‌کند، می‌بینیم که امام ابن تیمیه، التزام به مصادر و منابع اهل سنت را در برداشت و فهم و اسلوب،

فصل‌الخطاب بین اهل سنت و جماعت و دیگران می‌شمارد و می‌گوید:

«هر کس که پیروی از کتاب و سنت و اجماع مسلمین نماید، از اهل سنت و جماعت می‌باشد، چون جماعت عبارتست از اجتماع که بر خلاف تفرق می‌باشد و آنها کسانی هستند که امور را با این موازین سه‌گانه می‌سنجند و تمام گفتار و کردارهای بشر را که مرتبط با دین باشد، با این سه میزان، قرآن و سنت و اجماع، می‌سنجند.»

و از این دیدگاه است که سالی را که امام حسن از خلافت تنازل نموده و با معاویه بیعت نمود، عام الجماعۀ می‌گویند.

اما سبب تسمیه‌ی آنها به اهل سنت و جماعت چنان که امام عبدالقادر اسفراینی بغدادی می‌گوید، این است که چون اهل سنت همدیگر را تکفیر نمی‌کنند و اختلاف در میان آنها باعث تکفیر و تبری نمی‌شود، پس آنها اهل جماعتی هستند که

مبنایشان حق است و هیچ گروه و مخالفی غیر از آنها نیست مگر اینکه همدیگر را تکفیر نموده و از همدیگر تبری جسته‌اند مثل خوارج و رافضیان و قدریه (معتزله).

و ابن تیمیه (**رحمه الله علیه**) می‌گوید اهل جماعت نامیده شده‌اند، چون جماعت عبارتست از اجتماع که بر خلاف تفرق می‌باشد اگرچه لفظ جماعت به خود مجتمعین اطلاق شده است و اجماع، اصل سومی است که در علم و دین بدان اعتماد گشته و آنها با این اصول سه‌گانه‌ی قرآن و سنت و اجماع، همه‌ی اقوال و اعمال افراد را که مرتبط با دین باشد، می‌سنجند.

ابن تیمیه در این تعریف، معنای اجتماع و عدم تفرق را در جماعت ملاحظه می‌کند و اینکه اجماع، اصلی از اصول سنت می‌باشد و اینکه آنها بر اساس کتاب خدا و سنت رسول خدا (**صلی الله علیه و سلم**) و آنچه را که سلف این امت بر آن اتفاق

نموده‌اند، گرد آمده‌اند و این اصول سه‌گانه، معیار سنجش آنها می‌باشد.

و امام مالک از اهل سنت پرسیده شد، گفت:

«که اهل سنت کسانی هستند که دارای هیچ لقبی نیستند؛ نه جهمی هستند، نه قدری (معتزلی) و نه رافضی.»

پس اهل سنت به نظر مالک، آنهایی هستند که دارای هیچ لقب و اسم و رسمی نیستند، چون آنها همان اصلی هستند که همه‌ی مخالفین از آن متفرع گشته‌اند و مخالف با بدعتی که پدید می‌آورد، مشهور می‌گردد و اصل، نیاز به اسم و رسمی ندارد.

آغاز پیدایش و نشأت اسم اهل سنت و جماعت

هدف در اینجا بحث از پیدایش اسم سنت و جماعت به عنوان یک مذهب فکری و عقیدتی معین می‌باشد.

شیخ الإسلام ابن تیمیه می‌گوید که راه اهل سنت، راه اسلام می‌باشد. لیکن وقتی که رسول خدا **(صلی الله علیه و سلم)** پیشگویی نموده است که امت او به هفتاد و سه فرقه تقسیم شده که همه اهل آتشند جز یک گروه و آن جماعت است. پس پیروان اسلام محض و دین خالص بدون هر گونه آشفتگی، به اهل سنت و جماعت نام گرفته‌اند.

و این گفته دلالت بر این می‌کند که توجه به اسم اهل سنت و جماعت، وقتی صورت گرفته است که تفرق و اختلافی که پیامبر اکرم **(صلی الله علیه و سلم)** از آن خبر داده بود، رخ داد و این مصطلحات تسنن و تشیع و غیره پیدا شد و إلا، اسم و مسمی قبلاً همان اسلام بود که در قرآن آمده است:

«**إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللَّهِ الْإِسْلَامُ**» (آل عمران: 19)

«همانا دین نزد خدا اسلام است.»

اما آغاز این اسم همچنان که دکتر مصطفی حلمی، به حق، می‌گوید:

«تاریخ اسلامی به اهل سنت برای پیدایش این مصطلح کمک چندانی نمی‌کند.»

بنابراین همچنان که شیخ الإسلام ابن تیمیه می‌گوید، مسلمانان بر آن چیزی بودند که خداوند، پیامبرش را بر آن هدایت کرد و دین حقی که برانگیخته بود که موافق عقل صریح و نقل صحیح می‌بود و هنگامی که عثمان بن عفان **(رضی الله عنه)** کشته شد، در میان مسلمانان فتنه افتاد و در صفین با همدیگر جنگیدند و گروهی با تکفیر مسلمانان از سواد اعظم مسلمین جدا شدند که پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)** از آن خبر داده بود:

«تَمْرُقُ مَارِقَةٌ عِنْدَ فُرْقَةٍ مِنَ الْمُسْلِمِينَ يَقْتُلُهُمْ أَوْلَى الطَّائِفَتَيْنِ بالحق»

«هنگامی که مسلمانان دچار فرقه می‌شوند گروهی از آنها خروج (مروق)، کرده که نزدیکترین گروه به حق با آنها می‌جنگد.»

و مروق و خروج آنها وقتی رخ داد که دو حکم در میان مردم قضاوت می‌کردند و مردم بدون اتفاق متفرق گشتند.

این اولین رخنه و تفرق عقیدتی در میان مسلمانان راه یافته (بیعت کنندگان با علی **(رضی الله عنه)** و دیگر خلفاء بود و لهذا خروج خوارج، اولین و قدیمی‌ترین انشقاق دینی در صف مسلمانان می‌باشد و بعد از بدعت خوارج، بدعت تشیع رخ داد که غلات و افراطیون آنها، مدعی ألوهیت علی گشتند و ادعای نص بر امامت او نمودند و بر شیخین ابوبکر و عمر **(رضی الله عنهما)**، لعن و سب می‌نمودند که علی امیر المؤمنین **(رضی الله عنه)**، هر دو گروه را به کیفر خود رسانده و با مبتدعان تشیع و خوارج برخورد نمود، با خارجیان جنگید و با کسانی که به نام

دوستی او غلو می‌کردند و او را به خدایی گرفتند، به روایتی دستور داد که آنها را آتش بزنند.

لهذا دکتر مصطفی حلمی درست می‌گوید که میگوید اهل سنت و جماعت، امتداد طبیعی مسلمانان اولیه‌ای هستند که رسول خدا **(صلی الله علیه و سلم)** از دنیا رفت و از آنها خشنود و راضی بود و نمی‌توانیم آغاز این مصطلح را دقیقاً مشخص کنیم، لیکن با بقیه‌ی فرق این کار به راحتی صورت می‌گیرد و پرسش از آغاز نشأت اهل سنت و جماعت، محلی از اعراب نخواهد داشت، در صورتی که با بقیه فرق می‌شود این کار را انجام داد.

و ابن تیمیه می‌گوید که مذهب اهل سنت و جماعت، معروف و قدیمی است، قبل از اینکه خداوند ابوحنیفه و مالک و شافعی و احمد را خلق کند، چرا که آن مذهب صحابه و یاران رسول خدا **(صلی الله علیه و سلم)** است که آن را از پیامبرشان آموخته‌اند و

هر کس با آنها مخالفت کند، در نزد آنها، اهل بدعت شمرده می‌شود.

و عجیب‌ترین آراء در مورد پیدایش اسم اهل سنت و جماعت، زعم دکتر مصطفی الشکعه می‌باشد که می‌پندارد که تسمیه‌ی جمهور مسلمانان به اهل سنت، تسمیه‌ای بسیار متأخر است که به حدود قرن هفتم هجری باز می‌گردد.

او این زعم را بدون هیچ دلیلی ابراز می‌دارد و این خود برای سست بودنش کافی است و نصوص وارده در رد آن بسیار است.

فقط نگاهی به اسامی مؤلفاتی که در قرن سوم و چهارم نوشته شده که آنها را به اسم اهل سنت و جماعت نامیده‌اند، برای دلالت به این تسمیه کافی می‌باشد و این نصوص دلالت می‌کنند بر اینکه اسم اهل سنت، بعد از فتنه‌ی قتل عثمان **(رضی الله عنه)** در میان مردم رایج بود که ابن سیرین و طبری بر این قول تصریح دارند.

تعریف شیعه و تشیع

شیعه و تشیع و مشایعه، در زبان عربی همگی در گرد معنای متابعت و نصرت و موافقت در رأی می‌چرخد و این اسم غالباً بر کسانی غلبه کرده است که به زعم خود، ولایت علی **(رضی الله عنه)** و اهل بیت او را دارند، لیکن همچنان که دکتر قفاری می‌گوید، اگر به معنای لغوی کلمه‌ی شیعه دقت شود، بر اکثر فرقی که ادعای پیروی از علی **(رضی الله عنه)** و آل بیت او را می‌کنند، صدق نمی‌کند.

لفظ شیعه در قرآن کریم و سنت و معنای آن

ماده‌ی شیع در قرآن کریم در دوازده موضع آمده است که امام ابن جوزی، معانی آن را خلاصه کرده و می‌گوید مفسران گفته‌اند که معانی شیع در قرآن بر چهار وجه است:

اول: تفرق و فرق

مثل این آیه‌ی شریفه:

«**الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا**» (الروم: 32)

«آنهایی که در دین تفرقه آورده و شیعه شیعه و گروه گروه شدند». و

«**وَجَعَلَ أَهْلَهَا شيعا**» (القصص: 4)

«اهل آن را دسته دسته و فرقه فرقه کرد.»

«**و مِنَ الَّذِينَ فَرَّقُوا دِينَهُمْ وَكَانُوا شِيَعًا**» (الروم: 32)

«از آنهایی که در دین تفرقه آورده و متفرق (شیعه) گشتند.»

دوم: اهل و نسب

مثل آیه‌ی:

«هذا مِنْ شِیعَتِهِ وَ هذا مِنْ عَدُوِّهِ» (قصص: 15)

«این اهل و شیعه‌ی او و دیگری از دشمنانش می باشد.»

سوم: اهل ملت

مثل این آیه:

«ثم لننزعن من کل شیعه» (مریم 69)

«آنگاه از هر گروه، کسانی را جدا می‌کنیم.»

«و لقد اهلکنا اشیاعکم» (القمر: 51)

«کسانی که را همانند شما بودند، هلاک کردیم.»

«کما فعل باشیاعهم من قبل» (سبا: 54)

«همچنان که با کسانی که امثال ایشان بودند نیز چنین شد.»

«و ان من شیعته لابراهیم» (الصافات: 83)

«همانا از پیروان او (نوح) ابراهیم است.»

چهارم: اهواء متعدد و گوناگون

مثل آیه‌ی:

«أَوۡ يَلۡبِسَكُمۡ شِيَعٗا» (الأنعام: 165)

و علامه ابن قیم در یک سخن مهم به این معنا اشاره می‌کند که لفظ شیعه و اشیاع در قرآن کریم، غالباً در سبیل مذمت و نکوهش آمده است و دلیل او، این است که لفظ شیعه و شیاع و اشاعه، ضد اجتماع و ائتلاف و وحدت می‌باشد و لهذا لفظ شیع و فرق، جز بر فرقه‌هایی که متفرق و مختلف هستند، اطلاق نمی‌شود.

این است الفاظ شیعه که در قرآن کریم آمده است و هیچ کدام دلالت بر مذهب و عقیده‌ی معروف شیعی نمی‌کند و این امری است که بالبداهه، شناخته می‌شود، لیکن تعجب در این است که

کسانی از شیعیان با هر مکر و حیله‌ای که شده، الفاظ وارده در قرآن را بر حسب اهواء خود تفسیر نموده و آن را معطوف به فرقه‌ی خود معنی می‌کنند و تأویل به رأی، دقیقاً همین است و تحریف آیات الهی و تفسیر به رأی جز این نیست.

در روایات شیعیان آمده است که آیه‌ی 83 سوره‌ی صافات را «وَإِنَّ مِن شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ»، این طور معنی نموده‌اند که ابراهیم (علیه‌السلام)، از شیعیان علی (رضی الله عنه) بوده است و این مخالف سیاق قرآن و اصول اسلام است که منبع آن، عقیده‌ی غُلات افراطیون و رافضی است و ائمه را بر انبیاء ترجیح می‌دهند و این تفسیر که پیامبر بزرگی مثل حضرت ابراهیم (علیه‌السلام) را شیعه‌ی علی (رضی الله عنه) بدانند، موضوعی است که بطلان آن بالضرورة، معلوم است و نیز بطلان آن عقلاً و به لحاظ تاریخی، روشن و واضح است.

و آنچه که واضح است و مفسران بزرگ اسلام برآنند که از سلف و خلف نقل شده است، این است که ابراهیم **(علیه‌السلام)** از شیعیان و پیروان نوح **(علیه‌السلام)** بوده، یعنی بر سنت و منهاج او گام می‌زده است و این تفسیر، مطابق سیاق آیه و ماقبل و ما بعد آن می‌باشد، چون آیه‌های سابق، راجع به نوح **(علیه‌السلام)** می‌باشد.

لفظ شیعه در سنت نیز به معنای پیرو و تابع آمده است. همچنان که پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)** درباره‌ی مردی که به او گفت می‌بینم که عدالت نکردی، گفت او دارای شیعیان خواهد بود که در دین چنان زیاده‌روی کرده و راه می‌روند که از آن خارج می‌شوند که شیعه در اینجا مترادف اصحاب و انصار و اتباع می‌باشد.

و شیخ دکتر ناصر القفاری می‌گوید که در خلال مراجعه به منابع اهل سنت، استعمال لفظ شیعه را به معنای فرقه‌ی موجود، جز در آثاری واهی و ضعیف و جعلی، ندیده است.

لفظ شیعه در تاریخ اسلامی

در تاریخ صدر اسلام لفظ شیعه به معنای لغوی آن که عبارت است از پیروی و یاری و دوستی، آمده است و در سند تحکیم بین علی و معاویه **(رضی الله عنهما)**، لفظ شیعه به همین معنی آمده است که پیروان علی **(رضی الله عنه)** را شیعیان علی **(رضی الله عنه)** و پیروان معاویه **(رضی الله عنه)** را شیعه‌ی معاویه **(رضی الله عنه)** نام برده است و در وثیقه‌ی تحکیم چنین آمده است:

«این همان چیزی است که علی بن أبی طالب **(رضی الله عنه)** و شیعیان او و معاویة بن أبی سفیان **(رضی الله عنه)** و شیعیان او درباره‌ی آن دادرسی نموده‌اند و علی **(رضی الله عنه)** و شیعیان او به حکمیت عبدالله بن قیس **(رضی الله عنه)** و معاویه **(رضی الله عنه)** و شیعیان او به حکمیت عمرو بن عاص **(رضی الله عنه)**

راضی شده‌اند و اگر یکی از دو حکم فوت نمود، شیعیان و انصار او می‌توانند به جای او کسی دیگر را انتخاب نمایند و اگر یکی از دو امیر قبل از پایان رسیدن مدت معین در این قضیه فوت نماید، شیعیان او می‌توانند دیگری را که بدان راضی شوند، برگزینند.»

و حکم بن افلح گفت که من عائشه **(رضی الله عنها)** را نهی کردم که درباره‌ی این دو شیعه، چیزی بگوید.

و شیخ الإسلام ابن تیمیه این متن تاریخی را نقل نموده تا از آن، دلالت تاریخی مهمی بر عدم اختصاص پیروان علی **(رضی الله عنه)** به اسم شیعه در آن وقت اخذ نماید.

و نیز در تاریخ آمده است که معاویه **(رضی الله عنه)** به بسر بن ارطاۀ که او را به سوی یمن روانه نمود، گفت:

«برو به سوی صنعاء که ما در آنجا شیعیانی داریم.»

همه‌ی این متون دلالت دارد بر اینکه در آن وقت لفظ شیعه، ویژه‌ی پیروان حضرت علی (رضی الله عنه) نبوده است.

و چنانکه از گفته‌ی مسعودی شیعی بر می‌آید، آغاز تجمع فعلی مدعیان تشیع و آغاز تمییز آنها به این اسم، بعد از قتل مظلومانه‌ی حضرت حسین (رضی الله عنه) آغاز گشته است. مسعودی می‌گوید در سال شصت و پنج هجری، شیعیان در کوفه به حرکت در آمدند و جنبش توابین و سپس جنبش مختار، کیسانیه، پیدا شد. در این وقت بود که شیعه، تکوین یافت و برای خودش اصول ویژه‌ای گذاشت که بدان شهرت پیدا کرد.

از تمام این متون به روشنی به دست می‌آید که نام شیعه، لقب هر گروهی می‌بوده که به گرد رهبرشان جمع می‌شده‌اند، اما اگر بعضی از شیعیان تجاهل نموده و حقایق تاریخی را پشت سر گذاشته و ادعا می‌کنند که آنها اولین کسانی هستند که در میان

این امت، لقب شیعه به خود گرفته‌اند، حقایق تاریخی به ادعای آنها قلم باطل می‌کشد.

بلکه این لقب بعد از کشته شدن علی **(رضی الله عنه)** و یا بعد از کشته شدن حسین **(رضی الله عنه)** بر حسب اختلاف آراء مخصوص آنها متداول گشته است.

معنای تشیع در کتب امامیه اثنا عشریه

1) شیخ و عالم شیعی، سعد بن عبدالله قمی می‌گوید شیعیان، پیروان علی (رضی الله عنه) در زمان پیامبر (صلی الله علیه و سلم) می‌باشند که بعد از پیامبر (صلی الله علیه و سلم) به سوی علی (رضی الله عنه) رفته و قائل به امامت او گشته‌اند و نوبختی نیز همین الفاظ را تکرار می‌کند.

این است تعریف تشیع در مهم‌ترین و قدیمی‌ترین کتب شیعه که مخصوص فرق و مذاهب می‌باشد و این تعریف هیچ اشاره‌ای به اصول تشیع در نزد اثنا عشری نمی‌نماید که در نظر آنها لب و اساس تشیع است، مثل نص بر علی (رضی الله عنه) و فرزندانش جز اینکه فقط به امامت علی (رضی الله عنه) اشاره نموده، بدون اینکه یادی از فرزندانش نماید.

و این تعریف، بسیاری از مدعیان تشیع را که بعدها اصول و فروعی بدان اضافه نموده و امروزه بدان مشهور گشته‌اند، به طور کلی از میدان تشیع بیرون می‌نماید و لهذا، بر حسب مقیاس امامیه‌ی اثنا عشری، این تعریف کامل نیست، اگر چه قمی و نوبختی آن را گفته باشند.

اما عجیب اینجاست که این تعریف، بدون هیچ دلیلی منطقی، فرض نموده که شیعیان علی (رضی الله عنه) در زمان پیامبر اکرم (صلی الله علیه و سلم) وجود داشته‌اند و از آنها نام هم می‌برد، لیکن هیچ دلیلی از قرآن و سنت و وقایع درست تاریخی بر این مدعا نیست، بلکه خداوند متعال می‌فرماید:

«إِنَّ الدِّينَ عِندَ اللهِ الْإِسْلَامُ» (آل عمران: 19)

«دین نزد خداوند اسلام است.» و نه تشیع و نه چیزی دیگر و یاران رسول خدا (صلی الله علیه و سلم) که به گرد او بودند،

همگی یک ملت و یک گروه و یک دسته و یک طائفه بودند که ولاء و محبت همه‌ی آنها برای رسول خدا (صلی الله علیه و سلم) بود.

دومین تعریف را از تشیع، شیخ و عالم بزرگ شیعه در زمان خود، یعنی شیخ مفید به دست می‌دهد که می‌گوید لفظ شیعه، به اتباع امیرالمؤمنین (رضی الله عنه) به عنوان ولاء و اعتقاد به امامت بلا فصل او بعد از رسول خدا (صلی الله علیه و سلم) و نفی امامت دیگران می‌باشد.

باز هم در این تعریف، اگر چه شامل امامیه و جارودیه از فرق شیعه می‌گردد و اما بقیه‌ی فرق شیعه از آن جمله، شیعیان زیدیه را شامل نمی‌شود و در این تعریف، ایمان به امامت اولاد علی (رضی الله عنه) نیست.

اگر چه مفید در این تعریف، بر مسأله‌ی نص و وصیت انگشت نمی‌گذارد، ولی می‌بینیم که شیخ شیعیان، طوسی، وصف تشیع را به اعتقاد به امامت علی (رضی الله عنه) به وصیت پیامبر (صلی الله علیه و سلم) و به اراده‌ی خدا می‌داند. طوسی در تعریف خود اعتقاد بر نص را اساس تشیع می‌شمارد. تعاریف متعدد دیگری نیز در کتب اسماعیلیه و بقیه‌ی شیعیان آمده است.

تعریف امام ابن حزم از تشیع: دقیق‌ترین تعریف از تشیع، گفته‌ی ابن حزم می‌باشد که می‌گوید:

«هر کس که قائل به افضلیت علی (رضی الله عنه) از بقیه‌ی صحابه رسول خدا (صلی الله علیه و سلم) و أحقیت او و فرزندانش به امامت باشد، او شیعی است، اگرچه در بقیه‌ی امور با آنها اختلاف داشته باشد و اگر در این مورد با آنها اختلاف نماید، او شیعی نخواهد شد.»

تعریف راجح و برگزیده در معنای تشیع

همانطور که شیخ ناصر القفاری می‌گوید، تعریف شیعه اساساً مرتبط به مراحل تحول عقیدتی آن بوده و بر اساس تحول و دگرگونی آن می‌باشد و همچنان که بر هر محققی هویدا است، عقاید شیعه همیشه دستخوش تغییر و تحول بوده است و لهذا تشیع در عصر اول نشأت خودش غیر از تشیع فیما بعد می‌باشد.

و بدین خاطر است که در صدر اول، شیعه به کسانی اطلاق می‌شده است که علی (رضی الله عنه) را بر عثمان (رضی الله عنه) مقدم می‌داشته‌اند و بنابراین می‌گفتند شیعی و عثمانی و شیعی به کسی گفته می‌شد که علی (رضی الله عنه) را افضل بر عثمان (رضی الله عنه) می‌دانست و عثمانی به کسی گفته می‌شد که عثمان (رضی الله عنه) را بر علی (رضی الله عنه) ترجیح می‌داد.

و لهذا ابن تیمیه می‌گوید که شیعیان اولیه که در عهد علی **(رضی الله عنه)** بودند، ابوبکر و عمر **(رضی الله عنهما)** را بر علی **(رضی الله عنه)** ترجیح می‌دادند و شریک بن عبدالله که خود شیعی بود، به خاطر نص متواتر از خود علی **(رضی الله عنه)** از تفضیل علی **(رضی الله عنه)** بر شیخین **(رضی الله عنه)** منع می‌نمود، چون تشیع یعنی پیروی و نصرت نه مخالفت و دوستگی.

ابن بطه با اسناد خویش از شیخ معروف خود، ابوالعباس بن مسروق روایت می‌کند که ابواسحاق سبیعی کوفی، وارد بغداد شد. شمر بن عطیه گفت که برویم به جلسه‌ی او. پیش او رفتیم و ابو اسحاق گفت من وقتی که از کوفه خارج شدم، هیچکس در تقدیم و أفضلیت ابوبکر و عمر **(رضی الله عنهما)** تردید نداشت و الان که آمده‌ام، مردم چنین و چنان می‌گویند.

امام محب‌الدین خطیب، می‌گوید که این متن تاریخی بسیار مهمی برای تحدید و مشخص نمودن تغییر و تحول در مسیر تشیع می‌باشد، چون ابو اسحاق سبیعی که شیخ و عالم کوفه بوده است، در زمان خلافت امیرالمؤمنین عثمان **(رضی الله عنه)** و سه سال قبل از شهادتش متولد شده است و تا سال 127 ه می‌زیسته است و در زمان خلافت امیرالمؤمنین علی **(رضی الله عنه)**، دوران کودکی را می‌گذرانده است که درباره‌ی خودش می‌گوید پدرم مرا بلند نموده تا اینکه علی بن ابی طالب **(رضی الله عنه)** را در حال خطبه خواندن می‌دیدم که موی سر و ریشش سفید بود و اگر بدانیم که او چه زمانی کوفه را ترک نموده و کی دوباره بدانجا بازگشته است، به شناخت زمانی دست می‌یابیم که اهل کوفه، شیعه‌ی علوی بوده و رأی آنها، رأی امامشان در تفضیل ابوبکر و عمر **(رضی الله عنهما)** بر او بوده

است و چه وقت از راه امام خود بیرون رفته و مخالفت آرای او نموده‌اند؟

چون علی **(رضی الله عنه)** بر بالای منبر کوفه، افضلیت دو یار رسول خدا **(صلی الله علیه و سلم)** را و دو وزیر و دو خلیفه‌ی او را بارها اعلام نموده است و لیث بن ابراهیم گوید که من شیعیان اولیه را دیده‌ام و به هیچ وجه، علی **(رضی الله عنه)** را بر ابوبکر و عمر **(رضی الله عنهما)** ترجیح نمی‌دادند.

لیکن تشیع با این تفاوت و سلامت و بی‌آلایشی خود باقی نماند، بلکه مبدأ تشیع، به کلی متحول شد و شیعه، شیعه‌ها گشت و خود تشیع، بهانه و پرده‌ای شد برای هر کسی که در صدد کید و مکر و توطئه بر علیه اسلام و مسلمین می‌شد و لهذا بعضی از ائمه، کسانی را که از شیخین **(رضی الله عنهما)** بدگویی کنند،

شیعه نناميده و آنها را رافضی می‌نامند، چون شایستگی وصف تشیع را ندارند.

اگر کسی از مراحل دگرگونی و تحول تشیع مطلع باشد، از اینکه به تعداد زیادی از محدثین و غیرمحدثین سرشناس، شیعه گفته شده است، تعجب نمی‌کند، اگر چه آنها از بزرگان اهل سنت باشند، چون تشیع در زمان سلف، مفهوم و معنایی غیر از تشیع در زمان خلف و متأخر داشته است.

امام ذهبی گوید شیعی غالی (تندرو) در زمان گذشته و در عرف آنها، به کسانی اطلاق می‌شده است که از عثمان و زبیر و طلحه و معاویه (رضی الله عنهم) و کسانی که با علی (رضی الله عنه) جنگیدند، بدگویی کنند و اما شیعه‌ی غالی و تندرو در زمان و عرف ما، به کسانی گفته می‌شود که این بزرگان را تکفیر نموده و از شیخین ابوبکر و عمر (رضی الله عنهما) تبری جوید که اینها گمراه و افتراگو هستند.

پس تشیع دارای درجه‌های متعدد و تحولات و دگرگونی‌هایی می‌باشد، همچنان که دارای فرق و مذاهب متعدد می‌باشد.

ریشه‌یابی تاریخی پیدایش تشیع

همچنان که سابقاً گفته شد، تشیع یکباره پیدا نشده، بلکه مراحل متعددی را پشت سر گذاشته تا به مرحله‌ی کنونی رسیده است. ما ابتدا به سراغ اقوال خودشان می‌رویم تا بدانیم چه می‌گویند و سپس گفته‌هایشان را با میزان عقل و علم می‌سنجیم.

آراء شیعیان در پیدایش تشیع

نظر اول:

می‌گویند تشیع قدیم و حتی قبل از رسالت و بعثت پیامبر خدا (صلی الله علیه و سلم) وجود داشته و هیچ پیامبری نیامده، مگر اینکه ولایت علی (رضی الله عنه) بر او عرضه شده است و و شیعیان برای اثبات این موضوع، اسطوره‌ها و افسانه‌های زیادی بافته‌اند، چنان که در کافی کلینی آمده است:

«ولایت علی (رضی الله عنه) در جمیع کتب انبیاء نوشته شده است و خداوند هیچ پیامبری نفرستاده مگر اینکه درباره‌ی نبوت محمد (صلی الله علیه و سلم) و وصی او علی (رضی الله عنه) به او سفارش کرده است.»

و از ابوجعفر باقر روایت می‌کنند که درباره‌ی آیه‌ی شریفه‌ی:

«وَلَقَدۡ عَهِدۡنَآ إِلَىٰٓ ءَادَمَ مِن قَبۡلُ فَنَسِيَ وَلَمۡ نَجِدۡ لَهُۥ عَزۡمٗا» (طه: 115)

«و ما پیش از این با آدم پیمان بستیم، ولی او فراموش کرد و شکیبایش نیافتیم.»

گفته است که پیمان خدا درباره‌ی محمد **(صلی الله علیه و سلم)** و ائمه‌ی بعد از او بوده است که آدم در این باره، شکیبا نبود و انبیاء اولوالعزم را از آن رو بدین نام خوانده‌اند که درباره‌ی محمد **(صلی الله علیه و سلم)** و أوصیای بعد از او و مهدی و سیرت او، به آنها سفارش شده است.

در بحار نیز چندین روایت آورده‌اند که ای علی **(رضی الله عنه)**! خداوند هیچ پیامبری را مبعوث نکرده، مگر آنکه او را به ولایت تو خواند، چه مطیع بوده و چه نافرمانی کرده باشد!»

و در روایت دیگری آورده‌اند که خداوند از پیامبران برای ولایت علی **(رضی الله عنه)** میثاق گرفته است و می‌گویند هیچ کس به بهشت نمی‌رود مگر محب علی **(رضی الله عنه)** باشد و او تقسیم‌کننده‌ی بهشت و دوزخ است و شیخ حر عاملی که صاحب یکی از منابع حدیثی شیعیان است، ادعا می‌کند که روایت‌هایی که دلالت دارد خداوند از انبیاء به ولایت علی **(رضی الله عنه)** پیمان گرفته است، بیشتر از هزار می‌باشد.

شیعیان به این حد نیز بسنده نکرده و از قول ائمه می‌گویند خداوند ولایت ما را بر آسمانها و زمین و کوه‌ها و شهرها عرضه نموده است و هادی تهرانی می‌گوید که از بعضی از روایات بر می‌آید که هر پیامبری مکلف شده است که به ولایت علی **(رضی الله عنه)** دعوت نماید و حتی اینکه ولایت علی **(رضی الله عنه)** بر همه‌ی اشیاء عرضه شد، هر آنچه پذیرفت، صالح گشت و هر آنچه نپذیرفت، فاسد گشته است.

نقد و بررسی این رأی

برای بیان فساد بعضی از آراء، فقط عرضه نمودن آنها کافی است. اینکه گفته شود ولایت علی **(رضی الله عنه)**، قدیم است، فساد و بطلان آن ضرورتاً واضح و معلوم است. هیچ کدام از این ادعاهای نابخردانه، در قرآن پیدا نمی‌شود بلکه می‌بینیم که دعوت همه انبیاء، به خاطر توحید خدا، نه به خاطر ولایت علی **(رضی الله عنه)** و امامان بوده است. خداوند می‌فرماید:

«وَمَا أَرْسَلْنَا مِن قَبْلِكَ رَسُولًا إِلَّا لِيُبَيِّنَ لَهُ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا عابدون» (الانبیاء: 25)

«و لقد بعثنا فی کل امه رسولا ان اعبدوا الله و اجتنوا الطاغوت» (النحل: 36)

پس همه‌ی انبیا و رسولان الهی، اقوامشان را عبادت خداوند و عدم شرک به او دعوت کرداند و نوح و هود و صالح و شعیب و دیگران (**علیهم‌السلام**) همگی به اقوام خود می‌گفتند:

«اعبدوا الله ما لکم من اله غیره»

و در سنت پیامبر اسلام نیز همین امر تأکید شده و هیچ چیزی خلاف آن یافت نمی‌شود و همه‌ی ائمه‌ی اسلام، اتفاق دارند که هر انسانی به مجرد ایمان به خدا و ذکر شهادتین، مسلمان می‌شود، پس این پندارباقی‌ها راجع به ولایت علی (**رضی الله عنه**) از کجاست؟! اگر بر حسب ادعای شیعیان، ولایت علی (**رضی الله عنه**) در کتب همه‌ی انبیاء نوشته شده است، چرا فقط افراطیون رافضی آن را نقل می‌کنند و هیچ کس دیگری از آن خبر ندارد؟ چرا بقیه‌ی اهل ادیان از آن خبری ندارند؟ و چرا در قرآن که بر همه‌ی کتب سابق برتری داشته، چنین چیزی

نیست؟! آری ادعای بی‌دلیل بسیار آسان است و هر کس که پروای حساب نداشته باشد، از این گونه ادعاها عاجز نمی‌ماند.

شیخ الإسلام ابن تیمیه می‌گوید که کتب انبیاء که در میان مردم است، آنچه را که راجع به پیامبر بوده، بیرون آورده و منتشر کرده است و هیچ اشاره‌ای در میان آنها به علی (رضی الله عنه) نیست و حتی کسانی از اهل کتاب که مسلمان شده‌اند، هیچ یک از آنها نگفته است که راجع به علی (رضی الله عنه)، چیزی در میانشان بوده است، پس چطور می‌شود گفت که همه‌ی انبیاء، برای ولایت علی (رضی الله عنه) مبعوث شده‌اند، در حالی که آنها به امتهای خود چنین چیزی نگفته‌اند و هیچ کس آن را روایت نکرده است.

صاحبان این افسانه چگونه به ساحت انبیاء اهانت نموده و می‌پندارند که آدم و بقیه‌ی انبیاء غیر أولی العزم، به امر الهی در

مورد ولایت علی **(رضی الله عنه)**، پشت پا زده و در این باره شکیبا نبوده‌اند؟ این بهتان واضحی است و حقیقت این است که چنین نسبتی، زعم باطل بوده و هیچ اساسی ندارد و نباید به انبیاء الهی افتراء زد.

این افسانه‌ها و هذیان‌بافی‌ها، همه دلیل بر این است که دل و اندیشه‌ی بافندگان، پر از کینه و توطئه نسبت به فرقه‌های غیر خود بوده است و بنابراین از راه پیوستن به تشیع، می‌خواسته‌اند دین مردم را خراب کنند، چرا که جز بی‌دینان و زندیق‌ها، کسی جرأت و گستاخی چنین افتراهایی را ندارد، گویا با این آرای عجیب، می‌خواهند بگویند که شیعیان برتر از پیروان انبیاء غیر أولی‌العزم هستند، چرا که آنها از سفارش خدا درباره‌ی علی **(رضی الله عنه)** پیروی کردند و پیروان سایر ادیان، نکردند.

اما چنانکه می‌دانیم و در آیه‌ی 81 سوره‌ی آل عمران واضح است، خداوند از همه‌ی انبیاء میثاق و پیمان گرفته است که اگر

محمد **(صلی الله علیه و سلم)** مبعوث شد و آنها زنده بودند، به او ایمان بیاورند و او را نصرت و یاری کنند. و این افراطیون مثل سایر عاداتشان گویا می‌خواهند آنچه را که خاص پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)** است، حق علی **(رضی الله عنه)** نیز بدانند.

و مسلمین اتفاق دارند بر اینکه اگر شخصی به پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)** ایمان بیاورد و از او اطاعت کند و اصلاً ابوبکر و عمر و عثمان و علی **(رضی الله عنهم)** را نشناسد، در ایمانش، هیچ خلل و نقصانی نیست.

واقعاً آیا کسانی که این افسانه‌ها را باور می‌کنند، راه عمل و انصاف را می‌پیمایند؟ همانطور که شیخ‌الإسلام ابن تیمیه می‌گوید، آن پیامبران سالها قبل از اینکه خداوند علی **(رضی الله عنه)** را بیافریند، مرده‌اند، چطور علی **(رضی الله عنه)**، امیر آنها می‌شود، حداکثر ممکن این است که علی **(رضی الله عنه)**، امیر

زمان خودش باشد، اما امارت بر مخلوقات قبل و بعد از خود، این دروغ خنکی است که با هیچ عقلی تطبیق نمی‌کند.

و این گفته شبیه قول غلات و افراطیون و صوفیه است، مثل ابن عربی و امثال او از ملحدان متصوفه که می‌گویند علم انبیاء از معدن علم خاتم الأولیاء، یعنی خود ابن عربی، بوده است، در صورتی که او ششصد سال بعد از محمد **(صلی الله علیه و سلم)** به دنیا آمده است.

ادعای شیعیان بر امامت نیز از جنس و نمونه‌ی ادعای آنها بر ولایت است و مبنای هر دو، دروغ و غلو و شرک و اباطیل می‌باشد که بر خلاف قرآن و سنت و اجماع سلف است.

آیا نتیجه‌ی بافتن این دروغهای واضح، بدنام کردن اسلام و منع مردم از گرایش به سوی آن نیست؟ چرا که چنین ادعاهای باطل و مخالف عقل و دانش، هر عاقلی را از دین می‌رهاند. عاقلان جهان راجع به امارت علی **(رضی الله عنه)** و ائمه بر اشیاء

و جمادات و نباتات و دریا و خشکی چه می‌گویند؟ وقتی که خمینی و امثال او ادعا می‌کنند که ائمه بر ذرات کائنات حکومت می‌کنند، واقعاً برای عاقلان، خنده‌آور نیست؟! آیا دینی را که برای جهان عرضه می‌کنند همین است؟ آیا این اعتقادات و باورها، مخالف عقل و دین و علم نیست که باعث شده 80 ملت ایران بنا به سرشماری‌ها، از دین فرار کنند؟!!

آیا بهترین راه سیاه جلوه دادن و معیوب نمودن اسلام، همین راه نیست که مدعیان تشیع پیموده‌اند؟

ولی اینگونه آرای بی‌اساس از شیعیان غالی، تعجب‌آور نیست، چرا که آنها همیشه، مبالغه‌جو و افراطی بوده‌اند و حقایق روشن و واضح را تکذیب می‌کنند و اخبار متواتر را رد می‌کنند، لیکن آنچه را که عقل و نقل شهادت بر کذب آن می‌دهد، باور می‌کنند.

رأی دوم از آراء شیعه

از قدیم و جدید بعضی از شیعیان بر این پندارند که خود رسول خدا (**صلی الله علیه و سلم**) بذر تشیع را کاشته است و در عصر خود او تشیع ظهور کرده و بعضی از یاران رسول خدا (**صلی الله علیه و سلم**) از شیعیان علی (**رضی الله عنه**) بوده‌اند که قمی و محمد حسین آل کاشف الغطاء و بسیاری از شیعیان معاصر به این رأی رفته اند.

نقد و بررسی این رأی

اولاً: قابل ذکر است که اولین کسانی از مؤلفین که به این قول رفته‌اند قمی در کتاب «المقالات والفرق» و نوبختی در کتاب «فرق الشیعه» بوده‌اند و شاید از مهمترین اسباب ایجاد این رأی، این بوده است که بعضی از علمای مسلمان، اصول تشیع را خارج از اسلام دانسته‌اند و بدین خاطر علمای شیعه، عکس‌العمل نشان

داده و خواسته‌اند که یک لباس شرعی پیدا کرده و این ادعاها را مطرح ساخته‌اند.

ثانیاً این گفته نیز هیچ اساس و پایه‌ای در قرآن و سنت ندارد و دلیل ثابت تاریخی نیز برایش نیست، بلکه گفته‌ای است که بر خلاف اصول اسلام و حقایق ثابت تاریخی است، اسلام برای وحدت امت بر اساس توحید، آمده است نه اینکه آن را به احزاب و گروه و فرقه‌ها متفرق نماید و از حقایق ثابت تاریخی متواتر که بطلان این بافته را ثابت می‌کند، این است که در زمان ابوبکر و عمر و عثمان (**رضی الله عنهما**) از تشیع به عنوان یک فرقه‌ی مذهبی، هیچ خبری نبود.

ثالثاً بنا به این رأی، شیعیان از عمار و ابوذر و مقداد (**رضی الله عنه**) و امثالهم تشکیل شده‌اند، آیا این بزرگان قائل به عقاید شیعه‌ی کنونی راجع به خلافت منصوص و تکفیر شیخین (**رضی**

الله عنهما) و بقیه‌ی صحابه و یا سب و شتم آنها بوده‌اند؟ هرگز تمام دعاوی و پندارهای شیعیان در این باره که کتبشان را پر کرده است، جز توطئه‌ی دشمنان دین و پندار، چیزی نیست.

رابعاً بنا به رأی شیخ موسی جارالله، رأی فوق‌الذکر، مغالطه‌ی بسیار زشتی است که خارج از حدود هر گونه ادب و احترامی می‌باشد. او می‌گوید که این، بازی با کلمات و افترا بر رسول خدا **(صلی الله علیه و سلم)** است. وی می‌گوید چطور شیعیان ادعا می‌کنند که پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)**، تخم تشیع را کاشته است؟ این چه تخمی است که ثمره‌ی آن جز سب و شتم بر یاران برگزیده‌ی رسول خدا **(صلی الله علیه و سلم)**، نبوده است و این چه تخمی است که ثمره‌ی آن، قول به تحریف قرآن بوده و حق را در مخالفت با امت می‌داند؟

رأی غیر شیعیان در مورد تشیع

رأی اول

تشیع بعد از وفات رسول خدا **(صلی الله علیه و سلم)** پیدا شد چون کسانی پیدا شدند که قائل به شایستگی بیشتر علی **(رضی الله عنه)** برای امامت بودند و بسیاری از قدما و معاصران از جمله ابن خلدون و احمد امین و بعضی خاورشناسان بدین رأی رفته‌اند و ابن خلدون می‌گوید که اساس دولت تشیع بر این مبناست که وقتی رسول خدا **(صلی الله علیه و سلم)** فوت نمود، اهل بیتش خود را احق در خلافت می‌دانستند.

نقد این رأی

استناد این رأی بر این است که نزدیکان و خانواده‌ی رسول الله **(صلی الله علیه و سلم)**، به امامت سزاوارتر می‌باشند، ولی بدون تردید، کسانی هم پیدا شدند که گفتند سعد بن عباده انصاری

(رضی الله عنه)، از دیگران سزاوارتر است و امامت باید در انصار باشد، ولی این گفته دلیل بر میلاد حزب و یا فرقه‌ی مشخصی نیست و تعدد آراء، یک امر طبیعی و از مقتضیات نظام شوری در اسلام می‌باشد. اگر چنین رأیی، دلیل بر میلاد حزب معینی باشد، باید در زمان ابوبکر و عمر و عثمان **(رضی الله عنهم)** از آن حزب اثری می‌بود، ولی چنین نیست، بلکه آن یکی از آرائی بود که در اجتماع سقیفه، اظهار شد و بعد از اینکه بیعت با ابوبکر **(رضی الله عنه)** به اتمام رسید و کلمه‌ی مسلمین بر او متفق شد، دیگر از این رأی، چندان خبری نشد و موضع‌گیری خود حضرت علی **(رضی الله عنه)** و بیعت او با ابوبکر **(رضی الله عنه)**، این رأی را که قائلین به افضلیت علی **(رضی الله عنه)** به صورت یک فرقه‌ی مشخص و تازه از دیگر مسلمین ممتاز شوند، نفی می‌کند.

رای دوم:

تشیع با قتل عثمان **(رضی الله عنه)** آغاز شد. امام ابن حزم می‌گوید بعد از عمر **(رضی الله عنه)**، عثمان **(رضی الله عنه)** خلیفه شد و دوازده سال بر سر خلافت بود و با مرگ او، اختلاف آغاز شد و موضوع رافضیان آغاز گشت.

و کسی که بذر تشیع را کاشت، عبدالله بن سبا یهودی بود، آنگاه که جنبش و فتنه‌ای در اواخر ایام عثمان **(رضی الله عنه)** آغاز شد و بسیاری از محققان، بر این رفته‌اند که اولین سنگ را در بنای مذهب شیعی، ابن سبا گذاشته است و ذکر او در کتب شیعه و سنی متواتر می‌باشد، فقط در عصر حاضر بعضی از شیعیان منکر او گشته‌اند تا بتوانند از تشیع دفاع کنند و به مذهب خود شرعیت بدهند، در صورتی که قبل از این سده، هیچ عالم شیعی منکر ابن سبا نگردیده است.

و آرای دیگری نیز در این مورد مطرح شده است که ما به خاطر اختصار از آنها صرف نظر می‌کنیم.

بعضی‌ها می‌گویند تشیع در سال 37 ق ایجاد شده و آن را به جنگ صفین مرتبط می‌دانند که از مشهورترین کسانی که به این رأی رفته‌اند، شاه عبدالعزیز دهلوی صاحب کتاب «تحفه اثنی عشریه» و خاورشناس شهیر، «وات مونتگمری» می‌باشد و اما «استروت من خود»، وقایع مربوط به حضرت حسین (رضی الله عنه) را اولین منشأ تشیع می‌داند.

رأی ارجح از میان این آراء

آنچه از آرای فوق برداشت می‌شود، این است که تشیع به عنوان یک عقیده و تفکر، ناگهان ظهور ننمود، بلکه مراحل زمانی متعددی را طی نموده است، لیکن پیشاهنگان عقیدتی تشیع و اصولی که امروزه بر آن می‌باشند، به اعتراف کتب خود شیعیان، به دست ابن سبا یهودی بنیان نهاده شده است، چرا که حتی کتب خود شیعیان اعتراف می‌کند که اولین کسی که قائل به نص بر امامت بود و آن را فرض می‌دانست که امروزه اساس تشیع است، ابن سبأ بوده است. همچنین کتب شیعی اعتراف دارند که ابن سبا و گروه او، اولین کسانی بودند که علناً از ابوبکر و عمر و عثمان (**رضی الله عنهم**) و بقیه‌ی یاران رسول خدا (**صلی الله علیه و سلم**)، بدگویی می‌کردند و این روش، امروزه نیز در میان شیعیان معمول می‌باشد و هم او بود که قائل به

رجعت بود و علی **(رضی الله عنه)** و اهل بیتش را دارای علوم سری و خاص می‌دانسته است.

اینها مسائلی است که امروز از اصول اعتقادات شیعیان گردیده، ولی باید توجه داشت که این اصول افراطی، دستاورد این سبا می‌باشد و تشیع معتدل و غیر افراطی که مضمون آن تفضیل علی **(رضی الله عنه)** بر دیگران می‌باشد، این تشیع راستین از دستاورد ابن سبأ و زندیق‌های دیگر نمی‌باشد. اصول افکار غالیه و افراطیون که بدان اشاره شد، بعد از شهادت عثمان **(رضی الله عنه)** پیدا شد، لیکن به مجرد ظهور آنها، علی **(رضی الله عنه)** به شدت با جنگ با آنها برخاست، ولی حوادثی مثل صفین و جمل و حادثه‌ی تحکیم و شهادت علی **(رضی الله عنه)** و حسین **(رضی الله عنه)**، محیط مناسبی برای ظهور آن آرای اجنبی مهیا نمود و آن حوادث دردناک، دلهای مردم را به سوی آل بیت، بیشتر از

پیش کشاند و افکار ضد اسلامی و ضد شیعی به نام علی **(رضی الله عنه)** و آل بیت او داخل تشیع گردید و تشیع بعد از آن، بهانه‌ای شد برای هر منافق و ملحد و زندیقی که در صدد ویرانی و تخریب اسلام بود و از این راستا، باورها و معتقداتی داخل مسلمین نمودند که به کلی از آن بیگانه بود، لیکن خود را در قالب تشیع مخفی می‌نمودند و با مرور زمان، این آراء، گسترده گردیده و ابن سبا نیز بعد از خود، پیروان و خلفای بسیاری پیدا کرده است.

تشیع در عهد علی **(رضی الله عنه)** جز به معنای موالات و نصرت نبود و هرگز شامل باورها و معتقدات امروزی شیعه نمی‌بود و در ضمن، اطلاق کلمه‌ی شیعه نیز مخصوص پیروان علی **(رضی الله عنه)** نبود و برای دیگران هم به کار می‌رفت و لیکن حوادث دردناکی که بر بعضی از اهل بیت گذشت، از طرف دشمنان دین مورد سوء استفاده قرار گرفت و با مکر و توطئه، در لباس تشیع

و غیره به چیزهایی دست یافتند که در میدان جنگ از دسترسی به آن عاجز شده بودند و در صفحات آینده چگونگی این سوء استفاده و تغییر را مفصلاً بررسی خواهیم کرد.

تعریف اهل بیت

اهل بیت به خانواده‌ی رسول خدا **(صلی الله علیه و سلم)** گفته می‌شود، ولی شیعیان بر خلاف عرف و زبان عربی آن را فقط به دوازده امام خود اختصاص می‌دهند. پس لازم است که به ریشه‌یابی این کلمه‌ی مرکب برویم تا بدانیم که اهل بیت چه کسانی هستند؟ و مقصود از آنها کیست؟

اهل بیت مرکب از اهل و بیت است یعنی ساکنان خانه و صاحب قاموس می‌گوید: «أهل الأمر» یعنی حاکمان و «اهل البیت» یعنی ساکنان بیت و اهل مذهب، یعنی کسانی که به آن ایمان دارند و اهل مرد، یعنی همسرش و اهل پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)**، یعنی همسران و دختران و دامادش علی **(رضی الله عنه)** و اهل هر پیامبری یعنی امتش و زبیدی می‌گوید اهل مذهب یعنی معتقدان به آن و اهل مرد یعنی همسر و فرزندانش و این

آیه را «**وَ سَارَ بِأَهْلِهِ**» (القصص: 29) به همسرش تفسیر نموده است و اهل برای پیامبر یعنی همسرانش و دخترانش و دامادش علی (**رضی الله عنه**) و یا زنانش و گفته شده است که اهل او یعنی مردانی که آل او هستند و نوه‌ها و ذریه‌ی او نیز داخل آن می‌گردند و از این جمله است گفته‌ی خداوند:

«**وَأْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلَاةِ وَاصْطَبِرْ عَلَيْهَا**» و

«**إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ**» و

«**رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ**»

و اهل هر پیامبری، امت و اهل ملت اوست و از این جمله است گفته‌ی خداوند:

«**وَكَانَ يَأْمُرُ أَهْلَهُ بِالصَّلَاةِ وَالزَّكَوةِ**»

و راغب و مناوی می‌گویند: اهل مرد کسانی هستند که از نظر نسب و یا دین و امثال آن، مثل یک کار و صنعت و خانه و شهر، با او جمع می‌شوند. اهل مرد کسانی هستند که یک خانه، آنها را جمع می‌کند، سپس مجاز آن گرفته شده و گفته می‌شود که اهل بیت مرد، کسانی هستند که یک نسب آنها را جمع کند و به طور مطلق در خانواده‌ی پیامبر شناخته شده است تا اینکه می‌گوید: آل خداوند و رسولش **(صلی الله علیه و سلم)**، اولیاء و انصار او هستند.

ابن منظور افریقایی می‌گوید اهل مذهب، کسانی هستند که بدان ایمان دارند و اهل حکومت (امر)، والیان آن هستند و اهل مرد، افراد بخصوص او هستند و اهل بیت پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)**، همسران و دختران و همسر دخترش یعنی علی **(رضی الله عنه)** می‌باشند و گفته شده است همسران پیامبران و اهل هر پیامبری، امت اوست تا اینکه می‌گوید: اهل مرد، همسرش

می‌باشد و متأهل شد، یعنی ازدواج کرد و تأهل یعنی ازدواج و اهل یعنی متزوج.

جوهری می‌گوید «**أهل فلان**» یعنی فلانی ازدواج کرد و زمخشری در «اساس البلاغه» می‌گوید: «**تأهل**: ازدواج کرد» و خلیل می‌گوید اهل مرد یعنی همسرش و تأهل یعنی ازدواج و اهل مرد یعنی مخصوص‌ترین افراد او و اهل بیت یعنی ساکنان آن و اهل اسلام یعنی کسانی که به آن ایمان دارند.

راغب اصفهانی می‌گوید اهل شخص، کسانی هستند که نسب و یا دین و امثال آن مثل صنعت و خانه و شهر آنها را با هم جمع می‌کند و اهل شخص، در اصل کسانی هستند که یک مسکن و خانه، آنها را جمع می‌کند، سپس مجازاً به کسانی گفته می‌شود که یک نسب آنها را به هم پیوند دهد و در خانواده‌ی پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)** شهرت یافته است، چون در قرآن درباره‌ی همسران او آمده است:

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ» (الأحزاب: 33).

و درباره‌ی لفظ آل می‌گوید:

«آل، مقلوب از اهل است و برای کسانی به کار می‌رود که ویژگی ذاتی یا نزدیکی و قرابتی و یا ولائی با فردی دارند. خداوند می‌فرماید: «وَ ءَالَ إِبْرَاهِيمَ وَ ءَالَ عِمْرَانَ» (آل عمران (33) و می‌فرماید: «أَدْخِلُوا ءَالَ فِرْعَوْنَ أَشَدَّ الْعَذَابِ» (المؤمن (46) و آل پیامبر، اقارب او هستند و گفته شده است که عالمانی هستند که او را می‌شناسند.

محمد جواد مغنیه، شیعی معاصر می‌گوید اهل بیت، ساکنان آن هستند و آل شخص، خانواده‌ی او و اهل او هستند و لفظ آل، جز برای شخصی که موقعیتی دارد، به کار نمی‌رود و ذکر اهل

بیت در دو آیه‌ی قرآن آمده است؛ اول در آیه‌ی 73 سوره‌ی هود که می‌فرماید:

«رَحْمَتُ اللَّهِ وَبَرَكَتُهُ عَلَيْكُمْ أَهْلَ الْبَيْتِ»:

«رحمت و برکات الهی بر شما اهل بیت باد»

و دوم در آیه‌ی 33 سوره‌ی احزاب است که می‌فرماید:

«إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا»

«همانا خداوند می‌خواهد که ناپاکی را از شما اهل بیت ساکنان خانه بردارد و شما را پاک و پاکیزه نماید»

و مفسران اتفاق دارند که آیه‌ی اول در مورد اهل بیت ابراهیم خلیل (**علیه‌السلام**) و آیه‌ی دومی در مورد اهل بیت محمد بن عبدالله (**صلی الله علیه و سلم**)، می‌باشد و بر اساس قرآن،

مسلمانان لفظ اهل بیت و آل بیت را برای خانواده‌ی محمد **(صلی الله علیه و سلم)** به کار می‌برند و این لفظ برای آنها علم گردیده است و مسلمانان در تعداد همسران پیامبر، اختلاف نظر دارند و به هر حال، 37 سال با همسران خودش به سر برد و مسلمانان اتفاق نظر دارند که علی بن أبی طالب **(رضی الله عنه)** و فاطمه **(رضی الله عنها)** و حسن **(رضی الله عنه)** و حسین **(رضی الله عنه)**، از اهل بیت می‌باشند.»

و از همه‌ی اینها روشن می‌شود که اهل بیت در اصل به همسران گفته می‌شود و سپس برای فرزندان و نزدیکان و اقارب مجازاً به کار برده می‌شود و این چیزی است که از قرآن کریم ثابت می‌شود، همچنان که این لفظ در داستان خلیل الله ابراهیم **(علیه‌السلام)** آمده است، در وقتی که قاصدان الهی برای ابراهیم

(علیه‌السلام) بشارت آوردند که خداوند در سیاق سخن می‌فرماید:

«وَ امرَاَتُه قائِمَه فَضَحِکَت فبَشرنها باسحاق و من وَراء اسحاق یَعقوب * قالت یا وَیلتی ءاَلد و اَنَا عَجوز و هذا بَعلی شیخا ان هذا لشَیء عَجیب * قالوا اَتعجَبین من اَمر الله رَحمه الله و بَرَکاته عَلَیکم اَهلَ البَیت انه حَمید مَجید» (هود: 71 تا 73)

«زنش ایستاده بود، خندید، پس او را به اسحاق بشارت دادیم و پس از اسحاق به یعقوب * زن گفت وای بر من! آیا در این پیرزنی می‌زایم و این شوهر من نیز پیر است. این چیز عجیبی است. * گفتند آیا از فرمان خدا تعجب می‌کنی. رحمت و برکات خدا بر شما ای اهل خانه (اهل بیت) ارزانی باد. او ستودنی و بزرگوار است.»

خداوند (عَزّ و جَلّ)، این لفظ اهل بیت را با زبان ملائکه‌اش درباره‌ی همسر ابراهیم (علیه‌السلام) به کار برده است و علمای شیعه و مفسران آنها امثال طبرسی و کاشانی نیز به این اعتراف نموده‌اند، اگر چه بعد از آن به تأویلهای دیگری روی آورده‌اند و همچنین خداوند در مورد همسر موسی (علیه‌السلام) می‌فرماید:

«فَلَمَّا قَضَى مُوسَى الْأَجَلَ وَسَارَ بِأَهْلِهِ» (القصص: 29)

«چون موسی مدت را به سر آورد و با زنش روان شد.»

پس مراد از اهل موسی (علیه‌السلام)، همسر او می‌باشد و مفسران شیعه در این مورد اتفاق نظر دارند و طبرسی می‌گوید که مقصود از اهل موسی (علیه‌السلام) در سوره‌ی النمل، همسر او می‌باشد.

و همچنین لفظ اهل بیت در قرآن مجید در سوره‌ی احزاب - 33 نیز آمده است:

«انما یُریدُ الله لِیُذهِبَ عَنکُمُ الرجسَ ءَاهَل البَیت و یطهرکم تطهیرا»

«همانا خداوند می خواهد ناپاکی را از شما اهل بیت دور کند»

این لفظ اهل بیت جز در سیاق داستان همسران پیامبر نیامده است:

«یا نِساءَ النبی لَستُن کَاَحَد منَ النساء ان اتقتین فَلا تَخضعن بِالقول فَیَطمَع الذی فی قلبه مرض و قلن قولا معروفا * وَقَرن فی بُیوتکن و لا تَبرجن تَبرج الجاهلیه الاولی و اقمن الصلوه و ءاتین الزکوه و اطعن الله و رسوله اِنَّما یُریدُ الله لِیُذهِبَ عَنکُمُ الرِّجسَ ءَاهَل البَیت و یطهرکم تطهیرا * واذکرن ما یتلی فی بیوتکن من آیات الله و الحکمه ان الله کان لطیفا خبیرا»

«ای زنان پیامبر، شما همانند دیگر زنان نیستید، اگر از خدا بترسید، پس به نرمی سخن مگویید تا آن مردی که در قلب او مرضی است، به طمع افتد، و سخن پسندیده بگویید و در خانه‌های خود بمانید و چنان که در زمان پیشین جاهلیت می‌کردند، زینت‌های خود را آشکار مکنید و نماز بگزارید و زکات بدهید و از خدا و پیامبرش اطاعت کنید، ای اهل بیت، خدا می‌خواهد پلیدی را از شما دور کند و شما را پاک دارد * و آیات الهی و حکمت را که در خانه های شما خوانده می شود، متذکر شوید. همانا خداوند لطیف و خبیر است»

برای کسی که اولین بار این آیات را تلاوت می‌کند، به طور بدیهی آشکار می‌شود که این لفظ اهل بیت، جز برای همسران پیامبران به کار برده نشده است، چون در صدر آیه و ماقبل و ما بعد آن، همگی خطاب به همسران پیامبر (صلی الله علیه و سلم) می‌باشد و ابن ابی حاتم و ابن عساکر از روایت سعید بن

جبیر **(رضی الله عنه)** از ابن عباس **(رضی الله عنهما)** نقل کرده‌اند که این آیه، فقط برای همسران پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)** نازل شده است.

و امام شوکانی در تفسیر خود می‌گوید ابن عباس و عکرمه و عطاء و کلبی و مقاتل و سعید بن جبیر گفته‌اند که لفظ اهل بیت که در این آیه وارد شده است، فقط همسران پیامبر می‌باشند و گفته‌اند که مراد از بیت، خانه‌ی پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)** و محل سکونت همسران او می‌باشد.

و در حدیث بخاری هم آمده است که پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)**، داخل حجره‌ی عائشه **(رضی الله عنها)** شد و گفت:

«السلام علیکم أهل البیت ورحمة الله»

«سلام بر شما ساکنان خانه»

و عائشه گفت:

«وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته»،

و أیضاً مراد از بیت، خانه‌ی پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)** می‌باشد که با همسرانش در آن می‌زیست. حاصل اینکه مراد از اهل بیت، در اصل و حقیقت، همسران پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)** می‌باشند و فرزندان و عموها و فرزندانشان نیز مجازاً داخل این کلمه می‌شوند، همچنان که آمده است که پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)**، فاطمه و حسنین و علی **(رضی الله عنهم)** را داخل کساء خود نموده و گفته است:

«خدایا! اینها اهل بیت من می‌باشند تا آنها را مشمول آیه گرداند، همچنان که عمویش عباس **(رضی الله عنه)** و فرزندانش را در زیر عبای خود قرار داد تا شامل آیه شوند و در بعضی

روایات، آمده است که همه‌ی بنی‌هاشم، داخل در کلمه‌ی اهل بیت پیامبر می‌باشند.

لیکن شیعیان بر خلاف این رفته و معانی لغوی و قرآنی را در نظر نگرفته و اهل بیت پیامبر را در چهار نفر مخصوص کرده‌اند؛ علی و فاطمه و حسن و حسین (رضی الله عنهم) و بقیه را خارج نموده‌اند و دوباره روش دیگری هم اختراع کرده‌اند و تمام اولاد علی (رضی الله عنه) غیر از حسنین (رضی الله عنهما) را از اهل بیت اخراج نموده‌اند. مثلاً بقیه‌ی فرزندان علی (رضی الله عنه) مثل محمد بن حنفیه و ابوبکر و عمر و عثمان و عباس و جعفر و عبدالله و عبیدالله و یحیی و فرزندان آنها را از زن و مرد نیز از اهل بیت نمی‌دانند و دختران علی (رضی الله عنه) که تعدادشان 18 یا 19 نفر به اختلاف روایات می‌باشند، همه را نیز از اهل بیت اخراج نموده‌اند و حتی دختران فاطمه دختر رسول خدا

(صلی الله علیه و سلم) را نیز از اهل بیت نمی‌دانند یعنی زینب و ام کلثوم و فرزندان آنها را از اهل بیت نمی‌شمارند.

این روش عجیبی است و همچنین فرزندان حسن بن علی **(رضی الله عنهما)** را از اهل بیت خارج می‌دانند و همچنین فرزندان حسین **(رضی الله عنه)** را که با آنها همفکر نیستند، از اهل بیت خارج کرده‌اند و لهذا بسیاری از فرزندان حسین **(رضی الله عنه)** را متهم به فسق و فجور و دروغ و حتی کفر و ارتداد نموده‌اند.

و سه دختر پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)** را نیز غیر از فاطمه **(رضی الله عنها)** و فرزندان آنها را هم از اهل بیت خارج کرده‌اند.

این چه تقسیم ظالمانه‌ای است که نه بر وفق زبان عرب است و نه با عرف عرب می‌خواند. پس با تعبیر دقیق و صریح، به قول شیخ احسان الهی ظهیر، شیعیان جز نصف شخصیت فاطمه **(رضی الله عنها)** و نصف شخصیت علی **(رضی الله عنه)** و نصف

شخصیت حسن (رضی الله عنه) و بقیه‌ی ائمه‌ی تسع‌ی خود را نمی‌بینند.

این است مفهوم حقیقی اهل بیت در میان شیعیان و آن است معنای درست اهل بیت که ما ذکر کردیم.

تشیع و شیعیان اولیه

چنانکه قبلاً گفته شد، کاربرد واژه‌ی شیعه و تشیع در صدر اسلام جز در معنای اصلی آن که عبارت از دوستی و پیروی و همکاری می‌بود، چیز دیگری نبود و کاربرد سیاسی آن نیز جز بر احزاب مخالفی که در مسائل حکومت و خلافت اختلاف نظر داشتند، رخ نمی‌داد و کاربرد آن بعد از شهادت عثمان **(رضی الله عنه)** در وقت اختلاف علی و معاویه **(رضی الله عنهما)**، خط شایع شد که به انصار علی **(رضی الله عنه)**، شیعیان علی **(رضی الله عنه)** و به انصار معاویه **(رضی الله عنه)**، شیعیان معاویه **(رضی الله عنه)** گفته می‌شد و امروز دقیقاً به معنای حزب به کار برده می‌شود. حزب (شیعه‌ی) علی **(رضی الله عنه)**، او را برای خلافت شایسته می‌دانستند و در مقابل معاویه **(رضی الله عنه)**، از علی **(رضی الله عنه)** طرفداری و حمایت می‌کردند و حزب (شیعه‌ی)

معاویه (رضی الله عنه) به خاطر اینکه قاتلان عثمان (رضی الله عنه) در ارتش علی (رضی الله عنه) جای گرفته بودند، به آن احقیت اعتراف نمی‌کردند و می‌گفتند اگر علی (رضی الله عنه) آنها را قصاص نموده و از دم شمشیر بگذراند، به خلافت او گردن نهاده و با او بیعت خواهند نمود. چنانکه مورخان روایت کرده‌اند معاویه (رضی الله عنه) در جواب کسانی که از طرف علی (رضی الله عنه)، معاویه (رضی الله عنه) را به پیوستن به جماعت و طاعت می‌خواندند، پاسخ داد:

«اما بعد، شما مرا به طاعت و جماعت خوانده‌اید اما جماعت که با ما می‌باشد و اما اطاعت، چگونه از مردی پیروی نمایم که در کشتن عثمان (رضی الله عنه) کمک نموده است و او می‌پندارد که او را نکشته است و ما گفته‌ی او را رد نمی‌کنیم و او را متهم نمی‌نمائیم، لیکن به قاتلان عثمان (رضی الله عنه) پناه داده

است، آنها را به ما بدهد تا آنها را بکشیم و سپس ما به اطاعت و جماعت در خواهیم آمد.»

و به ابوالدرداء و ابوامامه که فرستاده‌ی علی **(رضی الله عنه)** بودند نیز پاسخ داد به او بگوئید قاتلان عثمان **(رضی الله عنه)** را به ما بدهد، من اولین کسی هستم که از اهل شام با او بیعت خواهم کرد.

و هنگامی که علی **(رضی الله عنه)**، جریر بن عبدالله را به سوی معاویه **(رضی الله عنه)** فرستاد و از او تقاضای بیعت نمود، معاویه **(رضی الله عنه)**، عمرو بن عاص **(رضی الله عنه)** و بزرگان اهل شام را خواسته با آنها مشورت نمود، آنها از بیعت امتناع نمودند، مگر اینکه یا علی **(رضی الله عنه)**، قاتلان عثمان **(رضی الله عنه)** را قصاص نماید و یا آنها را در اختیارشان گذارد تا قصاص نمایند.

و هنگامی که ابوالدرداء و ابوامامه پیش علی **(رضی الله عنه)** بازگشته، این خبر را به علی **(رضی الله عنه)** رساندند. علی **(رضی الله عنه)** گفت: اینها هستند که می‌بینید گروههای زیادی بیرون آمده و همگی می‌گفتند:

«ما قاتلان عثمان هستیم. هر که خواست ما را دور بیاندازد.»

ما اینجا در صدد تحلیل و تاریخ‌نویسی و علل جنگ دو گروهی نیستیم که پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)**، هر دو آنها را گروهی بزرگ از مسلمین نامیده است (4) که هر یک از این دو گروه، شیعه‌ی علی **(رضی الله عنه)** و شیعه‌ی معاویه **(رضی الله عنه)** نام گرفته بودند و اختلاف بین آن دو فقط یک اختلاف سیاسی بود. شیعیان علی **(رضی الله عنه)** او را با توجه به سوابق درخشنده‌اش، أحق و برتر می‌دانستند، چرا که بیعت با مشورت اهل حل و عقد از مهاجران و انصار نیز به اتمام رسیده بود و

گروه دیگری، معاویه **(رضی الله عنه)** را شایسته‌تر می‌دانستند چون خواستار خون امام مظلوم عثمان بن عفان **(رضی الله عنه)** بودند که هم خلیفه‌ی سوم مسلمین بود و هم داماد پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)**. همچنان لفظ تشیع بر یک حزب متحد بین علی **(رضی الله عنه)** و بنی عباس **(رضی الله عنه)** به عنوان شیعیان آل محمد **(صلی الله علیه و سلم)** در مقابل شیعیان بنی امیه اطلاق می‌شد و این بیانگر یک نظریه‌ی سیاسی درباره‌ی أحقیت کسی می‌بود که متولی حکومت می‌گشت و ما می‌دانیم که اولین خلاف بعد از وفات رسول خدا **(صلی الله علیه و سلم)**، در مورد خلافت و امامت مسلمین رخ داد، لیکن با بیعت ابوبکر **(رضی الله عنه)**، مسئله حل شد و بعد از او با عمر **(رضی الله عنه)**، سپس با عثمان **(رضی الله عنه)** و سپس با علی **(رضی الله عنه)**، بیعت گردید و مردم در مورد علی **(رضی الله**

عنه) اختلاف نمودند؛ کسانی منکر خلافت و امامت او گشتند و کسانی بی‌طرف شدند و گوشه‌نشینی اختیار نمودند و کسانی معتقد به خلافت او گشته و از او حمایت می‌کردند و در روزگار علی **(رضی الله عنه)** نیز در مورد طلحه و زبیر **(رضی الله عنهما)** و جنگ آن دو با علی **(رضی الله عنه)** و جنگ با معاویه **(رضی الله عنه)**، اختلاف و دو دستگی رخ داد.

همه‌ی اختلاف نظرها که رخ می‌داد، مثل اختلاف رأی در موضع دفن رسول خدا **(صلی الله علیه و سلم)** و یا جنگ با مانعین زکات، با بازگشت به قرآن و سنت این اختلاف نظرها بر طرف می‌شد جز اختلافی که هرگز حل نشد و به پایان نرسید و مسلمانان را به دو گروه بزرگ تقسیم نمود و دشمنان دین، بیشترین سوء استفاده را از آن کردند که اختلاف بین علی **(رضی الله عنه)** و معاویه **(رضی الله عنه)** بود و تکرار می‌کنیم که این

اختلاف سیاسی، باعث نشد که هیچ کدام، مذهب جدیدی ایجاد نموده و باورهای جدیدی داخل دین نماید و یا ثوابت قرآن و سنت را انکار کند و حتی بر عکس، آنچه که شیعیان بعدها ساختند، در میان مهاجران و انصار و یاران پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)**، هیچ گونه دشمنی و بغض و کینه و دودستگی و تعصب‌های قبیله‌ای و نژادی و قومی وجود نداشت.

به ویژه این نکته قابل ذکر است که شیعیان اولیه‌ی علی **(رضی الله عنه)**، این باورها و اعتقادات شیعیان امروزی را که مبنای آن بغض یاران رسول **(صلی الله علیه و سلم)** و همسران او و تحریف قرآن و انکار سنت می‌باشد، نداشتند، چرا که این باورها را احزاب سری یهود به رهبری عبدالله بن سبا یمنی وارد تشیع نمودند تا با اسلام، کاری کنند که با مسیحیت کردند و همچنان که پولس یهودی‌الأصل، نصرانیت را ویران کرد و دین جدیدی

برای آنها به جای دین حضرت مسیح (**علیه‌السلام**) ساخت، ابن سبا نیز همین تجربه را می‌خواست در اسلام تکرار کند و لباس تشیع پوشید و بنابراین تشیع را به طور کلی دگرگون کرد که این تغییر و دگرگونی را در صفحات آینده، مفصلاً شرح خواهیم داد.

در اینجا این موضوع قابل ملاحظه است که اختلاف دردناکی که بین علی (**رضی الله عنه**) و معاویه (**رضی الله عنه**) رخ داد، به تکفیر و تفسیق و قطع صله‌ی دائمی و بغض همیشگی نیانجامید، آن چنان که شیعیان ترسیم نموده‌اند، بلکه هر یک از دو حزب، معتقد به اسلام و ایمان طرف دیگر بودند و سعی در اصلاح ذات‌البین می‌نمودند و کاری را که امام حسن (**رضی الله عنه**) انجام داد، در همین راستا بود و اگر چنان که مدعیان امروزی تشیع می‌پندارند، امام حسن (**رضی الله عنه**) معتقد به

کفر و یا فسق معاویه **(رضی الله عنه)** و شیعیانش می‌بود، با آنها صلح نمی‌کرد و با او بیعت نمی‌نمود و نیز با آنها وصلت و دامادی نمی‌داشت.

خلاصه‌ی موضوع اینکه مدلول و معنای تشیع اولیه، باورهای مخصوص و افکار دسیسه‌آمیزی نبود و شیعیان اولیه، جز یک حزب سیاسی نبودند که با علی **(رضی الله عنه)**، هم‌فکر بودند اما بعد از شهادت علی **(رضی الله عنه)** و تنازل حسن **(رضی الله عنه)** از خلافت و صلح او با معاویه **(رضی الله عنه)**، پیروان علی **(رضی الله عنه)**، مطیع معاویه **(رضی الله عنه)** گشتند همچنان که امام حسن **(رضی الله عنه)** و امام حسین **(رضی الله عنه)** و فرمانده‌ی لشکر آنها قیس بن سعد، علناً این کار را انجام داده و کتب شیعه به تفصیل آن را آورده است (2) و بعد از آن شیعیان به رهبری حسن **(رضی الله عنه)** و حسین **(رضی الله عنه)** پشت

سر معاویه **(رضی الله عنه)** و شیعیان او نماز خوانده و از آنها هدایا قبول می‌کردند و به دیدار آنها می‌رفتند.

اما بعد از آن عصر تشیع به کلی تغییر کرده و دگرگون شد و از آرای یهودی و مسیحی و زرتشتی متأثر گردید و به خاطر رسیدن به کرسی حکومت و انتقام از حکام مسلمان، در دام مکر و توطئه‌ی یهودیان و زرتشتیان و غیره افتاد و از کسانی که تظاهر به اسلام نموده، لیکن در باطن توطئه می‌چیدند، متأثر شد و سردسته‌ی این فتنه‌بازان، عبدالله بن سبأ یهودی بود که بسیاری از پیروان او در لشکر علی **(رضی الله عنه)** جای گرفتند و بعضی هم در لشکر معاویه **(رضی الله عنه)** رخنه کردند، لیکن به هر حال پیروان ابن سبا، نه شیعه‌ی علی **(رضی الله عنه)** بودند و نه شیعه‌ی معاویه **(رضی الله عنه)**، بلکه گروه مستقلی بودند که دارای مختصات و برنامه‌های خاص خودشان بودند و از آب گل‌آلود، ماهی می‌گرفتند و همین‌ها بودند که هر وقت دو

گروه به صلح نزدیک می‌شدند، بر آتش فتنه می‌دمیدند، اگر چه آنها تظاهر به تشیع می‌کردند، لیکن کارشان و برنامه‌ی منظمشان، خرابکاری و فساد و افساد بود و حتی بعضی از محققان، آنها را اساس و بنیاد خوارج نیز میدانند که هم علی **(رضی الله عنه)** و هم عثمان **(رضی الله عنه)** و هم معاویه **(رضی الله عنه)** را تکفیر نمودند.

چراکه هم و غم آنها فقط اسقاط خلافت عثمان **(رضی الله عنه)** نبود، بلکه هدف آنها از بین بردن دولت نوپای اسلام و توقف فتوحات اسلامی بود که در واقع این همان برنامه‌ی یزدگرد بود که در کنفرانس شهر دماوند اعلان کرد که سربازان عمر **(رضی الله عنه)** را باید در داخل خانه‌شان مشغول نمود و بنابراین، وقتی که توانستند آتش فتنه را در عهد عثمان **(رضی الله عنه)** روشن کنند و او را به شهادت برسانند، بر خود علی **(رضی الله**

عنه) نیز شوریدند و با او جنگیدند و این موضوعی است که جز معاند و مجادل و منکر حق و یا نادان و جاهل، آن را بدون علم انکار نمی‌کند.

آنچه که قابل تردید نیست، اینکه شیعیان اولیه و مخلص از این فتنه‌جویان، مبری بودند همچنان که امام و رهبرشان از آنها بیزار بود و تبری می‌جست. لیکن شیعیان علی **(رضی الله عنه)**، غالباً بی‌وفا و ترسو و تنبل و دور از شجاعت و جوانمردی بودند، برعکس شیعیان عثمان **(رضی الله عنه)** و یا شیعیان معاویه **(رضی الله عنه)** که وفاء و اخلاص و مردانگی و امانت در آنها غالب بود و بنابر این علی **(رضی الله عنه)**، با جرأت و شجاعت بی‌مانندش، از دست شیعیانش شکوه داشته و آه و ناله می‌کرد و می‌گفت ای نامردان و بزدلان، کاش که شما مرا نمی‌شناختید و من با شما آشنا نمی‌شدم! خدا شما را بکشد قلب مرا پر از غم کردید و با عصیان خود رأی مرا تباه نمودید تا حدی که قریش

می‌گوید فرزند ابوطالب در جنگ خبره نیست و در مقارنه با شیعیان معاویه (رضی الله عنه) می‌گوید:

«به خدا قسم که اینها نه به خاطر اینکه به حق سزاوارترند بر شما غلبه می‌کنند، بلکه به خاطر اطاعتشان از باطل و اطاعت از رهبرشان و کوتاهی شما از حق من، بر شما پیروز می‌گردند. ملت‌ها از ظلم رهبران خود می‌ترسند و من از ظلم رعیت خود بیم دارم! شما را به جهاد خواندم، نپذیرفتید و به شما ندا دادم، نشنیدید و مخفیانه و علنی برایتان پیغام فرستادم، گوش ندادید! نصیحتتان کردم قبول نکردید! کاش معاویه (رضی الله عنه) ده تن از شما را با یکی از افرادش عوض می‌کرد.»

بزرگترین دلیل خذلان و کوتاهی شیعیان علی (رضی الله عنه) اینست که برادر بزرگتر علی (رضی الله عنه)، به نام عقیل که از

بزرگان شیعیان او بود علی **(رضی الله عنه)** را ترک نمود و به معاویه **(رضی الله عنه)** پیوست.

اما با حسن **(رضی الله عنه)** و حسین **(رضی الله عنه)** چه نمودند که نمی‌شود وقایع تاریخی را مخفی نمود و شاید بحث مستقلی در این زمینه لازم باشد و اما از عدم صدق و امانت و راستی شیعیان علی **(رضی الله عنه)**، همین بس که یکی از پیروان جعفر بن محمد صادق اعتراف نموده است به طوری که در کافی روایت می‌کند به ابو عبدالله گفتم که من از کسانی تعجب می‌کنم که موالی شما نیستند و ولایت فلان و فلان را دارند و دارای صدق و امانت و وفاء می‌باشند و افرادی ولایت شما را دارند، لیکن آن صدق و امانت و وفا را ندارند می‌گوید:

«ابوعبدالله برخاست و خشمگین بر من خیره شد و گفت هر کس به ولایت امامی که از طرف خدا نیست، روی بیاورد، دین

ندارد و کسی که به ولایت امام الهی ایمان بیاورد، مورد سرزنش نیست.»

از قرن دوم هجری به بعد، شیعه‌ی امامی که از غلات و افراطیون نباشد، وجود ندارد، برای اینکه آن چه که سابقا در نزد آنها غلو شمرده می‌شده، بعد از آن به قول ممقانی شیعی، از ضروریات مذهب گشته است، لهذا شیخ ابراهیم جبهان می‌گوید هر شیعی در روی زمین یا در بطن آن، یک سبای می‌باشد، برای اینکه از آرائی پیروی می‌کند که بانی و مؤسس آنها، ابن سبأ بوده است، همچنان که به هر نصرانی که از پولس پیروی کند، پولسی گفته می‌شود و هکذا به هرکس که از اسلام پیروی کند، تابع هر مذهب فقهی باشد، مسلمان گفته می‌شود، هکذا هر کس که پیرو رفض و تشیع باشد، یک ویرانگر ملحد صفت می‌باشد ولو اینکه سبأی یا امامی یا خطابی یا اسماعیلی یا بیانی و ... باشد، برای اینکه انسان در نزد آنها یک شیعه‌ی درست شمرده

نمی‌شود مگر اینکه به اسلام و حاملان آن و کتاب آن و راویان سنت پیامبر (صلی الله علیه و سلم)، شک و تردید نماید.

تشیع و سبأیه

شیعیان اولیه با تمام اوصافی که داشتند و علی **(رضی الله عنه)**، نارضایتی خود را از آنها کتمان نمی‌کرد، لیکن در بقیه‌ی افکار و عقائد، با بقیه‌ی مسلمانان اختلافی نداشتند و نه قائل به تحریف قرآن بودند و نه مثل خمینی می‌گفتند که هرکس ادعا کند قرآن قابل فهم است، غرق در جهل است و قرآن را جز امام معصوم کسی دیگر نمی‌فهمد و نه منکر سنت پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)** بودند و نه بقیه‌ی یاران پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)** را تکفیر می‌کردند و منکر فضائل آنها بودند و مذهب خاصی غیر از مذهب بقیه‌ی مسلمانان نداشتند و نه مراسم و عبادت‌های خاصی داشتند و نه سینه‌زنی‌ها و زنجیرزنی‌ها و قبرپرستی و تقلید و خمس و متعه و غیر ذلک در میان آنها رواج داشت، بلکه با بقیه‌ی مسلمانان و پشت سر آنها، نماز می‌خواندند و تحت امارت آنها به حج می‌رفتند و با دختران آنها

ازدواج می‌کردند و دختران خود را به ازدواج آنها در می‌آوردند جز کسانی که از افکار دسیسه‌آمیز و از توطئه‌های یهودی، متاثر شدند و از راه مستقیم و از راه علی **(رضی الله عنه)** و شیعیانش خارج شدند مثل خوارج و سبایه و در اسلام دینی درست نمودند که نه در قرآن از آن خبری هست و نه پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)**، درباره‌ی آن چیزی گفته است.

چنانکه گفتیم از هیچ یک از شیعیان اولیه، غیر از این نقل نشده است، لیکن بعد از شهادت امام حسین **(رضی الله عنه)**، تشیع عوض شد و بسیاری از آنها، از افکار و آرائی متأثر شدند که سموم خطرناک آن را ابن سبأ و سبأیه و مجوسیان و بقیه‌ی فرق ضاله منتشر کرده بودند و اینجا بود که تفرق و تشتت در میان آنها شروع شد، کسانی چنان غلو کردند که از هر حدودی متجاوز بود و آنها غُلات - افراطیون نامیده شدند و افرادی در این باطل راه وسط پیش گرفتند و معتدل نامیده شدند که البته

اعتدالی بود در آن باطل و نه اینکه اعتدال در حق و حقیقت باشد، لیکن همگی در یک چیز مشترک شدند و آن اینکه دنباله‌روی افکار ابن سبا گردیدند، جز شیعیان اصلی مثل غالب پیروان زید بن علی **(رضی الله عنه)** که از سبأیه تبری جستند.

این توطئه‌ای بود که با مشارکت زرتشتیان و یهودیان، یمن، رشته‌های آن با تمام زیرکی چیده شده بود و از شهادت عمر **(رضی الله عنه)** آغاز شد و بعد از آن به شهادت عثمان **(رضی الله عنه)** و به شهادت خود علی **(رضی الله عنه)** انجامید و در نهایت وحدت مسلمین را متفرق کرد و تا کنون نیز این تفرقه و دو دستگی ادامه دارد و پرده‌داران تقیه و خمس و قبرپرستی، به شدت از وحدت حقیقی مسلمین، اگر چه سنگ آن را به سینه می‌زنند و دوری از خرافات که نانشان در آن است، می‌ترسند و هر مصلح و عالم شیعی که تا کنون به راه دین حقیقی گام

برداشته است، طعمه‌ی ترور و خیانتهای روحانیت خرافی شده است.

هدف اصلی توطئه که بدان اشاره شد و ریشه‌ی یهودی داشت، عبارت بود از تفریق وحدت مسلمین و نشر فتنه‌ها و خونریزی و شمشیرکشی در میان مسلمانها و افساد دین و خراب کردن و تحریف و تبدیل آن و نشر الحاد و اباحی‌گری و بدعت تا اینکه شریعت الهی معطل بماند و تشیع بعدها که منحرف شد، تمام این کارها را به بهترین شکلی در زیر لفافه‌ی صدها بدعت انجام داد و نظام شرک‌آلود کنونی ایران، بهترین مثال می‌باشد که بنا به اعترافات سردمداران خود نظام، هفتاد تا هشتاد در صد مردم بی‌دین شده‌اند.

بنابراین امام اسفراینی، از قدیم گفته است که هدف اینها اسقاط تکالیف شرعی بود، لیکن پیش عوام، بهانه می‌جویند که این

قرآن و این شرع، تحریف شده است و درست آن نزد مهدی غائب می‌باشد.

تاکنون ما اشاره‌های فراوانی به ابن سبا کرده‌ایم، حال بی‌مناسبت نیست که بدانیم او کیست و مورخان و فرقه‌شناسان از مسلمانان و غیر مسلمانان درباره‌ی او چه گفته‌اند و چرا بعضی‌ها در قرن بیستم منکر شخصیت او گشته‌اند؟

عبدالله بن سبا و سبائیه

امام ابوالحسن اشعری راجع به این سبا می‌گوید:

عبدالله بن سبا از یهودیان یمن بود که به خاطر اینکه دین جدید، نفوذ و سلطه‌ی یهودیان را در مدینه و حجاز از بین برد، ناراضی بود. در زمان عثمان (رضی الله عنه) اسلام آورد، سپس سرزمینهای حجاز و بصره و کوفه و شام را در نوردید و هر جا که می‌رفت، سعی در گمراهی سبک‌سران و بی‌عقلان می‌نمود لیکن موفق نمی‌شد، تا اینکه وارد مصر شد و نظر آنها را به گفته‌های خود جلب نمود و گفت من در شگفتم که شما می‌گویید عیسی بن مریم (علیه‌السلام) به این دنیا باز می‌گردد و رجعت محمد (صلی الله علیه و سلم) را تکذیب می‌کنید. همچنان این گفته را تکرار می‌کرد تا اینکه بعضی‌ها را قانع نمود و او اولین کسی بود که در میان این امت، قول به رجعت را طرح نمود. سپس گفت

هر پیامبری یک وصی داشته است و علی بن ابی طالب **(رضی الله عنه)**، وصی محمد **(صلی الله علیه و سلم)** بوده است و ظالم‌تر از کسی که به وصیت رسول **(صلی الله علیه و سلم)** عمل نکرده و جای وصی رسول **(صلی الله علیه و سلم)** نشسته است، نیست و بعد اضافه نمود که عثمان **(رضی الله عنه)**، خلافت علی **(رضی الله عنه)** را بدون حق قبضه کرده است. به پا خیزید و اسلوب شما انتقاد از والیان عثمان **(رضی الله عنه)** باشد و تظاهر به امر به معروف و نهی از منکر نمائید، بدین وسیله دل مردم را به دست می‌آورید و برای نشر این اندیشه‌ها و نقشه‌ها همفکرانی پیدا نمود و آنها را روانه‌ی شهرها کرد تا اینکه تقدیر به وقوع پیوست و خلیفه، مظلومانه در حالی کشته شد که کتاب خدا در مقابلش بود).

طبری، شیخ مؤرّخان نیز همین موضوع را مفصلاً در تاریخ خود ذکر کرده و اضافه می‌کند که همفکران او نامه‌هایی در انتقاد و عیب‌جوئی والیان عثمان **(رضی الله عنه)** جعل کرده و به شهرهای دیگر می‌فرستادند و همفکران آنها در شهرهای دیگر نیز همین کار را انجام می‌دادند تا اینکه مدینه و بقیه‌ی شهرها را از این اخبار پر کردند و هدف آنها، غیر از آن چیزی بود که اعلان می‌کردند و ساکنان هر شهری می‌گفتند که ما از ابتلای برادران ما در شهرهای دیگر در امان هستیم، جز اهل مدینه که این اخبار از همه‌ی شهرها بدانجا می‌آمد و پیش عثمان **(رضی الله عنه)** رفتند و پرسیدند که آیا اخباری که شنیده‌ایم، برایتان آورده‌اند؟ پاسخ داد که جز سلامتی چیزی نمی‌دانم و به آنها گفت که شما شرکای من می‌باشید و اظهارنظر بنمائید. گفتند به نظر ما، افراد مطمئنی به شهرها بفرست تا اخبار را برایت بررسی کرده و بیاورند. پس محمد بن مسلمه **(رضی الله عنه)** را

به کوفه و اسامه بن زید **(رضی الله عنهما)** را به سوی بصره و عمار بن یاسر **(رضی الله عنهما)** را به سوی مصر و عبدالله بن عمر **(رضی الله عنهما)** را به سوی شام فرستاد و افراد دیگری را نیز به این طرف و آن طرف روانه نمود، همگی بازگشتند به جز عمار و گفتند ای مردم ما هیچ منکری را ندیدیم و بزرگان اسلام و حتی عوام آنها می‌گفتند که امرای آنها در میانشان به عدالت رفتار می‌کنند، اما عمار تأخیر نمود و گمان بردند که شاید ترور شده باشد تا اینکه نامه‌ای از عبدالله بن أبی سرح **(رضی الله عنه)** به آنها خبر داد که افرادی از مصر از جمله عبدالله بن السوداء (ابن سبا) و خالد بن ملجم و سودان بن حمران و کنانه بن بشر، عمار **(رضی الله عنه)** را به سوی خود جلب کرده‌اند و ابن کثیر و ابن الأثیر نیز همین گفته را نقل کرده‌اند.

و ابن خلدون، بنیانگذار فلسفه‌ی تاریخ نیز همین موضوع را ذکر کرده و اضافه می‌کند که ابن سبأ، ابوذر **(رضی الله عنه)** را بر علیه معاویه **(رضی الله عنه)** برانگیخت و با ابوالدرداء **(رضی الله عنه)** و عباده بن صامت **(رضی الله عنه)** نیز همین کار را کرد و عباده ابن سبأ را پیش معاویه **(رضی الله عنه)** آورده و گفت: اینست که ابوذر **(رضی الله عنه)** را بر علیه تو برانگیخته است.

و اسفراینی نیز درباره‌ی او آورده است که این سوداء ابن سبأ، فردی یهودی بود که تظاهر به اسلام می‌کرد و می‌خواست دین مسلمین را خراب کند و طبری نیز پاره‌ای از اخبار ابن سبا را درباره‌ی شهر به شهر رفتن او و اجتماع با افراد ناباب ذکر کرده است. ابن سبا در مصر ماند تا اینکه قاتلان عثمان **(رضی الله عنه)** را با خود به مدینه آورد، با چهار گروه از مصر خارج شد که حداقل تعداد آنها را ششصد نفر و حداکثر هزار نفر ذکر کرده‌اند

و لیکن جرأت نکردند که اعلان نمایند که برای جنگ به سوی مدینه می‌روند و بنابراین تظاهر به قصد حج نمودند.

و دکتر احمد امین مصری، نویسنده‌ی سرشناس مصری بعد از نقل این اخبار و تأیید آنها می‌گوید که احتمال بسیار می‌رود که ابن سبا، این افکار را از مزدکیان عراق و یمن فرا گرفت و اضافه می‌کند که این، ابن سبأ بود که ابوذر را به سوی سوسیالیسم، تحریک و مردم را بر علیه عثمان (رضی الله عنه) بر می‌انگیخت و آنچه از سرگذشت ابن سبأ بر می‌آید، این است که اصول و فروعی را برای ویران نمودن اسلام گذاشت و جمعیت مخفی‌ای را بنیان گذاشت تا بدعتهای او را منتشر نمایند.

افکار ویران‌کننده و مخرب یهودی

از اندیشه‌های توطئه‌گرانه‌ی ابن سبا که آنها را از یهودیان به ارث برده بود، یکی از قدیمی‌ترین مؤرخان شیعه یعنی نوبختی که اولین کتاب فرقه‌شناسی در میان شیعیان را نوشته است، چنین می‌گوید:

سبأیه: طرفداران عبدالله بن سبأ می‌باشند و او بود که از ابوبکر و عمر و عثمان و صحابه **(رضی الله عنهم)** بدگویی نمود و اظهار برائت از آنها می‌کرد و می‌گفت که علی **(رضی الله عنه)**، او را چنین دستور داده است. علی **(رضی الله عنه)** او را گرفته و از این گفته‌اش، بازخواست نمود و او اقرار کرد پس دستور به قتل او داد. مردم اعتراض کرده و گفتند که ای امیرالمؤمنین **(رضی الله عنه)**، آیا کسی را که طرفدار حکومت اهل بیت و ولایت شما و برائت از دشمنان شماست، می‌کشید؟ پس او را به طرف مدائن

روانه نمود و گروهی از اهل علم از یاران علی **(رضی الله عنه)** گفته‌اند که عبدالله ابن سبأ، یهودی بوده و مسلمان شد و ولایت علی **(رضی الله عنه)** را اختیار کرد و هنگامی که یهودی بود، قائل به وصی بودن یوشع بن نون بعد از موسی **(علیه‌السلام)** بود و بعد از اسلام خود، درباره‌ی علی **(رضی الله عنه)**، همان مقوله را اظهار نمود و او اولین فردی است که فرضیت امامت علی **(رضی الله عنه)** را مشهور نمود و از دشمنانش، یعنی صحابه، تبری جسته و مخالفتش را علنی نمود و از اینجاست که کسانی که با شیعیان مخالفت نموده‌اند، گفته‌اند که اصل رافضیان، یعنی تشیع، از یهودیت گرفته شده است.

و هنگامی که خبر وفات علی **(رضی الله عنه)** در مدائن به ابن سبا رسید گفت:

«دروغ می‌گویید! اگر رأس او را در هفتاد کیسه برایمان بیاورید و هفتاد شاهد عادل نیز اقامه کنید، باز هم می‌گوییم که او نمرده است و نمی‌میرد تا اینکه مالک زمین گردد.»

ابو عمرو بن عبدالعزیز الکشی، از علمای رجال قرن چهارم شیعه که قدیم‌ترین کتب رجالی آنها را به رشته‌ی تحریر درآورده است، روایتهای متعددی درباره‌ی عبدالله بن سبأ و افکار او را نقل کرده است.

با اسناد خود از ابان بن عثمان نقل می‌کند که می‌گوید از ابوعبدالله شنیدم که می‌گفت: لعنت خدا بر ابن سبأ باد که درباره‌ی امیرالمؤمنین (رضی الله عنه)، ادعای ربوبیت می‌کرد. به خدا قسم که امیرالمؤمنین (رضی الله عنه)، بنده‌ی مطیع خداوند بود. وای بر کسی که بر ما دروغ بگوید. افرادی درباره‌ی ما چیزهایی می‌گویند که ما خود درباره‌ی خودمان نمی‌گوییم. ما در پیشگاه خداوند از آنها تبری می‌جوییم و با اسناد خود از

ابوحمزه‌ی ثمالی نقل میکند که علی بن الحسین **«رحمه الله علیه»** می‌گفت لعنت خدا بر کسی که بر ما دروغ بگوید. من ذکر عبدالله ابن سبأ نمودم و موی بدنم راست شد. مدعی امر عظیمی گشته است. خدا لعنتش کند و الله! علی **«رضی الله عنه»** بنده‌ی نیکی بوده است که ارزش و کرامت او جز در اطاعت خدا و رسول **(صلی الله علیه و سلم)** نبوده است و پیامبر و آل او کرامت را جز به اطاعت الهی حاصل نکرده‌اند و کشی دوباره با اسناد خود از ابوعبدالله نقل می‌کند که گفته است ما اهل بیتی، راستگو هستیم و دروغگویانی پیدا می‌شوند که بر ما دروغ می‌گویند تا با دروغ خود، سخن راست ما را در میان مردم بی‌اعتبار کنند. رسول خدا **(صلی الله علیه و سلم)** از راستگوترین مردم و از صادق‌ترین خلق بود و مسیلمه کذاب بر او دروغ می‌بست و امیر المؤمنین **«رضی الله عنه»**، بعد از رسول خدا **(صلی الله علیه و سلم)** از راستگوترین افراد بود و عبدالله

بن سبأ بر او دروغ می‌بست و در تکذیب سخنان صدق او، فعالیت می‌کرد و بعد از آن، همان سخن نوبختی را تکرار کرده که ابن سباً اولین کسی است که قائل به فرضیت امامت گشته است.

حسن بن علی شیعی در کتاب رجالی مشهور خود می‌گوید:

«عبدالله بن سبأ غلو نموده و به کفر بازگشته و مدعی نبوت شده و ادعا کرده که علی (**رضی الله عنه**)، خدا می باشد. علی (**رضی الله عنه**) سه روز به او مهلت داد تا توبه کند، لیکن توبه نکرد و همراه با هفتاد نفر که درباره‌ی او چنین ادعا کردند، آنها را آتش زده است و مامقانی که از ائمه‌ی متأخر شیعه در علم رجال می‌باشد، همین مطالب را نیز نقل کرده است.»

مؤلف ایرانی روضۀ الصفا نیز می‌گوید:

«عبدالله بن سبأ به سوی مصر رفت و تظاهر به علم و تقوی نمود تا اینکه مردم فریب او خوردند و بعد از اطمینان آنها به او شروع به اظهار مسلک و مذهب خود نمود به اینکه هر پیامبری خلیفه و وصی‌ای داشته است و وصی و خلیفه‌ی رسول خدا **(صلى الله عليه و سلم)**، جز علی **(رضى الله عنه)** کسی نیست و اینکه مردم بر علی **(رضى الله عنه)** ظلم نموده و حق او را غصب کرده‌اند و باید همه‌ی مردم از بیعت عثمان **(رضى الله عنه)** دست کشیده و علی **(رضى الله عنه)** را یاری کنند (3) و بسیاری از مصریان از آراء و اقوال او متأثر گشتند و بر عثمان **(رضى الله عنه)** شوریدند.»

و استرآبادی عالم رجالی شیعی نیز همین مطلب را آورده و اضافه می‌کند که:

«عبدالله بن سبأ ادعای نبوت نموده و می‌پنداشت که علی **(رضی الله عنه)** خداست، وقتی که خبر به امیرالمؤمنین **(رضی الله عنه)** رسید، او را خواسته و سؤال نمود او اقرار کرده و گفت تو او هستی. امیرالمؤمنین **(رضی الله عنه)** به او گفت شیطان تو را تسخیر کرده است از این گفته بازگرد و توبه کن، لیکن او امتناع نمود. سه روز او را زندانی نمود او توبه نکرد، سپس او را آتش زد.»

لیکن ابن ابی الحدید، شیعی غالی به قول شیخ احسان الهی ظهیر، معتزلی شارح نهج البلاغه، مخالف این است و می‌گوید ابن سبأ، الوهیت علی **(رضی الله عنه)** را بعد از وفات علی **(رضی الله عنه)** مطرح نمود و گروهی از او پیروی کردند که سبأیه نام گرفتند، یعنی آتش زدن آنها را منکر می‌شود و از علمای اهل سنت، عبدالقادر بغدادی تا حدودی تأیید او نموده و می‌گوید که

به خاطر شماتت اهل شام و اختلاف اصحابش، بعضی را در آتش انداخته و از سوزاندن بقیه امتناع نمود. ابن سبأ را به ساباط مدائن تبعید نمود و هنگامی که علی **(رضی الله عنه)** شهید شد، ابن سبأ مدعی شد که مقتول شیطانی بوده است، در صورت علی **(رضی الله عنه)** و علی **(رضی الله عنه)** به آسمان رفته است، همچنان که عیسی بن مریم **(علیه‌السلام)** به آسمان رفته است و ادعا نمود همچنان که یهودیان و نصرانیان در ادعایشان راجع به قتل عیسی **(علیه‌السلام)** دروغ گفته‌اند، خوارج و نواصب نیز در ادعای خود درباره‌ی قتل علی **(رضی الله عنه)** دروغ گفته‌اند، بلکه یهود و نصاری شخصی را بر سر دار دیده‌اند که با عیسی بر ایشان مشتبه شده است و همچنین معتقدان قتل علی **(رضی الله عنه)** نیز کار بر ایشان مشتبه شده است. شخصی را کشته دیده و بر ایشان با علی **(رضی الله عنه)** مشتبه شده است، بلکه

علی **(رضی الله عنه)** به آسمان صعود کرده است و به دنیا باز می‌گردد و از دشمنانش انتقام خواهد گرفت و بعضی از سبایه پنداشته‌اند که علی **(رضی الله عنه)** در میان ابرهاست و رعد، صدای او و برق شلاق او می‌باشد و پندار این طایفه، این است که مهدی منتظر خود علی **(رضی الله عنه)** می‌باشد و شیخ عبدالقادر بغدادی اضافه می‌کند که امام شعبی گفته است که عبدالله بن السوداء ابن سبأ از یهودیان اهل حیره بود که تظاهر به اسلام نمود و درصدد دستیابی ریاست و آوازه‌ای در کوفه بوده است و به مردم می‌گفت که در تورات دیده است که هر پیامبری دارای یک وصی بوده است و علی **(رضی الله عنه)**، وصی محمد **(صلی الله علیه و سلم)** می‌باشد وقتی که شیعیان علی **(رضی الله عنه)** این حرف را شنیدند، به علی **(رضی الله عنه)** گفتند: او از دوستدارانت میباشد و علی **(رضی الله عنه)** منزلت او را بالا برد و او را در زیر منبرش نشاند، لیکن وقتی که اصل گفته‌ی او

را شنید، قصد قتل او کرد، ولی ابن عباس **(رضی الله عنهما)** او را از این کار بازداشت و به او گفت که کشتن او، سبب اختلاف پیروانت می‌شود و شما اینک قصد بازگشت به قتال اهل شام دارید و نیاز به مدارای یارانت دارید و هنگامی که مثل ابن عباس **(رضی الله عنهما)**، از فتنه و قتل او بیمناک شد، او را به مدائن تبعید نمود، لیکن بعد از قتل علی **(رضی الله عنه)**، سبب فتنه‌ی عوام گردید و ابن سبأ به آنها گفت که به خدا قسم! دو چشمه برای علی **(رضی الله عنه)** در مسجد کوفه بیرون خواهد آمد که یکی از عسل و دیگری روغن خواهد بود که شیعیانش از آن خواهند خورد و محققان اهل سنت گفته‌اند که ابن سوداء (ابن سبا) هوای یهودیت در سر داشت و با تأویلات خود درباره‌ی علی **(رضی الله عنه)** و فرزندانش، در صدد افساد دین اسلام بود تا مردم درباره‌ی علی **(رضی الله عنه)** همان باورهایی را پیدا کنند که نصرانی‌ها درباره‌ی عیسی **(علیه‌السلام)** پیدا کردند و

بنابراین، سبأیه وقتی رافضیان را عمیق‌ترین فرقه از هوی‌پرستان دیدند، به آنها منتسب شدند و با تأویلات خود ضلالت‌های خود را بر آنها تلبیس می‌نمودند.

تمام این تفصیلات را که ذکر شد، علمای بزرگ شیعه درباره‌ی ابن سبأ مفصلاً نقل کرده‌اند، از آن جمله سعد بن عبدالله أشعری قمی و شیخ الطائفه طوسی و التستری (شوشتری) در قاموس الرجال و عباس قمی در تحفۀالأحباب و خوانساری در روضۀ الجنات و اصفهانی در ناسخ التواریخ و صاحب روضۀ الصفا در تاریخ خود).

ما فهرست کامل از منکران و قائلان به ابن سبا را تهیه خواهیم نمود تا ثابت کنیم که چرا بعضی از قلم به دستان معاصر شیعه، فقط در این قرن منکر ابن سبا گشته‌اند و حتی یک نویسنده در میان شیعیان در چهارده قرن گذشته پیدا نشد که منکر ابن سبأ شود، ولی قبل از اینکه به موضوع دیگری بپردازیم، بد نیست

آنچه که احمد امین درباره‌ی ابن سبا و گروه او نوشته است، برای خوانندگان محترم نقل کنیم.

او می‌گوید در آخر عهد عثمان (**رضی الله عنه**)، گروهی مخفی و سری تشکیل شد که دعوت به خلع عثمان (**رضی الله عنه**) و خلافت کسی دیگر می‌نمود و از میان این جمعیتهای سری، بعضی‌ها دعوت به علی (**رضی الله عنه**) می‌کردند که از مشهورترین افراد آن، عبدالله بن سبا بود که از یهودیان یمن بود (و مسلمان شده بود) و ادامه می‌دهد که او افکاری را برای ویران نمودن اسلام پایه‌ریزی کرد و جمعیتی مخفیانه تشکیل داد و اسلام را پرده‌ای قرار داد تا منویاتش را بپوشاند. بعد از تظاهر به اسلام، به بصره رفت تا دعوتش را منتشر کند لیکن از آنجا طرد شد و به کوفه آمد، از آنجا نیز اخراج شد و به مصر رفت، بعضی‌ها در آنجا اطرافش را گرفتند و از مهمترین افکار او، قول به وصیت و رجعت بود.

این بود عبدالله بن سبأ ابن السوداء یهودی که تشیع را دستاویز خود قرار داد و این بود افکار و آرای او که اصل این افکار را از یهودیت و مجوسیت (مزدکیت) گرفته بود که خود یک توطئه‌ی محکم به پا کرد و افکار مسموم خود را میان مسلمین و به خاطر افساد و شکست اسلام منتشر نمود و خواهیم دید که چگونه بعدها، شیعیان افکار او را تا حد زیادی پیروی کرده و از عقاید و آرای او دفاع نمودند و چگونه تشیع اولیه، تغییر یافت و همین افکار بیگانه و دور از اسلام که علی (رضی الله عنه) به مبارزه با آنها برخاست، در میان آنها رواج یافت.

لیکن جای تعجب است که بعضی از افراد مخصوصاً از شیعیان در قرن چهاردهم هجری قد برافراشته و منکر ابن سبا گشته‌اند لیکن انکار آنها از این مکار یهودی، بر مبنای دلیل و برهان، همچنان که شیخ احسان الهی ظهیر می‌گوید، نیست و انکار آنها مثل انکار آفتاب در روز روشن است، چرا که ماجرای ابن سبا را

فقط یک یا دو تن غیر شیعی ذکر نکرده‌اند، بلکه تمام کسانی که در مورد فرق و مذاهب چه در تاریخ و چه در سیرت بحث کرده و نوشته‌اند، از او یاد کرده‌اند و بنابراین شیخ احسان الهی ظهیر، می‌پرسد آیا قبل از قرن چهارم هجری حتی یک نفر از شیعیان منکر ابن سبا شده است؟

چرا کتبی که از ملل و فرق و تاریخ سخن می‌گویند، حتی در الفاظ در مورد این شخص متفق می‌باشند؟ چه شیعه‌ی معاصری است که انصافاً با او باشد؟

به هر حال این شخص در عالم وجود داشته و واقعیت بوده و راه غلو پیش گرفته است و اگر کسانی در وجود او تردید کرده‌اند، ما بعد از استقراء در این موضوع، در وجود و غلو او شک نداریم که افکار او در میان گروههایی منتشر شد و به اسم او، مذهب سبأیه نام گرفتند و بعدها این افکار به سرعت متحول شد تا اینکه قائل به الوهیت دو یا سه یا چهار یا پنج یا بیشتر از اهل بیت گشتند.

بسیاری از سرشناسان شیعه مثل مظفری و سید محسن امین و بسیاری دیگر، وجود ابن سبأ را قبول داشته و در مورد او قلم فرسایی کرده‌اند.

این است ابن سبأ و اینست افکار و آرای او که آنها را در میان مسلمانان و خصوصاً شیعیان رواج داد و یا به تعبیر دقیق‌تر، شیعیان زمینه‌ی مناسب برای بذرهای غلو آمیز او بودند و او به نام رهبر آنها توانست تخم کینه را در میان مردم بیافشاند و در واقع توانست بسیاری از مردم را به خود جذب کرده و در مورد خلیفه‌ی مظلوم، داستان‌ها بتراشد و به وسیله‌ی آنها، جمعیتی سری تشکیل دهد که قائل به وصایت علی **(رضی الله عنه)** و وراثت او بود و توانست در میان شیعیان، افرادی بسازد که علی **(رضی الله عنه)** را تقدیس نموده و صفات الهی را به او می دادند و امروزه این عقاید شرک‌آمیز و مملو از غلو از، عقاید قریب به اتفاق امامیه از شیعیان گشته است.

همه‌ی اینها همچنان که شیخ احسان الهی ظهیر می‌گوید، زیر پرچم تشیع، گرد آمدند و آرای مسمومانه‌ی خود را بین دوستان و همنشینان خود منتشر نمودند که بسیاری از آن آراء، متأثر شدند و هر کس که غلو خود را اظهار می‌کرد، علی **(رضی الله عنه)** او را اعقاب می‌کرد و علناً اعلان می‌نمود که او جز بنده‌ی خدا نیست.

زید بن وهب از سوید بن غفله روایت می‌کند که در امارت علی **(رضی الله عنه)** پیش او رفت و به او گفت که من پیش افرادی گذر کردم که گمان می‌کنند شما راجع به ابوبکر و عمر **(رضی الله عنهما)** گمان بدی دارید و از جمله‌ی اینها، ابن سبأ می‌باشد. علی **(رضی الله عنه)** فرمود: مرا چه به ابن سبای خبیث و فرمود پناه بر خدا اگر من جز مدح و ثناء برای شیخین **(رضی الله عنهما)** در سر داشته باشم. سپس عبدالله بن سبأ را به

مدائن تبعید نمود و فرمود که او هرگز نباید جایی که من هستم ساکن شود، سپس بر منبر رفته و این داستان را ذکر نمود و در آخر فرمود: اگر بشنوم کسی مرا بر شیخین **(رضی الله عنهما)** ترجیح می‌دهد، بر او حد مفتری جاری می‌کنم.

همدانی معتزلی متوفای سال 415 ه. نیز این روایت را ذکر نموده و در روایت او، اضافاتی هست که در جای دیگر نیست. می‌گوید ابن سبا به اصحاب خود می‌گفت که امیرالمؤمنین **(رضی الله عنه)** به او گفته است که او داخل دمشق خواهد شد و مسجد آنها را سنگ به سنگ ویران خواهد کرد و بر اهل زمین غلبه نموده و اسراری را فاش خواهد نمود تا بدانند که او خدای آنهاست **(العیاذ بالله)** و چنین شخصی مثل ابوبکر و عمر و عثمان **(رضی الله عنه)** نیست و سوید بن غفله که از یاران خاص علی **(رضی الله عنه)** بود، پیش او آمد و به او خبر داد که بعضی

از شیعیان برعکس بقیه‌ی امت، بدگویی ابوبکر و عمر **(رضی الله عنهما)** می‌کنند و فکر می‌کنند که گمان تو نیز همین است. علی **(رضی الله عنه)** گفت پناه بر خدا! پناه بر خدا! پناه بر خدا! من جز اینکه خود می‌خواهم بر آن باشم، درباره‌ی آنها گمان دیگری ندارم. لعنت خدا بر کسی که بر ایشان غیر از ثنا و نیکی گمان دیگری داشته باشد. آن دو، برادران پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)** و وزیران و یاران او بودند. خداوند آن دو را رحمت نماید. سپس در حالی که گریه می‌کرد و چشمانش پر از اشک بود، دست سوید را گرفت و داخل مسجد شد. بالای منبر رفت و صبر کرد تا اینکه مردم جمع شدند. برخاست و خطبه‌ی مختصر و بلیغی ایراد نمود و گفت چه شده است افرادی را که درباره‌ی سادات قریش و پدر مسلمانان، چیزهایی می‌گویند که من از گفته‌شان بیزارم و درباره‌ی آنچه گفته‌اند عقاب می‌بینند، قسم به ذات آنکه دانه را شکافت و روح را آفرید، جز مؤمن پرهیزکار،

آن دو را دوست نخواهد داشت و جز انسان فاجر و پست، از آن دو بدشان نخواهد آمد. آن دو با صدق و وفاء، همراهی رسول خدا **(صلى الله عليه و سلم)** نمودند امر به معروف و نهی از منکر کردند و از آنچه که رسول خدا **(صلى الله عليه و سلم)** انجام می‌داد، تجاوز ننمودند و رسول خدا **(صلى الله عليه و سلم)** از دنیا در حالی چشم فرویست که از آن دو راضی بود و آن دو چشم از دنیا فرو بستند و مؤمنان از آن دو راضی بودند، رسول خدا **(صلى الله عليه و سلم)**، ابوبکر **(رضى الله عنه)** را پیشنماز مردم قرار داد و در آن روزها و در حیات رسول خدا **(صلى الله عليه و سلم)**، بر مردم نماز گزارد و هنگامی که خداوند پیامبرش را قبض روح نمود، مؤمنان او را برگزیدند و زکات را به او پرداخت می‌کردند، چرا که نماز و زکات، مقرون به همدیگر می‌باشند و مردم با او بدون هیچ اکراهی بیعت نمودند و من اولین کسی هستم از آل ابی‌طالب که با اکراه و بی‌میلی با مردم

بیعت می‌کنم، یعنی دنبال خلافت نیستم و دوست داشتم که کسی دیگر این کار را بر دوش می‌گرفت. به خدا قسم که او (ابوبکر **(رضی الله عنه)**) مهربانترین و نرم‌دلترین کسی بود که وجود داشت رسول خدا **(صلی الله علیه و سلم)**، او را در رأفت و رحمتش به میکائیل و در عفو و وقار و سنگینی به ابراهیم تشبیه نموده بود. در میان ما با سیرت و عملکرد رسول خدا **(صلی الله علیه و سلم)** رفتار می‌کرد تا اینکه خداوند روح او را قبض نمود. سپس عمر **(رضی الله عنه)**، ولی امر شد و با مسلمانان شورا و مشورت می‌نمود، بعضی‌ها در آغاز با او موافق و بعضی‌ها مخالف بودند، لیکن دنیا را وداع ننمود، مگر اینکه همانهایی که با او موافق نبودند، موافق او شدند و در کارها بر روش پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)** می‌رفت و مانند بچه شتر که دنبال مادرش می‌رود، پیروی از پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)** می‌نمود. به خدا که او برای ضعفاء مسلمانان، مهربان و

نرم‌دل بود و یار و یاور مؤمنان در مقابل ظالمان بود. در راه خدا از هیچ سرزنشی بیم نداشت. خداوند حق را بر زبان او جاری نموده بود و راستی را روش او کرده بود تا حدی که ما گمان می‌کردیم که فرشته‌ای بر زبان اوست. خداوند با اسلام آوردن او، به اسلام عزت داد و هجرت او را سبب قدرت دین گردانید و خداوند در دلهای مؤمنین برای او رحمت و در دلهای منافقان و مشرکان ترس و بیم قرار داده بود. رسول خدا (**صلی الله علیه و سلم**) در شدت بر دشمنان او را به جبرئیل و در بغض و بیم کفار به نوح تشبیه کرده بود. سختی در طاعت الهی را بر آسانی در معصیت ترجیح می‌داد. چه کسی مثل آن دو را پیدا می‌کند. خداوند به ما راه آن دو را نصیب فرماید. هیچ کسی به اندازه‌ی آن دو نمی‌رسد مگر به دوستی آن دو و پیروی از آثار آن دو. هر کس مرا دوست دارد، آن دو را دوست داشته باشد و هرکس بر آن دو بغض داشته باشد و آن دو را دوست نداشته باشد، من از

او بیزارم. هرکس از آن دو بدگویی کند، دچار سخت‌ترین عقوبت خواهد شد و بعد از امروز، هر کس مرا از آن دو أفضل بداند، جزای او حد مفتری می‌باشد. آگاه باشید که نیکوترین فرد این امت، بعد از پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)**، ابوبکر و عمر **(رضی الله عنهما)** می‌باشند و بعد از آن خدا داند که خیر در کجاست.

أقول قولی هذا وأستغفر الله لی ولکم.

و این خطبه‌ی شیوا را بسیاری از شیعیان و سنیان نقل نموده‌اند و سخن نوبختی شیعی هم بخشی از آن را تأیید نموده که علی **(رضی الله عنه)**، خواستار عقوبت بدگویان شیخین **(رضی الله عنهما)** بوده است و از اینجا بود که سبایه، کارشان را پنهان نموده و در چاه تقیه فرو رفتند.

علی **(رضی الله عنه)** این چنین سعی کرد تا پیروان و شیعیان راستین خود را از عقاید یهودی و مجوسی دور نگه دارد، لیکن

به مجرد اینکه به دست این ملجم مرادی، جام شهادت نوشید، سبایه با تمام قدرت، سر از چاه تقیه بیرون آورده و ابن سبأ با بی‌شرمی اظهار داشت که اگر سر علی **(رضی الله عنه)** را در میان هفتاد کیسه و همراه با هفتاد شاهد عادل بیاورید، ما مرگ او را باور نمی‌کنیم، سپس به سوی خانه‌ی علی **(رضی الله عنه)** رفتند و مانند کسی که از حیات او مطمئن است، اجازه‌ی دخول خواستند. کسانی از اهل و اصحاب که آنجا بودند گفتند: سبحان الله مگر نشنیده‌اید که امیرالمؤمنین شهید شده است؟ آنها گفتند: ما می‌دانیم که کشته نشده است و نمی‌میرد تا اینکه با عصا و شمشیر خود عرب را مطیع نماید، همچنان که سابقاً با حجت و برهان خود این کار را کرد، او صدای مخفی و نجواها را می‌شنود و زیر پرده‌ها را می‌داند و در تاریکی‌ها مثل شمشیر برنده می‌درخشد.

این گروه مکار و خبیث و توطئه‌گر و خارج از دین به رهبری عبدالله بن سبأ، ادعا می‌کرد که این تعالیم را علیه به آنها داده است لیکن همچنان که بسیاری از علمای فرق و تاریخ و مذهب خاطرنشان نموده‌اند، این تعالیم و توطئه‌ها را خود ابن سبا چیده بود. هر چند با کمال تأسف، بسیاری از ساده‌دلان شیعه فریب او را خورده و به اقوال و عقاید بافته‌ی او چنگ زدند و در اینجا بود که تشیع اول دگرگون شد و شیعیان اولیه از بین رفتند و تشیع از یک حزب سیاسی محض بیرون آمده و یک مذهب دینی و دیدگاه جدیدی گردید.

خاورشناس آلمانی، ولهوزن، که نسبت به شیعیان هم بسیار خوش‌بین است، بر سبیل تأیید می‌گوید شیعیان در اصل یک فرقه‌ی دینی نبودند بلکه در تمام این اقلیم (عراق)، بیانگر یک رأی سیاسی بودند، چرا که همه‌ی ساکنان عراق، مخصوصاً اهل کوفه، با درجات متفاوتی شیعه بودند، این موضوع فقط در مورد

افراد نبود بلکه شامل قبائل و رؤسای آنها هم می‌شد. فقط میزان تشیع در میان آنها متفاوت بود، علی (رضی الله عنه) در نظر آنها رمز سیادت از دست‌رفته‌ی شهرشان بود و از اینجا بود که تمجید از شخص او و اهل بیت او ایجاد شد. تمجید و تعریفی که او در حیات خود از آن راضی نبود، لیکن طولی نکشید که این موضوع در دامن یک مذهب مخفی به عبادت حقیقی شخص علی (رضی الله عنه) انجامید.

حق نیز همین است که علی (رضی الله عنه) خود را با ابوبکر و عمر و عثمان (رضی الله عنهم) در یک خط دانسته و آنها را بر خود و فرزندانش ترجیح می‌داده است و به راه و روش آنها عمل می‌کرده و خلافتش را امتداد راه آنها می‌دانست و همچنان که در خطبه‌ی شهیر او ذکر شده، سند و مدرک خلافتش را بیعت مهاجرین و انصار دانسته و هرگز فکر امامت منصوص که بعدها برایش جعل شد، در خاطرش خطور نمی‌کرد. ملاحظه شود که

چقدر روشن در خطاب به معاویه **(رضی الله عنه)** این موضوع را شرح می‌دهد:

«إِنَّهُ بَايَعَنِى الْقَوْمُ الَّذِينَ بَايَعُوا أَبَا بَكْرٍ وَعُمَرَ وَعُثْمَانَ عَلَى مَا بَايَعُوهُمْ عَلَيْهِ، فَلَمْ يَكُنْ لِلشَّاهِدِ أَنْ يَخْتَارَ، وَلَا لِلغَائِبِ أَنْ يَرُدَّ، وَإِنَّمَا الشُّورَى لِلْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، فَإِنِ اجْتَمَعُوا عَلَى رَجُلٍ وَسَمَّوْهُ إِمَاماً كَانَ ذلِكَ اللَّهِ رِضى، فَإِنْ خَرَجَ عَنْ أَمْرِهِمْ خَارِجٌ بِطَعْنٍ أَوْ بِدْعَةٍ رَدُّوهُ إِلَى مَا خَرَجَ مِنْهُ، فَإِنْ أَبَى قَاتَلُوهُ عَلَى اتِّبَاعِهِ غَيْرَ سَبِيلِ الْمُؤْمِنِينَ، وَوَلَاهُ اللَّهُ مَا تَوَلَّى، وَلَعَمْرِى، يَا مُعَاوِيَةُ، لَئِنْ نَظَرْتَ بِعَقْلِكَ دُونَ هَوَاكَ لَتَجِدَنِّى أَبْرَأَ النَّاسِ مِنْ دَمِ عُثْمَانَ، وَلَتَعْلَمَنَّ أَنِّى كُنْتُ فِى عُزْلَةٍ عَنْهُ، إِلَّا أَنْ تَتَجَنَّى: فَتَجَنَّ مَا بَدَا لَكَ! وَالسَّلَامُ».

ترجمه: «همانا با من کسانی بیعت نمودند که با ابوبکر و عمر و به همان شرایط بیعت کردند. حاضر توانایی اختیار دیگری

نداشت و غائب توانایی رد آن را نداشت. همانا شوری از آن مهاجرین و انصار است. اگر در مورد فردی اتفاق کنند و او را امام نمایند، رضای الهی در همان است. اگر کسی با بدعت و بدگویی از امر آنها خارج شود، او را به راه اولی (راست) دعوت می‌کنند و اگر امتناع نماید، به خاطر خروج از راه مؤمنان با او می‌جنگند. به خدا قسم ای معاویه! اگر بدون هوی و با عقل خودت بنگری، می‌دانی که من مبری‌ترین شخص از خون عثمان می‌باشم و می‌دانی که من عزلت و گوشه‌نشینی اختیار کرده بودم و از آن خونریزی دور بودم، مگر اینکه تجاوز و جنایت نمائی که اختیار خود داری.»

قبل از ادامه‌ی مطلب، توجه به چند نکته‌ی مهم در این خطبه ضروری است که آنها را به نقل از شیخ احسان الهی ظهیر نقل می‌کنم:

1) از میان یاران رسول خدا (**صلی الله علیه و سلم**)، شوری از آن مهاجران و انصار است و حل و عقد در دست آنهاست. آیا موضع مدعیان تشیع با این سخن علی (**رضی الله عنه**) یکی است؟

2) اتفاق آنها سبب خشنودی الهی و علامت موافقت او است.

3) امامت در زمان آنها بدون اختیار و رضای آنها منعقد نمی‌شود. آیا چنین امامتی، آسمانی و منصوص است یا حق و اختیار مردم است؟

4) قول آنها را جز مبتدع و باغی رد نمی‌کند.

5) مخالف اجماع صحابه در نظر علی (**رضی الله عنه**)، حقش شمشیر است.

6) بالاتر از این، چنین مخالفی به خاطر مخالفت با یاران رسول خدا **(صلی الله علیه و سلم)** و دوستانش از مهاجرین و انصار، در پیشگاه خداوند محاسبه خواهد شد.

این است رأی علی **(رضی الله عنه)** و آیا شیعیان امروز واقعاً می‌توانند کلاه خود را قاضی کنند و ببینند که آیا آنان پیروان و شیعه‌ی علی **(رضی الله عنه)** هستند یا قربانی آراء و دسیسه‌های ابن سبا؟

بعد از این نکات مهم و حساس بازگردیم به سخن خاورشناس ولهوزن. او می‌گوید که انصار قدیمی علی **(رضی الله عنه)** او را در یک مرتبه از بقیه‌ی خلفای راشدین قرار می‌دادند و او را با ابوبکر و عمر **(رضی الله عنهما)** و همچنین با عثمان **(رضی الله عنه)**، مادامی که در خلافتش به عدالت رفتار می‌کرد، در یک دید می‌نگریستند و او را در مقابل امویان قرار می‌دادند که

خلافت او را که استمرار خلافت شرعی بود، غصب کرده بودند و منشأ حق او در خلافت از اینجا سرچشمه می‌گرفت که او از بزرگان صحابه بود و او را در قله قرار می‌دادند و اهل مدینه با او بیعت نموده بودند و منشأ این حق برای خلافت از این سرچشمه نمی‌گرفت که او از آل بیت رسول **(صلی الله علیه و سلم)** می‌باشد یا حداقل این امر سبب مستقیم حق وی نمی‌بود.

آری! این حقائق روشن و ثابت را جز معاند یا جاهل انکار نمی‌نماید.

اینک باید دید چرا تشیع حقیقی، تغییر یافته و سبأیه توانست پیشرفت کند؟ پاسخ این است که امام حسن **(رضی الله عنه)** که به وسیله‌ی همین شیعیان، تضعیف شد و حتی مورد حمله قرار گرفت، نتوانست سیطره‌ی کامل بر امور داشته باشد، به ویژه که برخی از یاران او، خیانت کرده و به معاویه **(رضی الله عنه)** پیوستند. از طرف دیگر توطئه‌های شبانه‌روزی یهودیان که

مجوسیان شکست خورده نیز با آنان همراه شده بودند و نیز موالی و بقیه‌ی افرادی که در مقابل مسلمین، شکست خورده بودند و اصحاب منافع و مصالح از ملل متعدد، دنبال فرصت می‌بودند تا بر ضد فاتحان جدید قد برافرازند.

امام حسن **(رضی الله عنه)** نیروی کافی و شرایط لازم در مقابل اینها را نداشت و نتوانست که از انتشار افکار آنها در بین شیعیان خود و پدرش جلوگیری کند، مخصوصاً بعد از اینکه ضعف و اوهام و ترس در دل آنها فرورفته و اکاذیب به اسم اهل بیت، رائج گشته و عقاید نادرست در میان آنها منتشر شده بود. عالم مشهور شیعی سید محسن امین نیز در دائرةالمعارف خود بعد از نقل قول یکی از ائمه، بدین امر اعتراف می‌کند و می‌گوید سید علی خان شیعی در کتاب رفیع الدرجات در طبقات الإمامیۀ آورده است که ابو جعفر محمد بن باقر، به بعضی از از اصحابش گفته است که ای فلانی! چه ظلمی از قریش دیدیم که بر ما

پشت پا زدند و شیعیان و دوستان ما از مردم چه آسیب‌ها که ندیدند؟ رسول خدا **(صلی الله علیه و سلم)** قبض روح شد و خبر داده بود که ما اولی‌ترین مردم بر ایشان هستیم. قریش اتفاق نمود تا اینکه امر حکومت را از معدن خود خارج نمود و انصار به حق و حجت ما احتجاج نمودند. سپس یکی بعد از دیگری، این امر در میان قریش قرار گرفت تا اینکه به ما بازگشت. آنگاه بیعت ما را نقض کردند و بر علیه ما جنگیدند و صاحب امر همچنان در جنگ و جدال بود تا اینکه کشته شد و با فرزندش حسن **(رضی الله عنه)** بیعت شد و به او عهد و پیمان داده شد سپس به او خیانت گردید و أهل عراق بر او شوریدند تا اینکه بر او خنجر زده و پایگاهش را چپاول کردند و دست‌بندهای زنانش را چاپیدند. پس خون خود و اهل بیتش را حفظ نموده و با معاویه **(رضی الله عنه)** صلح نمود. سپس بیست هزار نفر از اهل عراق با حسین **(رضی الله عنه)** بیعت نمودند و

سپس به او خیانت نمودند، در حالی که بیعت در گردنشان بود و بر او خروج کردند و او را کشتند و بعد از آن ما اهل بیت همچنان در ذلت و خواری و حرمان بودیم و نصیب ما خوف و قتل بوده است و بر ارواح و اموال خود اطمینان نداریم و دروغگویان و منکران، فرصت یافته و برای تقرب به اولیاء و حکمرانان، احادیث جعلی درست نموده و از زبان ما نقل کردند که ما نه آنها را گفته‌ایم و نه انجام داده‌ایم تا اینکه ما را مورد خشم مردم قرار دهند.

پس دروغگویان، دروغ بافته و اقوال و روایاتی از زبان ائمه جعل نموده‌اند تا ضلالتها و اباطیل خود را رواج دهند و علی **(رضی الله عنه)** و اولاد پاک او از آنها بیزار می‌باشند و در رأس این جاعلان دجال و سخن‌چین، سبایه می‌باشند که رهبرشان عبدالله بن سبا بود و بعد از مدتی و پس از حوادث متعددی، آنها توانستند که بسیاری را فریفته و از اسلام صحیح و صریح خارج سازند و

داخل یک مذهب غریب و اجنبی نمایند و از عقاید ساده و بی‌غل و غش اسلامی که عبارتست از وحدانیت خداوند عزوجل و آزادی و عدالت و کرامت انسان و عدم تفریق بین مردم بر حسب جاه و مقام خارج نمایند و آنها را به سوی شرک و وثنیت و بت‌پرستی و قبرپرستی و امام‌پرستی و مرجع‌بازی و شخصیت‌پرستی بکشانند.

آری از اسلام ساده و فطری که منبع آن قرآن می‌باشد، مردمان را به سوی فلسفه‌بافی یهودی و وثنیت و مجوسیت و پیچیدگی‌های مسیحیت تحریف شده و به سوی شرک به خداوند و بردگی بشر و تفریق بین مسلمین بنابر حسب و نسب و جاه و مال، خارج ساختند. سبایه اصل تمام فرق و مذاهبی گشت که از تشیع ناشی شدند و آرای سبایه، عقاید اکثر قریب به اتفاق این فرقه‌ها گردید و اختلافشان بر حسب دوری و نزدیکی به آن باورهای سبایه بود و در صفحات آینده، **إن**

شاء الله، با دلیل و برهان بیشتری و با رجوع به کتب معتمد و موثق خوانندگان خواهند دید که چگونه افراد پیرو همین مجعولاتی گشتند که آل بیت از آنها، نالیده و بیزاری می‌جستند و لهذا حکیم دهلوی در کتاب مهم خود بعد از ذکر فرق شیعه می‌گوید:

«طبقه‌ی دوم گروهی هستند از سست‌ایمانهای منافق‌صفت که قاتلان عثمان (**رضی الله عنه**) و پیروان عبدالله ابن سبا بودند و هم اینها بودند که به صحابه‌ی کرام، ناسزا گفته و در لشگر امیر (**رضی الله عنه**) جای گرفته و خود را بعد از ارتکاب آن جنایات عظیم، از شیعیان می شمردند و بعضی از آنها، به خاطر مقام و مال، به دامن امیر (**رضی الله عنه**) چنگ زدند و با این حال به امیر (**رضی الله عنه**) اظهاراتی می‌نمودند که دارای کمال خباثت و لئامت بود و به دعوت امیر (**رضی الله عنه**) گردن ننهادند و بر

مخالفت او اصرار می‌ورزیدند و خیانتهایشان روشن و ظاهر بود و بر مردم و اموال آنها دست‌درازی می‌کردند و بر صحابه، زبان درازی می‌نمودند. این گروه رؤسای اولیه‌ی رافضیان هستند چرا که بنای دین و ایمان خود را در این طبقه، بر این فاسقان و منافقان و منقولات آنها گذاشتند و سبب کثرت روایت این مذهب از امیر (رضی الله عنه) به واسطه‌ی این افراد، همین است و مؤرّخان سبب دخول منافقان از این باب را ذکر نموده و می‌گویند که آنها قبل از وقوع حادثه‌ی تحکیم (حکمیت)، به خاطر کثرت و قدرت شیعیان اولیه و راستین در لشگر امیر (رضی الله عنه)، ضعیف بودند، لیکن وقتی که تحکیم رخ داد و از قدرت‌گیری دوباره‌ی خلافت نومید شدند، شیعیان راستین و اولیه از دومۀ الجندل که محل تحکیم بود، با یأس و نومیدی به اوطان و مساکن خود بازگشتند و سعی در ترویج احکام شریعت و ارشاد و روایت احادیث و تفسیر قرآن مجید نمودند، همچنان

که خود امیر (رضی الله عنه) در داخل کوفه، به همین کارها مشغول شد و در این وقت، از شیعیان اولیه جز اندکی که در کوفه منزل داشتند، در رکاب او باقی نماندند. هنگامی که آن فرقه‌ی ضاله، مجال را برای اظهار ضلالت‌های خود مناسب دید، آن جسارت و گستاخی‌های بی‌ادبانه را که سابقاً در مورد امیر (رضی الله عنه) و سب اصحاب و پیروان زنده‌ی او مخفی نموده بودند، اظهار نمودند و معهذا طمع در مناصب نیز داشتند. چرا که عراق و خراسان و سرزمین فارس و حیره، هنوز در تصرف امیر (رضی الله عنه) بود و امیر (رضی الله عنه)، همچنان که موسی (علیه‌السلام) با یهود و پیامبر (صلی الله علیه و سلم) با منافق رفتار نمود، با آنها رفتار کرد.»

و نوبختی شیعی نیز این دگرگونی و تحوّل را تأیید می‌کند و می‌گوید:

«وقتی علی **(رضی الله عنه)** کشته شد، قائلان به امامت او، سه گروه شدند؛ گروهی گفتند که علی **(رضی الله عنه)** نمرده و نمی‌میرد و کشته نمی‌شود تا اینکه با عصای خود بر عرب مسلط شده و زمین بعد از اینکه پر از ظلم و جور شده است، پر از عدل و داد نماید و این اولین فرقه در اسلام بعد از پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)** است که قائل به توقف می‌باشد و اولین گروهی است که غلو و افراط نمود و این گروه، سبایه نامیده شد و از پیروان عبدالله بن سبأ می‌باشد و او کسی بود که ناسزاگویی از ابوبکر و عمر و عثمان و صحابه **(رضی الله عنهم)** را علنی نموده و از آنها اظهار بیزاری می‌کرد و می‌گفت که علی **(رضی الله عنه)** اینها را به او یاد داده است.»

و بقیه‌ی سخنانی را که سابقاً از ایشان و دیگران نقل کردیم، نقل می‌کند تا اینکه می‌گوید:

«بدین خاطر است که کسانی که با شیعیان مخالفند، می‌گویند که اصل رفض (تشیع)، از یهودیت گرفته شده است و کشی نیز همین روایت را همچنان که سابقاً آوردیم، ذکر نموده است.»

این عبارات را خصوصاً اعاده کردیم، چون ارتباط مستقیم با فهم شیعه و تشیع و مراحل تحول و دگرگونی آن دارد تا شیعیان بدانند که چطور مذهبشان تغییر کرده و بدانند که حتی مراجع و منابع قدیم آنها نیز به این امر خطیر اتفاق دارند.

این اولین حادثه‌ی مهم تغییر عقیدتی و دینی و فکری و اساسی و ریشه‌ای بود که در تشیع رخ داد که فکر و روش تشیع را در خلال قرون متمادی، تغییر داد، همچنان که نوبختی و کشی شیعه و قبل از آنها، قمی و بسیاری دیگر اعتراف دارند. از اینجا بود که رهبری فکری تشیع به دست سبأیه و یهودیان افتاد و احزاب مخفی و مخوف یهود با تشیع، همان بازی را کردند که قبلاً با مسیحیت به دست پولس کرده بودند و هرکس که از

مسلمانان و غیرمسلمانان، کتب تاریخ را تحقیق و بررسی کرده و همه‌ی مؤرخان و علمای رجال و فرق از سنی و شیعه و مستشرق و یهود و نصاری و غیره، بر این امر اتفاق رأی دارند.

یولیوس ولهازن در ذکر سبایه می‌گوید:

«منشأ سبأیه به زمان علی (**رضی الله عنه**) و حسن (**رضی الله عنه**) باز می‌گردد و به عبدالله بن سبأ منسوب می باشند، جز اینکه مذهب شیعه که به عبدالله بن سبأ منسوب است و او مؤسس آن می‌باشد، بیشتر از اینکه به ایرانیان باز گردد، به یهود نزدیکتر است.»

و قابل ذکر است که گروهی از شیعیان اولیه که هیچ فرقی با بقیه‌ی مسلمین در عقاید نداشتند، پس از آنکه آن تحولات رخ داد، همچنان بر سر عقاید اولیه‌ی خود ماندند که در رأس اینها، فرزندان علی (**رضی الله عنه**) مثل حسن و حسین و محمد و

ابوبکر و عمر و عثمان و بقیه‌ی فرزندان علی **(رضی الله عنه)** و بقیه‌ی بنی هاشم از فرزندان عباس **(رضی الله عنه)** و عقیل **(رضی الله عنه)** و جعفر **(رضی الله عنه)** و طالب و دیگر از عموزادگان حسنین و غیره می‌باشند که همچنان بر سر عقاید خود ماندند، لیکن ما در اینجا در صدد بیان بدعتها و تغییرات و تحولاتی هستیم که به دست توطئه‌گران یهودی و غیر یهودی در تشیع رخ داد.

عبدالله بن سبا: میان خیال و واقعیت

نویسندگان و مؤرّخان در شخصیت و شهر و قبیله‌ی عبدالله بن سبأ اختلاف کرده‌اند. بعضی‌ها او را به قبیله‌ی «حمیر» نسبت داده‌اند. ابن حزم گفته است:

«گروه دوم فرقه‌ی غلات، افراطیون، کسانی هستند که به الوهیت و خدایی غیرخدا معتقدند که اولین گروه آنها، پیروان عبدالله بن سبا حمیری می‌باشند.»

اما بلاذری و أشعری قمی، ابن سبأ را به قبیله‌ی «همدان» نسبت می‌دهند و بلاذری او را عبدالله بن وهب همدانی و اشعری قمی او را عبدالله بن وهب راسبی همدانی می‌نامند و می‌گوید که فرقه‌ی سبایه، پیروان عبدالله بن وهب راسبی همدانی می‌باشند.

و عبدالقاهر بغدادی می‌گوید که ابن سبأ از اهل حیره بوده و از یهودیان حیره که تظاهر به اسلام می‌کرده است.

ابن کثیر می‌گوید که اصل ابن سبأ، از روم بوده و تظاهر به اسلام می‌نموده و بدعتهای قولی و فعلی زشتی ایجاد نموده است.

اما طبری و ابن عساکر می‌گویند که ابن سبأ از یهودیان یمن و از اهل صنعاء می‌باشد.

بعد از تأمل در آراء مؤرخان، به این نتیجه می‌شود رسید که ابن سبا، از اهالی یمن بوده و رأی اکثر محققان و اهل علم بر این است و اگر در گفته‌های سابق دقت کنیم، می‌بینیم که در آنها، تعارض حقیقی وجود ندارد، زیرا «حمیر» و «همدان»، دو قبیله در یمن بوده‌اند و در اصل ابن سبا که یمنی است، جز بغدادی و ابن کثیر، اختلاف نکرده‌اند. ظاهراً برای بغدادی امر مشتبه گشته و پنداشته است که ابن سبا و ابن السوداء، دو شخصیت متفاوت

بوده‌اند، اما هیچ کدام از مؤرخین با ابن کثیر در این مورد، موافقت نداشته‌اند، اگرچه به طور قطع نمی‌توان گفت که ابن سبأ، از چه قبیله‌ای بوده است.

در مورد پدر ابن سبا نیز مؤرّخان اختلاف کرده‌اند. بعضی‌ها مثل جاحظ، ابن سبا را از طرف پدر به «حرب» نسبت می‌دهند و اکثر علما او را از طرف پدر به «سبأ» نسبت داده و می‌گویند عبدالله ابن سبأ و از جمله‌ی این دانشمندان، ابن قتیبه و طبری و ابوالحسن اشعری و شهرستانی و شیخ الإسلام ابن تیمیه و از شیعیان، الناشیء الأکبر و أشعری قمی و نوبختی می‌باشند.

اما نسبت مادری ابن سبأ از حبشیه می‌باشد و لهذا به او ابن السوداء نیز می‌گویند، همچنان که جاحظ و طبری و ذهبی و مقریزی، بر این قول رفته‌اند.

البته نسبت مادری نامبرده برای بعضی از محققان ایجاد اشکال نموده و پنداشته‌اند که ابن سبأ، غیر از این سوداء می‌باشد، همچنان که برای اسفراینی، این شبهه رخ داده است.

سبب اختلاف در تعیین شخصیت ابن سبأ

از اینکه این همه تعدد آراء در میان محققان و مؤرّخان در تعیین شخصیت ابن سبأ رخ داده، جای تعجب نیست، زیرا او به عنوان یک بازیگر سیاسی و توطئه‌گر، خود را در پرده‌ای از ابهام‌ها پوشانده است، چون هدف او از توطئه‌هایش، تفرقه بین مسلمین و نابودی اسلام و جنگ با توحید بوده است و لهذا وقتی که عبدالله بن عامر **(رضی الله عنه)**، والی بصره، از طرف عثمان بن عفان **(رضی الله عنه)** از او درباره‌ی شخصیتش پرسید، پاسخ داد که «من از اهل کتاب هستم و رغبت به اسلام و به جوار تو دارم و از نام خود و نام پدرش چیزی نگفت.»

و همین رازگونگی و مخفی‌زیستی اوست که سبب اختلاف بین مورخان شده است و هیچ بعید نیست که نامبرده، مثل هر بازیگر و توطئه‌گر ماهری، نام‌های دیگری نیز بر خود نهاده باشد تا جرائم و دسیسه‌هایش را مخفی سازد.

منکران وجود ابن سبأ

بعضی از شیعیان معاصر و معدودی از کسانی که به اهل سنت منتسب می‌شوند و برخی از خاورشناسان، منکر وجود ابن سبا گشته‌اند و به نظر آنها، آنچه را که مورخان و فرقه‌شناسان و محققان درباره‌ی روایتها و اخباری که درباره‌ی ابن سبأ و نقش تاریخی او در صدر اسلام و ایجاد فرقه‌ی سبایه نقل کرده‌اند، همه جعلی بوده و می‌گویند دشمنان شیعیان، این اخبار را وضع کرده‌اند. بد نیست که به سراغ اینان و اقوال و ادله‌شان برویم.

اولاً) منکران وجود ابن سبأ از شیعیان

1) محمد حسین کاشف الغطاء

روحانی شیعی عراقی، محمد حسین آل کاشف الغطاء می‌گوید که ابن سبأ، خرافه‌ای بیش نیست که ساخته و پرداخته‌ی قصه‌های شبانه در عهد اموی و عباسی است. اما تعجب در این است که بعد از این انکار، اعتراف کتب قدیمی شیعه را در شرح حال ابن سبأ ذکر نموده و می‌گوید که آنها همگی او را لعنت نموده‌اند و عجیب‌تر اینکه در جای دیگر اعتراف می‌کند که آن مطلب را از سر تقیه گفته است.

مؤلف کتاب «الله ثم للتاريخ»، آقای سید حسین الموسوی که از علمای نجف می‌باشد می‌گوید:

«وقتی که از کاشف الغطاء درباره‌ی ابن سبا پرسیدم، پاسخ داد که ما در این مورد تقیه کرده‌ایم، چرا که آن کتاب را برای دعوت اهل سنت نوشته‌ایم.»

این هم بزرگترین عالم شیعی معاصر که حتی در مورد قضایای تاریخی، تقیه می‌کند!!

2) مرتضی عسکری

او از پرگوترین و کوشاترین نویسندگان شیعی در مورد ابن سبأ می‌باشد و می‌گوید که سیف بن عمر، نامبرده را جعل کرده و طبری از او نقل نموده است و عسکری کتابی در این مورد نوشته به نام «عبدالله بن سبأ و افسانه‌های دیگر» که به زعم وی، همه‌ی نویسندگان، این افسانه را از طبری نقل کرده‌اند و طبری از سیف بن عمر که او را به زعم خود جاعل این قصه و قصه‌های دیگر می‌داند و در جلد دوم کتابش، اتهام‌های بیشتری به سیف بن عمر زده و می‌گوید که او اولاً از تعصب قبلی برخوردار بوده و

به مدح و ثنای عدنانی‌ها و نشر فضائل آنها و ایجاد فتنه بین قحطانی‌ها و نشر معایب آنها می‌پرداخته است. ثانیاً زندیق بودن او سبب بدنامی تاریخ اسلام و حقایق آن شده است و اضافه می‌کند که سیف بن عمر، اصلاً در نزد محدثین، ضعیف است و نباید به روایات تاریخی او اعتناء کرد و در نهایت به این نتیجه می‌رسد که اساساً ابن سبایی وجود نداشته است.

3) محمد جواد مغنیه

او از کسانی است که مقدمه‌ای بر کتاب عسکری نوشته و سخن او را درباره‌ی این سبا تأیید کرده و می‌گوید سیف بن عمر، این شخصیت خیالی را جعل نموده، چنان که افرادی به نام صحابه و تابعین، جعل کرده و از زبان آنها، اخبار و روایاتی نقل نموده است.

4 و 5) دکتر علی الوردی و دکتر کامل مصطفی الشیبی

این دو نفر از نویسندگان نامدار شیعی عراق هستند که الشیبی از آراء وردی متاثر شده و هر دو منکر ابن سبا گردیده‌اند و سعی کرده‌اند که عمار بن یاسر (**رضی الله عنه**) را به جای ابن سباً بگیرند و آن دو را یک شخصیت حساب کنند.

6) عبدالله فیاش

او نیز از علمای شیعه است که منکر وجود ابن سبأ گردیده و می‌گوید که او به خیال نزدیکتر است تا به حقیقت.

ثانیا) منکران ابن سبا از غیر شیعه

1) طه حسین

طه حسین در رأس نویسندگان معاصری است که منکر وجود ابن سبأ گردیده‌اند و می‌گوید به خیال من، کسانی که ابن سبأ را بزرگ کرده‌اند، هم به خود و هم به تاریخ شدیداً ظلم کرده‌اند و

اولین چیزی که ملاحظه می‌کنیم، این است که در منابع مهمی که در مورد اختلاف بر علیه عثمان (رضی الله عنه) سخن گفته‌اند، خبری از قصه ابن سبأ نیست و در جای دیگر می‌گوید که دشمنان شیعه او را جعل کرده‌اند.

2) دکتر علی النشار

بعد از طه حسین، دکتر علی النشار، دومین شخصیت مهمی است که منکر وجود ابن سبا گردیده و او را یک شخصیت و همی می‌داند و می‌گوید:

«احتمال دارد که شخصیت ابن سبا جعلی بوده و همان عمار بن یاسر باشد و نواصب او را جعل کرده‌اند»

و این سخن از نشار بعید نیست، چرا که او بسیار متأثر از وردی شیعی است و سخن وی را کلمه به کلمه نقل می‌کند.

3) دکتر حامد حفنی داود

نامبرده از کسانی است که از نوشته‌های شیعیان حاضر، متاثر شده و وجود ابن سبا را انکار نموده است. او در مقدمه‌ای که بر کتاب عسکری نوشته، تأیید کامل خود را از آن کتاب اعلان نموده است.

ثالثا، منکران وجود ابن سبا از خاورشناسان

1) اسرائیل فرد لندر

او یک خاورشناس آلمانی است که در مورد فرق و ادیان و یهودیت در جزیرۀ العرب و مذاهب شیعه نوشته‌هایی دارد و از اولین خاورشناسانی است که به موضوع ابن سبا پرداخته و روایات متعدد درباره‌ی او را طی حدود 80 صفحه بررسی کرده است و در نهایت او را انکار می‌کند.

2) کایتانی

خاورشناس ایتالیایی، کایتانی نیز از کسانی است که منکر وجود ابن سبا گشته و از روایات سیف بن عمر، خرده گرفته است و می‌گوید که مدرسه‌ی مدینه و روایات شامی و مصری، به حوادث فتنه در ایام عثمان **(رضی الله عنه)**، رنگ سیاسی و اداری و اقتصادی داده، بدون اینکه از اساس دینی آن حوادث حرفی بزند و چنین اضطراب دینی را در آن زمان، مستحیل می‌داند و می‌گوید بعید نیست که یک بازیگر سیاسی در اصحاب علی **(رضی الله عنه)** بوده باشد که ابن سبا نام داشته، لیکن این همه نقش را به او دادن، به خیال‌پردازی بیشتر شبیه می‌ماند و افراد دیگری نیز مثل برنارد لوئیس، خاورشناس انگلیسی و لیوی دیلا ویدا، خاورشناس ایتالیایی، یهودیت ابن سبأ را منکر شده‌اند.

بررسی ادله‌ی منکران وجود ابن سبأ و رد بر آنها

خلاصه‌ی ادله‌ی منکران وجود ابن سبأ عبارتست از:

اولاً: اخبار ابن سبا در میان مردم از طریق طبری منتشر شده است که او این روایات را از سیف بن عمر تمیمی اخذ کرده است، پس تنها مصدر اخبار ابن سبأ، سیف می‌باشد و سیف بن عمر، کذاب بوده و علمای جرح و تعدیل او را تضعیف کرده‌اند.

ثانیاً اینکه ابن سبأ اصلاً وجود واقعی نداشته و در واقع او، عمار بن یاسر بوده، به دلیل اینکه هر دو به این سوداء مشهور بوده‌اند.

ثالثاً اینکه مورخان از ذکر ابن سبا یا ابن سوداء در جنگ صفین خودداری نموده‌اند و این، دلیل عدم وجود اوست.

رابعاً ابن سبأ وجود حقیقی نداشته، بلکه شخصیتی وهمی بوده که دشمنان تشیع به خاطر طعن به مذهب و نسبت آن به یهودیان، او را جعل کرده‌اند.

نقد ادله

دلیل اول فوق‌الذکر، دارای دو مقدمه می‌باشد؛ یکی اینکه طبری، مصدر این اخبار است که در میان مردم منتشر شده است و او این اخبار را از سیف بن عمر گرفته که تنها مصدر و منبع اخبار ابن سبا می‌باشد. دوم اینکه سیف، ضعیف است و علمای جرح و تعدیل، او را جرح کرده‌اند.

مقدمه‌ی اول باطل است، چرا که تنها طبری نیست که روایات سیف بن عمر را از این سباً نقل کرده است، بلکه روایات سیف از طرق دیگری غیر از طبری نیز نقل شده است و این طرق عبارتند از:

1) از طریق ابن عساکر (متوفای سال 571 ق)

ابن عساکر روایات سیف درباره‌ی ابن سبا و سبایه را از طریقی غیر از طبری روایت کرده است و می‌گوید:

«ابوالقاسم سمرقندی از ابوالحسین بن النقور از طاهر المخلص از احمد بن عبدالله بن سیف از السری بن یحیی از شعیب بن ابراهیم از سیف بن عمر از عبدالله بن مغیره عبدی از مردی از عبدالقیس روایت می‌کند که وقتی که ابن السوداء، ناسزاگویان را دید که به سیرت علی (رضی الله عنه) بد می‌گویند برخاست و گفت: ...»

2) از طریق محمد بن یحیی المالقی (متوفای 741 ه)

نامبرده در مقدمه‌ی کتاب «التمهید و البیان فی مقتل الشهید عثمان بن عفان» ذکر نموده است که به تألیف خود سیف مراجعه نموده است و می‌گوید:

«این کتابی است که در آن از کشتن امام شهید سخن خواهم گفت و آنچه را که ائمه و علماء در کتب و تاریخ می‌یابند و از آن جمله، کتاب الفتوح است از سیف بن عمر تمیمی.»

مالقی میگوید که:

«مستقیماً از کتاب سیف اخذ نموده است و از آن جمله در این کتاب آمده است که در سال سی و سه، گروهی بر علیه عثمان (رضی الله عنه) حرکت نمودند که مالک اشتر و أسود بن یزید و عبدالله بن سبأ، مشهور به ابن السوداء در میان آنها بودند.»

3) از طریق ذهبی (متوفای 748 ق)

ذهبی در تاریخ خود در ضمن شرح اخبار کشته شدن عثمان (رضی الله عنه)، سخنی درباره‌ی ابن سبأ از سیف بن عمر آورده و می‌گوید سیف بن عمر، از عطیه از یزید نقعیسی نقل می‌کند که وقتی که ابن السوداء به سوی مصر رفت، نزد کنانه بن بشر منزل گزید و دو چیز دلالت دارد بر اینکه ذهبی این روایت را مستقیماً از کتاب سیف گرفته است و از روایت طبری نبوده است. یکی اینکه این روایت در تاریخ طبری وجود ندارد. دوم

اینکه ذهبی در مقدمه‌ی کتابش، مصادری را که مطالعه نموده، ذکر کرده و می‌گوید درباره‌ی این تألیف، مصنفات فراوانی را مطالعه کرده است و ماده‌ی آن از «دلائل النبوۀ بیهقی و الفتوح» سیف بن عمر می‌باشد.

این طرق سه‌گانه، دلالت دارد بر اینکه طبری راجع به روایتهای سیف بن عمر درباره‌ی ابن سبأ تنها نیست و اینکه او تنها منبع این اخبار نیست، بلکه در نقل از سیف بن عمر، ابن عساکر و مالقی و ذهبی با او شریک می‌باشند.

اما این ادعا که سیف بن عمر، تنها منبع اخبار ابن سبا می‌باشد نیز نادرست است، چرا که ابن عساکر در تاریخ خود، روایات دیگری نیز ذکر نموده که سیف در سلسله‌ی راویان آنها نیست و این اخبار نیز وجود ابن سبأ را ثابت نموده و تأیید می‌کند.

ابن عساکر از عمار الدهنی نقل کرده که می‌گوید:

از ابوالطفیل شنیدم که می‌گفت: مسیب بن لحبه را دیدم که او ابن السوداء را آورد و علی (**رضی الله عنه**) بر منبر بود، علی (**رضی الله عنه**) پرسید که چه کار کرده است؟ گفت بر خدا و رسول (**صلی الله علیه و سلم**) دروغ می‌بندد.

و از یزید بن وهب از علی (**رضی الله عنه**) روایت است که گفت این سیاه چرده، یعنی ابن سبا را چه شده است و از من چه می‌خواهد؟ و از طریق یزید بن وهب نیز از سلمه از شعبه و از علی بن ابی‌طالب (**رضی الله عنه**) روایت است که گفت این سیاه‌چرده (یعنی ابن سبا) را چه شده است که از ابوبکر و عمر (**رضی الله عنهما**) انتقاد می‌کند.

این روایتها دلالت دارد بر اینکه سیف، تنها مصدر اخبار ابن سبأ نیست و ثقات دیگری نیز این اخبار را نقل کرده‌اند و این دلیل

بر بطلان ادعای منکران وجود ابن سبأ و استدلال آنها می‌باشد که بر این مقدمه استوار بود.

اما رد بر مقدمه‌ی دوم:

در اینکه سیف، ضعیف است و علمای جرح و تعدیل او را ضعیف شمرده‌اند، نسائی می‌گوید: سیف بن عمر الصبیی ضعیف است ذهبی می‌گوید: سیف بن عمر الصبیی الأسدی و تمیمی برجمی و یا سعدی کوفی نیز به او گفته می‌شود و درباره‌ی فتوحات و رده، تألیفاتی نوشته است. او مثل واقدی از هشام بن عروه و عبدالله بن عمر و جابر جعفی و بسیاری از مجهولان، روایت کرده است. عباس از یحیی نقل کرده که او ضعیف است و ابوداود گفته است که او ارزش ندارد و ابو حاتم گفته است که او متروک است و ابو حیان گفته است که او متهم به زندقه است و بیشتر احادیث او منکر است. ابن حجر می‌گوید او در حدیث، ضعیف و

در تاریخ پایه و حجت است و درباره‌ی اتهام ابن حبان به او، می‌گوید که او درباره‌اش زیاده‌روی کرده است.

خلاصه‌ی سخن علمای جرح و تعدیل اینست که سیف در حدیث ضعیف است، ولی در تاریخ، روایات او مورد قبول است و بلکه بالاتر از این، عمده و حجت شمرده می‌شود، چنان که ابن حجر او را چنین وصف نموده است.

و از اینجا پی می‌بریم که اخبار تاریخی که از طریق سیف بن عمر آمده، نزد اهل حدیث، قابل قبول بوده و لهذا محدثان و دیگران بر روایت کتب او اعتماد کرده‌اند.

و لهذا ابن حجر بعد از نقل روایات ابن عساکر، درباره‌ی ابن سبا می‌گوید: «اخبار عبدالله بن سبأ، مشهور بوده و در تاریخ وجود دارد.»

او تصریح به شهرت این روایات نموده است که در ضمن آنها، روایات سیف بن عمر وجود دارد.

ذهبی یکی از منابع خود در کتاب «تاریخ الإسلام» خود را کتاب «الفتوح» سیف بن عمر ذکر می‌کند، همچنان که سابقاً دیدیم.

پس هر دو مقدمه‌ی منکران وجود ابن سبأ که مبنای پندار و گمانشان بود، باطل می‌شود.

رد بر دلیل دوم:

دومین دلیل آنها بر مبنای این زعم است که ابن سبأ اصلاً وجود نداشته است، بلکه او همان عمار بن یاسر **(رضی الله عنهما)** است. این خود بنا به گفته‌ی شیخ جمیلی، باطل است و دلیل جهل و بی‌اطلاعی گوینده‌ی آن می‌باشد و بطلان آن از چند جهت است:

1) مؤرخانی که اخبار ابن سبأ را آورده‌اند، شخصیت مستقل عمار بن یاسر **(رضی الله عنهما)** را از شخصیت ابن سبا جداگانه ذکر کرده‌اند، مثلاً طبری که از قدیمی‌ترین مصادری است که

اخبار ابن سبأ را ذکر نموده، آن اخبار را ضمن داستان او و حرکات مشکوک و توطئه‌هایش در عهد عثمان **(رضی الله عنه)** آورده و اینکه چگونه وی در صدد افساد عقیده‌ی مسلمین و ایجاد شورش در شهرها بر علیه عثمان **(رضی الله عنه)** بوده است و در ضمن ذکر می‌کند که عثمان **(رضی الله عنه)**، عمار **(رضی الله عنه)** را به سوی مصر روانه نمود و همچنین ابن کثیر و ابن الأثیر و ابن خلدون، شخصیت جداگانه برای هر یک از آن دو تن ذکر می‌کنند.

اینها مؤرخان بزرگ اسلام می‌باشند و همگی شخصیت ابن سبأ و شخصیت عمار بن یاسر **(رضی الله عنهما)** را جداگانه ذکر می‌کنند و اینکه ابن سبا، در صدد ایجاد فساد بین مسلمین بوده است. بعد از همه‌ی این اقوال، معقول نیست که کسی مدعی شود آن دو تن یک شخصیت واحد بوده‌اند.

2) کتب جرح و تعدیل مورد اعتماد خود شیعیان این ادعا را رد می‌کند، چرا که کتب آنها نیز شخصیت عمار بن یاسر **(رضی الله عنهما)** را از ابن سبأ جدا ساخته و او را از اصحاب علی بن ابی طالب **(رضی الله عنه)** دانسته‌اند و ابن سبأ را زندیق و ملعون شمرده‌اند که بر علی **(رضی الله عنه)**، دروغ می‌بسته است.

3) همه دلایلی که وردی و شیبی و دیگران بر این آورده‌اند که ابن سبا و عمار **(رضی الله عنه)**، یک شخصیت می‌باشند، سست و بی‌اساس است و اتفاق آن دو بر کنیه‌ی مشترک «ابن السوداء» است که اگر هم این کنیه برای عمار **(رضی الله عنه)**، فرضاً درست باشد، دلیل بر این نمی‌تواند باشد که آن دو یک شخصیت بوده‌اند، چرا که بسیاری از افراد در کنیه و حتی در اسم، تشابه دارند و یکی نیستند و اینکه عمار، یمنی بوده و به هر یمنی می‌شود گفت سبای، این نیز نادرست است، چرا که

سبا جزئی از سرزمین یمن است و به هر یمنی نمی‌شود سبایی گفت و فقط عکس آن درست است و اینکه عمار **(رضی الله عنه)**، شدیداً علی **(رضی الله عنه)** را دوست داشته و برای بیعت او فعالیت می‌کرده است. این ویژه‌ی عمار **(رضی الله عنه)** نیست، همه‌ی صحابه، علی **(رضی الله عنه)** را دوست داشته‌اند و اصلاً آنها با همدیگر دوست و یار بوده‌اند و همینها بودند که بعد از شهادت عثمان **(رضی الله عنه)** با علی **(رضی الله عنه)** بیعت کردند و تفاوت بسیاری است بین محبت عمار **(رضی الله عنه)** به علی **(رضی الله عنه)** و غلو ابن سبأ درباره‌ی علی **(رضی الله عنه)**.

و اما این زعم آنها که عمار به مصر رفته تا مردم را بر علیه عثمان **(رضی الله عنه)** بشوراند، یک دروغ روشن و واضح است

چون خود عثمان (رضی الله عنه) او را برای تحقیق شایعات به مصر فرستاد.

رد بر دلیل سوم مبنی بر عدم وجود ابن سبا در صفین

این دلیل عجیب است که عدم ذکر مؤرخین از ابن سبا در جنگ صفین، دلیل بر عدم وجود اوست. چنین چیزی دلیل عدم وجود ابن سبا نمی‌شود، زیرا مؤرخان این عهد را بر خود نبسته‌اند که همه‌ی تفاصیل حوادث را ذکر کنند. از سوی دیگر، ممکن است ابن سبا در صفین شرکت نداشته و در این صورت دلیلی برای ذکر او توسط مؤرخان در میان نبوده است و روی هم‌رفته، این بهانه نمی‌تواند در مقابل آنچه که مؤرخان در اثبات وجود ابن سبا ذکر کرده‌اند، ایستادگی کند.

رد بر دلیل چهارم

مبنای چهارمین شبهه این بود که ابن سبا، در واقع وجود نداشته است، بلکه او یک شخصیت خیالی است که دشمنان شیعه به خاطر طعن بر تشیع، او را جعل کرده‌اند.

این ادعایی است که حجتی به همراه ندارد و هرکس می‌تواند ادعاهای دیگری نیز نظیر آن را مطرح کند. باید به حجت و برهان نگریست و بنا بر دلایل تاریخی، ابن سبا یک شخصیت حقیقی بوده و مورخان شیعه نیز مثل مؤرّخان سنی او را ذکر کرده‌اند و از قدماء هیچ کس منکر او نشده است. اگر دشمنان شیعه او را جعل کرده بودند، چرا خود شیعیان او را ذکر کرده و ترجمه‌ی احوالش را آورده‌اند؟!

حال که این شبهات را یک به یک بررسی کردیم، به سراغ مؤرخان و دانشمندانی می‌رویم که به اثبات شخصیت ابن سبا پرداخته و در این ارتباط، تحقیق و بررسی کرده‌اند.

اول) غیر شیعیانی که وجود ابن سبا را ثابت کرده‌اند

1) ابن حبیب بغدادی (245 ق)

ابن حبیب بغدادی، ابن سبأ را ذکر کرده، او را از فرزندان حبشی‌ها شمرده است.

2) جاحظ (255 هجری قمری)

جاحظ، روایتی از زهر بن قیس آورده که می‌گوید وقتی که بعد از ضربت خوردن علی ابن أبی طالب (رضی الله عنه) به مدائن آمدم، ابن السوداء مرا ملاقات کرد.

3) ابن قتیبه (276 ق)

از سبایه نام برده و می‌گوید که به ابن سباً منسوب هستند:

«سبأیه از رافضیان هستند که منسوب به این سبا می‌باشند و او، اولین کس از رافضیان بود که کفر ورزیده و گفت: علی (رضی

الله عنه)، رب جهانیان است و علی (**رضی الله عنه**)، او و یارانش را در آتش انداخت.»

4) طبری (310 ق)

قصه‌ی ابن سبا و فتنه‌انگیزی‌های او را در زمان عثمان بن عفان (**رضی الله عنه**) مفصلاً آورده است که سابقاً بدان اشاره شد.

5) ابن عبد ربه (328 ق)

می‌گوید که ابن سبأ و گروه او، سبایه، درباره‌ی علی بن أبی طالب (**رضی الله عنه**) غلو کردند و گفتند که او خالق ماست.

6) ابوالحسن اشعری (م 330 ق)

راجع به سبایه می‌گوید که آنها پیروان عبدالله بن سبا بوده و می‌پندارند که علی (**رضی الله عنه**) نمرده و به دنیا باز می‌گردد و

می‌گوید که ابن سبا به علی (رضی الله عنه) می‌گفت تو هستی تو هستی (یعنی تو خدا هستی!).

7) ابن حبان (354 ق)

ابن حبان در دو موضع از کتابش می‌گوید که یزید جعفی و محمد بن سائب کلبی از سبایه و از پیروان عبدالله بن سبأ بودند.

8) مطهر بن طاهر مقدسی (355ق)

از سبایه یاد نموده و می‌گوید که آنها می‌پندارند نمی‌میرند و علی (رضی الله عنه) نمرده است و در میان ابرهاست و اگر صدای رعد را بشنوند، می‌گویند علی (رضی الله عنه) خشمگین شده است.

9) ملطی (377 ق)

از سبایه سخن گفته و می‌گوید آنها، پیروان عبدالله بن سبا می‌باشند که به علی (رضی الله عنه) می‌گفت: توئی! توئی!. علی (رضی الله عنه) گفت من کیم؟ گفت: خداوند خالق.

10) بغدادی (421 ق)

سبایه را فرقه‌ای خارج از اسلام دانسته و می‌گویند آنها پیروان عبدالله بن سبا بودند که راجع به علی (رضی الله عنه)، غلو می‌کرد و او را پیامبر می‌پنداشت و بعدها بیشتر غلو نموده و قائل به خدایی علی (رضی الله عنه) شد.

11) ابن حزم اندلسی (456 ق)

در ضمن سخنش از شیعه، از ابن سبا یاد نموده و می‌گوید: سبایه، پیروان عبد الله بن سبأ حمیری یهودی هستند که گفته‌اند علی (رضی الله عنه) زنده است و در میان ابرها می‌باشد.

12) اسفراینی (471ق)

از سبایه سخن گفته و می‌گوید آنها پیروان عبدالله بن سبأ می‌باشند که علی (رضی الله عنه)، او را به ساباط مدائن تبعید نمود.

13) شهرستانی (548 ق)

راجع به سبایه نوشته و می‌گوید آنها پیروان ابن سبا می‌باشند که علی (رضی الله عنه) او را به مدائن تبعید کرد.

14) سمعانی

به ابن سبا پرداخته و می‌گوید او از رافضیان بوده و سبأیه با او نسبت دارند و علی (رضی الله عنه) او را به مدائن تبعید کرد.

15) ابن عساکر (571 ق)

چند روایت درباره‌ی ابن سبأ و اخبار او نقل کرده که بعضی‌ها از طریق سیف بن عمر و بعضی از طرق دیگر می‌باشد که سابقاً به آن اشاره شد.

16) نشوان حمیری (573 ق)

در ماده‌ی سبایه می‌نویسد: سبایه و عبدالله بن سبا گفته‌اند که علی (رضی الله عنه) نمرده و نمی‌میرد تا زمین را پر از عدل و داد کند، از آنجا که پر از ظلم و جور شده است.

17) فخر الدین رازی (606 ق)

از فرق غلات و افراطیون، سخن گفته و سبایه را ذکر نموده و می‌گوید: آنها پیروان عبدالله بن سبأ می‌باشند که می‌پنداشته‌اند علی (رضی الله عنه) خدا می‌باشد.

18) ابن اثیر (630 ق)

بعضی از روایات طبری درباره‌ی عبدالله بن سبأ را بعد از حذف اسانید آن نقل کرده است.

19) شیخ الاسلام ابن تیمیه (728 ق)

در چند موضع از کتبش، از عبدالله بن سبأ نام برده و می‌گوید که او اولین فردی است که مذاهب رافضیان را بنا نهاد و می‌گوید اصل رافضیان از منافقی زندیق می‌باشد و ابن سبا زندیق، رفض را بنیان نهاد و اظهار غلو کرده، دعوای امامت منصوصه را نمود.

20) مالکی (741 ق)

در ضمن سخنش از کشته شدن عثمان **(رضی الله عنه)** از ابن سبا نام برده و می‌گوید: در سال سی و نه هجری عبدالله بن سبأ معروف به ابن سوداء، با گروهی بود که بر عثمان **(رضی الله عنه)** شورش کردند.

21) ذهبی (748 ق)

در شرح حال عبدالله بن سبأ می‌گوید او از غلات و افراطیون شیعه و ضال و مضل، گمراه و گمراه‌کننده بوده است.

22) صفدی (764 ق)

در کتاب الوافی از شرح حال ابن سبا، نوشته و می‌گوید که علی **(رضی الله عنه)** او را به مدائن تبعید نمود.

23) ابن کثیر (774 ق)

ابن کثیر از نقش ابن سبا در شورش بر علیه عثمان (**رضی الله عنه**) سخن گفته و به روایت سیف بن عمر استشهاد می‌کند که می‌گوید او یهودی بوده و تظاهر به اسلام می‌نموده است.

24) شاطبی (790 ق)

می‌گوید که بدعت سبایه و پیروان عبدالله ابن سبا از بدعتهای اعتقادی است که راجع به وجود خدای دومی با خداوند است.

25) ابن ابی الغر حنفی (792 ق)

در شرح عقیده‌ی طحاویه می‌گوید که عبدالله بن سبأ، تظاهر به اسلام نموده و می‌خواسته همچنان که پولس، نصرانیت را ویران کرد، اسلام را ویران کند.

26) جرجانی (816 ق)

درباره‌ی سبایه می‌گوید که آنها پیروان عبدالله بن سبأ بودند و علی **(رضی الله عنه)** را خدا می‌دانستند و ابن سبا می‌گفته علی **(رضی الله عنه)**، نمرده و ابن ملجم، شیطانی را کشته است که به شکل علی **(رضی الله عنه)** درآمده است.

27) مقریزی (816 ق)

از حوادث روزگار علی **(رضی الله عنه)** سخن به میان آورده و می‌گوید که در زمان او، عبدالله بن وهب بن سبأ مشهور به ابن سوداء برخاسته و قائل به وصیت رسول خدا **(صلی الله علیه و سلم)** بر امامت علی **(رضی الله عنه)** گردید و اینکه او وصی رسول الله **(صلی الله علیه و سلم)** و خلیفه‌ی اوست و قول به رجعت را نیز او بدعت نهاده است.

28) ابن حجر (852 ق)

اخبار ابن عساکر را دربارهی ابن سبا نقل نموده و میگوید اخبار او در تاریخ مشهور میباشد و بحمدالله بر مبنای روایت نیست، لیکن پیروانی دارد به نام سبایه که معتقد به خدایی علی (**رضی الله عنه**) میباشند و علی (**رضی الله عنه**) آنها را با آتش سوزاند.

29) اسفراینی (1188 ق)

ضمن شرح فرق شیعه، فرقهی سبأیه را نام برده و میگوید آنها پیروان عبدالله بن سبأ میباشند که به امیر المؤمنین علی (**رضی الله عنه**) گفت که تو حقا خدا هستی و او آنها را به آتش انداخت.

30) عبدالعزیز بن ولی الله دهلوی (1239ق)

دربارهی ابن سبأ میگوید که از بزرگترین مصائب اسلام در آن ایام تسلط شیطانی از شیاطین یهود بر طبقهی دوم از مسلمین

بود که برایشان تظاهر به اسلام می‌نمود و ادعای غیرت دینی و محبت اهل بیت داشت. این شیطان، عبدالله بن سبأ از یهودیان صنعاء بود که ابن سوداء نیز شهرت یافته و دعوتش پر از مکر و خباثت و تدریجی بوده است.

بسیاری از محققان معاصر نیز وجود ابن سبأ را ثابت کرده‌اند که فقط بعضی از آنها را نام می‌بریم.

31) خیر الدین زرکلی

در فرهنگ شهیر خود (الأعلام) از ابن سبا نام برده و می‌گوید:

«او رأس طائفه‌ی سبأیه بود و قائل به خدایی علی (رضی الله عنه) که اصل وی از یمن بوده که تظاهر به اسلام می‌کرده است.»

32) عبدالله قصیمی

عبدالله قصیمی در کتاب خود «الصراع بین الإسلام والوثنیۀ»، از عبدالله ابن سبأ نام برده و از نقش او در ایجاد بدعتها و ضلالتها خبر داده که چگونه بعضی‌ها را گمراه کرده است. می‌گوید از مشهورترین افرادی که به پندار خود مسلمان شده تا مسلمانان را از دین خود خارج نماید، مردی مکار و خبیث از یهودیان یمن بود که به او عبدالله ابن سبا گفته می‌شد که پیروان او از شیعیان سبایه می‌باشند و ادعای ربوبیت علی **(رضی الله عنه)** را داشت و علی **(رضی الله عنه)** خواست تا قصاصش کند، لیکن او از کلاغ، محتاط‌تر بوده و فرار کرد.

33) عبدالرحمن بدوی

قضیه‌ی ابن سیا را در کتاب خود، «مذاهب الإسلامیین» تحت عنوان «چگونگی تأثیر یهودیت و مسیحیت بر اسلام»، بررسی

نموده و بعد از ذکر گفته‌های طبری و بقیه‌ی مؤرخین درباره‌ی ابن سبا، می‌گوید که از این اقوال روشن می‌شود که:

1) عبدالله بن سبأ، همان ابن سوداء می‌باشد چون مادرش سیاه (سوداء) بوده است.

2) او از یهودیان اهل صنعاء بوده است.

3) در زمان عثمان **(رضی الله عنه)** اسلام آورده است.

4) او بود که در زمان عثمان بن عفان **(رضی الله عنه)**، فتنه‌ها بر پا کرد و در شهرهای مصر و عراق و شام و حجاز در صدد شورش بود.

5) او اولین کسی است که گفت علی **(رضی الله عنه)**، وصی رسول خدا **(صلی الله علیه و سلم)** است و اینکه علی **(رضی الله عنه)** به زمین باز می‌گردد.

و بعد از آن، اقوال منکران وجود ابن سبأ را از خاورشناسان و غیره یاد کرده و آنها را رد نموده است.

34) شیخ سلیمان بن حمد العوده

این شیخ، پایان‌نامه‌ی فوق لیسانس خود را تحت عنوان «عبدالله بن سبأ و تأثیر او در ایجاد فتنه در صدر اسلام»، اختیار نموده و همه‌ی آنچه را که قدماء و معاصران نوشته‌اند، بررسی کرده و سپس به این نتیجه رسیده است که ابن سبا، شخصیتی حقیقی بوده و نمی‌توان وجود او را انکار کرد.

35) دکتر سعدی الهاشمی

ایشان بحثی در رد بر منکران وجود ابن سبأ نوشته و می‌گوید که اجماع محدثین و علمای جرح و تعدیل و مؤرخان و فرقه‌شناسان و ادباء و علماء طبقات، بر این است که ابن سبا، وجود حقیقی داشته است و آرای مخالفان را به شدت رد نموده

و می‌گوید که عقایدی چون عصمت و وصیت و برائت از مخالفان (سیاسی) علی (**رضی الله عنه**) و الوهیت علی (**رضی الله عنه**)، از بدعت‌های ابن سبا بوده است و از کتب موثق شیعه در این مورد، استدلال فراوان آورده است و می‌گوید شیعیان بر اقوال او خرده گرفته‌اند، چرا که ائمه‌ی شیعه ابن سبا را لعنت کرده‌اند و ممکن نیست که بر معدوم لعنت بفرستند.

علمای بزرگ شیعه که قائل به وجود ابن سبأ بوده‌اند

1) ناشي بزرگ (293 هجری قمری)

الناشیء الأكبر، ضمن سخنش از فرق سبایه، از ابن سبا نام برده و می‌گوید:

«فرقه‌ای هستند که به زعم آنها علی (**رضی الله عنه**)، زنده است و نمی میرد و اینها پیروان عبدالله بن سبا می‌باشند و او از یهودیان صنعاء بوده است.»

2) اشعری قمی (301 ق)

در کتاب «المقالات و الفرق»، از سبأیه نام برده و می‌گوید این فرقه، از پیروان عبدالله بن وهب راسبی همدانی است و او اولین کسی بود که علناً از صحابه، تبری جست و به ابوبکر و عمر و عثمان و صحابه (رضی الله عنهم)، ناسزا می‌گفت.

3) نوبختی از اعلام شیعه در قرن سوم

از بدعت‌های ابن سبا درباره‌ی وجوب امامت علی بن ابی طالب (رضی الله عنه) نوشته و می‌گوید که:

«گروهی از علما از اصحاب علی (رضی الله عنه) گفته‌اند که عبدالله ابن سبا، یهودی بود و مسلمان شد و ولایت علی (رضی الله عنه) را انتخاب نمود و در ایام یهودیت خود می‌گفته که یوشع بن نون، وصی موسی (علیه‌السلام) بود و در ایام اسلام

خود، همین مقوله را گفته که علی **(رضی الله عنه)** پس از وفات پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)**، وصی او است.»

4) الکشی (متوفی 369 هجری قمری)

دربارە‌ی عبدالله بن سبأ سخن گفته و پنج روایت از ائمه در برائت از ابن سبأ و لعن وی و مذهب او آورده است. از ابو جعفر روایت نموده که عبدالله بن سبأ، ادعای نبوت کرده و گمان می‌کرده است که امیر المؤمنین **(رضی الله عنه)**، خدا می‌باشد و این سخن به امیر المؤمنین **(رضی الله عنه)** رسیده و از او بازخواست نمود. ابن سیا اعتراف نموده و می‌گفت تو، او هستی و در خاطرم افتاده است که تو، خدا هستی و من پیامبرم. امیرالمؤمنین **(رضی الله عنه)** به او گفت که شیطان تو را مسخر کرده، از این گفته‌ات توبه کن، لیکن او امتناع نمود. سه روز او را مهلت داد، تا توبه کند و توبه نکرد. سپس، او را آتش زد و از

ابوعبدالله روایت کرده که خداوند ابن سبأ را لعنت کند، درباره‌ی امیر المؤمنین (**رضی الله عنه**)، ادعای ربوبیت می‌کرد. به خدا قسم او بنده‌ای مطیع بود، وای بر کسی که بر ما دروغ بندد و افرادی درباره‌ی ما چیزهایی می‌گویند که خود ما نمی‌گوییم و ما از آنها بیزاری می‌جوییم.

5) صدوق (381 ق)

در کتب خود، روایتی در چگونگی مدعا آورده که ابن سبا در آن ذکر شده و به امیرالمؤمنین (**رضی الله عنه**) اعتراض کرده است.

6) ابن ابی الحدید (656 ق)

می‌گوید که ابن سبأ اولین کسی است که راجع به علی (**رضی الله عنه**)، غلو کرد و به او نسبت ربوبیت داد.

7) نعمت الله جزایری (1112ق)

در کتاب خود می‌گوید که ابن سبأ به علی **(رضی الله عنه)** گفت: حقا تو الله هستی، علی **(رضی الله عنه)** او را به مدائن تبعید کرد.

8) مامقانی (1351 ق)

در کتب خود از ابن سبا نام برده و می‌گوید که او از اصحاب علی **(رضی الله عنه)** بود و اظهار غلو نموده و کافر گردید و اقوال صدوق را نقل و تصدیق نموده که ابن سبأ غالی و ملعون بوده و علی **(رضی الله عنه)** را خدا می‌دانسته و خودش را پیامبر.

9) محمد حسین مظفری (1369 ق)

وی منکر ابن سبأ نیست لیکن او را در تشیع انکار می‌کند.

10 تا 20) همچنین، حسن بن علی حلی (736 هجری قمری) و یحیی بن حمزه زبیدی (749 ق) و مرتضی احمد بن یحیی

(840 ق) و علی قحبایی (1016 هجری قمری) و اردبیلی (116 ق) ملا محمد باقر مجلسی (1111ق) که به تفصیل از ابن سبأ سخن گفته و محمد باقر خوانساری (1313 ق) و میرزا نوری طبرسی (1320 ق) شریف یحیی امین و دکتر محمد جواد مشکور و صائب عبدالحمید.

همه‌ی اینها به تفصیل از ابن سبأ سخن گفته و وجود او را تأیید کرده‌اند.

و بسیاری از مستشرقان نیز قائل به وجود ابن سبأ بوده‌اند از آن جمله فان قلوتن (1866 - 1902.م) و یولیوس ولهزان و گولدزیهر (1921.م) و رینولد نیکلسن (1945.م) و دادیت - م. رونالدسن و بسیاری دیگر می‌باشند.

اینها مختصری از اقوال و آرای محققان قدیم و معاصر از اهل سنت و شیعه و خاورشناسان است که حقیقت وجود ابن سبأ را ثابت نموده و نقش او را در ایجاد فرقه‌ی سبأیه و شورش بر علیه

اسلام روشن می‌سازد و قابل تصور نیست که همه‌ی این دانشمندان از ملل پراکنده و در اعصار مختلف و با تخصصهای گوناگون، بر جعل وجود ابن سبأ اتفاق نمایند، بنابراین راهی جز تسلیم به حقیقت نیست و آنهایی که به خاطر ننگ و عار، او را انکار می‌کنند، بهتر است که این عار را از مذاهب و اندیشه‌های دینی خود بزدایند تا گامی راستین و بدون تقیه در وحدت حقیقی مسلمانان برداشته باشند.

ایگناس گلدزیهر یهودی و همخوانی‌های نادرست وی میان اسلام و یهود

ایگناس گلدزیهر، در دائره‌المعارف یهود، مقاله‌ای درباره‌ی اسلام نوشته است که در آن، به طور ویژه، درباره‌ی ریشه‌های یهودی مفاهیم و دستورات اسلامی، بحث کرده است. (1) اکنون به تفصیل، به این آراء می‌پردازیم.

خدای بنی‌اسرائیل و خدای اسلام

ایگناس گلدزیهر تأکید می‌کند، مفهومِ توحیدی که (حضرت) محمد (صلی الله علیه و سلم)، به وسیله‌ی آن، با بت‌پرستی عرب جاهلی در افتاد، در ذات و جوهر، با توحیدی که در عهد قدیم آمده است، همخوانی دارد. (2) اما باید بگوییم که این رأی نادرست است، زیرا:

1️⃣ خدای عهد قدیم، فقط خدای بنی‌اسرائیل است نه دیگران، زیرا قوم اسرائیل را خداوند برگزیده است؛ (3) اما برعکس آن، الله در اسلام، همانا پروردگار جهانیان است، (4) بی‌آنکه بنده‌ای از بندگانش را بر دیگری ترجیح دهد و یا ملّتی را به بزرگی و شرف، انتخاب نماید.

2️⃣ خدای اسرائیل، پدر است، (5) اما در اسلام، الله، نه کسی را زاده و نه زاییده از کسی است. (6)

از همین‌رو، «بایننتش» (در کتاب «توحید در نگاه بنی‌اسرائیل و خاور قدیم»، صص 77 تا 94) (7) به حق گفته است که «توحید یهودی، توحید قومی است امّا توحید اسلامی، توحید جهانی.»

روزه‌ی یهودی و روزه‌ی اسلامی

ایگناس گلدزیهر و پس از او ونسینک (در دائرةالمعارف اسلام، زیر مدخل) (8) مدعی‌اند که (حضرت) محمد (صلی الله علیه و سلم)، روزه را از یهودیان گرفته است. این رأی به طور طبیعی، به دلایل زیر، دور از صواب می‌باشد:

روزه‌ی یهودیان تابع برخی شرایط ویژه‌ی تاریخ یهود است و منحصر به یک روز می‌باشد. این روز که موسی علیه السلام، فرمان روزه‌ی آن را داده است، روز آمرزش و کفاره است. (9) پس از اسارت بابلی، روزهای دیگری برای روزه، از جانب علمای یهود، از باب یادآوری مصیبت‌هایی که به ملّت یهود وارد آمده بود، تعیین شد: روزه‌ی ماه چهارم (تمّوز)، ماه پنجم (آو)، ماه هفتم (تیشری) و ماه دهم (طوت). (10)

آغاز روزه از سپیده تا پدیدار شدنِ نخستین ستاره‌های شب بود، جز روزه‌ی کفاره و آمرزش و روزه‌ی روز نهم از ماه آو که از شب تا شب آینده، ادامه می‌یافت. در آیین یهود، روزه، تنها به نخوردن و نیاشامیدن محدود می‌شد. با توجه به آنچه گذشت، می‌توان دید که روزه‌ی یهودی، هیچ ارتباطی با روزه‌ی اسلامی ندارد:

1️⃣ روزه در اسلام، به طور کامل، یک ماه (ماه رمضان) ادامه دارد، نه یک روز یا یک شب (مانند روزه‌ی یهودیان).
2️⃣ روزه در اسلام، هیچ ارتباطی با واقعه‌ای تاریخی و یا یک مصیبت وارد بر مسلمانان ندارد، بلکه رکنی از ارکان پنجگانه‌ی اسلامی است. (11)
3️⃣ روزه‌ی یهودیان، اختیاری است نه واجب؛ مگر زمانی که امّت یهود، تحت ستم قرار گیرد که با به وجود آمدن صلح و آرامش، منتفی می‌شود. (12)

روزه به عنوان یک عمل دینی، در ادیان پیش از یهود هم مشهور بوده است، به طوری که شکل‌های مختلف به خود گرفته و برای اهداف متفاوتی، نهاده می‌شده است؛ گاهی به منزله‌ی یک عمل پاک‌کننده و تطهیری بوده به منظور توبه و غسل از گناهان؛ چنان که گاهی هم هدف از آن، توانا کردن فرد در انجام مراسم آیینی و جادویی بوده و گاهی نیز به منظور سوگواری انجام می‌گرفته است. جالب آن که در جوامع ابتدائی مصر، روزه، وسیله‌ی پاک کشدن از گناهان بوده است؛ این در حالی است که در بابل، روزه، آیینی منظم برای توبه کردن بوده و در سرودهای توبه که مردم بابل می‌خوانده‌اند، این مطلب، روشن است؛ به طوری که شخص روزه‌دار را چنین وصف می‌کردند که در خلال روزه، نه غذا می‌خورد و نه آب می‌نوشد؛ چنان که در روزهایی که دوران ناامیدی و حوادث ناگوار بوده، روزه‌هایی اختصاص داشته که بسیار سخت‌تر و شدیدتر بوده است. (13)

بنابراین، چگونه گلدزیهر مدعی می‌شود که (حضرت) محمد **(صلی الله علیه و سلم)**، اندیشه‌ی روزه‌داری را از یهودیان گرفته است؟!!

گویا یهود تنها دینی است که روزه را ابداع کرده است!! گلدزیهر فراموش کرده است که از هزاران سال پیش از ظهور یهود، روزه گرفته می‌شده است، اما جانب‌داری و پریشان‌باطنی او و همانندانش، باعث شده تا فقط نشانه‌های دین یهود را در هر چیز ببینند!

قبله

ایگناس گلدزیهر، مدعی است که پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)** در ابتدا تصمیم گرفت قبله، بیت‌المقدس باشد تا به یهودیانِ مدینه، نزدیک‌تر شود و حمایت و دوستی آن‌ها را جلب کند، زیرا او به یهودیان که دارای جایگاه برجسته‌ای بودند،

متکی بود (نیّت‌خوانی ناصحیح!)؛ زیرا اینان (حضرت) محمد (صلی الله علیه و سلم) را به عنوان آخرین پیامبری که در کتابشان آمده و نبوتش انتظار می‌رفته، می‌توانستند مورد تأیید قرار دهند، (14) ولی زمانی که نتوانست حمایت آن‌ها را جلب کند، به تغییر قبله دست زد و قبله را کعبه در سرزمین مکّه، قرار داد.

با این که این رأی درست نیست و بر اصول و مبانی درستی بنا نشده است، امّا در میان خاورشناسان، رأی رایجی است؛ افرادی چون ویل، مویر، گریم، کایتانی و بوهل. با این حال ادعای اینان، بر پایه‌ی مبنایی قوی، استوار نیست و درباره‌ی این موضوع، می‌توان نکات زیر را بیان داشت:

به طور یقین، جهت قبله را در پیش از هجرت، نمی‌دانیم، در این‌باره سه رأی وجود دارد:

1️⃣ قبله، کعبه بوده است. (15)

2️⃣ قبله، مدت زمانِ زیادی، در قدس بوده است. (16)

3️⃣ پیامبر (ص) پیش از هجرت در مکه به نماز می‌ایستاد به طوری که در سمت راست او، کعبه و قدس در راستای یک خط طولی قرار می‌گرفتند. (17)

اشپرنگر (در کتاب «زندگی و دانش محمد»، جلد 3، صفحه‌ی 46، یادداشت 2) (18) و ونسینک (در کتاب «محمد و یهود در مدینه»، صفحه‌ی 108، لیدن، 1903م) (19) به رأی دوم که قبله‌ی نماز را پیش از هجرت، به سوی بیت‌المقدس می‌داند، تکیه کرده‌اند؛ با این حال، به دروغ، چنین فرض کرده‌اند که (حضرت) محمد **(صلی الله علیه و سلم)** برای جلبِ رضایت یهود، بیت‌المقدس را قبله قرار داده بوده است. اگر مطلب چنین باشد، بنابراین، نادرست خواهد بود که (حضرت) محمد **(صلی الله علیه و سلم)** که در مکه بوده، به خاطر جلب رضایت

یهودیان، قدس را به عنوان قبله، تعیین کرده باشد؛ زیرا پیش از هجرت، ضرورت جلب رضایت یهودیان احساس نمی‌شد، چون در عمل، چالش و درگیری (حضرت) محمد **(صلی الله علیه و سلم)** با یهودیان، در مدینه بوده است نه مکه! با این همه، به نظر ما، اعتبار رأی دوم را چند مطلب (دیگر) تقویت می‌نماید:

1️⃣ هنگامی که (حضرت) محمد **(صلی الله علیه و سلم)** تصمیم گرفت تا در رجب سال دوم هجرت (20) و یا در شعبان همان سال، (21) جهت قبله را از قدس به کعبه، تغییر دهد، آیات قرآنی مربوط به این اتفاق، هیچ اشاره‌ای به اندیشه‌ی بازگشت به قبله‌ی قدیم (قدس) را ندارند.

2️⃣ از آنجا که کعبه در مکه قرار داشته و پیش از هجرت، جایگاه بت‌پرستی عرب‌ها بوده، امکان نداشته به عنوان قبله‌ی نخستین اسلام قرار گیرد، زیرا اسلام، خود در پیِ نابودی نمادهای بت‌پرستی بوده است.

3️⃣ علاوه بر این، اسلام دین (حضرت) ابراهیم علیه السلام، بنیان‌گذار کعبه است. بنابراین، طبیعی است که مسلمانان در نمازشان رو به سوی آن آورند.

این دلایل، در بطلان این پندار که انتخاب قدس را به عنوان قبله‌ی نخست، با موضع‌گیری (حضرت) محمد **(صلی الله علیه و سلم)** نسبت به یهودیان یا گروه‌های مسیحی شبه‌جزیره‌ی عربستان، آن‌سان که شوالی (در «تاریخ قرآن»، صص 175 - 176) می‌پندارد، مرتبط می‌داند، کافی است. (22)

با این حال، این سخن که قبله، پیش از هجرت، قدس بوده است یک مطلب است و این که (حضرت) محمد **(صلی الله علیه و سلم)**، این آیین را از یهودیان گرفته باشد، مطلبی دیگر! اگرچه، حقیقت آن است که یهودیان در نمازشان رو به سوی قدس داشته‌اند (23) و بنی‌اسرائیل هم در نماز و نیایش خود، به

همین سوی، روی داشته‌اند؛ (24) امّا علتی که (حضرت) محمد (صلی الله علیه و سلم) را واداشت تا در دوران مکه، به سوی قدس نماز گزارد، آن بود که کعبه هنوز از بت‌پرستی پاک نشده بود. از این رو، مناسب‌ترین قبله، همان مسجدالاقصی بود که در آیه‌ی اول سوره‌ی «اِسراء» از آن سخن رفته است.

اگرچه پیرامون تعیین این مسجد، اتفاق نظری وجود ندارد؛ امّا تفسیر اسلامی، آن را به طور کلی، با قدس مقارن می‌داند. اجماع بر آن است که آیه‌ی مورد نظر، مکی است و اِسراء (معراج) هم از مکه به قدس صورت گرفته است.

اما سؤال آن است که، از کدام قدس سخن می‌گوییم؛ از قدس آسمانی یا قدس واقعی که در فلسطین واقع شده است؟ این سوالی است نابخردانه که بلاشر در ترجمه‌ی خود از قرآن طرح کرده است، (25) چه این که قدسِ آسمانی، تنها قدسی خیالی است که در متون فرجام‌شناختی و پیش‌گویانه‌ی یهودی

زمان‌های متأخر، ساخته و پرداخته شده است. در این متون، از قدس آسمانی‌ای سخن رفته که خداوند آن را در آسمان برافراشته است تا آخرین پناهگاه راست‌روندگان باشد، چیزی شبیه بهشت که در خود، «درخت زندگی» را جای دارد. (26)

این قدس آسمانی در عهد جدید، معنای آرزوی صلح و آرامش را یافته است و به این شکل در رؤیای یوحنّای قدّیس آمده است:

«(یکی از آن هفت فرشته) مرا به قله‌ی کوه بلندی برد. از آن‌جا، شهر مقدس اورشلیم را دیدم که از سوی خدا، از آسمان پایین می‌آمد». (27)

بلاشر، می‌پندارد که مسجدالاقصی، همان قدس آسمانی است. وی می‌افزاید:

«جای شکی نیست که در خلافت امویان در دمشق، عبارت «مسجد الاقصی»، به شهر یهودا اشاره دارد نه قدسِ آسمانی. علت این تغییر هم، یافتن راهی بوده توسط امویان تا بدین‌سان

مکه جایگاه خود را به عنوان پایتختِ دینی تمام جهان اسلام، نداشته باشد.» (28)

شریعت اسلامی و شریعت یهودی (هلاخا) (29)

ایگناس گلدزیهر، در همان مقاله که از آن سخن رفت، از تأثیر شریعت یهود بر شریعت اسلامی سخن می‌گوید، اما در این خصوص، تنها به ذبح حیوانات و مراسم شست‌وشوی مردگان پیش از دفن، اشاره می‌کند. با این حال، وی فراموش نموده است که شست‌وشوی مردگان، از آیین‌های رایج روزگاران کهن بوده است، حتی در میان مردمان بَدوی. بنابراین، این مطلب، ثابت می‌کند که یهودیان از کسانی نبوده‌اند که این آیین را ابداع کرده‌اند.

نیز کُشتن حیوانات برای تغذیه که نزد یهودیان بسیار پیچیده است، نزد مسلمانان در نهایتِ سادگی است.

از نظر یهودیان «شوخت» (Shochet - שוחט) که لقب مردی است شایسته‌ی عمل ذبح و آگاه به مراسم، باید به ذبح بپردازد. مطابق قوانین تلمود، زنان نباید به این کار بپردازند. (30)

شوحت، کسی است که در او باید چند شرط باشد: می‌گسار نباشد؛ (31) در گذشته از کسانی نبوده باشد که نسبت به واجبات، پای‌بند نبوده است؛ (32) همچنین نباید گناهکار و قانون‌شکن باشد. (33) علاوه بر این، نباید از کسانی باشد که آشکارا، حرمت روز شنبه‌ی مقدس (سَبت) را شکسته باشد. (34)

هیچ یک از این شرط‌ها، در اسلام وجود ندارد؛ به طوری که از کسی که می‌خواهد حیوانی را ذبح کند نمی‌خواهد صلاحیت دینی داشته باشد یا دارای لقبی باشد. تمام آنچه در اسلام خواسته شده است، گفتنِ ذکر «**بسم الله**»، پیش از ذبح است

تا برای غیرخدا نباشد و شرط دیگر، بریدنِ گلو و نای است. بنابراین، ذبح حیوانات، تنها از آنِ یهودیان نیست.

از این دو، به منزله‌ی دو نمونه‌ی تأثیر شریعت یهود بر شریعت اسلامی، روشن می‌شود که هیچ مجالی برای چنین تأثیری، وجود ندارد. همچنین، بیانِ اصطلاحاتِ خاص ذبح در زبانِ عربی و گذاردن آن در کنار اصطلاحات زبانِ عبری یا برعکس، فایده‌ای ندارد، چون معنای اصطلاح عربی، به طور کامل، با معنای آن در زبان عبری متفاوت است.

با وجود این، گلدزیهر، همچنان به چنین شیوه‌ای روی آورده است؛ با این که شیوه‌ی پسندیده‌ای در پژوهش نیست. از همین رو است که وی ادعا می‌کند، عایشه، همسر پیامبر **(صلی الله علیه و سلم)**، تأیید کرده است که اندیشه‌ی عذاب قبر را از

زنی یهودی فراگرفته و (حضرت) محمد **(صلى الله عليه و سلم)** هم آن را به تعالیمش، افزوده است!!

اما این داستان از کجا آمده است؟! در این باره، گلدزیهر چیزی نگفته است. در نتیجه، این رأی قابل اعتنا نیست. (35) با این همه، باید در مقایسه با برخی خاورشناسان مثل آلفرد وُن کریمر (در کتاب «تاریخ تمدن شرق در حکومت خلفا»، جلد1، صص 225 - 255) (36) به میانه‌روی گلدزیهر، اعتراف کرد!

وُن کریمر، هنگامی که ادعا می‌کند قانون مدنی اسلامی، تحت تأثیر قانون تلمودی خاخامی است، در پندارش، سخت تعصّب ورزیده است. ایگناس گلدزیهر پیرامون این موضوع می‌گوید:

«با این همه، شک در تعداد زیادی از این تطبیق‌ها (میان حقوق تلمودی و اسلامی) رواست.» (37)

پی‌نوشت‌ها:

1) C. F: The Jewish Encyclopedia, Vol ۶, PP. ۶۵۱-۶۵۹, New York and London, ۱۹۰۴

2) ibid, P. ۶۲۵

3) نک: عهد قدیم، سفر خروج، باب 19، آیه‌ی 5؛ سفر تثنیه، باب4، آیه‌های 20، 32؛ باب 7.

4) نک: حمد(1)، آیه‌ی 2.

5) نک: عهد قدیم، سفر اِشعَیا، باب 63، آیه‌ی 16:

«تو پدر ما هستی! حتی اگر ابراهیم و یعقوب نیز ما را فراموش کنند، تو ای خداوند، از ازل تا ابد، پدر و نجات دهنده‌ی ما خواهی بود».

نیز: همان، باب 64، آیه‌ی 8:

«امّا ای خداوند، تو پدر ما هستی. ما گِل هستیم و تو کوزه‌گر. همه‌ی ما ساخته‌ی دست تو هستیم.»

6) نک: اخلاص (112)، آیه‌ی 3: «لَم یلِد وَ لَم یولَد.»

7) Baentsch, Altorientalischer und israelistischer Monotheismus, PP. ٧٧-٩۴

8) C. F: Encyclopedia de L”Islam, S. V

9) نک: عهد قدیم، سفر لاویان، باب 16، آیه‌ی 29.

10) نک: عهد قدیم، سفر زکریا، باب 8، آیه‌ی 19.

11) اشاره به بازگفته‌ای (حدیثی) از پیامبر خدا دارد که در آن، اسلام بر 5 پایه استوار گشته است: گواهی به یکتایی خداوند و پیامبری محمد (صلی الله علیه و سلم)، برپایی نماز، پرداخت زکات، انجام حج و روزه‌ی ماه رمضان. نک: بخاری الصحیح، ج1،

ص9. برای منابع بیشتر نک: ونسینک، مفتاح کنوز السنهٔ، ترجمه‌ی محمد فؤاد عبدالباقی، ص43، زیر «الاسلام». (و).

12) C. F: The Jewish Encyclopedia, Vol ۵, P . ۳۴۷

13) C. F: Zimmern, Balrilonische Busspsalmen, P. ۳۴, Leipzig, ۱۸۸۵; Masper, Sawn of Babylonia, P. ۳۲۰, ۶۸۸, Boston, ۱۸۹۸

14) The Jewish Encyclopedia, Vol ۶, P. ۶۵۲

15) محمدبن جریر طبری: جامع البیان فی تفسیر القرآن (تفسیر طبری)، ج2، ص4، زیر آیه‌ی 142 سوره‌ی بقره؛ عبدالله بن محمد شیرازی بَیضاوی: انوار التنزیل و اسرار التأویل (تفسیر بَیضاوی)، ج1،ص92، زیر آیه‌ی 142 سوره‌ی بقره.

16) محمدبن جریر طبری: جامع البیان، ج2، صفحات 3 و 8؛ همو، تاریخ طبری، ج1، ص1228؛ نیز: بَلاذُری؛ فتوح البلدان.

17) عبدالملک بن هشام: السیره النبویۀ، صفحات 190و228.

18) Sas Leben und Sie Lehre des Mohamad, Vol. ۳, P. ۴۶, n. ۲

19) Mohammad eu de Joden te Medina, P۱۰۸ ., Leiden, ۱۹۰۸

20) عبدالملک بن هشام: السیره النبویۀ، چاپ وستیفلد Wistenfeld، ص381؛ ابن سعد: الطبقات الکبری، ص261؛ طبری: جامع البیان، ج2، ص3.

21) طبری: جامع البیان، ج2، ص3؛ ابن‌اثیر: الکامل (تاریخ ابن اثیر)، ج2، ص98.

22) Schwally, Geschchte de Qorans, PP. ۱۷۵-۱۷۶

23) نک: عهد قدیم، اول پادشاهان، باب 8، آیه‌های 44 و 48.

24) نک: عهد قدیم، سفر دانیال، باب 6، آیه‌ی 10.

25) C. F: Blacher, tr. du Coran, P. ۳۰۶

26) Syr. Apocalypse, Par. ۴, ۲ Sqq, Esdras, ۸, ۵۲

27- عهد جدید، مکاشفه، باب21، آیه‌ی 10.

28) Blachere, tr. du Coran, P. ۳۰۶

29) هلاخاه (Halakah) متن قانون یهود است که به قوانین کتاب مقدس منضم شده و توأماً بخش قانونی تلمود را تشکیل می‌دهند. کلمه‌ی هالاکاه، به معنای احکام می‌باشد. ظفرالاسلام خان: نقد و نگرشی بر تلمود، ترجمه‌ی محمدرضا رحمتی، ص116 (و).

30) Yoreh Deâh, ۱, ۱

31) Shulhan âruk yoreh Deâh, ۱.۸

32) ibid, ۱.۱۴

33) ibid, ۱. ۵

34) C. F: The Jewish Encyclopedia, Vol ۱۱, P. ۳۱۱

35) شاید باز گفته‌ی غیرمعتبر زیر، مأخذی بوده که ایگناس گلدزیهر بر پایه‌ی آن چنین داوری‌ای داشته است: احمد بن حنبل از عایشه بازگفته‌ای را می‌آورد که در آن زنی جهودی، به در خانه‌ی او می‌آید و از وی خواستار خوراک شده و می‌گوید:

«خدایتان از فتنه‌ی دجال و عذاب گور، پناه دهد! خوراکیم دهید!»؛ عایشه چون این باز می‌شنود، زن را در خانه نگاه می‌دارد تا پیامبر (صلی الله علیه و سلم) بیاید. آن‌گاه عایشه از سخنانی که این زن بر زبان رانده، از شوی بزرگوارش، پرسش می‌کند. (نک: احمد بن حنبل، المسند، ج6، ص139؛ برای بازگفته‌هایی دیگر درباره‌ی «پناها به خدای از عذاب گور» نک:

ونسینک، مفتاح کنوز السنۀ، ترجمه‌ی محمد فؤاد عبدالباقی، ص39، زیر «الاستعاذه» (و).

36) Alfred Von Kremer, Culturgeschichte des Orient unter deu chalifen, Vol ۱, PP. ۵۲۵-۵۵۵

37) C. F: The Jewish Encyclopedia, P. ۶۷۵

چرا کمونیسم به پیکار علیه صهیونیسم برنخاست؟ (1)

تربیت یهودی رهبران سوسیالیسم صهیونیسم

سال 1882، زمانی که یهودیان اروپا دور هم جمع شدند تا برای جبران پراکندگی خویش چاره‌ای بیندیشند و تئودور هرتسل، صهیونیست معروف در کتاب خود، تشکیل آژانس یهود را پیشنهاد کرد، اروپای قرن نوزدهم شاهد فرمانروایی سوسیالیسم بر جوامع خود بود.

هنوز بسیاری از رهبران طراز اول مکتب سوسیالیسم علمی همچون کارل مارکس، فردریک انگلس، لویی بلان، نیکولای چرنی شفسکی، ژان ژوراس و ... در قید حیات بودند، ولی هیچ کدام از آن‌ها علیرغم شعارهایشان در دفاع از حقوق ملل و مخالفت با اشاعه‌ی ملی‌گرایی، علیه شعار ملی یهود سخن نگفتند تا نسبت به روند رو به رشد راسیسم صهیونیستی، به اتخاذ مواضع بپردازند.

نه تنها آن‌ها به این امر مهم توجهی نداشتند، بلکه در این ارتباط، کمترین رهنمودی برای رهبران نسل دوم جهان کمونیسم مانند کائوتسکی، برن اشتاین فوئرباخ، چلخانف، ولادیمیر ایلیچ اولیانف (لنین) و نظایر آن‌ها بر جای نگذاشتند.

عدم موضع‌گیری نسبت به تکامل ملی‌گرایی یهودی شاید به آن دلیل بود که بسیاری از رهبران و نظریه‌پردازان مکتب سوسیالیسم، در خانواده‌های یهودی زاده شدند و حداقل تا دوران جوانی، تحت تأثیر فرهنگ و آموزه‌های یهودی قرار داشتند و بدین ترتیب، قادر به رهایی خود از آموخته‌های اولیه‌شان نسبت به یهودیت و یا عدم وفاداری به آن نبودند:

1) کارل مارکس (1868-1883) سوسیالیست و فیلسوف ماتریالیست آلمانی، موسس اولین بین‌الملل کارگران جهان و نخستین کسی که به وسیله‌ی سوسیالیسم به نهضت کارگری

امروز به اصلاح یک اساس علمی بخشید، در شهر ترو در ایالت رن پروس در خانواده‌ای یهودی به دنیا آمد.

2) فردیناند لاسال (1825-1864) سوسیالیست مشهور و مؤسس سوسیال دموکراسی در آلمان، در یک خانواده‌ی بسیار ثروتمند یهودی آلمانی زاده شد.

3) ویلهلم وایتلینگ (1808-1871) مبلغ مشهور و تشکیلات چی بزرگ سوسیالیستی آلمان، طفلی نامشروع از پدر و مادر یهودی بود.

4) لنین، والادیمیر ایلچ اولیانف (1840-1924) بنیانگذار رژیم کمونیستی در روسیه و شخص اول اتحاد جماهیر شوروی که اصول سیاسی - سازمانی، استراتژی انقلابی و نیز برخی از نظرهای تاریخی و فلسفی را فرمول‌بندی کرد، از سوی مادر تبار یهودی داشت.

5) لئون تروتسکی (1940-1879) یاور اصلی لنین در انقلاب بلشویکی روسیه (1917) و کمیسار امور خارجه و کمیسار جنگ در کابینه‌ی انقلابی و یکی از بزرگترین تئوریسین‌های مارکسیسم، هم از سوی پدر و هم از سوی مادر تبار یهودی داشت.

6) فیلیکس دزرشنسکی (1927-1878) رهبر چکا (کا.گ.ب بعدی)، یهودی‌زاده‌ای بسیار بی‌رحم بود. در تاریخ انقلاب بلشویکی روسیه، نقل شده که او در جلسه‌ی هیأت دولت، گفته بود:

«فکر نکنید من درصدد پیدا کردن دادگستری انقلابی می‌باشم. دادگستری به درد ما نمی‌خورد. ما نباید سؤال و جواب طولانی داشته باشیم. من فقط طالب یک چیز هستم: سازمان تصفیه‌ی انقلابی.»

درزشنسکی در سال 1981 و ماه‌های اول سال 1919، در 20 استان روسیه مرکزی، 8398 نفر را تیرباران کرد و از سال 1917 تا 1923 در روسیه‌ی شوروی، 187 هزار نفر به دستور او به جوخه‌ی اعدام سپرده شدند.

در قرن نوزدهم، مقارن با ایامی که صهیونیست‌ها از هیچ اقدامی برای رشد اندیشه و امور تشکیلاتی خود دریغ نمی‌ورزیدند، رهبران سوسیالیست نیز به فعالیت‌های انتشاراتی و علمی خود، ابعاد جدیدی داده و تا آنجا قدرت یافته بودند که پرودن سوسیالیست، به عضویت مجلس مؤسسان فرانسه برگزیده شد.

عصر انتشار کتاب‌های مقدس

در سال 1840 یعنی 64 سال بعد از تشکیل انجمن یهودی نورانیان، آثار بی‌شماری درباره‌ی نقش و اهداف سوسیالیسم انتشار یافت. در بین نوشته‌های منتشرشده در این سال، سه کتاب مشهور «تشکیلات زحمت»، نوشته‌ی لویی‌بلان از رهبران

بزرگ سوسیالیسم، «سیاحت در ایکارپیا» از سوسیالیست‌های معروف، اتین‌کابه و «املاک خصوصی چیست؟» از پیرژوزف پرودن، از اهمیت زیادی برخوردار بودند. این در حالی است که نوشته‌های پرودن به 30 جلد می‌رسد و متضمن موضوعات گوناگون است.

وایتلینگ نیز کتاب‌های «بشریت در چه حالی است و چطور باید باشد؟»، «تأمین آزادی و هماهنگی» و «انجیل فقیر گناهکار» را نوشت. او یکی از مؤسسین فرقه‌ی طرفداران عدالت بود که از همین فرقه، بعدها، اتحادیه‌ی کمونیست‌ها به وجود آمد.

مارکس و انگلس در کنگره‌ای که توسط این اتحادیه در نوامبر 1847 در لندن برپا شده بود، مأموریت داشتند برنامه‌ی حزبی که حاوی تجربه و تحلیل نظری و دستورهای علمی باشد را برای انتشار، تنظیم نمایند و به این طریق، بیانیه‌ی حزب کمونیست و مانیفست آن به وجود آمد. در سال 1849، فردیناند

لاسال، سوسیالیست مشهور علاوه بر نگارش کتاب‌های فلسفی، کتاب دو جلدی پیرامون حقوق انسان‌ها نوشت.

سال 1842 رهبران رادیکال بورژوازی ایالت راین روزنامه‌ای به نام روزنامه‌ی راین در کلن تأسیس کردند. این روزنامه از اول ژانویه 1842 انتشار یافت و مارکس و برونو بوئر از نویسندگان اصلی آن بودند. در ماه اکتبر 1842 مارکس در رأس این روزنامه قرار گرفت. این روزنامه که ناشر افکار مارکس بود و لحن آن روزبه‌روز، شدیدتر می‌شد، تقریباً در تمام اوقات، مقالات مهم و لازم را به چاپ می‌رساند.

در سپتامبر 1844 مارکس به اتفاق فردریک انگلس کتابی به نام «خانواده‌ی مقدس» را منتشر ساخت و سپس مشترکاً کتاب «ایدئولوژی آلمانی» را تصنیف کردند. در سال 1847 مارکس کتاب دیگری با عنوان «فقر فلسفه» را که از مهمترین آثار او به شمار می‌رفت، منتشر کرد. زمانی که انقلاب 1848 در بلژیک

آغاز شد، مارکس که خود یکی از به وجودآورندگان بود، از ترس دستگیری به پاریس گریخت و چون انتظار می‌رفت که در آنجا نیز مورد تعقیب قرار گیرد به آلمان پناه برد. او پس از شروع انقلاب مارس 1848 آلمان در کلن اقامت گزید. مارکس در کلن دوره‌ی جدید روزنامه‌ی راین را به نام «روزنامه‌ی جدید راین» به سردبیری خود انتشار داد.

اگرچه در سال‌های انقلابی 1848-1849 و بعد از آن، مارکس به تحول «بلاواسطه‌ی انقلاب بورژوازی به انقلاب پرولتاریای» معتقد بود، ولی از اوایل سال 1850 به غلط بودن تئوری‌های خود پی برد و آشکار می‌دید که دیگر دوران انقلاب‌ها سپری شده و به تبلیغ تئوری «تکامل مسالمت‌آمیز سرمایه‌داری و تجدید قوای ستمکشان» برای مبارزه‌ی جدید پرداخت و به دلیل این امر، از سوی مجامع کارگری و توده‌های فقیر، ترسو، مزدور و خائن انقلاب نام گرفت.

در سال 1846 ضمن میتینگ (پروتست) اعتراض به مداخله‌ی دولت‌های بیگانه در قلع و قمع لهستان، بین‌الملل اول تأسیس یافت و مارکس به عضویت شورای مرکزی این جمعیت انتخاب شد و رهبری کلیه‌ی امور تشکیلاتی را برعهده گرفت. تنظیم تمام بیانیه‌ها و قطعنامه‌های شورای مرکزی بین‌الملل به عهده‌ی او بود و به علت اینکه دبیر اول شورای مرکزی بود، مکاتبه با کلیه‌ی شعب بین‌الملل را نیز انجام می‌داد. در سال 1867 اولین جلد کتاب اقتصادی و تاریخی‌اش با عنوان کاپیتال منتشر شد.

هنگام آغاز شوروش مردم تهیدست پاریس در سال 1871 (کمون پاریس)، مارکس در شمار سران رهبری‌کننده این نهضت بود؛ نهضتی که به دلیل رهنمودهای غلط مارکس و رفیق آنارشیست‌اش باکونین، به خاک و خون کشیده شد. در سال 1874 مارکس کتاب معروف خود، «هجدهمین برومرلویی بناپارت» را انتشار داد. او در این کتاب به ماهیت و علل نتایج

شکست پاریس پرداخته بود. پس از انحلال بین‌الملل اول، کارل مارکس همچنان تا 10 سال بعد از موطن خود دور بود و در لندن اقامت داشت. بررسی زندگینامه‌ی او نشان می‌دهد که او در طول این سال‌ها، با تمام زعمای آزادی‌خواه و معروف اقصی نقاط جهان در ارتباط بوده و از وضع جوامع مختلف اطلاع داشته است.

در این بررسی آمده است که سران نهضت‌های گوناگون نقاطی که حتی در حیطه‌ی امپراتوری عثمانی بودند (که این شامل سرزمین‌های فلسطینی و عربی نیز می‌شد) برای ملاقات او به لندن می‌آمدند. در این زمان مارکس به طرح شعارهایی پرداخت که نه خود به آن عمل کرد و نه آن‌ها زمینه‌ی تحقق پیدا نمودند. شعارهایی همچون: «برای دنیا کار کنید»، «من یک فرزند جهان هستم و هر کجا که باشم، کار خواهم کرد»، «علم

نباید یک ذوق و ابتکار خودپرستانه باشد، دانشمندان باید اولین کسانی باشند که سهم خود را در خدمت بشریت قرار دهند.»

پس از مرگ مارکس، مدت چندین سال سرپرستی و راهنمایی کلیه‌ی جریانات مارکسیستی دنیا به عهده‌ی فردریک انگلس بود. او پیش از آن کتاب‌های «منشأ دولت و خانواده و مالکیت خصوصی» و «آنتی دوهرینگ» را نوشته بود. گفته می‌شود که انگلس با مشاهده‌ی اوج‌گیری نهضت‌های مردمی در روسیه‌ی تزاری، موفقیت‌های اولیه‌ی آن را به رهبران این نهضت‌ها تبریک گفته و انقلاب روسیه‌ی تزاری و انقلاب‌های اجتماعی دنیا را ضمن ایراد دلایل منطقی، پیشگویی کرده بود!

جنگ با سرمایه‌داری غیریهودی

کتاب‌ها و نشریات منتشرشده از سوی سران سوسیالیسم و آکسیون‌هایی مانند انقلاب 1848-1849 در اروپا، بین‌الملل اول در سال 1864، کمون پاریس (قیام تهیدستان این شهر) در سال

1871 و نظایر آن از سوی این رهبران، نشان می‌دهد که مکتب سوسیالیسم از همان بدو تکوین اندیشه‌ی صهیونیستی در قرن نوزدهم، قدرت و توانایی مبارزه با این اندیشه را داشت و نیز اثبات این که در هیچ کدام از این نشریات و پروتست‌های (اعتراض‌ها) عملی، حتی اشاره‌ای یا قطعنامه‌ای به آنچه که در کشور سوئیس در حال نضج گرفتن بود، صورت نپذیرفت و صادر نشد.

برای نشان‌دادن قدرت سوسیالیست‌ها، همین قدر کافی است که گفته شود پرودن سوسیالیست به عضویت مجلس مؤسسان فرانسه انتخاب شد. همین شخص در 30 جلد کتابی که درباره‌ی موضوعات مختلف نوشت، حتی یک جلد آن را به راسیسم صهیونی اختصاص نداد و اهداف انجمن نورانیان یهودی که در سال 1776 شکل گرفته بود را بیان نکرد. وایتلینگ در حالی که شعار بشریت را سرداده بود، حتی سطری درباره‌ی تکوین

اندیشه‌ی صهیونیستی و ارض موعود آتی یهودیان ننوشت. اتحادیه‌ی کمونیست که بر اساس پلاتفرم سیاسی خود، مدعی مبارزه‌ی انقلابی جهان‌شمول بود، در مقابل تبلیغات نژادپرستانه‌ی خاخام یهودی، راشورون در کشور چکسلواکی، شیوه‌ی سکوت را برگزید. مارکس در کتاب کاپیتال حتی اشاره‌ای نیز به تراست‌ها و مونوپل‌های یهودی نکرده است و در روزنامه‌ی «راین» که تحت سرپرستی خود او منتشر می‌شد، مطلبی علیه رشد ملی‌گرایی یهودی درج نکرد. فردیناند لاسال فراموش کرد که در کتب حقوقی خود، به حقوق انسان‌هایی بپردازد که زیر یوغ سرمایه‌داری حریص یهودی، از هستی افتاده و نیست و نابود می‌شدند.

مارکس، در مقام رهبر بین‌الملل اول و به عنوان پدر سوسیالیسم درباره‌ی انواع موضوعات فلسفی، اقتصادی، سیاسی و اجتماعی بیانیه‌های متعددی صادر می‌کرد، اما نسبت به آنچه در کشور

همسایه‌ی مقر سکونتش (سوئیس) در حال تکامل بود، موضعی کاملاً انفعالی داشت. او که به طور مداوم خطر رشد ملی‌گرایی در کشورهای اروپایی را گوشزد می‌کرد، می‌دانست یکی از عوامل اصلی پیدایش و اوج‌گیری صهیونیسم، نفوذ جنبش‌های ناسیونالیست اروپایی در اواخر قرن نوزدهم بود.

برخلاف ادعای کمونیست‌ها که می‌گویند بین‌الملل اول در جهت همبستگی کارگران دنیا تشکیل شد، این جریان در نتیجه‌ی سرکوب سرمایه‌داران حریص، آزمند و محتکر لهستانی از سوی دولت محلی لهستان و روسیه‌ی تزاری و در راستای دفاع سران سوسیالیسم از سرمایه‌داران مزبور تحت عنوان مبارزه با یهودی‌ستیزی شکل گرفت. فقدان وسایل ارتباطی و اطلاع‌رسانی لازم نیز نمی‌تواند مانع این دروغ‌پرداز بزرگ کمونیست‌ها شود که سران کمونیسم، نمی‌توانستند از عملکرد یهودی‌ها در اروپا و سرزمین‌های دیگر مطلع شوند، زیرا:

1) آرای اولیه‌ی یهودیان در کشور سوئیس نشأت گرفت که همسایه‌ی کشور فرانسه و مقر اکثر رهبران سوسیالیست بود.

2) در سال 1874، مقر شورای عمومی به آمریکا انتقال یافت و آخرین کنگره‌ی بین‌الملل در همین سال در ایالت فیلادلفیای آمریکا تشکیل شد.

3) مارکس به چگونگی نحوه‌ی تولید در جوامع آسیایی و وابستگی دهقانان به مسأله‌ی آب و از این طریق به فئودال‌های بزرگ آگاهی کامل داشت و به نوشتن کتابی با عنوان «شیوه‌ی تولید آسیایی»، پرداخت.

چرا کمونیسم به پیکار علیه صهیونیسم برنخاست؟ (2)

سکوت لنین در برابر تأسیس اسرائیل کمونیسم

پس از آغاز جنگ جهانی اول و گسترش دامنه‌ی آن به فلسطین، یکی از رهبران صهیونیسم به نام هربرت ساموئل، یادداشتی برای اعضای کابینه‌ی انگلستان و نمایندگان مجلس عوام این کشور فرستاد و پیشنهاد کرد که دولتی یهودی، تحت نظارت انگلستان در فلسطین به وجود آید و سه تا چهار میلیون نفر یهودی که در اروپا پراکنده هستند، در آنجا ساکن شوند. از طرف دیگر، جمعی از رهبران یهود و در رأس آن‌ها، دکتر وایزمن، استاد شیمی دانشگاه منچستر انگلیس که در محافل انگلیسی و آمریکایی نفوذ زیادی داشت، با مقامات دولتی آمریکایی و انگلیسی به این منظور تماس گرفت. پس از این تماس، آرتور جیمز بالفور، وزیر خارجه‌ی انگلستان طی نامه‌ای به لرد روچیلد، رئیس «فدراسیون صهیونیست‌های بریتانیا»،

دلبستگی خود را به تأسیس میهن یهودی در فلسطین اعلام کرد و قول هر نوع همکاری با سران یهودی را در این راستا به اطلاع او رساند. در این نامه که بعدها به اعلامیه‌ی بالفور شهرت یافت و به تاریخ دوم نوامبر 1917 صادر شد، آمده بود:

«دولت اعلیحضرت بریتانیا تأسیس میهن یهودی در فلسطین را با علاقه، تلقی می‌کند و برای فراهم کردن امکان آن سخت خواهد کوشید، اما به روشنی باید دانست که هیچ کاری نباید بشود که به حقوق مدنی جوامع غیریهودی ساکن فلسطین یا حقوق و موقعیت سیاسی یهودیان در دیگر کشورها زیان رساند.»

انتشار متن اعلامیه‌ی بالفور، واکنش‌های شدیدی را در جامعه‌ی عرب ایجاد کرد و ملک‌حسین، کلیددار کعبه که در جهان آن روز، صاحب‌نفوذ و مدعی خلافت بر تمام سرزمین‌های عربی بود و از طرف انگلیسی‌ها نیز وعده‌هایی به او داده شده بود، فوراً از

دولت انگلستان در این باره توضیح خواست. دولت انگلستان در پاسخ اعلام داشت که به هیچ وجه اجازه نخواهد داد که یهودیان در فلسطین، مزاحم حقوق اعراب گردند و تا آنجا به یهودیان اجازه‌ی مهاجرت و سکونت در فلسطین می‌دهد که به آزادی و حقوق سیاسی و اجتماعی و اقتصادی اعراب لطمه وارد نسازند. این وعده‌ها در نامه‌های حاکم انگلیسی فلسطین و همچنین اعلامیه‌های دولت و کتاب سفید انگلیس نیز تکرار شد. بر اساس این اعلامیه، در فاصله‌ی دو جنگ جهانی، سالانه به شماری از یهودیان اجازه داده شد که به فلسطین کوچ کنند و همین سرآغاز کشاکش‌های اعراب فلسطین و یهودیان از سویی و ایجاد کشور اسرائیل و درگیری‌های آن با کشورهای عرب، از سوی دیگر شد.

اعلامیه‌ی بالفور، از نظر اعراب، دلیلی بر وجود یک توطئه‌ی امپریالیستی از سوی انگلستان علیه فلسطینیان و اعراب بوده

است. انتشار اعلامیه‌ی بالفور، مصادف با انقلاب کمونیستی و ضدامپریالیستی 1917 به رهبری لنین در روسیه بود. او که داعیه‌ی انقلابی بودن و دفاع از حقوق محرومان جهان و مبارزه با امپریالیسم را شعار خویش قرار داده بود، نه تنها کوچکترین دفاعی از مردم مقهور فلسطین به عمل نیاورد، بلکه در مقابل مهاجرت سیل عظیمی از یهودیان روسیه به اسرائیل و زمینه‌های تشکیل یک دولت یهودی در این منطقه، با مساعدت مستقیم امپریالیسم انگلستان و سرمایه‌داران بزرگ صهیونی، هیچ گونه عکس‌العملی از خود نشان نداد و به ترتیبی رفتار کرد که پیشوایش مارکس، آن را جزئی از پلاتفرم مبارزاتی و سیاسی خویش قرار داده بود.

مارس 1919 نشست کمینترن (بین‌الملل دوم کمونیست‌ها) به ریاست لنین در مسکو برگزار شد. در این نشست، مشکلات اقتصادی، اجتماعی و سیاسی خلق‌های محروم مورد بررسی

نمایندگان احزاب کمونیست‌های کشورهای مختلف قرار گرفت. در قطعنامه‌ی رسمی و پایانی این نشست، حق تعیین سرنوشت از سوی اقوام و ملل مختلف به رسمیت شناخته شد و مسکو متعهد گردید که در ارتباط با این بند، از هیچ گونه یاری و همکاری نظری و عملی خودداری نکند، ولی علیرغم این شعارها و تعهدات مسکو، به ستم یهودیان نسبت به فلسطینیان حتی اشاره‌ای هم نشد. گویا از دیدگاه لنین و نمایندگان دست‌نشانده‌ی احزاب کمونیست بین‌الملل دوم، موضوع اعراب فلسطین ارزش طرح در این نشست را نداشت.

در سال 1947، کمیسیون ویژه‌ی مسأله‌ی فلسطین در سازمان ملل متحد تشکیل شد تا موضوع فلسطین و اسرائیل را بررسی کند و راه حلی مرضی‌الطرفین ارائه دهد. این کمیسیون (که کمیسیون بازجویی نام داشت و اعضای آن را نمایندگانی از کشورهای مختلف تشکیل می‌دادند) در جستجوی پیشنهادی

بود که هم مقبول فلسطینی‌ها و اعراب باشد و هم منافع یهودیان این سرزمین را تأمین کند؛ ولی پیشنهاد، مورد قبول هر دو طرف واقع نشد. سرانجام پس از یک ماه بحث و کشمکش بی‌نتیجه، اعضای کمیسیون دو دسته شدند:

«جمعی که اکثریت کمیسیون با آن‌ها بود، راه علاج را در تقسیم فلسطین دیدند و عده‌ی محدودی هم این طریق را عادلانه و عملی نمی‌دانستند.»

گرچه طرح تقسیم، چندان عملی نشان نمی‌داد، اما طرفداران آن بیشتر و بیشتر می‌شدند و این، نتیجه‌ی اقدامات آژانس یهود بود که به امکانات و ابزارهای تبلیغی کارآمد و مؤثری دسترسی داشت و با تبلیغات گسترده و حساب‌شده، آرای چشمگیری از اعضا را به سود خود تغییر داد. کم‌کاری اعراب به سود یهودی‌ها و جناح طرفدار تقسیم فلسطین تمام شد. به این دلیل، از سال

1947، مسأله‌ی فلسطین در سازمان ملل متحد در دستور کار مجمع آن سازمان قرار گرفت.

موازنه‌ی قدرت استالینی

هنگامی که مجمع عمومی سازمان ملل متحد تشکیل شد، وزیر خارجه‌ی آمریکا در سخنرانی خود از زحمات اعضای کمیسیون بازجویی قدردانی نمود و اظهار داشت که دولت متبوع او نظر اکثریت را قبول دارد.

نمایندگان دول عربی بی‌درنگ واکنش نشان دادند و به نمایندگان آمریکا سخت حمله کردند و در تمام دو ماه و نیم مجمع عمومی به هیچ یک از پیشنهادهای هیأت نمایندگی آمریکا، درباره‌ی مسائل مختلف رأی موافق ندادند. مجمع عمومی، کمیسیون ویژه‌ای را مأمور مطالعه‌ی گزارش کمیسیون بازجویی کرد که سه هفته به طول انجامید. در این مدت، نمایندگان آژانس یهود و «کمیته‌ی عالی عرب فلسطین»، خود

را به آب و آتش زدند تا از نظر آن‌ها دفاع شود؛ ولی رفته‌رفته آشکار می‌شد که اوضاع بر وفق مراد نیست، زیرا اتحاد جماهیر شوروی، تحت فرمان ژوزف استالین و دست‌نشاندگان مسکو و بلوک شرق، با تقسیم فلسطین موافق نبودند. از قرار معروف، دولت آمریکا و آژانس یهود، اولی از تحبیب و تهدید و دومی از تطمیع فروگذار نمی‌کردند. سرانجام در 28 آذر 1326 (29 نوامبر 1947) که روز پایانی مجمع بود، پیشنهاد تقسیم فلسطین به دو دولت مستقل عرب و یهود، با اکثریت 33 رأی موافق در مقابل 13 رأی مخالف و 10 رأی ممتنع به تصویب رسید و نمایندگان دول عرب به صورت اعتراض از تالار مجلس خارج شدند. بر پایه‌ی این قطعنامه، قیمومیت انگلیس در فلسطین پایان می‌یافت و قوای انگلیسی می‌بایست هرچه زودتر خاک فلسطین را ترک می‌کردند. بدین ترتیب، تبلیغات ماهرانه‌ی آژانس یهود و نفوذ صهیونیست‌های آمریکایی باعث شد تا مجمع عمومی در یکی از نخستین تصمیم‌گیری‌های خود،

برخلاف حق و عدالت و روح منشور این نهاد بین‌المللی رفتار کند.

یهودی‌ها بلافاصله دست به کار شدند تا زمینه‌ی تأسیس دولت مستقل یهود را فراهم سازند. آنان با فعالیت‌های گسترده‌ی خود و پشتیبانی بسیار حیاتی آمریکا، انگلیس و صهیونیسم جهانی، امکانات و زمینه‌های لازم را فراهم کرده و سرانجام در 24 اردیبهشت 1327 تأسیس دولت اسرائیل را اعلام نمودند. دولت شوروی و به تبع آن کشورهای کمونیستی (کشورهای اقمار) در شمار اولین کشورهایی بودند که موجودیت و سپس تأسیس این کشور را همراه دولت‌های امپریالیستی و سرمایه‌داری صهیونی به رسمیت شناختند. پشتیبانی دول امپریالیستی و استعماری از طرح تقسیم فلسطین و سپس تأسیس کشور اسرائیل، با توجه به نفوذ کلان سرمایه‌داران یهودی در این دولت‌ها، جای تعجبی ندارد، ولی مسأله‌ی سؤال‌برانگیز این است که اندیشه‌ای که خود

را پشتیبان زحمتکشان جهان می‌داند و شعار جهان‌میهنی کموسموپولیتیسم را سر می‌دهد و مخالف هر نوع ملی‌گرایی بوده و خواستار برداشت شدن مانع‌های ملی، سیاسی و فرهنگی و ایجاد یک حکومت جهانی‌اند که بر همه‌ی ملت‌ها و اقوام، گذشته از اختلافات نژادی و فرهنگی‌شان، یکسان حکومت کند و میان نظام‌های گوناگون اجتماعی همسازی پدید آورد، چگونه با میهن‌پرستی افراطی صهیونی روی موافق نشان داده است؟

نیکتا خروشچف نخست‌وزیر اتحاد جماهیر شوروی، در کتاب خاطراتش می‌نویسد:

«ملک‌فاروق (آخرین پادشاه مصر که بر اثر انقلاب ژوئیه‌ی 1952، بساط حکومتش برچیده شد و به خارج از مصر تبعید گردید) یکبار از استالین درخواست کرد به او اسلحه بدهد تا بتواند بریتانیا را ناگزیر به تخلیه مصر سازد، اما استالین نپذیرفت و در حضور من گفت: شرق نزدیک (از جمله اسرائیل) بخشی از

قلمروی نفوذ بریتانیاست و ما نباید موی دماغ انگلیسی‌ها شویم.»

خروشچف سپس اضافه می‌کند:

«منظورم این نیست که استالین علاقه‌ای به رخنه در خاورمیانه نداشت، در واقع علاقه‌ی زیادی هم داشت، اما به طرز (واقع‌بینانه‌ای) تشخیص داده بود که موازنه‌ی قدرت به سود ما نیست و بریتانیا مداخله‌ی ما را تحمل نخواهد کرد.»

تا زمانی که استالین زنده بود، نظریه‌پردازان روسی اصولاً به طبقه‌ی بورژوازی ملی در کشورهای خاورمیانه ارج نمی‌نهادند و هدف اصلی خود را متوجه احزاب کمونیست محلی و لزوم رهبری پرولتاریا در انقلاب‌های خاورمیانه می‌کردند. پس از مرگ استالین و برگزاری کنگره‌ی بیستم حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی (1956)، طبق نظریه‌ی سوسولف، تئوریسین حزب کمونیست شوروی، رهبران این کشور با یک چرخش 180

درجه‌ای، به بورژوازی ملی و رهبری آن در کشورهای جهان سوم ارج نهادند. این دگرگونی ناشی از این بود که کادر رهبری شوروی بر این حقیقت واقف شده بود که با زور، نمی‌توان کشورهای جهان سوم را به سوی کمونیسم جلب کرد، بلکه باید سیاست کمک به نهضت‌های ملی را مورد توجه قرار داد تا بر اثر تغییر شرایط اقتصادی و اجتماعی این کشورها، خود به سوی کمونیسم جلب شوند.

بر همین اساس سیاست استراتژیک شوروی در خاورنزدیک به ویژه مصر و سوریه و عراق، رخنه‌ی سیاسی، اقتصادی و نظامی هر چه بیشتر در این کشورها با اشاعه‌ی هر چه بیشتر کمونیسم در این منطقه و نه مبارزه با صهیونیسم بوده است که این سیاست‌ها منجر به قدرت گرفتن هر چه بیشتر اسرائیل شده است.

یهودیان و هولوکاست بلشویکی

متأسفانه از موضوعاتی که در کشورهای اسلامی کمتر به آن پرداخته شده، ریشه و ماهیت کمونیسم، سوسیالیسم، مارکسیسم، بلشویسم و ... است. موضوعاتی نظیر این حرکت‌ها و مکاتب، از کجا نشأت گرفته‌اند؟ بنیانگذار آنها چه کسانی بوده و از چه دینی پیروی می‌کرده‌اند؟ این افراد چه اهدافی را دنبال می‌نموده‌اند؟

در ایران، افراد فریب‌خورده و همچنین عوامل و مزدوران شوروی و دیگر کشورهای کمونیستی و بلوک شرق، تحت نام‌های توده‌ای، کمونیست، چریک فدایی خلق و انشعابات آنها نظیر اقلیت و اکثریت و پیکار و ...، در زمان پهلوی و حتی سال‌ها بعد از انقلاب، فعالیت داشتند. این افراد هیچ زمان، صحبت از جنایات رهبران احزاب کمونیستی و این که چه جنایاتی را در کشورهای خود و کشورهای هم‌جوار مرتکب شده‌اند، نمی‌کردند.

رسانه‌های گروهی غرب نیز به این مطالب نمی‌پرداختند، زیرا این رسانه‌ها از آنِ یهودیان بوده و اگر پرونده‌ی جنایات رهبران حرکت‌های کمونیستی را باز می‌کردند، آن وقت، جنایات، اهداف و نقش یهودیان که در این قضایا دست داشتند، برملا می‌شد. از طرفی دیگر، آمریکا نیز در جنگ جهانی دوم در کنار شوروی قرار داشت تا آنجا که فرانکلین روزولت، ژوزف استالین را «عمو جو» می‌خواند.

به دلایل مختلف که به بخشی از آن اشاره شد، در طول چند دهه‌ی گذشته، به موضوع بلشویسم یهودیان و نیز هولوکاست بلشویکی کمتر پرداخته شده است. ما به اختصار، به نکاتی پیرامون این موضوع اشاره خواهیم نمود.

بلشویک و بلشویسم

دومین کنگره‌ی حزب سوسیال دمکرات روسیه در سال 1903 میلادی در لندن برگزار شد. در این کنگره، ولادیمیر لنین[4] از یک حزب فعال متحد حرفه‌ای که اعضای انقلابی داشته باشد و برای تأسیس یک جامعه‌ی کمونیستی، از هر وسیله و حربه‌ای استفاده نماید، حمایت و در این راستا تبلیغ کرد. گروه دیگری در حزب سوسیال دمکرات روسیه بودند که از رقبای لنین محسوب می‌شدند. آنها اظهار می‌داشتند که ما همه‌ی کسانی را که اعلام می‌دارند با ما هم‌فکر هستند (بدون توجه به اینکه در جلسات و برنامه‌های حزب سوسیال دمکرات روسیه شرکت فعال داشته باشند) می‌پذیریم.

در این مورد، اکثر نمایندگان شرکت‌کننده در این کنگره، موافق این نظریه بودند، ولی در موارد دیگر و شمارش آراء در پایان

[4] Vladimir Lenin

کنگره، اکثریت به لنین رأی مثبت دادند. بر این اساس، گروهی که لنین را انتخاب نمودند، بلشویک[5] به معنای اکثریت و گروه دیگر را منشویک[6] به معنای اقلیت نامگذاری کردند.

بلشویسم[7]، آموزه‌ی کمونیسم بر اساس نظریه و فرضیه کارل مارکس یهودی می‌باشد که توسط ولادیمیر لنین در دومین کنگره‌ی حزب سوسیال دمکرات روسیه در لندن عرضه و ارائه شد. معنای دیگر بلشویسم، آموزه و یا برنامه‌های بلشویک‌ها می‌باشد که آن را تبلیغ می‌کردند و از سرنگون ساختن خشونت‌آمیز سیستم سرمایه‌داری حمایت می‌نمودند. (1)

هر چند بعد از آن کنگره، در موارد مختلف، در حرکت‌های به اصطلاح انقلابی روسیه، بلشویک‌ها در اکثریت قرار نداشتند و اقلیت بودند، ولی نام‌های اکثریت و اقلیت، برای همیشه با آنها

---

[5] Bolshevik
[6] Menshevik
[7] Bolshevism

باقی ماند و مردم نیز تصور می‌کردند که آراء آنها در اکثریت است، در صورتی که این‌گونه نبود. گروه‌های کمونیستی اقلیت و اکثریت که در ایران فعالیت داشتند نیز، از اربابان کمونیست یهودی خود دستور گرفتند و یا آموختند و نام‌های اقلیت و اکثریت (منشویک و بلشویک) را بر خود نهادند.

الکساندر سولژنیتسین[8]

از افرادی که بخشی از جنایات یهودیان را در هولوکاست بلشویکی افشاء نمود، الکساندر سولژنیتسین است. الکساندر سولژنیتسین، یک نویسنده‌ی روسی است که سال‌ها در زندان بود و بعد به نقاط مختلف شوروی و سپس به خارج از شوروی تبعید شد. علت حبس و تبعید وی، بیان مطالبی علیه استالین و اتحاد جماهیر شوروی کمونیستی بود. سولژنیتسین، اول به آلمان تبعید شد و در سال 1974 میلادی تابعیت وی را لغو

---

[8] Aleksandr Solzhenitsyn

کردند و بعد، او به آمریکا رفت. در سال 1991، مسئولین شوروی از تقصیرات وی گذشتند و او در ماه می 1994 به روسیه بازگشت.

الکساندر سولژنیتسین در رمان‌هایی که نوشته، حقایق ددمنشانه‌ای را که در زمان استالین و بعد از آن، در زندان‌های شوروی حاکم بود، بیان داشته است. وی در این کتب، زندگی در شوروی کمونیستی را نیز به تصویر کشیده است (2).

سولژنیتسین در ارتباط با سیستم زندان‌های شوروی و پلیس مخفی آنها مطالبی را نوشت که در سال 1973 به زبان فرانسه ترجمه و چاپ شد و سپس سریعاً به زبان انگلیسی ترجمه و چاپ گردید. کتاب «مجمع‌الجزایر گولاگ» (3)، یکی از آن کتب است که در سال 1974 به زبان انگلیسی ترجمه شد.

هرچند، دانشگاه هاروارد در سال 1978 به او دکترای افتخاری داد، ولی به خاطر افشا کردن بسیاری از حقایق در مورد

یهودیان، آنها از وی نفرت دارند. البته سولژنیتسین در اوایل، مطلبی علیه یهودیان عنوان نمی‌کرد و دولت آمریکا و یهودیان تصور نمی‌کردند که وی ممکن است حقایقی را درباره‌ی یهودیان به رشته‌ی تحریر درآورد.

یکی دیگر از کتاب‌های الکساندر سولژنیتسین، «200 سال با همدیگر» (4) می‌باشد. در این کتاب توضیح داده شده که چگونه لنین و تروتسکی و دیگر توطئه‌گران یهودی، سیستم سلطنتی رومانوف[9] را در سال 1917 سرنگون ساخته و سیستم استبدادی بلشویکی خود را بنا کردند.

رده‌های بالای یهودیان در دنیا، از الکساندر سولژنیتسین (به خاطر افشا و به نمایش گذاشتن جنایتی همچون قتل عام 66 میلیون نفر، توسط کمونیست‌های گولاگ[10]) متنفرند. مسیحیان اظهار می‌دارند که بیشتر قربانیان این جنایات، مسیحی بوده‌اند.

[9] Romanov
[10] Gulag

اکثر این قربانیان توسط اربابان بزرگ یهودی گولاگ (5) به قتل رسیده‌اند. هیچ ناشر آمریکایی و یا انگلیسی جرأت نمی‌کند تا کتاب «200 سال با همدیگر» را به زبان انگلیسی منتشر سازد و این کتاب فعلاً به زبان روسی می‌باشد.

یهودیان در مورد الکساندر سولژنیتسین می‌گویند:

«این بدبخت فلک‌زده‌ی بی‌حیا را له کنید. برای کار او و سخن او همایشی برگزار نکنید و با نادیده انگاشتن و بی‌توجهی به وی، او را بکشید. اگر مجبورید نام او را ببرید، با تحقیر، طعنه و تمسخر از او یاد کنید. او را به جهت این که سعی نمود تا اسرار ما را برای دنیا فاش سازد، به شدت تنبیه کنید. بگذارید او نمونه‌ای باشد، تا مردم بدانند که یهودیان می‌توانند با قدرت خود چه (بلایی) بر سر فردی که با لجاجت از پذیرش خط‌مشی صهیونیست‌ها امتناع می‌ورزد، بیاورند!»

سرنگونی حکومت تزار روسیه توسط یهودیان

در طول تاریخ، یهودیان، بدبختی و فلاکت بسیاری را برای ملل مختلف دنیا به ارمغان می‌آوردند و این امر باعث شد تا در گذشته، حاکمان کشورهای گوناگون، یهودیان را از منطقه و کشور خویش اخراج نمایند. به همین علت، حکومت تزار روسیه نیز در سال 1772 مقرر نمود تا یهودیان (که تعداد آنها تقریباً 10 میلیون نفر بود)، در منطقه‌ی وسیعی که شامل اوکراین، غرب روسیه، تمام لهستان و لیتوانی بود، مستقر شوند. یهودیان حق سکونت در مناطقی نظیر سن پترزبورگ، مسکو و خارکف را نداشتند.

هرچند یهودیان، وضعیت بسیار خوبی در مناطق دیگر داشتند، ولی درصدد بودند تا بر تمام روسیه حاکم شوند. لذا، حزب انقلابی سوسیالیستی را برپا کردند تا حکومت تزار را سرنگون سازند. سازمانی که در سرنگون ساختن تزار روسیه دست داشت،

اتحادیه‌ی یهود[11] بود که رهبران آن، آبراموویچ[12] و لایبر[13] یهودی بودند و در حقیقت، یهودیان بودند که حکومت تزار روسیه را سرنگون ساختند. نکته‌ی دیگر این که، قبل از آغاز جنگ جهانی اول، یهودیان سعی داشتند تا عهد و پیمان سال 1814 ناتان روچیلد را که کشتن و نابودی تزار روسیه بود، پی‌گیری و اجرا نمایند.

در 13 مارس 1881، یک یهودی به نام گرینویتسکی[14] با پرتاب یک بمب، تزار روسیه (الکساندر دوم) را کشت. همچنین یهودیان در سال 1901، وزیر علوم روسیه را به نام بوگولپف[15] را به قتل رساندند. سپس در سال 1902، وزیر کشور روسیه را به

---

[11] Jewish Bund
[12] Abramovitch
[13] Lieber
[14] Grinevetsky
[15] Bogolepov

نام سیپیاجین[16] به قتل رساندند. در سال 1903 نیز فرماندار ایالت یوفا را کشتند. متعاقب آن، در سال 1904، نخست‌وزیر روسیه را به نام وان پلیف[17] به قتل رساندند. در سال 1905، عموی تزار به نام شاهزاده سرجی[18] را کشتند و در سال 1906، ژنرال دوبراسوف[19] را (که سربازانش در سال 1905، انقلاب یهودیان را نابود کرده بودند) کشتند.

در بین غیریهودیان، افراد فقیر روستایی و زارعینی بودند که گول شعارهای دروغین یهودیان کمونیست را خوردند و از آنها حمایت کردند. پیتر استولیپین[20]، نخست‌وزیر وقت روسیه تزاری، طرحی را عرضه داشت که منطقه‌ی وسیعی از زمین‌ها را در اختیار زارعین قرار دهند. این طرح، موقعیت یهودیان

---

[16] Sipyagin
[17] Von Plehve
[18] Grand Duke Sergei
[19] General Dubrassov
[20] Peter Stolypin

کمونیست را به خطر انداخت، زیرا باعث می‌شد افراد فقیری که گول شعارهای فریبنده‌ی یهودیان را خورده بودند، از حمایت و طرفداری یهودیان عقب‌نشینی کنند، لذا یهودیان بر آن شدند تا نخست‌وزیر را بکشند. به همین علت، یهودی تروریستی به نام موردخای بوگروف[21] در سپتامبر 1911، هنگامی که تزار روسیه و همراهانش از جشنواره‌ای در کی‌یف (در اوکراین) دیدن می‌کردند، به پشت سر استولیپین شلیک کرد و او را به قتل رساند. بعد از این ماجرا، یک یهودی به نام یونو اذف[22] به عنوان سرپرست گروه ترور، دستگیر و محاکمه و اعدام شد. یونو اذف مؤسس حزب انقلاب سوسیالیستی روسیه بود.

الکساندر سوم (تزار جدید) که از یهودیان بسیار خشمگین شده بود، نطقی را علیه یهودیان ایراد کرد. وی در این نطق، به حقایقی در مورد یهودیان اشاره نمود، با این مضمون که یهودیان

[21] Mordecai Bogrov
[22] Yevno Azev

باعث فقر مردم شده‌اند و به عناوین مختلف مردم، مخصوصاً طبقه ضعیف جامعه را، چاپیده‌اند و به این فکر نیستند تا برای منافع کشور فعالیت کنند، بلکه در این فکر بوده‌اند که ثروتمندتر شوند و دولت نیز تصمیم گرفته است که به این قضایا پایان دهد و ... (6).

بنیان‌گذاران حرکت‌های مارکسیستی

مارکس

کارل مارکس، یهودی‌ای بود که لنین و تروتسکی را با عقیده و نگرش کمونیستی خود الهام بخشید. او به طور مخفیانه، یک پیشوای اعظم شیطان (7) بود (8). تصاویری وجود دارد که مارکس، به علامت اسرارآمیز فراماسونی، دست راست خود را بر روی قلب خود گذاشته است (9). در ضمن، ناتان روچیلد یهودی، مبالغی را به کارل مارکس پرداخت کرده است. دو فقره

چکی که ناتان روچیلد به کارل مارکس داده است، بنا بود تا در موزه‌ای در انگلیس به نمایش گذاشته شود.

لنین

نام اصلی لنین، ولادیمیر ایلیچ اولیانوف[23] و پدر بزرگ مادری او، یک یهودی به نام الکساندر دمیترویچ بلنک[24] بود. یهودیان می‌گویند اگر مادر فردی یهودی است، او نیز به طور خودکار یهودی می‌باشد. وین مک‌گوایر[25]، محقق دانشگاه هاروارد می‌نویسد:

«براساس استاندارد قانون بازگشت به اسرائیل، لنین یک یهودی بود، زیرا یکی از اجداد او یهودی بوده است. به نظر می‌رسد که لنین نه تنها یک یهودی بود، بلکه یهودی نژادپرستی بود که نژاد

[23] Vladimir llich Ulyanov
[24] Aleksander Demitievich Blank
[25] Wayne McGuire

خود را برتر می‌دانست. وی عمداً پست‌های پرمسئولیت فکری را به یهودیان داده بود.»

تروتسکی

لئون تروتسکی[26]، یک یهودی با نام اصلی لِو داویدوویچ برونشتین[27] است که در اوکراین متولد شد. او پسر یک یهودی بود که در ظاهر، به خصلت (و تابعیت) روس‌ها درآمده بود (10). تروتسکی از نظر قدرت، بعد از لنین مرد شماره‌ی دوی روسیه بود، اما بعد از سکته‌ی لنین، قدرت را به استالین باخت. تروتسکی را یک تئوریسین مارکسیست روسی و یک فرد انقلابی می‌خواندند. او یکی از رهبران اصلی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی محسوب می‌شد.

---

[26] Leon Trotsky

[27] Lev Davidovich Bronstein

تروتسکی در بندر اودسا[28] و میکولایف[29] تحصیل نمود و در سال 1896 فعالیت سیاسی خود را آغاز کرد و خیلی زود به یک مارکسیست تبدیل شد. بعد از یک توقف کوتاه در دانشگاه اودسا، در سال 1896 به میکولایف بازگشت تا اتحاد کارگران روسی را تشکیل دهد و به این جهت بود که دستگیر شد و روانه‌ی زندان گردید و بعد نیز به سیبری تبعید شد.

او در سال 1902 (زمانی که در سیبری در تبعید به سر می‌برد)، به اروپا فرار کرد و نام مستعار تروتسکی را برگزید. سپس با لنین و جورجی پلخانوف[30] و ژولیوس مارتوف[31] و دیگر اعضای روسی سوسیال دمکرات آشنا شد و به آنها ملحق گردید که در آن زمان، نشریه‌ی ایسکرا[32] (به‌معنای جرقه) را منتشر می‌نمودند.

---

[28] Odessa
[29] Mykolayiv
[30] Georgy Plekhanov
[31] Julius Martov
[32] Iskra

او در دومین کنگره‌ی حزب سوسیال دمکرات در لندن (1903) شرکت کرد و بعد از آن، در سال 1905 به روسیه بازگشت تا یکی از افراد فعال انقلاب باشد. سپس به عنوان رئیس معاونین کارگران بخش سن‌پیترزبورگ انتخاب شد. در دسامبر 1905 به زندان افتاد و بعد به سیبری تبعید گردید. (11)

تروتسکی در سیزدهم ژانویه‌ی 1917 به نیویورک آمد. یهودیان روسی که صاحب دفتر مطالعات فیلم ویتاگراف (12) در شهر بروکلین نیویورک بودند، به او کار دادند، او در سه فیلم ایفای نقش نمود که یکی از آنها، «زن رسمی من[33]» بود که تروتسکی نقش یک روسی انقلابی را در این فیلم داشت.

[33] My Official Wife

استالین

نام اصلی جوزف استالین[34]، یوسف ویسارینویچ جوگاشویلی[35] و از گرجستان بوده است که تقریباً در سال 1910 میلادی، نام مستعار استالین را که به معنای «مرد آهنین» می‌باشد، برای خود انتخاب نمود (13). او برای روچیلدها که صاحب بانک و کارخانه‌های مشروبات الکلی بودند، نیز کار می‌کرد. بعضی از انگلیسی‌ها این گونه عنوان می‌کنند:

«دورانی که بارون ادموند دی روچیلد[36]، سفرهایی به گرجستان (برای خرید انگور و تولید مشروبات الکلی) داشت، با مادر استالین رابطه داشت و استالین نیز از روچیلدها می‌باشد. آنها می‌گویند برای اثبات این موضوع، می‌توان از DNA دختر

---

[34] Joseph Stalin
[35] losif Vissarionovich Dzhugashvilli
[36] Baron Edmond de Rothschild

استالین که در حال حاضر، در حیات است و نیز DNA یکی از فرزندان بارون ادموند دی روچیلد استفاده نمود.»

دیگر مارکسیست‌های یهودی

اولین مارکسیست‌های روسیه، یهودی بودند. نیکولاس یوتین[37] اولین مارکسیست روسیه، بین سال‌های 1860 تا 1870 بود که در بنیان نهادن شاخه‌ی کمونیست بین‌الملل روسیه (14) نقش اصلی را ایفا نمود. از او به عنوان یک یهودی روسی که در حرکت انقلابی، پیش‌قراول بوده، یاد شده است. (15) بسیاری از یهودیان روسیه، از جمله مارک ناتانسون[38]، مؤسس نهضت روسی نرودنیک (16) از نیکولاس یوتین پیروی می‌کردند.

همچنین پاول اکسلراد[39]، به همراه گئورگی پلخانف[40] و ورا زاسولیچ[41]، گروه سه نفره‌ای که نهضت روسی سوسیال دمکرات

[37] Nicholas Utin
[38] Mark Natanson
[39] Paul Axelrod

را در سال 1883 تشکیل دادند، از یوتین پیروی می‌کردند. یهودیانی نظیر روزالی بوگراد[42] که با پلخانف ازدواج کرد و همچنین مایر مولودتسکی[43] و گرگوری گلدنبرگ[44] و ام دبلیو دوئچ[45] و ولادیمیر جاکلسون[46] و ایرون ساندلویچ[47] و هسیا هلفمن[48]، زن یهودی‌ای که برای کشتن تزار الکساندر به مرگ محکوم شد، همه و همه، یهودیانی بودند که از یوتین پیروی می‌کردند (17).

نکته‌ی دیگر این که، در طول سال‌های 1880 و 1890، سوسیالیسم یهودی (18) شکل گرفت و بعد از آن، احساسات

---

[40] George Plckahnov
[41] Vera Zasulitch
[42] Rosalie Bograd
[43] Meir Molodetsky
[44] Gregory Goldenberg
[45] M. W. Deutch
[46] Vladimir Jochelson
[47] Aaron Sundelievitch
[48] Hesya Helfmann

انقلابی در بین جوان‌های یهودی غلیان پیدا کرد که منجر به نهضت سوسیالیسم یهودیان (19) شد.

پارکین[49] در کتاب خود به نام «منشأ حرکت یهودی کارگری روسیه» (20)، علت سوسیالیسم یهودی را دو عامل مهم می‌داند که یکی وضعیت نابسامان توده‌های یهود (21) و دیگری، آموزه‌های روشنفکرانه (22) بوده است که از نسل‌های گذشته در زندگی یهودیان وجود داشته است. وی می‌گوید در بعضی موارد، این دو عامل، باعث شورش جمعی، علیه ثروتمندان و قدرت حاکمه، در امور همگانی می‌شد.

به عنوان مثال، ظهور نهضت حسیدی، یکی از آن موارد بود که سوسیالیسم یهودیان، دنباله و ضمائم حسیدیم را به عنوان یک آموزه، برای فقرا مطرح ساختند تا در اعتراضات و خشم‌های اجتماعی و در موقعیت‌های انقلابی، از آن استفاده شود (23).

---

[49] A.L. Parkin

سه حزب به اصطلاح انقلابی، متعلق به یهودیان بود. یکی از آنها، منشویک نام داشت که رؤسای آن دو یهودی به نام مارتوف[50] و دن[51] بودند. حزب دیگر، سوسیال دمکرات روسیه بود که در ظاهر به افراد غیریهودی تعلق داشت، ولی رئیس آن یک یهودی به نام دانیشوسکی[52] بود. حزب دیگر، بلشویک‌ها بودند که رهبر آن لنین بود. حزب بلشویک بعداً به حزب کمونیست تغییر نام داد.

وین مک‌گوایر می‌نویسد:

«لنین اذعان داشت که پنجاه درصد تروریست‌های پیشکسوت کمونیست را در جنوب و غرب روسیه، یهودیان تشکیل می‌دادند.»

---

[50] Martov
[51] Dan
[52] Danishevisky

شایان ذکر است که در آغاز، اولین کمیسیارهای شوروی، اکثراً یهود بودند (24).

بین سال‌های 1918 و 1919 میلادی، 457 نفر از مجموع 556 نفری که پست‌های مهمی در دولت بلشویک داشتند، یهودی بودند (25). شایان ذکر است که در آن دوران، یهودیان شوروی نیز سعی می‌کردند تا غلات و مواد خوراکی ایران را از شمال ایران خریداری کنند و به شوروی ببرند و آنها نیز همانند هم‌کیشان انگلیسی خود در کشتار 40 درصد از مردم ایران (بین سال‌های 1917 تا 1919) دست داشتند. البته این بدین معنی نیست که در سال‌های بعد از 1919 میلادی، این پست‌ها به افراد غیریهودی واگذار شده باشد، بلکه منظور این است که بنیانگذاران انقلاب بلشویک، یهودیان بودند و اکثر پست‌ها نیز در اختیار آنان قرار داشته است و کماکان در این سمت‌ها ابقاء

می‌شدند. لیست تعدادی از این افراد یهودی، در جدول ذیل آمده است:

ردیف	وزارتخانه یا اداره	نام و نام خانوادگی	نام و نام خانوادگی به انگلیسی	ملیت یا دین
۱	رئیس	ولادمیر ایلیچ یولانف (لنین)	Vladimir Ilich Ulyanov (Lenin)	روسی
۲	امور خارجه	جی وی چیچرین	G.V. Chicherin	گرجستان
۳	ملیت‌ها	جوزف دژوگاشویلی (استالین)	Joseph Dzhugashvili (Stalin)	گرجستان
۴	کشاورزی	پروتیان	Protion	ارمنستان
۵	شورای اقتصاد	لوری (لارین)	Lourie (Larin)	یهودی
۶	امور تغذیه	ای جی شلیختر	A.G. Schlikhter	یهودی
۷	ارتش و نیروی دریایی	لیان دیویدویچ برانستین (تراتسکی)	Leon DAvidovich Bronstein (Trotski)	یهودی
۸	کنترل کشور	کی آی لندر	K.I. Lander	یهودی
۹	زمین‌های کشور	کافمن	Kaufmann	یهودی
۱۰	کار	وی اشمیت	V. Schmidt	یهودی
۱۱	تأمین اجتماعی	ایی لیلینا (نیجیسن)	E. Lilina (Knigissen)	یهودی
۱۲	آموزش و پرورش	ای لوناچارسکی	A. Lunacharsky	روسی

۱۳	دین و آیین	اسپیتزبرگ	Spitzberg	یهودی
۱۴	امور داخلی	افلبام (رادومیسلسکی)	Apfelbaum (Radomyslski)	یهودی
۱۵	امور داخلی	زینوویف	(Zinoviev)	یهودی
۱۶	بهداشت	انولت	Anvelt	یهودی
۱۷	دارایی	آی ای گاکوفس (و جیسوکولنیکف)	I.E. Gukovs (and G. Sokol-nikov)	یهودی
۱۸	مطبوعات، رسانه	ولدارسکی (گلداستین)	Voldarski (Goldstein)	یهودی
۱۹	انتخابات	ام اس یوریتسکی	M.S. Uritsky	یهودی
۲۰	دادگستری	آی زی شتاینبرگ	I.Z. Shteinberg	یهودی
۲۱	امور پناهندگان	فینیگستین (فینیگستاین)	Fenigstein	یهودی
۲۲	امور پناهندگان	سویتچ (معاون)	Savitch (Assistant)	یهودی
۲۳	امور پناهندگان	زاسلووسکی (معاون)	Zazslovski (Assistant)	یهودی

چکا و گولاگ

چکا[53]، سازمان پلیس مخفی روسیه بوده است که بعداً به کاگ‌ب[54] تغییر نام داد. اردوگاه‌های کار در روسیه، در سال 1919 میلادی تحت نظر چکا تأسیس شد و تا تاریخ 1930 میلادی، ظرفیت و تعداد زندانیان این اردوگاه‌ها به حداکثر خود

[53] Cheka
[54] K.G.B

رسید. تا سال 1934، اردوگاه‌های کار، تحت نظر «گولاگ» (26) و یا «اداره‌ی کل اردوگاه‌های کار و اصلاح» (27) و بعد از آن تحت نظر سازمان «ان کی وی دی» (28) که جانشین چکا شده بود، اداره می‌شد و چندین میلیون زندانی (از جمله قاتل‌ها، دزدان و جانیان دیگر) را در خود جای داده بود. سیستم گولاگ روسیه که یک وضعیت نامطلوب و غیرانسانی داشت، توسط یهودیان ابداع شد و توسط آنها نیز حفاظت می‌شد.

23 نفر از 36 نفری که پست‌های مهمی در این سازمان مخوف داشتند، یهودی بودند (29). لیست اسامی این یهودیان از قرار ذیل می‌باشد:

ردیف	نام	ملیت و یا دین	نام به زبان انگلیسی
۱	اف دزرژینسکی (رئیس)	لهستان	F. Dzerzhinsky (Chairman)
۲	وای پیترز (معاون)	اهل لتونی	Y. Peters (Deputy Chairman)
۳	چکلووسکی	یهودی	Chklovski
۴	خیفیس	یهودی	Kheifiss
۵	زیستاین	یهودی	Zeistine
۶	رزمیرویچ	یهودی	Razmirovitch
۷	کرونبرگ	یهودی	Kronberg
۸	خیکینا	یهودی	Khaikina
۹	کارلسن	اهل لتونی	Karlson
۱۰	شومن	اهل لتونی	Schaumann
۱۱	لئونتویچ	یهودی	Leontovitch
۱۲	جیکوب گولداین	یهودی	Jacob Goldine
۱۳	گالپیرستین	یهودی	Galperstein
۱۴	کنیگسن	یهودی	Kniggisen
۱۵	کتزیس	اهل لتونی	Katzis
۱۶	شیلنکوس	یهودی	Schillenkuss
۱۷	جنسن	اهل لتونی	Janson
۱۸	ریوکاین	یهودی	Rivkine
۱۹	انتونف	روسی	Antonof
۲۰	دلافابر	یهودی	Delafabre
۲۱	تسیتکاین	یهودی	Tsitkine

Roskirovitch	یهودی	راسکیرویچ	۲۲
G. Sverdlov	یهودی	جی سوردلوفف	۲۳
Biesenski	یهودی	بیزنسکی	۲۴
J. Blumkin (Count Mirbach's assassin)	یهودی	جی بلامکین	۲۵
Alexandrovitch (Blumkin's accomplice)	روسی	الکساندرویچ	۲۶
I. Model	یهودی	آی مادل	۲۷
Routenberg	یهودی	روتنبرگ	۲۸
Pines	یهودی	پاینز	۲۹
Sachs	یهودی	سچز	۳۰
Daybol	اهل لتونی	دیبول	۳۱
Saissoune	ارمنستان	سیسون	۳۲
Deylkenen	اهل لتونی	دیلکنین	۳۳
Liebert	یهودی	لاییرت	۳۴
Vogel	آلمان	وگل	۳۵
Zakiss	اهل لتونی	زکیس	۳۶

مرگ استالین در سال 1953 باعث آزادی میلیون‌ها نفر از زندانیان شد، ولی وضعیت به صورتی بود که حتی بستگان نزدیک آن زندانیان، از پذیرش آنها امتناع می‌ورزیدند، زیرا وحشت داشتند که کاگ‌ب آنها را دستگیر نماید.

شایان ذکر است، در حین این که حزب کمونیسم بین‌المللی در روسیه شکل می‌گرفت، ارگان‌های کمونیستی نیز در دیگر کشورها (از جمله آمریکا، اتریش، انگلیس، ترکیه و فلسطین و در کشورهایی که یهودیان فعالیت و نفوذ داشتند) ایجاد می‌شد که خود بحث مفصلی است.

روابط یهودیان کمونیست روسیه و آمریکا

یکی از مطبوعات یهودیان در آمریکا طی سال‌های 1917 تا 1918، «نگاشت‌نامه‌ی فرقه‌ای یهودیان» (30) بود که سازمان کهیلا (31) (یعنی دولت فرقه‌ای یهودیان (32)) آن را منتشر می‌ساخت. این نشریه نوشت که مهاجرین یهودی روسی، سوسیالیسم (و در اصل کمونیسم) را به آمریکا آورده‌اند.

کمک‌های مالی یهودیان آمریکا به یهودیان روسیه در جهت تحقق انقلاب بلشویکی روسیه

بانکداران یهودی برای حمایت از کمونیسم متحد شدند. در گزارش کمیته‌ی روابط خارجی آمریکا در سال 1918 آمده است که بانک‌های بین‌المللی یهودیان، تأمین‌کننده‌ی هزینه‌های مالی کمونیسم بوده‌اند، تا آنجا که در سوئد، بانک نیا[55] را که مالک آن اولاف اشبرگ[56] یهودی بود، بانک بلشویک می‌خواندند. البته این بانک تحت کنترل جاکوب شیف[57] یهودی بود. جاکوب شیف یهودی، ثروتمندترین بانکدار آمریکایی در دنیا بود که رئیس بانک بین‌المللی «کوهن لوب[58]» بود.

[55] Nya Banken
[56] Olof Aschberg
[57] Jacob Schiff
[58] Kuhn, Loeb and Company

اصولاً یهودیان در جنگ‌های مختلف به طرف‌های مناقشه، پول می‌دادند (به عنوان وام و یا کمک مالی) تا آنها با یکدیگر بجنگند و سودهای کلانی نصیب یهودیان شود، زیرا، اولاً اکثر کارخانه‌های اسلحه‌سازی از آنِ یهودیان بود و ثانیاً در پایان جنگ هم، از تعداد غیریهودیان کاسته می‌شد. در نتیجه، از نظر مالی هم، این جنگ‌ها به نفع یهودیان بوده است. به عنوان مثال، حییم سالومون[59] یهودی، تأمین‌کننده‌ی منبع مالی انقلاب آمریکا بود.

در هر صورت، جاکوب هنری شیف یهودی در سال‌های 1904 و 1905 میلادی به ژاپنی‌ها وام داد تا با روس‌ها بجنگند. در پایان، نتیجه‌ی این جنگ این بود که روسیه شکست خورد. در این جنگ، یهودیان به طرق مختلف سعی داشتند تا حکومت تزار را سرنگون سازند. در حدود 50 هزار سرباز روسی در این جنگ

[59] Chaim Solomon

اسیر شده بودند. یهودیان سعی نمودند تا از حمایت این اسیران جنگی، در زمان بازگشت آنها به روسیه، در انقلاب یهودیان، برای سرنگون ساختن حکومت تزار روسیه استفاده کنند.

زمانی که تروتسکی یهودی در نیویورک بود، با جاکوب شیف دیدار نمود، شیف، تروتسکی را فردی انقلابی یافت و تروتسکی دائماً در کاخ جاکوب شیف با او دیدار داشت. مردم نیویورک نمی‌دانستند که دیدارهای تروتسکی با شیف به چه علت است. در ضمن، شب‌هایی را که تروتسکی در کاخ جاکوب شیف با او گفت‌وگو می‌کرد، اراذل و اوباش یهودی روسی نیز در قسمت پایین شهر، در بخش شرقی شهر نیویورک، با هم دیدار داشتند. زیرا شیف از او خواسته بود تا دوستان دیگر انقلابی خود را که به‌دنبال آزادی روسیه بودند، پیدا کند و آنها را آماده سازد. تروتسکی هم تعداد 267 نفر از آن یهودیان به اصطلاح انقلابی

خود را که در آمریکا به سر می‌بردند، پیدا کرده بود و آنها نیز جلساتی داشتند.

شیف با وودرو ویلسون (رئیس‌جمهور وقت آمریکا) تماس گرفت و از وی خواست تا گذرنامه‌ی آمریکایی در اختیار این افراد قرار دهد تا برای ورود به روسیه، آنها با مشکلی روبرو نشوند. ویلسون نیز درخواست شیف را پذیرفت. این افراد یهودی، با پاسپورت آمریکایی موفق شدند به روسیه عزیمت کنند. بعداً مشخص شد که آنها با یک کشتی مخصوص و دربست، که توسط جاکوب شیف تهیه و آماده شده بود، به وعده‌گاه لنین در سوئیس رفته‌اند تا از آنجا به همراه لنین و گروه او، به سمت روسیه حرکت کنند. در بین راه، قبل از این که این کشتی به وعده‌گاه لنین برسد، توسط یک کشتی جنگی انگلیس توقیف شد. این قضیه با تماس شیف با وودرو ویلسون، و تماس وودرو ویلسون با دولت انگلیس، حل شد و کشتی آنها آزاد گشت.

زمانی که تروتسکی به سوئیس رسید، لنین در مخفی‌گاه خود یک مهمانی ترتیب داده بود که در آن، افرادی مانند سرهنگ ادوارد مندل هائوس[60]، مشاور و دوست بسیار صمیمی وُدرو ویلسون و واربرگ[61]، از طایفه‌ی بانک واربرگ آلمان و همچنین روچلیدهای لندن و پاریس و نیز لیثنوث[62] و کاکوناویچ[63] و استالین، که در آن زمان او را با نام مستعار جسی جیمز از (کوه‌های) اورال (33) می‌شناختند (34)، در این میهمانی حضور داشتند.

بعضی منابع ذکر کرده‌اند که واربرگ یهودی، که حاکم آلمان را تأمین مالی می‌کرد و حاکم، به عنوان پاداش، او را به عنوان رئیس پلیس مخفی آلمان گمارده بود، این اراذل و اوباش یهودی را که با کشتی به سمت روسیه می‌رفتند، در مقصد، در داخل

[60] Edward Mandel House
[61] Warburg
[62] Lithenoth
[63] Kakonavich

چند واگن مهر و موم شده‌ی باری، قرار داد تا مخفیانه وارد روسیه شوند و مأموریت خود را که کُشتن خانواده‌ی سلطنتی رومانف و سرنگون ساختن حکومت آنها بود، انجام دهند.

در ضمن، شیف مبلغ 10 میلیون دلار نیز در آن زمان (35)، در اختیار تروتسکی گذاشت تا برای انقلاب روسیه هزینه کند (36). بعداً شیف مبلغ 15 میلیون دلار دیگر نیز برای لنین فرستاد تا او نیز از این پول برای محقق ساختن انقلاب روسیه (و استقرار رژیم کمونیستی) هزینه نماید (37).

نکته‌ای که باید به آن اشاره نمود، این است که قبل از جنگ جهانی اول، سوئیس، بهشتی برای یهودیان مجری طرح انقلاب بلشویک روسیه به شمار می‌رفت. انگلستان و فرانسه در سوم فوریه 1917 در جنگ با آلمان به سر می‌بردند و ویلسون تمام روابط سیاسی خود را با آلمان قطع کرده بود. بنابراین، واربرگ، سرهنگ هائوس و روچیلدها و تمام آنها دشمن محسوب

می‌شدند، ولی سوئیس یک کشور بی‌طرف بود که دشمن‌ها، مخصوصاً آنها که یک برنامه و طرح مشترکی داشتند، می‌توانستند در سوئیس با یکدیگر ملاقات نمایند و گفتگوهایی را برای اجرای طرح خود داشته باشند.

در اولین مرحله، یهودیان در تاریخ 14 مارس 1917، شهر سن‌پترزبورگ را گرفتند. این در حالی بود که کشور، در اثر شکست در مقابل آلمان در جنگ جهانی اول، در بحران به سر می‌برد. ده روز بعد، روزنامه‌ی نیویورک تایمز نوشت که جاکوب شیف یهودی، تلگرامی را به دوستان انقلابی خود فرستاد و در آن نوشت:

«لطفاً از طرف من به دوستان بگویید، از این که من نتوانسته‌ام امشب در جمع شما دوستان روسی آزاد خود باشم که برای آن پاداش واقعی که سال‌ها به این امید بودیم و تلاش کردیم، جشن بگیریم، بسیار متأسفم.»

«نگاشت‌نامه‌ی فرقه‌ای یهودیان، در نشریه‌ی سال 1918 مطالبی را درباره‌ی کمک مالی یهودیان برای سرنگون ساختن حکومت تزار، تحت عنوان «شیف بودجه‌ی مالی دشمنان تزار را تأمین نمود»، (38) نوشت.

اکثر یهودیان، ضمن این که از تئودور هرتزل یهودی صهیونیست و ایده‌ی او پشتیبانی و حمایت می‌کردند، یهودیان روسیه حامی یکی از چهار حزب مارکسیستی بودند. برنامه و طرح هرتزل این بود که یک کشور تماماً یهودی مارکسیستی را در یک سرزمین که جمعیت کمی دارد (نظیر کنیا، ماداگاسکار، صحرای سینا و فلسطین) برای یهودیان تأسیس نماید. نکته‌ی قابل توجه این است که نگاشت‌نامه‌ی فرقه‌ای یهودیان در نشریه‌ی سال 1918 نوشت:

«صهیونیسم، یک حرکت مارکسیستی می‌باشد.»

وقتی یهودیان صهیونیست، شهر حیفا را در فلسطین اشغال کردند، آن را حیفای سرخ[64] نامیدند. در روز می[65] که اولین روز ماه می می‌باشد و روز کارگر است، یهودیان به خیابان‌ها می‌ریختند و مشت‌های خود را گره می‌کردند و پرچم سرخ رنگی را حمل می‌نمودند و شعارهای کمونیستی می‌دادند. شوروی اولین کشوری بود که یهودیان از آنجا اسلحه می‌گرفتند و به فلسطین منتقل می‌ساختند تا علیه مردم بی‌دفاع و مظلوم فلسطین بجنگند.

بعدها این قضایا تغییر کرد. همین نشریه، یعنی نگاشت‌نامه‌ی فرقه‌ای یهودیان در نشریه‌ی سال 1918 میلادی، از چهار گروه اصلی یهودیان که ارگان‌های افراطی کمونیستی بودند و به آمریکا آمده بودند، یاد می‌کند و نام می‌برد و می‌نویسد که جلسه‌ی متحد شدن این چهار گروه در سال 1915 (دو سال

---
[64] Red Haifa
[65] May Day

قبل از انقلاب یهودیان در روسیه) در آمریکا تشکیل شد. اسامی این چهار گروه یهودی از قرار ذیل می‌باشد:

1) محفل مردان کار[66] (کارگران)

2) یونایتد هیبرو تِرِیدْز[67] (اصناف متحد عبری)

3) فدراسیون یهودیان سوسیالیست آمریکا[68]

4) انجمن پیشرو[69]

این نشریه می‌افزاید که انقلاب روسیه باعث شد تا یهودیان در روسیه آزاد شوند. در ضمن، کُتُبی در آمریکا منتشر شده است که نام بعضی از این افراد یهودی کمونیست را که به آمریکا آمده بودند، ذکر کرده است. یکی از این افراد یهودی که از او به عنوان

[66] Workmen’s Circle
[67] United Hebrew Trades
[68] The Jewish Socialist Federation of America
[69] The Forward Association

یکی از رؤسا نام برده شده است، برتروم ولف[70]، است که وی تحت نام مسیحی آلبرایت[71] فعالیت می‌نمود. یهودی دیگری به نام مکس بداخت[72] متولد آلمان، که تحت نام مسیحی جیمز ای مارشال[73] فعالیت می‌کرد. همچنین یهودی دیگری به نام اسرائیل امتر[74] که تحت نام مسیحی جی فورد[75] فعالیت می‌کرد. اسامی یهودیان در آن کتب همچنان ادامه دارد.

در صفحه‌ی 804 دائرۀالمعارف یهود (جودائیکا) که در سال 1971 میلادی در شهر اورشلیم به چاپ رسیده است، لیستی را از یهودیان آورده است که این افراد، از آغاز، نقشی بارز در رهبری و کشمکش‌های گروهی حزب کمونیست آمریکا داشته‌اند. البته در این صفحه از دائرۀالمعارف یهودیان آمده است

---

[70] Bertram Wolfe
[71] Albright
[72] Max Bedacht
[73] James A. Marshall
[74] Israel Amter
[75] J. Ford

که لیست این اسامی، بسیار بلند بالا است و فقط تعدادی از آنها ذکر شده است. اسامی یهودیانی که در بالا ذکر شد، در دائرةالمعارف یهودیان نیز آمده است. در هر صورت، خود یهودیان اسرائیل نیز اذعان داشته‌اند که بنیان‌گذاران حرکت‌های کمونیستی (حتی در آمریکا)، یهودیان بوده‌اند. شایان ذکر است که منابع دیگری نیز این اسامی را ذکر کرده‌اند.

در سند شماره‌ی 62 کمیته‌ی فرعی تحقیق و بررسی مجلس سنای آمریکا (39) در سال 1919، گزارشی ثبت شده که در آن آمده است:

در ماه دسامبر 1919، زیر نظر رئیس‌جمهور روسیه، زینوویف[76]، از مجموعه‌ی 388 نفری دولت مرکزی بلشویک، فقط 6 نفر از آنها واقعاً اهل روسیه بودند و بقیه‌ی آنها، به استثنای یک سیاهپوست آمریکایی، همه یهودی بودند.

[76] Zinoviev

یک نشریه‌ی یهودی آمریکا به نام «یهودیان آمریکا» در دهم سپتامبر 1920 (سه سال بعد از این که یهودیان، حکومت تزار روسیه را سرنگون ساختند و انقلاب بلشویکی را پایه‌گذاری نمودند) نوشت:

«انقلاب بلشویک در روسیه، نتیجه‌ی طرح و کار فکری یهودیان و همچنین نارضایتی یهودیان بود، یهودیانی که هدف آنها ایجاد یک جامعه‌ی جهانی است. انقلابی که خیلی عالی در روسیه اجرا شد که این انقلاب باید به یک واقعیت در تمام دنیا تبدیل شود.» (40)

این مطالب را که خودِ یهودیان بیان می‌کنند، حاکی از آن است که آنها تصمیم داشته‌اند که سیستم کمونیستی خود را در تمام دنیا مستقر نمایند. نکته‌ی دیگر این که، یهودیان این ایده‌ی خود را به یکی از اذناب خود به نام جورج بوش پدر (رئیس اسبق سازمان سیا و رئیس‌جمهور اسبق آمریکا) القاء کردند و او

در دوران ریاست‌جمهوری‌اش، از همین الفاظ، یعنی «نظم نوین جهانی[77]» استفاده نمود و سعی کرد تا آن را دنبال نماید.

سرویس جاسوسی ارتش آمریکا (41)، مأمورانی در زمان انقلاب کمونیستی در روسیه داشت و این مأموران، برای دولت آمریکا، گزارش‌ها و اطلاعاتی را در ارتباط با ماهیت انقلاب کمونیستی در روسیه ارسال داشته‌اند. در این بخش، به این گونه اطلاعات از منابع مختلف دولت آمریکا اشاره خواهیم نمود.

سند شماره 1757-861/00 از وزارت امور خارجه آمریکا، تلگرامی است که کنسول آمریکا به نام ژنرال سامرز[78]، آن را در دوم ماه می 1918 از مسکو ارسال داشته است. سند شماره‌ی 2205-861/00 نیز متعلق به وزارت امور خارجه‌ی آمریکا می‌باشد و آن تلگرامی است که از ولادیوستوک[79]، توسط کنسول

[77] the New World Order
[78] Summers
[79] Vladivostok

آمریکا به نام کالدول[80]، به تاریخ پنجم جولای 1918 ارسال شده است. در هر دو سند آمده است که بلشویک کمونیست، تحت سلطه‌ی یهودیان می‌باشد. همچنین در این اسناد آمده است که 50 درصد از اعضاء دولت شوروی در هر شهر را بدترین یهودیان تشکیل می‌دهند.

دو سند دیگر نیز در دفتر آرشیو ملی آمریکا موجود است که آن‌ها نیز تلگرام‌هایی می‌باشد که از شوروی ارسال شده است. در این دو سند، وضعیت شوروی بیشتر توضیح داده شده است. این اسناد متعلق به سازمان جاسوسی ارتش آمریکا است که توسط کاپیتان مونتگومری اسکایلر (43) در تاریخ اول مارچ 1919 میلادی از امسک (44) روسیه و همچنین در تاریخ نهم ژوئن سال 1919 میلادی از ولادی‌وستوک سیبری (45) روسیه ارسال شده است. البته این اسناد نیز محرمانه بوده است و در

[80] Caldwell

تاریخ 27 سپتامبر سال 1959 میلادی، یعنی 40 سال بعد از ارسال آن‌ها، از حالت محرمانه در آمده است و در معرض دید عموم مردم قرار گرفته است.

در هر صورت، کاپیتان مونتگومری اسکایلر در بخشی از این دو گزارش خود می‌نویسد:

«شاید این غیرعاقلانه باشد که این موضوع در آمریکا منتشر شود، ولی حرکت بلشویک، از همان آغاز، توسط کثیف‌ترین یهودیان روسی هدایت و کنترل شده است و می‌شود.»

در بخشی دیگر از این تلگرام آمده است:

«از 384 نفر کمیسر (46)، 2 نفر سیاهپوست، 13 نفر روسی، 15 نفر چینی، 22 نفر آمریکایی و بقیه، بیش از 300 نفر یهودی می‌باشند. از میان این 300 نفر یهود، 264 نفر از آنها بعد از سقوط دولت امپراطوری، از آمریکا به روسیه آمده‌اند.»

نکته‌ی قابل توجه این که، هرچند، وقتی یک زن یهودی به نام فانی کاپلان (47) سعی کرد تا لنین را با ضربات چاقو که به پشت وی زد، او را از پای درآورد و این موضوع باعث شد تا ناخودآگاه، آنتی سمیتیزم (48) (احساسات ضدیهودی) حتی در محفل‌های حزب کمونیست، غلیان یابد و جداً شعله‌ور شود، ولی بعد از روی کار آمدن یهودیان در روسیه، ضدیهود بودن، سریعاً به صورت یک قانون در شوروی کمونیستی درآمد و مجازات آن، برابر با مرگ اعلام شد، زیرا انقلاب بلشویکی، یک انقلاب یهودی بود و شوروی در چنگال یهودیان قرار گرفته بود.

ناگفته نماند که بسیاری از جاسوسان شوروی که در آمریکا دستگیر می‌شدند، یهودی بوده‌اند. به عنوان مثال، ژولیس روزنبرگ (49) و اتل روزنبرگ (50)، دو یهودی بودند که به عنوان رؤسای باند جاسوسان شناخته شده‌اند. این دو جاسوس یهودی، اطلاعاتی را در ارتباط با بمب اتمی، از یهودیان دیگری

به نام دیوید گرینگلاس (51) و تئودور هالزبرگ (52) که در آزمایشگاه فوق‌سرّی لاس‌آلاموس در ایالت نیومکزیکو (53) آمریکا کار می‌کردند، می‌گرفتند و به پیام‌رسان شوروی، یک یهودی دیگر به‌نام هری گُلد (54) می‌دادند تا او به دست یهودیان شوروی کمونیستی برساند.

در مورد انقلاب کمونیستی یهودیان و توضیح راجع به تروتسکی یهودی می‌نویسند که بعد از انقلاب روسیه، تمام محدودیت‌های قانونی لغو شد و اولین رئیسی که برای شوروی کمونیستی برگزیده شد، یک یهودی بود که وی را به نام تروتسکی می‌شناختند. نام اصلی تروتسکی، لو داویدویچ برونشتاین بود که در 3 نوامبر سال 1879 میلادی در ایالت خِرسون (55) از اکراین متولد شد. انقلاب ماه مارس (مارچ) سال 1917 روسیه تروتسکی را غافلگیر کرد، زیرا او در آن زمان در نیویورک به سر می‌برد و برای یک روزنامه‌ی روسی نیز کار می‌کرد و مقاله

می‌نوشت. بعد، او سریعاً در ماه می‌سال 1917 میلادی، یعنی دو ماه بعد از انقلاب، خود را به روسیه رساند و رهبری گروه مستقل لیبرال میان منطقه‌ای سوسیال دمکراتیک (56) را به عهده گرفت و به پتروگراد (57) شوروی ملحق شد که بعداً به سن‌پیترزبورگ (سینت پیترزبرگ) تغییر نام داد.

در ماه جولای سال 1917 میلادی، بعد از اظهار علاقه‌های لنین نسبت به او، به حزب بلشویک پیوست و برای کمیته‌ی مرکزی این حزب برگزیده شد. در ماه سپتامبر سال 1917 میلادی، تروتسکی به عنوان یک بلشویک، برای ریاست شوروی انتخاب شد. سپس او به‌عنوان اولین ژنرال و فرمانده‌ی ارتش سرخ بلشویک برگزیده شد و ارتش سرخ را بنا نهاد. او در سال‌های 1917 تا 1924 میلادی، کمیسیار امور خارجی شوروی نیز بود. شایان ذکر است که در زمان مسئولیت تروتسکی، یهودیان

کمونیست شوروی سعی داشتند تا غلات و مواد خوراکی ایران را از شمال ایران خارج کنند تا به کشتار ایرانیان تسریع بخشند.

کشتار مردم توسط سیستم کمونیستی یهودیان

روزنامه‌ی بوستون گلوب ریپورتر در تاریخ هفتم دسامبر 1995 میلادی (58) مطالبی را در ارتباط با کشتاری که توسط رژیم کمونیستی صورت گرفته است، تحت عنوان «مبادا قربانیان کمونیسم را فراموش کنیم (59) (و یا: تقدیم به قربانیان کمونیسم! مبادا که آنها را فراموش کنیم!)» به قلم جف جکوبی (60)، منتشر ساخت. در این نوشتار آمده است که در طول دوران رژیم‌های کمونیستی که از سال 1917 میلادی شروع شد، بیش از 100 میلیون نفر کشته شدند. این کشتار تماماً توسط پیروان مارکس یهودی، افرادی نظیر لنین و تروتسکی یهودی صورت گرفته است.

اگر دوران نازی (بین سال‌های 1933 تا 1945 میلادی)، برای 12 سال طول کشیده است، دوران شکنجه و کشتار و قتل عام رژیم‌های کمونیستی یهودیان، بیش از 70 سال ادامه داشته است (از سال 1917 آغاز شد و تا اوایل دهه‌ی 90 میلادی ادامه یافت). شما به هر بخشی از این کشتار و جنایات، در نقاط مختلف، رجوع می‌کنید، آن را بسیار اسفبار و دردآور می‌یابید.

در اواسط دهه‌ی 1930 میلادی، در دوران دیکتاتوری استالین، میلیون‌ها نفر را پاکسازی و دستگیر کردند و به اردوهای کار فرستادند که این قضایا و تقریباً تمام خانواده‌ها را در بر می‌گرفت و در این ماجرا که آن را پاکسازی بزرگ یا تصفیه کبیر (61) نام نهاده‌اند، میلیون‌ها نفر ناپدید شدند (62). ما در ادامه به بعضی از آنها، نظیر کشتار مردم اوکراین، اشاره خواهیم نمود (63).

کشتار اوکراینی‌ها

در سال 1932 میلادی استالین سهمیه‌ای را که اوکراین، شمال قفقاز و منطقه‌ی ولگای روسیه باید از غلات خود به دولت کمونیستی می‌دادند، افزایش داد و این تقاضای استالین، قحطی را در آن مناطق، به امری اجتناب‌ناپذیر تبدیل کرد.

در گزارش‌هایی آمده است که 9 میلیون اکراینی تحت سیستم کمونیستی یهودیان در سال 1933 میلادی از گرسنگی جان باختند. اکراینی‌ها اخیراً هفتاد و پنجمین سالگرد مرگ اکراینی‌ها را، که در دوره‌ی استالین در برنامه‌ای تحت عنوان مزرعه‌ی اشتراکی سوسیالیستی (اجباری) (64) رخ داد، گرامی داشتند. شایان ذکر است که در این برنامه، تقریباً در مجموع 14

میلیون نفر به علت گرسنگی جان دادند که اکثر این افراد از زارعین اکراین بودند. همچنین درصدی از آنها از منطقه‌ی شمال قفقاز (65)، قزاقستان و روسیه بودند.

کمونیست‌ها و تیپ‌هایی از فعالان ارتش (66) که تحت حمایت پلیس مخفی شوروی بودند، تمام دارایی کولاک‌ها (67) و همچنین خانواده آن‌ها را (که توسط بلشویک‌ها، تقریباً به عنوان ارتش متجاوز خوانده می‌شدند) مصادره کردند. افرادی را که مخالفت می‌کردند، می‌کشتند و تعداد زیادی از آن‌ها (68) را نیز به منطقه‌ی شمال سیبری تبعید کردند. اکثر زارعین آن منطقه، گندم می‌کاشتند. جزئیات کشتار زارعین و مردم آن منطقه، بسیار تکان‌دهنده می‌باشد.

کمونیست‌ها برنامه‌ای را تحت عنوان کولاک‌زدایی (69) (به معنای عاری ساختنِ زمین‌ها از وجود کولاک‌ها) آغاز نمودند که در این برنامه، در حدود 5/6 میلیون نفر از مردم اکراین و تقریباً یک میلیون نفر از مردم قزاقستان جان خود را از دست دادند. امیدوارم که افراد سالمند، در کشور قزاقستان که این جنایات را به یاد دارند، به گونه‌ای آن را ثبت کنند تا برای نسل‌های آینده

باقی بماند و خاطره‌ی جنایاتی را که یهودیان کمونیست مرتکب شده‌اند، با آن‌ها دفن نشود.

مسکو 25000 نفر از کمونیست‌های قابل اعتماد شوروی را به نقاط مختلف، برای همگانی کردن مزارع کشاورزی اعزام نمود. در مواردی نیز از پلیس‌های مخفی و ارتش، برای به وحشت انداختن کشاورزان و نیز برای ملحق شدن مردم به اشتراکی شدن مزارعشان و پذیرش قضیه‌ی همگانی کردن مزارع و دارایی مردم، استفاده می‌شد. بسیاری از کولاک‌ها، حیوانات خود را ذبح می‌کردند و خانه‌های خود را به آتش می‌کشیدند، زیرا ترجیح می‌دادند که اموال آنها به دست بلشویک‌های یهودی نیفتد. بلشویک‌ها، بسیاری از مردم را که مخالفت می‌کردند، می‌کشتند و بعضی از آنها را با قطار، که فاقد سیستم گرمایی بود، با مقدار کمی آذوقه، به مناطق شمال سیبری اعزام می‌کردند که بسیاری از آن‌ها، در بین راه جان خود را از دست می‌دادند.

در هر صورت، در مجموع، بیش از 100 میلیون نفر توسط رژیم‌های کمونیستی یهودیان کشته شده‌اند که تقریباً 66 میلیون نفر از آنها در منطقه‌ی شوروی کمونیستی جان باخته‌اند که از این کشتار، به عنوان هولوکاست بلشویکی یاد می‌شود که بیش از ده برابر ادعای دروغین هولوکاست یهودیان است.

پی‌نوشت‌ها:

1) معانی دیگری نیز گفته شده که از آوردن آن‌ها خودداری کردیم:

Encarta Encyclopedia ۱۹۹۶ and Funk & Wagnalls Encyclopedia, ۱۹۹۳- ۱۹۹۵ under “Bolshevik” entry.

2) Ibid, under “Essay” and also under “Aleksandr Solzhenitsyn” entries.

3) The Gulag Archipelago

4) Together for Two Hundred Years

5) Jewish Gulag overlords

6) متن این سخنرانی در دائرةالمعارف بریتانیکا، جلد 2، صفحه 76، چاپ سال 1947 میلادی موجود می‌باشد.

7) High priest of Satan

8) Richard Wurmbrand, “Marx and Satan”.

9) Richardson, Monitor of Freemasonry, P. ۷۴.

10) Russified Jews

11) Encarta Encyclopedia ۱۹۹۶ and Funk & Wagnalls Encyclopedia, ۱۹۹۳- ۱۹۹۵, under “Trotsky, Leon”entiy.

12) Vitagraph Movie Studies

13) Encarta Encyclopedia ۱۹۹۶ and Funk & Wagnalls Encyclopedia, ۱۹۹۳- ۱۹۹۵ under “Stalin, Joseph” entry.

14) Russian Section in the First Communist International

15) Philip Mendes, THE NEW LEFT, THE JEWS AND THE VIETNAM WAR, ۱۹۶۵-۱۹۷۲, Lazare Press, North Caulfield, Victoria, Australia, p ۱۰; Parkin, A.L. The Origins of the Russian-Jewish Labour Movement. F.W. Cheshire Pty Ltd. Melbourne. ۱۹۴۷. P۸۰.,

16) Russian Narodnik Movement

17) Philip Mendes, THE NEW LEFT, THE JEWS AND THE VIETNAM WAR, ۱۹۶۵-۱۹۷۲, Lazare Press, North Caulfield, Victoria, Australia, p ۱۰; Parian, A.L. The Origins of the

Russian-Jewish Labour Movement. F.W.Cheshire Pty Ltd. Melbourne. ١٩۴٧; pp ٨٠٨٨۴; Feuer, Op Cit, pp١۵٧-١۵٨; Ascher, Abraham. “Pavel Axelrod: A Conflict Between Jewish Loyalty and Revolutionary Dedication” in Russian Review ٢۴ ١٩۶۵, pp٢۴٩-٢۶۵; Schapiro, Leonard. “The Role of the Jews in the Russian Revolutionary Movement” in Slavonic and East European Review ۴٩٠ (Dec ١٩۶١), pp ١۴٨-١۶٧.

18) Jewish socialism

19) Movement of Jewish socialism

20) The Origin of the Russian-Jewish Labour Movement

21) Mass misery

22) Intellectual doctrine

23) Philip Mendes, THE NEW LEFT, THE JEWS AND THE VIETNAM WAR, ۱۹۶۵-۱۹۷۲, Lazare Press, North Caulfield, Victoria, Australia, p ۱۰; Parkin, A.L. The Origins of the Russian-Jewish Labour Movement. F. W. Cheshire Pty Ltd. Melbourne. ۱۹۴۷. p ۸۰.

24) Universal Jewish Encyclopedia, Volume ۱, P. ۳۳۶.

25) Robert Wilton, The Last Days of the Romanovs, Pp. ۱۸۴-۱۹۰,۱۹۹۳ edition by the Institute for Historical Review, Noontide press, P.O. Box ۲۷۳۹ Newport Beach, CA. ۹۲۶۵۹.

26) Gulag: Chief Administration of Camps-Glavnoye uptavlenie lagetov, or GULAG

27) Main Directorate for Corrective Labor Camps

28) NKVD: The People's Commissariat of the Interior (Narodny kommissariat vnu-trennikh dyel, or NKVD)

29) Ibid, Pp. ۱۸۴-۱۹۰.

30) The Jewish Communal Register

31) Kahellah

هنری فورد نیز در کتاب خود به نام «یهود بین‌الملل»، از کهیلا نام می‌برد و فعالیت آنها را ذکر می‌کند. البته این سازمان در حال حاضر تغییر نام داده است و به نام کنفرانس جهانی یهودیان نامگذاری شده است.

32) Jewish communal government

33) Jesse James of Urals

34) نقل می‌کنند که استالین در آن زمان، رئیس یک گروه زنجیره‌ای از دزدان بانک بوده است.

35) مبلغ 10 میلیون دلار بیش از 90 سال قبل، چند صد میلیون دلار زمان حال خواهد بود.

36) بعضی‌ها نقل کرده‌اند که این مبلغ به صورت طلا و به ارزش تقریباً 20 میلیون دلار بوده است.

37) The Jewish Communal Register of New York’s Kahellah (community government), ۳۵۶ ۲nd Ave. New York City, ۱۹۱۸ edition.

38) Schiff Finances Enemies of Czar

39) American Senate subcommittee investigation

40) The American Hebrew, September ۱۰,۱۹۲۰.

41) The American Army Intelligence Service

42) US National Archives, Washington D.C.

43) captain Montgomery Schuyler

44) Omsk

45) Vladivostok, Siberia

46) در شوروی کمونیستی، تا سال 1946 میلادی، وزیر را کمیسر[81] می‌خواندند. البته نماینده‌ی حزب کمونیست را نیز در یگان‌های ارتش، کمیسر می‌خوانند. در اینجا، منظور از کمیسر، وزیر می‌باشد.

47) Fanny Kaplan

48) Anti-Semitism

49) Julius Rosenberg

---

[81] commissar

50) Ethel Rosenberg

51) David Greenglass

52) Theodore Hallsberg

53) Los Alamos, New Mexico

54) Harry Gold

55) Kherson, Ukraine

56) Independant Left social- Democratic Inter-district Group

57) Petrograd

58) Boston Globe Reporter, Dec. ٧,١٩٩٥.

59) To the Victims of Communism, Lest We Forget

60) Jeff Jacoby

61) Great Terror

62) Encarta Encyclopedia ۱۹۹۶ and Funk & Wagnalls Encyclopedia, ۱۹۹۳- ۱۹۹۵ under "Stalin, Joseph" entry.

63) در ضمن، در سال 1993 میلادی، کلینتون به عنوان رئیس جمهور آمریکا، قانون عمومی 103-199[82] را امضاء نمود و اجازه داد تا بناهایی را در واشنگتن دی سی برای یادبود قربانیان کمونیسم که از آن به عنوان «هولوکاست عظیم بی‌سابقه‌ی کمونیست[83]» یاد شده است، احداث نمایند.

64) Forced Farm Collectivization Program

65) Caucasus

---

[82] Public Law 103-199
[83] Unprecedented Imperial Communist Holocaust

66) Brigades

67) Kulak کولاک‌ها کشاورزانی بودند که زمین داشتند و بلشویک‌ها آنها را نابود ساختند.

68) بعضی منابع، این تعداد را میلیون‌ها نفر ذکر کرده‌اند.

69) Dekulakkization

یهودیان؛ پیشگامان آتئیسم در دنیا

بی‌خدایی یا همان آتئیسم در حالت کلی به معنای نپذیرفتن و باور نداشتن به هرگونه خدا، آفریدگار، انرژی برتر و فرا طبیعی است و در معنای جزء، عدم باور به امور غیرقابل مشاهده و ملموس است. واژه‌ی آتئیسم در انگلیسی از واژه‌ی یونانی «Atheos» که مفهوم بی‌خدایی دارد، گرفته شده است.

آتئیست‌ها در غرب پس از رنسانس با گسترش آزادی اندیشه و با توجه به مطرح‌شدن استدلال‌های شک‌گرایانه درباره‌ی وجود خالق، به نبودن خدا ایمان آوردند. اگرچه بسیاری از آتئیست‌ها، فلسفه‌ی سکولار را مطابق عقاید خود می‌دانند، ولی برخلاف آن، خود هیچ ایدئولوژی واحد و مشخصی در رابطه با مسلکشان ندارند.

آتئیسم تنها یک طرز نگرش به جهان است، نه مکتب، دین یا ایدئولوژی. به همین دلیل است که یک آتئیست در کنار این

بینش کلی خود، یکی از جنبش‌های فلسفی و یا ایدئولوژیکی را در کنار آن برمی‌گزینند، مثلاً یک آتئیست می‌تواند اگزیستانسیالیست، اومانیست، لیبرالیست، سوسیالیست و … باشد. بسیاری از بی‌خدایان خود را نسبت به خداباوران، کامل‌تر می‌بینند، به طوری که خود را ملزم به اثبات عقیدشان نمی‌دانند و بار اثبات و دلیل را بر دوش خداباوران می‌اندازند.

برخی بی‌خدایان صاحب‌نام از جمله برتراند راسل[84]، کریستوفر هیچنز[85]، دنیل دنت[86]، سم هریس[87] و ریچارد داوکینز[88]، با استناد به آنچه جنبه‌های مضر آموزه‌ها و اعمال دینی می‌دانند، به انتقاد از ادیان پرداخته‌اند. معمولاً جدل بی‌خدایان با مدافعان

---

[84] Bertrand Russell
[85] Christopher Hitchens
[86] Daniel C. Dennett
[87] Sam Harris
[88] Richard Dawkins

دین بر سر این است که آیا ادیان، منفعت خاصی برای افراد و جامعه دارند یا خیر؟

ابهام در تعاریف بی‌خدایی

تعریف بی‌خدایی را می‌توان بستگی به درجه و اهمیتی که فرد برای خدا و خالق قائل است، بیان کرد که چنین تعریف گسترده‌ای، نوزادان و کسانی که تا به حال در معرض ایده‌های خداباورانه قرار نگرفته‌اند را هم شامل می‌شود! گاهی بی‌خدایی، نبود اعتقاد به وجود خدا و خالق تعریف می‌شود و گاهی بی‌خدایی، از زبان خداباوران تعریفی غیر از این دارد، مثلاً رومیان باستان، مسیحیان را متهم به بی‌خدایی می‌کردند زیرا مسیحیان، خدایان پگان[89] را پرستش نمی‌کردند؛ اما این برداشت از آتئیسم باز هم دچار پارادوکس است و آتئیسم به کلی تعریفی غیر از خود می‌گیرد!

[89] Pgana

انواع بی‌خدایی

بی‌خدایی عملی

در بی‌خدایی عملی یا همان اپاتئیسم[90]، افراد مسائل و اتفاقات پیش‌آمده در زندگی و طبیعت را بدون دخالت خدا و الهیات می‌دانند. طبق نگرش این دسته از افراد، وجود خدا انکار نمی‌شود ولی در عین حال، غیرضروری و بیهوده تلقی می‌شود. از گونه‌های بی‌خدایی عملی در جوامع علمی می‌توان به طبیعت‌گرایی[91] «متافیزیک» اشاره کرد. (1) بی‌خدایی عملی درجات مختلفی را شامل می‌شود که عبارت‌اند از:

* عدم انگیزه‌ی دینی و بی‌تأثیر خواندن نقش دین و خدا در رفتار؛

* نادیده گرفتن خدا و دین در فعالیت‌های فکری و عملی؛

---
[90] Apatyysm
[91] naturalism

* بی‌تفاوتی و نبود هیچ‌گونه علاقه به موضوع خدا و دین؛

* بی‌اطلاعی از مفهوم خدایان؛

بی‌خدایی نظری

بی‌خدایی نظری (تئوریک) به ارائه‌ی دلایلی صریح علیه وجود خدا و خالق می‌پردازد و به دلایل رایج خداباوران پاسخ می‌دهد. بی‌خدایی نظری، معمولاً یک هستی‌شناسی است. این در حالی است که خداباوران، دلایل محکم و متقنی مانند برهان امکان و وجوب، برهان صدیقین و ... برای اثبات خداوند آورده‌اند. این نوع بی‌خدایی را می‌توان به دسته‌های متعددی تقسیم‌بندی کرد از جمله: (2)

* وجودی

* معرفت شناختی

* متافیزیکی

* منطقی

جمعیت شناسی بی‌خدایی

شمارش جمعیت بی‌خدایان جهان با ابهامات زیادی روبرو است. افراد مختلف، بی‌خدایی و واژگان مشابه را متفاوت معنی می‌کنند و به این جهت تعیین مرزی بین بی‌خدایی، باورهای غیردینی، ادیان ناخداباور و باورهای معنوی دشوار است. در بسیاری از این آمارگیری‌ها، هستند افرادی که خود را ندانم‌گرای بی‌خدا می‌نامند. (3) علاوه بر این، بسیاری از این آمارها، افراد بی‌دین را شمارش می‌کنند، نه تعداد واقعی بی‌خدایان را. به همین علت این دو را در یک گروه می‌گذارند.

برای مثال تحقیقات نشان می‌دهند که سریع‌ترین نرخ رشد در بین گروه‌های اعتقادی مختلف، در ایالات متحده برای گروه‌های بدون دین است. در حالی که بی‌دینی، انواع بی‌خدایان، ندانم‌گرایان و خداباوران را شامل می‌شود. (4)

طبق نظرسنجی که در سال 2005 توسط موسسه‌ی یوروستات[92] انجام شد، 52 درصد از شهروندان اتحادیه اروپا اظهار داشتند:

«بر این باورند که خدا وجود دارد» و 27 درصد پاسخ دادند که: «باور دارند روح و نیروی زندگی وجود دارد.» (5) و 18 درصد معتقد بودند: «نه خدا، نه روح و نه نیروی زندگی وجود ندارد.»

نتایج حاصل از این نظرخواهی در کشورهای مختلف به طور گسترده‌ای متفاوت بوده است. به عنوان مثال 95% مردم مالت به پرسشی مبنی بر باور به خدا پاسخ مثبت دادند، اما درصد

[92] Institute of Eurostat

کسانی که در کشور استونی به این پرسش پاسخ مثبت دادند، تنها 16% درصد بودند. بررسی‌های متعدد نشان داده‌اند سوئد یکی از بزرگترین کشورهای بی‌خدای جهان است.

در سرشماری که در سال 2011 در بریتانیا انجام شد، حدود 14 میلیون نفر، یعنی یک چهارم کل جمعیت اظهار داشتند که بی‌مذهب هستند، این آمار نسبت به سال 2001 افزایش چهار میلیون و ششصد هزار نفری داشته است. طبق محاسبه‌ی انجمن انسان‌گرایی بریتانیا (BHA) تا سال 2018 مسیحیان در بریتانیا در اقلیت قرار خواهند گرفت.

طبق یک نظرسنجی صورت گرفته توسط بی‌بی‌سی در سال 2004 معلوم شد که تعداد مردم آمریکا که به هیچ خدایی اعتقاد ندارند بین 9 تا 10 درصد است. (7) نظرسنجی موسسه‌ی گالوپ در سال 2008 رقم کوچک‌تر 6 درصد را در خصوص افرادی که به هیچ خدا یا روحی باور ندارند نشان می‌داد. (8)

جدیدترین گزارش ARIS در سال 2009 بیان داشت 15 درصد آمریکایی‌ها، بی‌مذهب هستند که حدوداً دو برابر گزارش قبلی ARIS در سال 2001 بود. (9)

ندانم‌گرایی یا آگنوستیک

ندانم‌گرایی، دیدگاهی است که دانستن درستی یا نادرستیِ برخی ادعاها و به طور ویژه، ادعاهای مربوط به امور فراطبیعی مانند الهیات، زندگی پس از مرگ، وجود خدا و یا حتی حقیقت نهایی را نامعلوم و در اساس ناممکن می‌داند. این اصطلاح برای نخستین بار توسط توماس هنری هاکسلی[93] به مفهوم غیرقابل‌شناخت بودن ماوراء طبیعت به‌کار رفت، اما پس از آن، در ادبیات فلسفی در معنای غیرقابل شناخت بودن جهان مادی به کار می‌رود؛ که انواع آن عبارتند از:

---

[93] Thomas Henry Huxley

* قوی

* ضعیف

* اپاتئیسم

* خداباوری ندانم‌گرایانه

* خداناباوری ندانم‌گرایانه

تفاوت آگنوستیک و آتئیسم

آتئیسم یک اعتقاد است و به معنی نداشتن ایمان و اعتقاد به وجود خداوند، در حالی که آگنوستیک[94]، یک نگرش و به معنی نداشتن دانش کافی برای اثبات خداوند است. طبق این تعاریف، ندانم‌گراها در عین حال، هم می‌توانند خداباور باشند و هم آن را نفی کنند. به همین دلیل، آتئیست‌ها، افراد آگنوستیک را جزء

[94] Agnostic

جمعیت اندک خود به حساب می‌آورند و همین امر باعث افزایش نموداری جمعیت آتئیست‌ها در سراسر جهان می‌شود.

یهود و بی‌خدایی

بی‌خدایی یهودی، نوعی بی‌خدایی است که در آن فرد از نظر نژادی یهودی است. چون امروزه یهودی بودن یک مؤلفه‌ی نژادی است نه یک دین. بسیاری از یهودیان، فرد بی‌خدایی را که مادر یهودی داشته باشد، کاملاً یهودی می‌دانند زیرا یهودیت بر اساس شرع یهود، از طریق نژاد و نه عقیده به خدا منتقل می‌شود. بسیاری از شاخه‌های یهودیت بر این باورند که اعتقاد به خداوند، لازمه‌ی انجام عبادات یهودی نیست.

با توجه به تعاریف یادشده از انکار وجود خدا از طرف یهود و با استناد بر مؤلفه‌های شرع یهود، می‌توان نتیجه گرفت که نگرش و بینش آتئیسم از نژاد یهود سرچشمه می‌گیرد. یهود در قرن

21 دیگر نه یک دین بلکه یک نژاد بوده که افرادی با دین یهودی نیز در آن وجود دارند. یک نژاد کوچک و هدفمند.

در تاریخ، یهودیان بسیاری وجود خدا را انکار کرده‌اند. از فیلسوف معروف یهود باروخ اسپینوزا[95] گرفته تا کارل مارکس[96]، رهبر جنبش کمونیسم و گلدا مایر، نخست‌وزیر سابق رژیم صهیونیستی، همگی وجود پروردگار را انکار کردند.

یهودیان مشهور آتئیست

در دنیا تنها چهارده میلیون یهودی وجود دارد؛ هفت میلیون در آمریکا، پنج میلیون در آسیا، دو میلیون در اروپا و یکصد هزار نفر در آفریقا. طبق آمارها، بیش از 50 درصد یهودیان، آتئیست هستند. (10) در میان این افراد، بسیاری جزء افراد مشهور و شناخته شده‌ی این قوم به حساب می‌آیند. (11)

---
[95] Baruch Spinoza
[96] Marx

ری کرزویل (12)

ری کرزویل[97]، نویسنده، مخترع و آینده‌پژوه آمریکایی است. او در یک خانواده‌ی کاملاً یهودی بزرگ‌شده است. او باور دارد نامیرایی تا سال 2050 دست‌یافتنی است و در این راه قائل به تکنولوژی‌هایی همچون نانوروبات‌های تعمیرکننده‌ی بدن هست. کرزویل روزانه بالغ بر 150 قرص دارویی مصرف می‌کند تا فرایند پیری بدن خود را به تأخیر بیندازد. او ادعا می‌کند در طی بیست و دو سالی که دارو مصرف می‌کرده، تنها به اندازه‌ی دو سال پیر شده است. این اظهارات او درباره‌ی جاودانگی انسان در این دنیا، نتیجه‌ای جز انکار خداوند ندارد.

برتراند راسل

فیلسوف، جامعه‌شناس و فعّال صلح‌طلب بریتانیایی بود که در قرن بیستم می‌زیست. پدرش، جان راسل، لرد آمبرلی که مردی

[97] Ray Kurzweil

بی‌دین بود نیز از اشراف‌زادگان محسوب می‌شد. برتراند راسل یکی از مشهورترین فیلسوفان خداناباور قرن بیستم و از منتقدان برجسته‌ی اعتقاد و عمل مسیحی بوده است. پاره‌ای از نوشته‌های وی در این زمینه در کتابی تحت عنوان «چرا مسیحی نیستم؟» جمع‌آوری شده‌اند. راسل در پاسخ به سؤال: «من یک خداناباورم یا یک ندانم‌گرا؟» می‌گوید: (13)

«به عنوان یک فیلسوف، اگر بخواهم برای شنونده‌های فلسفه‌ی محض سخن بگویم، باید بگویم که خود را یک ندانم‌گرا توصیف می‌کنم، چرا که فکر نمی‌کنم برهانی قاطع وجود داشته باشد که کسی بتواند اثبات کند که خدایی وجود ندارد. از سوی دیگر اگر بخواهم برای افراد معمولی در خیابان اثری صحیح بگذارم، فکر می‌کنم که باید بگویم من یک خداناباور هستم، چرا که وقتی می‌گویم نمی‌توانم اثبات کنم که خدایی وجود ندارد، مجبورم که

همچنین به همانسان بگویم که نمی‌توانم اثبات کنم که خدایان هومری وجود ندارند.»

ریچارد داوکینز

ریچارد داوکینز[98]، استاد دانشگاه، رفتارشناس بریتانیایی و نویسنده‌ی کتاب «تکامل و آفرینش» است. او از منتقدان بزرگ آفرینش‌گرایی و یک بی‌خدای مشهور است. برخی او را بی‌خدایی ستیزه‌جو خطاب می‌کنند. به نظر داوکینز، ایمان یکی از بزرگ‌ترین آفت‌های جهان است و آن را مانند آبله می‌داند با این تفاوت که ریشه‌کنی ایمان بسیار دشوارتر است. (14)

لیست زیر اسامی تعدادی از افراد مشهور یهودی آتئیست را نشان می‌دهد: (15)

[98] Richard Dawkins

جمع‌بندی

خداناباوری، ندانم‌گرایی، شک‌گرایی و ... تماماً از تلاش یهود و صهیونیسم برای تضعیف ایمان و باور انسان‌ها به یگانگی خداوند نشأت گرفته است. نژاد یهود به دلیل اعتقاد نداشتن به دین، سعی در ترویج فرهنگ سکولاریسم و نگرش بی‌دینی در سرتاسر جهان دارد. در عصر حاضر افراد نوظهور یهودی سعی در القای خدا ناباوری جدید در بین جوانان دارند. خداناباوران جدید بر این عقیده‌اند که مذهب ارتباطی به اخلاقیات ندارد. این افراد از طریق نوشتن کتاب‌های عامه‌پسند، شبکه‌های اجتماعی، سینما و مطرح کردن سوالات شبهه‌انگیز، سعی در کاشتن نطفه‌ی بی‌دینی در دل دینداران دارند که جوانان سرزمین ما هم از این قاعده مستثنا نیستند!

یووال نوح هراری؛ یهودی همجنس‌بازی که پیشگوی آینده بشر شد!

یووال نوح هراری، متولد 1976 در سرزمین‌های اشغالی، نویسنده و تاریخ‌نگار، مشاور ارشد مجمع جهانی اقتصاد در دهکده‌ی داووس سوئیس و رئیس پرقدرت آن، کلاوس شواب، کسی است که از او به عنوان یکی از اصلی‌ترین مدافعان و مبلغان و نظریه‌پردازان برنامه‌ی «ریست بزرگ جهانی[99]» نام می‌برند.

یووال نوح هراری، استاد تاریخ دانشگاه عبری اورشلیم، از حوالی سال 2016، در تبلیغات رسانه‌های جریان اصلی[100] غرب به طرز معناداری برجسته شد و اکنون درباره‌ی تقریباً هر چیز، از

[99] The Great Reset
[100] Mainstream media

ریزپردازنده‌های نسل جدید تا جنگ در اوکراین، چهره‌ی ثابت مهمان رسانه‌های وابسته به زرسالاران جهانی است.

برخی مخالفان روند جهانی‌سازی، دو کتاب از آثار او با نام‌های «انسان خردمند: تاریخ مختصر بشر» (2014) و «انسان خداگونه: تاریخ مختصر آینده» (2016) را کتاب مقدس گلوبالیست‌های جهانی می‌دانند.

هراری هیچ ابایی از بیان کنه افکار ترسناک خود درباره‌ی ترکیب انسان و رایانه، هوش مصنوعی و کنترل همه‌جانبه و سراسری بشر از طریق فناوری پیشرفته‌ی اطلاعات، ندارد. در واقع، او قرار است حرف‌هایی را بزند که امثال کلاوس شواب و بیل گیتس و سایر گلوبالیست‌های متنفّذ، بنا به ملاحظات دیپلماتیک به صورت عمومی و صریح به زبان نمی‌آورند.

او رویاهای کابوس‌گونه‌ی خود برای آینده‌ی بشر را با آب و تاب و با یک نوع شیفتگی عجیب در کتاب‌ها و سخنرانی‌هایش بیان

می‌کند. هراری در سخنرانی خود در فروم جهانی اقتصاد 2020، جملاتی را به زبان آورد که جنجالی شد:

«ما انسان‌ها دیگر ارواح اسرارآمیزی نیستیم. ما حیوانات قابل هک شدن هستیم.»

این به اصطلاح روشنفکر همجنس‌باز اسرائیلی، در مصاحبه‌ای با مجری سی‌ان‌ان، اندرسون کوپر، مدعی شد که فاز بعدی نظام کنترل و مراقبت کنونی، رفتن به زیر پوست انسان‌ها به قصد کنترل و نظارت است. او این ایده را نه ویران‌شهری (دیستوپیایی)، بلکه آرمانشهری (اتوپیایی) خواند.

او در گفت و گویی با دیگر سوپرگلوبالیست معروف، مارک زاکربرگ، مؤسس و مالک فیسبوک، به صراحت گفت که به نظرش رأی‌دهندگان در سیستم‌های دموکراتیک، مصلحت خود را تشخیص نمی‌دهند (یعنی عملاً دموکراسی کشکی بیش نیست)!

هراری در جای دیگری مدعی شد که در آینده‌ای نزدیک، الیت حاکم بر جوامع می‌توانند مغز مردم را هک کنند، همان‌طور که امروز هکرها یک رایانه را هک می‌کنند.

او که شاید امروز مشهورترین مدافع ترکیب بدن انسان با رایانه و چیپ‌های رایانه‌ای است و حد و مرزی را برای «ترنس هیومانیسم[101]» قائل نیست، دعاوی شوم دیگری از این قبیل نیز دارد:

«علم، تکامل از طریق انتخاب طبیعی (مفهوم داروینی تکامل) را با تکامل از طریق طراحی هوشمند جایگزین کرده است. نه طراحی هوشمند خدایی در بالای ابرها، بلکه طراحی هوشمند ما... . علم می‌تواند حیات را به قلمرو غیرارگانیک ببرد.»

استاد دانشگاه عبری اورشلیم که تبار یهودی و شهروندی رژیم غاصب اسرائیل را دارد، مدعی است که قبلاً به شریعت یهود

[101] Transhumanism

پایبند بوده، اما اکنون خداناباور و همجنس‌گرا است. هراری تقابل میان خیر و شرّ بر مبنای کتب دینی ابراهیمی را چیزی مربوط به گذشته می‌داند.

هراری که یک ضدمذهب رادیکال است، مدعی شده که طبق آموزه‌های اومانیستی که به آن باور دارد، انسان‌ها خود باید خوب و بد خویش را تشخیص دهند و کاری به اخلاقیات تعیین شده از طرف خدا نداشته باشند.

او که به شدت دیدگاه ماتریالیستی و جبر زیستی[102] بر تفکّرش غلبه دارد، چنین تبلیغ می‌کند که اراده‌ی آزاد، چیزی جز یک افسانه نیست و اصولاً از چشم‌انداز فیزیکی و زیستی، آزادی معنا ندارد. او می‌گوید که این یک اسطوره‌ی پوچ است که بشر ابداع کرده، همان‌طور که مفهوم خدا و بهشت و جهنم را ابداع کرده

[102] Biological determinism

بود، و همان قدر که: «شواهد در اثبات بهشت و جهنم وجود ندارد، درباره‌ی اراده‌ی آزاد هم وجود ندارد.»

جالب این که، در عین حال که او مرتب در باب عدم وجود خدا داد سخن می‌دهد، هم‌زمان مدعی می‌شود که دانشمندان در حال تبدیل شدن به خدایان جدید هستند.

در واقع می‌توان گفت که هراری، نسل نوین آتئیست‌های اوایل قرن بیست و یکم همچون ریچارد داوکینز و کریستوفر هیچنز است که چنان به علم و فناوری و قدرت نامحدود آن ایمان دارند که از علم، یک مذهب جدید ساخته‌اند. البته دیدگاه آنان درباره‌ی علم برگرفته از یک نوع پوزیتیویسم (اثبات‌گرایی) حقیقتاً منسوخ و تاریخ مصرف گذشته در فلسفه‌ی علم است.

یووال نوح هراری خود را مبشّر از میان رفتن انسان به مفهوم «هومو ساپینس[103]» (انسان خردمند، انسان هوشمند) می‌داند.

---

[103] Homo sapiens

البته او تأکید دارد که ناپدید شدن گونه‌ی هوموساپینس نه به خاطر خودنابودگری این‌گونه، بلکه به خاطر تغییرات حاصل از فناوری است که اصولاً ماهیت انسان را تغییر خواهد داد.

این فرد مرموز، که در روندی آشنا، آن طور که مثلاً درباره‌ی استیون هاوکینگ در دهه‌ی 1980 شاهد بودیم، بی‌وقفه توسط رسانه‌های جریان اصلی تبلیغ و برجسته شد و امروز به عنوان پیشگوی آینده‌ی نوع بشر، روزی نیست که یک مصاحبه در امپراتوری رسانه‌ای گلوبالیست‌ها با او صورت نگیرد، قصد دارد با بزرگ‌نمایی خطر هک شدن مغز انسان در آینده‌ی نزدیک، لزوم وجود یک مرکز فرماندهی واحد برای هدایت دیتای جهانی را تئوریزه کند.

به عبارت دیگر، آن مرکز واحد، قرار است مافوق همه‌ی حکومت‌ها و مرزهای ملّی، کل نوع بشر را هدایت کند. خودِ هراری چنین مرکزی را به شبکه‌ی اسکای‌نت در فیلم «نابودگر»

(جیمز کامرون - 1984) تشبیه می‌کند، گرچه، اگر در آن فیلم و دنباله‌ی آن «نابودگر 2»، اسکای‌نت یک مرکزیّت رباتیک ضدبشری بود و چهره‌ای، ویران‌شهری داشت، اما هراری آن را آرمان‌شهری معرفی می‌کند.

هراری به طور مرتب در حال القاء این مفاهیم به ذهن مخاطبان است که بازطراحی بشر، تغییر زیستی بدن انسانی با فناوری و سیستم‌های اعتبارسنجی اجتماعی مبتنی بر هوش مصنوعی که در مجموع انسان را وارد عصر ترنس‌هیومانیسم می‌کند، سرنوشت و تقدیری محتوم است که تک‌تک انسان‌ها باید به آن تن بدهند.

اما جنجالی‌ترین بخش اظهارات هراری جایی است که از ورود فناوری‌های کنترل و نظارت زیست به درون بدن انسان‌ها می‌گوید و این دقیقاً همان چیزی است که به عنوان «چیپ‌گذاری» در بدن در بین عام مردم مطرح شده است. او به

صراحتی باورناپذیر گفته است که «کووید 19»، بهانه‌ی بسیار خوبی است که حسگرهای زیرپوستی با هدف کنترل و نظارت هرچه بیشتر توسط هوش مصنوعی در انسان‌ها کار گذاشته شود.

قضیه جایی خطرناک‌تر می‌شود که بدانیم، رئیس هراری، یعنی کلاوس شواب و شرکای او همچون هنری کیسنجر، بیل گیتس، آنتونی فائوچی، مارک زاکربرگ و جرج سوروس و سیاستمداران دست‌پرورده‌ی او همچون جو بایدن، باراک اوباما، جاستین ترودو، اسکات موریسون و امانوئل مکرون، دقیقاً چنین برنامه‌هایی را دنبال می‌کنند:

حذف مالکیت خصوصی، حذف پول نقد و قرار دادن همه‌ی تراکنش‌های مالی در بستر فناوری بلاک‌چین، حذف ملی‌گرایی و مرزهای ملی، تضعیف حاکمیت ملی کشورها، سیستم کنترل اجتماعی مبتنی بر هوش مصنوعی، کارت شناسایی دیجیتال

جهانی (که پروژه‌ی ویژه‌ی مجمع جهانی اقتصاد است و گرفتن هر خدماتی در هر جای جهان منوط به داشتن آن است) پاسپورت دیچیتالی واکسن و ...

نکته‌ی بسیار کلیدی که باید یادآوری شود، این است که در اجلاس سال 2016 فورم جهانی اقتصاد، کلاوس شواب خطاب به جو بایدن (معاون وقت رئیس‌جمهور آمریکا) که مهمان مجمع بود، گفت:

«جو بایدن، قبل از این که معاون رئیس‌جمهور شود، به عنوان سناتور و رئیس کمیته‌ی روابط خارجی سنا، بارها در داووس حضور پیدا کرد و یکی از پیگیرترین و فعال‌ترین مهمانان فورم ما بود.»

بی‌جهت نیست که در سال 2016، پروژه‌ی جهانی‌سازی چهره‌ی یووال نوح هراری توسط رئیس‌جمهور وقت آمریکا، باراک اوباما (از ارادتمندان و دست‌پروردگان کلاوس شواب) کلید می‌خورد و

او در گفت‌وگویی تلویزیونی با فرید زکریا از شبکه‌ی سی‌ان‌ان می‌گوید که عاشق کتاب «انسان خردمند: تاریخ مختصر بشر» هراری است.

تقریباً هم‌زمان با اوباما، بیل گیتس، شروع به تعریف و تمجید مستمر از کتاب‌های هراری کرد و حتی برای کتاب «انسان خردمند» او شخصاً یادداشت مرور (ریویو) نوشت. گیتس بارها و بارها و در مناسبت‌های مختلف از این نویسنده‌ی اسرائیلی همجنس‌باز تجلیل کرده است.

و باز از قضا، امانوئل مکرون و همسرش در سپتامبر 2017 با او دیدار می‌کنند و یک نسخه از ترجمه‌ی فرانسوی «انسان خداگونه» را هدیه می‌گیرند! یا در دسامبر 2021، او در کنار جاستین ترودو، نخست‌وزیر کانادا و سفیر ایالات متحده، جایزه‌ی بهترین روزنامه‌نگار خارجی را اهداء می‌کند. جمع گلوبالیست‌های جوان و میان‌سال و سالخورده جمع است!

یووال نوح هراری شاگرد کلاوس شواب در مجمع جهانی اقتصاد (24 ژانویه 2020)، به صراحت گفته است:

«به زودی برخی شرکت‌ها و دولت‌ها می‌توانند میلیون‌ها نفر را هک و آن‌ها را بازمهندسی کنند. در گذشته حکومت‌های استبدادی به دنبال آن بودند، اما علم زیست‌شناسی و فناوری اطلاعات را نداشتند که میلیون‌ها نفر را هک کنند. اما به زودی، دست‌کم برخی دولت‌ها و شرکت‌ها می‌توانند به صورت نظام‌مند، همه‌ی انسان‌ها را هک کنند.»

او در گفتگوی دیگری، کوتاه‌زمانی مانده به اعلام پاندمی کووید 19 در سال 2020، تاکید کرده بود:

«بحران‌ها فرصت مناسبی برای انجام اصلاحات خوب است، چون در زمان‌های عادی، مردم با انجام آن مخالفت می‌کنند، اما در بحران‌ها، چاره‌ی دیگری جز موافقت ندارند!»

این همان گفت‌وگویی است که در ادامه‌اش با صراحت گفت که: «دوران روح و اراده‌ی آزاد انسانی، تمام شد!»

هراری که قرار است نقش نخبه یا روشنفکری را بازی کند که افکار سیاه و توتالیتر زرسالاران جهانی (همچون شواب، گیتس، راکفلرها، روچیلدها، گلدمن‌ها و ...) را لای زر ورق شیک گزاره‌های آکادمیک می‌پیچد، زیادی انسان‌ها روی کره‌ی زمین را بزرگ‌ترین مسأله اقتصادی - سیاسی قرن بیست و یکم خوانده بود:

«بزرگ‌ترین مسأله‌ی اقتصادی و سیاسی قرن بیست و یکم این است: برای چه به انسان نیاز است؟ برای چه به این همه انسان نیاز است؟»

او در جواب مجری همان برنامه که راه حل شما چیست، گفت که فعلاً باید این جمعیت را با دارو و بازی رایانه‌ای راضی نگه داشت.

در دو سه سال گذشته، در روندی که حتی پیش از اعلام پاندمی آغاز شد، هراری بارها در مصاحبه‌ها و سخنرانی‌ها مختلف بر این مسأله تأکید کرده که اگر تا قبل از بحران، نظارت بر انسان‌ها بالای پوست بوده، الان نظارت به زیر پوست می‌رود تا کنترل‌کنندگان بتوانند از آنچه درون بدن انسان‌ها رخ می‌دهد، هم آگاه باشند!

«کووید بسیار حیاتی است، چون مردم را متقاعد می‌کند که سیستم بیومتریک نظارت کامل را به عنوان امری مشروع بپذیرند، چون برای این‌که با کووید مبارزه کنیم، نه تنها باید بر مردم نظارت کنیم، بلکه باید از آن‌چه در بدن ایشان نیز می‌گذرد هم آگاه باشیم!»

فرانتس کافکا؛ یهودی صهیونیست

در عالم ادبیات، نویسندگی و روزنامه‌نگاری مسائلی وجود دارند که چندان منصفانه نیستند. در اصطلاح عام، به این‌گونه مسائل نان قرض دادن گفته می‌شود. وقتی نویسنده یا هنرمندی بیش از حد واقعی خود، فضا اشغال می‌کند، در واقع اغراضی پشت پرده هستند که توسط جریان‌های خاصی هدایت می‌شوند. در مورد فرانتس کافکا که به ناگهان به شهرتی عظیم دست یافت و برخی منتقدان او به این مساله نگاهی شکاکانه دارند، تا چه حد می‌توان از احتمال وجود چنین جریانی صحبت کرد؟

فرانتس کافکا (Franz Kafka۱۸۸۳-۱۹۲۴)، نویسنده‌ی یهودی اهل چکسلواکی، از دهه‌ها پیش، به یکی از مشهورترین نویسندگان اروپا، بلکه غرب و حتی جهان تبدیل شده است. او که در زمان حیات، نویسنده‌ای کاملاً گمنام بود و تنها معدودی از آثارش بخت چاپ به صورت کتاب، آن هم در شمارگانی

محدود را یافتند، به فاصله‌ای اندک پس از مرگ، ناگاه به شهرتی عظیم دست یافت.

آثار معدود و اندکش، به زبان‌های متفاوت ترجمه شدند و تفاسیرِ اغلب بسیار عجیب و غریبی بر آن‌ها نوشته شد و انتشار یافت. همین تفسیرهای کاملاً مبالغه‌آمیز و در حقیقت ناچسب نیز، هاله‌ای از راز و رمزِ توأم با عظمت و شکوه بر گرد این آثارِ کاملاً متوسط و بعضاً بسیار ضعیف و ابتدایی و نویسنده‌ی آن‌ها پدید آورد و در ذهن افرادِ فاقدِ قدرتِ نقدِ ادبی، از آن‌ها، داستان‌هایی دارای اعماق بسیار ژرف، لایه‌های درونی متعدد و درونمایه‌های فوق‌العاده غنی فلسفی، عرفانی، سیاسی، روان‌شناختی، اجتماعی، پیامبرانه و پیش‌گویانه ایجاد کرد، که پی بردن به همه‌ی ابعاد محتوایی و ساختاری آن‌ها را، برای حتی خبره‌ترین منتقدان و داستان‌شناسان نیز، ناممکن می‌نمود!

آثاری که سالیان دراز می‌بایست در محافل و دانشکده‌های ادبی و هنری، موضوع بحث‌ها، پژوهش‌ها و پایان‌نامه‌های دانشجویی متعدد قرار می‌گرفتند و باز هم، هیچ‌کس نمی‌توانست مدعیِ زدنِ حرفِ آخر درباره‌ی آن‌ها باشد!

همه‌ی این‌ها در حالی است که، اگر شخصی آشنا با داستان، آن استقلال رأی و قدرت اجتهاد و تشخص لازم را داشته باشد که بتواند این هاله‌های کاذبِ القاکننده‌ی عظمت‌های دروغین را به یک‌سو بزند و بی این پیش‌ذهنیت‌ها و صرفاً بر اساس معیارهای فنّی داستان‌نویسی، به ارزیابی و قضاوت آثار مذکور بنشیند، درمی‌یابد که فرانتس کافکا در مجموع، نویسنده‌ای متوسط بیش نیست و آثار او، ساده‌تر و سطحی‌تر از آن‌اند که این همه بحث و تفسیر و تبلیغ بردارند.

با این ترتیب، این پرسش پیش می‌آید که، پس، انگیزه‌ی کسانی که تحت عنوان منتقد و مفسر، از نویسنده‌ای در این حد و

اندازه، چنین چهره‌ای به جهان معرفی کرده‌اند و همچنان می‌کنند، چیست؟!

در پاسخ، به چند عامل و انگیزه می‌توان اشاره کرد:

1) غلبه‌ی نیست‌انگاری بر فلسفه، هنر و ادبیات غرب در چند دهه‌ی اخیر، خاصه از جنگ جهانی اول به این سو و هماهنگی و هم‌خوانیِ اصلی‌ترین و مهم‌ترین آثار کافکا با این نحله‌ی اندیشگی؛

2) غلبه‌ی مکتب سوررئالیسم از سال مرگ کافکا تا نزدیک به سه دهه بعد، بر هنر و ادبیات غرب، و وجود جنبه‌هایی از این مکتب در آثار کافکا؛

3) و از همه مهم‌تر و تعیین‌کننده‌تر، یهودی و به ویژه دارای گرایشات صهیونیستیِ مشخص بودنِ کافکا.

دو عاملِ اول و دوم باعث شدند که مروّجان و معتقدان به نیست‌انگاری و سوررئالیسم، در جهت تبلیغ و ترویج اندیشه‌های خویش، به طرح وسیع آثار فرانتس کافکا و تبلیغ آنها در حیطه‌ی نفوذ خود بپردازند.

ضمن آن که، مبتنی‌بودن ساختار و فضای تعدادی از اصلی‌ترین و مطرح‌ترین داستان‌های کافکا بر ساختار و فضای کابوس، شخصی بودن برخی نمادهای به کار رفته در آثار او، ناتمام یا نهایی نبودن نسخه‌ی منتشر شده، آثاری که پس از مرگ کافکا چاپ شده‌اند، نیز وجود برخی تناقض‌ها، ابهام‌ها، نارسایی‌ها و ضعف‌های فنّی در برخی از آن داستان‌ها، باعث شده‌اند که عده‌ی قابل توجهی از منتقدانِ ستایشگر و هوادار کافکا، به جای نمایاندن این ضعف‌ها و اشکالات، به ارائه‌ی تفسیرها و تأویل‌های عجیب و غریب و اغلب حتی حیرت‌انگیز از این آثار بپردازند و این گونه تفسیر و تأویل‌های بی‌پشتوانه، آن قدر در طول بیش از

هفتاد سالی که از مرگ کافکا می‌گذرد، تکرار شده‌اند که به اصطلاح منتقدانی که امروز به بحث درباره‌ی این آثار می‌پردازند، عملاً جز تکرار همان مکررات، گاه حتی با غلظت و شدّت بیشتر، کاری نمی‌کنند.

کافکا خود در یک سخن راست آمیخته به دروغ، درباره‌ی آثاری که از او در زمان حیاتش، توسط ماکس برود و فلیکس ولچ به چاپ رسیده‌اند، می‌گوید:

«چون نمی‌خواهم برایشان دردسر ایجاد کنم، عاقبت به انتشار چیزهایی می‌کشد که در اصل فقط یادداشت‌هایی کاملاً خصوصی‌اند؛ صورتِ بازی و سرگرمی را دارند. شواهد خصوصی ضعف بشری‌ام چاپ می‌شوند و حتی به فروش می‌رسند؛ چون دوستان من و در صدر آنها ماکس برود، عزمشان را جزم کرده‌اند که از آنها ادبیات بسازند.» (1)

اما مهم‌ترین عامل ایجاد چنین شهرت گسترده و فراگیری برای فرانتس کافکا، به نظر صاحب این قلم، یهودی و دارای اندیشه‌های صهیونیستی بودنِ او هستند؛ که سبب شده‌اند وسایل ارتباط‌جمعی و بلندگوهای تبلیغاتی بین‌المللی که عمدتاً در تیول جریان‌های صهیونیستی یا وابستگان به آنها قرار دارند، تمام توان خود را برای بزرگ‌کردن و اسطوره‌سازی از وی به کار گیرند و در این راه، کاملاً هم به نتیجه رسیده‌اند. تا آنجا که امروزه، شبه‌روشنفکرانِ عمدتاً کم‌بهره از دانش و توانایی واقعی نقد و نیز خودکم‌بین در برابر غربیان کشورهای توسعه‌نیافته نیز دانسته یا ندانسته، به رله‌کنندگان و مروّجان داخلی و بومی این جریان انحرافی فرهنگی، که شاید مناسب‌ترین عنوان برای آن، همانا امپریالیسم فرهنگی باشد، تبدیل شده‌اند.

البته، برخی افراد و جریان‌ها، برای رَدگم‌کنی و پوشاندن جریان ناسالم پشت پرده‌ی این ماجرا، بدون ارائه‌ی مدرک و استدلالی

قانع‌کننده، کوشیده‌اند کافکا را، یهودی‌زاده‌ی روشنفکر و معترضی بی‌اعتقاد به یهودیت و حتی خدا معرفی کنند؛ تا هرگونه شبهه‌ی دلدادگی و باور او به صهیونیسم و در مقابل، تلاش‌های گسترده‌ی صهیونیسم جهانی برای چهره‌سازی از او را، به کل، از موضوعیت بیندازند. حال آن که، اظهارات صریح و کاملاً آشکار خودِ کافکا درباره‌ی یهودیت و صهیونیسم، در کتاب «گفتگو با کافکا»؛ که مورد تأیید کامل دوستِ صمیمیِ یهودیِ صهیونیستِ او، ماکس برود، نیز واقع شده است، بر کلیه‌ی تفاسیر و تأویل‌های بی‌مبنایی که در جهت اثبات خلاف این موضوع می‌کوشند، قلم بطلان می‌کشد و در این باره، جای کمترین تردیدی باقی نمی‌گذارد.

فرانتس کافکا پیوسته خود را یک یهودی و هم‌سرنوشت همه‌ی یهودیان جهان می‌دانست و تا آنجا که برایش مقدور بود، پیگیر فرهنگ، زبان و زندگی آنان بود. البته این امر، به عنوان

دل‌مشغولی‌های یک نویسنده و روشنفکر یهودی، کاملاً طبیعی است و از بابت آن، حَرَجی بر کافکا نیست و نمی‌توان بر او خُرده گرفت. اگر هم ما به طرح مصداق‌ها و اثبات آن می‌پردازیم، نه از این بابت؛ که تنها برای رد ادعایی است که به خاطر دستیابی به اغراضی که به آن‌ها اشاره شد، می‌کوشد کافکا را شخصی بی‌اعتقاد به یهودیت و بالطبع صهیونیسم، معرفی کند.

در خلال صحبت‌های گوستاو یانوش جوان با فرانتس کافکا در کتاب «گفتگو با کافکا»، به موارد متعددی از این نوع برمی‌خوریم؛ که طرح آنها در این نوشتار، خالی از فایده، نیست:

همچنان‌که گفته شد، کافکا، کاملاً خود را از یهودیان و هم‌سرنوشت با آنان می‌داند. او تقریباً هرجا صحبت از یهودیان است، از خود و آنان، با ضمیر ما یاد می‌کند:

«ما یهودی‌ها، اصلاً پیر به دنیا می‌آییم.» (ص 39)

«شهر یهودی ناسالم قدیم درون ما، از همه‌ی شهرهای بهداشتی دور و برمان واقعی‌تر است.» (ص105)

او سخت بر هم‌کیشان خود، دل می‌سوزاند:

«در زمان ما، کافه‌های پراگ (پایتخت چکسلواکی)، مقبره‌ی یهودی‌هاست. بدون نور و بدون محبت. این را هرکسی نمی‌تواند تحمل کند.» (ص103)

هنگامی که یانوش، از ساکنان یک محله‌ی فقیر یهودی‌نشین برای او می‌گوید، کافکا اظهار می‌دارد:

«و من دلم می‌خواهد به گتوی این یهودی‌های بدبخت بروم، دامن عبایشان را ببوسم و هیچ، اصلاً هیچ نگویم. اگر حضورم را با سکوت تحمل کنند، سراپا خوشبخت خواهم بود.» (ص92)

فرانتس کافکا پیوسته در تلاش توجیه و تفسیر اعمال و فعالیت‌های از نظر دیگران مشکوک و ناسالم یهودیان، برای موجّه جلوه‌دادن آنهاست:

«یهودیت مسئله‌ای نیست که به اعتقاد مذهبی مربوط باشد. بلکه مسئله‌ای است مربوط به طرز زندگی جامعه‌ای که تجمعشان معلول اعتقاد مذهبی است.» (ص145)

«قوم یهود پراکنده است، همان‌طور که بذر پراکنده است. دانه‌ی بذر، مواد محیطش را جذب و ذخیره می‌کند، تا رشد کند. سرنوشت یهودیان هم این است که نیروهای بشریت را در خود جمع کند؛ آنها را بپالاید و به این‌ترتیب رشد کند.» (ص147)

کافکا نیز مانند صهیونیست‌ها، می‌کوشد تا چهره‌ای مظلوم و ستمدیده از یهودیان ارائه کند. او ریشه‌ی دشمنی‌ها با این قوم را، در فعّال و با پشتکار بودن و موفقیت و برتری آنان نسبت به دیگر اقوام و ملل معرفی می‌کند:

«به این کنیسه نگاه کنید! از همه‌ی ساختمان‌های این اطراف بلندتر و در میان خانه‌های نوساز، وصله‌ای ناجور است. یهودیان هم همین حال را دارند و این، علت درگیری‌های خصومت‌آمیزی است که همواره به تجاوز و اعمال زور می‌کشد.» (ص183)

«یهودیان دیوارهای گتو را به باطن خود منتقل کرده‌اند. کنیسه از هم‌اکنون زیر سطح زمین قرار گرفته است. ولی وضع، از این وخیم‌تر خواهد شد. سعی خواهند کرد خود یهودیان را نابود کنند و به این ترتیب، کنیسه را ریشه‌کن کنند.» (ص183)

«یهودی‌ها و آلمانی‌ها، وجوه مشترک زیادی دارند. این دو قوم، مردمی با پشتکار و فعال هستند و به شدت منفور دیگران. یهودی‌ها و آلمانی‌ها مطرودند.» (ص147)

به علاوه، در زندگینامه‌ی او می‌خوانیم:

در زمستان 1911 با بنژاک لووی، بازیگر یهودی اهل روسیه یک گروه تئاتری ییدیشی، دوست می‌شود. در سال‌های 1911 -

1912 به مطالعه درباره‌ی فرهنگ عامه‌ی یهودی اشتغال می‌ورزد. در سال 1912 به مطالعه درباره‌ی یهودیت مشغول می‌شود. در نیمه‌ی اول سال 1917، به فراگیری زبان عبری می‌پردازد. در اواخر سپتامبر 1923، در سخنرانی در آکادمی برلین برای مطالعات یهودی شرکت می‌کند. در ژوئیه‌ی همین سال، به همراه خواهرش، الی، به یک اردوگاه تعطیلاتی خانه‌ی یهودیان برلین می‌رود تا آن‌که پس از مرگ، در یازدهم ژوئن سال 1924، در گورستان یهودیان پراگ، دفن می‌شود. (2)

کافکا تنها یک یهودی نیست. بلکه، در حقیقت، در راستای اهداف و عملکرد صهیونیست‌ها، سعی در تخریب چهره و تخفیف شخصیت اعراب، به عنوان مهم‌ترین مدعیان سرزمین فلسطین و مانع‌های تشکیل دولت غاصب اسرائیل، دارد.

نوشته‌ی کوتاه و ضعیف «شغال‌ها و عرب‌ها[104]» (3) از او، که در مجموعه آثارش به‌عنوان داستان کوتاه چاپ شده، یک نمونه‌ی کاملاً بارز در این زمینه است. این نوشته که از همان ابتدا و نامش، بخشی از اغراض نویسنده‌ی خود را آشکار می‌کند، البته بیشتر شبیه یک خاطره‌ی فانتزی‌گونه است تا یک داستان.

ماجرا، از زبان یک جهانگرد اروپایی روایت می‌شود: او و همراهانش در یک واحه و بیابان چادر زده‌اند و یک عرب هم، نگاهبان شترهایِ حاملِ آنهاست. وقتی آن عرب می‌رود که بخوابد، تعدادی شغال می‌آیند و اطراف این جهانگرد اروپایی را می‌گیرند و به تجلیل از غربی‌ها و بدگویی و تخفیف اعراب نزد او می‌پردازند!

«ما می‌دانیم تو از سمت شمال می‌آیی و به همین جهت، امیدواریم. آنجا عقل وجود دارد. اما عرب‌ها عاری از عقل هستند.

---

[104] Jackals and Arabs

چنان که می‌بینی، نمی‌شود در خودپسندی سرد آنها، جرقه‌ی عقلی روشن کرد. ما دنبال این هستیم که کسی، اربابی، بیاید و ما را نجات بدهد. ما مجبوریم در این سرزمین زندگی بکنیم. ولی به دنبال یک منجی هستیم که بیاید ما را نجات بدهد.»

وقتی راوی، از پیرِ شغال‌ها می‌پرسد «شما چه می‌خواهید؟»، او فریاد می‌کشد: «آزادی!» و تمام شغال‌ها زوزه می‌کشند. به طوری که از دور نغمه‌ای به گوش می‌آید که می‌گوید: «ارباب! تو باید به این کشمکشی که دنیا را از هم مجزا کرده، خاتمه بدهی.»

شغال می‌افزاید: «تمام علائم کسی که پیران ما خبر داده‌اند که این کار از او برمی‌آید، در قیافه‌ی تو خوانده می‌شود. باید اعراب مزاحمِ ما نشوند. ما یک هوای قابل استنشاق می‌خواهیم. ما افقی می‌خواهیم که از وجود آنها پاک باشد. ما فقط خواهان پاکیزگی هستیم و پاکیزگی را تقاضا می‌کنیم. فقط منظره‌ی هیکل

زنده‌ی آنها، ما را وادار به فرار می‌کند. وقتی که ما این منظره را می‌بینیم، به جستجوی هوای تمیزتری می‌رویم.»

بعد، شغال‌ها گریه و زاری می‌کنند و به مرد اروپایی می‌گویند:

«چطور تو تحمل این آدم‌ها را می‌کنی؟ تو که قلب جوانمردانه و حساس داری! سفیدی آنها پلید است، سیاهی آنها پلید است، ریش آنها وحشت قلب می‌آورد. فقط منظره‌ی گوشه‌ی پلک‌های چشم آنها، دل را به هم می‌زند و نمی‌توان از انداختن تف خودداری کرد. زمانی که بازوی خود را بلند می‌کنند، زیر بغل آنها جاده‌ی جهنم را می‌گشاید. به این جهت، ای ارباب؛ ای استاد عزیز! با دست‌های توانایت، با این قیچی‌ها، گلویشان را قطع کن.»

در گفتگویی میان رئیس عربِ کاروان و مرد اروپایی، مرد عرب، به تنفر شغال‌ها از اعراب اقرار می‌کند (و چقدر از ما متنفرند!).

مرد عرب، برای مرد اروپایی می‌گوید که از زمان پا به عرصه‌ی وجود گذاشتن اعراب، این شغال‌ها، همین قیچی‌ها را در صحرا می‌گردانند؛ و به محض این که یک اروپایی از آنجا بگذرد، آن‌ها را به او پیشکش می‌کنند، تا با آن‌ها، دست به اقدامی بزرگ بزنند.

شغال‌ها، در چنین مواقعی، همیشه تصور می‌کنند که او، همان مردی است که قضا و قدر، از قبل، وی را برای این کار تعیین کرده است.

از ابتدا تا انتهای این نوشته‌ی فانتزیِ خاطره‌گونه‌ی ضعیف، عناد و کینه‌ی کور نسبت به اعراب موج می‌زند؛ بی آن که دلیلی قانع‌کننده برای نسبت‌دادن این همه بدی و زشتی به آنان، ذکر شود. تنها دلیلی که شغال‌ها در این مورد ذکر می‌کنند، این است که اعراب، جانوران را برای خوردن می‌کشند، ولی از لاشه‌ی مُرده آنها، پرهیز می‌کنند که می‌دانیم، این حرام بودن

لاشه‌ی حیوان (میته) یک حکم اسلامی است و منطق محکم خاص خود را هم دارد. در حالی که به‌عکس، شغال‌ها، مردارخوار و خواهان لاشه‌ی حیوانات هستند.

«ما نمی‌توانیم ناله‌ی گوساله‌هایی را تحمل کنیم که اعراب سر می‌بُرند. باید همه‌ی جانوران بتوانند در صلح و صفا جان بدهند. باید ما بتوانیم به راحتی، تا آخرین قطره‌ی خون آن‌ها را بیاشامیم و استخوان‌های آن‌ها را پاک بکنیم.»

«شغال و عرب»، فاقد تاریخ نگارش است. اما وقتی به تاریخ صدور «اعلامیه‌ی بالفور» (1917) توجه می‌کنیم، که در آن، وزارت‌خارجه‌ی انگلیس متعهد شده است برای یهودی‌ها، حکومتی در فلسطین تاسیس کند، احساس می‌کنیم که این نوشته، نباید با آن اعلامیه، بی‌ارتباط باشد. خاصه اگر توجه کنیم که در این نوشته، به صحرا و رود نیل اشاره می‌شود و این اشاره، صحرای سینا را به ذهن متبادر می‌کند.

آری! فرانتس کافکا تنها یک یهودی نیست. بلکه یک یهودی متمایل به صهیونیسم و طرفدار و مدافع اصلی‌ترین آرمان آن، یعنی گردآمدن یهودیان جهان در ارض موعود (فلسطین) و استقرار آنان در آن است.

جز آنچه درباره‌ی نوشته کوتاه «شغال و عرب» ذکر شد، دیگر نشانه‌ی گرایش کافکا به صهیونیسم، دوستی و ارتباط تنگاتنگ او، با برخی از شاخص‌ترین و شناخته‌شده‌ترین چهره‌هایِ یهودیِ صهیونیستِ ساکن پراگ در آن زمان است:

دو تن از این افراد، ماکس برود و فلیکس ولچ هستند؛ که نقشی بسیار مهم و تعیین‌کننده در انتشار آثار کافکا و مطرح‌کردن او در عرصه‌ی ادبیات دارند. خود کافکا در «گفتگو با کافکا» در این باره، به گوستاو یانوش گفته است:

«ماکس برود، فلیکس ولچ، همه‌ی دوست‌های من، همیشه یکی از چیزهایی را که نوشته‌ام در اختیار می‌گیرند و بعد، با آوردن

قرارداد چاپ، که همه‌ی کارهایش را هم کرده‌اند، مرا در مقابل عمل انجام‌شده می‌گذارند.» (ص34)

در این میان، نقش ماکس برود، از سایر دوستان یهودی صهیونیست او، برجسته‌تر است. زیرا چاپ آثار منتشرنشده در زمان حیات کافکا و تجدید چاپ دیگر آثارش، پس از مرگ او، همگی به اهتمام و با پشتکار شگفت او تحقق می‌یابد.

ماکس برود، صهیونیست نشان‌دار دوآتشه‌ای بود، که یک سال پیش از تشکیل رسمی رژیم اشغالگر قدس نیز به فلسطین اشغالی کوچید و از کارگزاران مهم فرهنگی، و رئیس تئاتر دولتی این رژیم غاصب شد. حتی در سال 1920، در انتخابات عمومی نمایندگان مجلس مؤسسان و مجلس سنا، «دوست قدیمی کافکا، ماکس برود هم، از طرف حزب صهیونیستی جمهوری چکسلواکی، نامزد شده بود». (ص142)

ضمن آن که مقالات او، عمدتاً در مجله‌ی صهیونیستی «دفاع»، در پراگ به چاپ می‌رسید.

«فلیکس ولچ (1964-1888) نیز، فیلسوف و روزنامه‌نگار و سردبیر هفته‌نامه‌ی صهیونیستی «دفاع» (Selbstwehr) بود، که در پراگ منتشر می‌شد.» (ص34)

بسیاری از آثار کافکا هم که در زمان حیاتش انتشار یافت، نخستین‌بار در همین مجله‌ی صهیونیستی به چاپ رسید. کافکا حتی یکبار، نوشته‌ی گوستاو یانوش، جوانِ مسیحیِ دوستدار خود را، برای چاپ، به دوستش، فلیکس ولچ، سردبیر هفته‌نامه‌ی صهیونیستی دفاع داد و این مطلب، در آنجا به چاپ رسید. (ص276)

اما شواهد گرایش و وابستگی فرانتس کافکا به صهیونیسم، به این موارد منحصر نیست. گوستاو یانوش، جوانی بود که مادرش از حامیان یهودیان فقیر، و مورد تقدیس آنان (ن.ک. به «گفتگو

با کافکا») و خود نیز تا پایان عمر، از مریدان و دوستداران کافکا بود؛ به گونه‌ای که مهم‌ترین کتاب درباره زندگی و افکار کافکا «گفتگو با کافکا» را نوشت؛ که مورد تأیید و حمایتِ کاملِ ماکس برود نیز قرار گرفت.

یانوش، در همین کتاب، موارد متعددی از گرایش و وابستگی صریح و بی‌چون و چرای کافکا به صهیونیسم را، از زبان خود او و نیز شخص خودش، ذکر کرده است. به گونه‌ای که انسان حیرت می‌کند که با وجود چنین شواهد آشکار و متقنی، چگونه باز عده‌ای، بعدها، آن ادعاهای کذایی را در این زمینه، درباره‌ی کافکا مطرح کرده‌اند!

یکی از این موارد، هنگامی است که یانوش می‌گوید:

«خانه‌ی آدم لطف خاصی دارد. این جا همه‌ی چیزها طور دیگری است.» کافکا، در پاسخ، خانه را مترادف وطن می‌گیرد و

همان را نیز به گونه‌ای مطرح می‌کند که معلوم است منظور او، وطنِ موردِ آرزویش، فلسطین، است:

«کافکا با چشم‌هایی رؤیازده، گفت: در خانه، چیزها همیشه طور دیگری است. موطن کهنه‌ی انسان، اگر با آگاهی در آن زندگی کند، با آگاهی کامل نسبت به بستگی‌ها و وظیفه‌هایش در قبال دیگران، همیشه تازه است. انسان در واقع تنها از این راه، از راه بستگی‌هاست که آزاد می‌شود و این، والاترین مشخصه‌ی زندگی است.» (ص138)

به اشارات بسیار صریح‌تر او در این باره، توجه کنید:

روزی گوستاو یانوش از فرانتس کافکا می‌پرسد:

«شما که نمی‌خواهید از این شغلتان دست بردارید؟»

«چرا نه؟ آرزویم این است روزی به‌عنوان زارع یا صنعت‌گر، به فلسطین بروم.»

«یعنی می‌خواهید آن وقت همه چیز را در اینجا به حال خود رها کنید؟»

«همه‌چیز را. تا بتوانم زندگی‌ای بامعنی، که در امنیت و زیبایی می‌گذرد، پیدا کنم.» (ص19)

گوستاو یانوش، خود، جای کمترین تردیدی در این باره باقی نمی‌گذارد. او بالصراحه می‌گوید:

«کافکا از پیروان راسخ صهیونیسم بود. این موضوع، اولین بار وقتی میان ما مطرح شد که در بهار سال 1920، از اقامت کوتاهی در روستا، به پراگ برگشتیم.» (ص138)

کافکا، گرایش به صهیونیسم را نه تنها نفی نمی‌کند، که آن را ناشی از هوشیاری یهودیان می‌داند:

«پا به پای صهیونیسم، ضدیّت با یهودیت نضج می‌گیرد. هشیاری یهودیان (صهیونیسم)، حکم نفی اطرافیان را پیدا می‌کند.» (ص144)

او گرایش یهودیان به صهیونیسم را، بهترین نوع ناسیونالیسم قرن بیستم و ناشی از فشار محیط، که باعث می‌شود یهودیان نتوانند محل زندگی فعلی‌شان را خانه‌ی خود احساس کنند، می‌داند:

کافکا: «ناسیونالیسم عصر ما، حرکتی است تدافعی علیه تجاوز خشونت‌آمیز تمدن. بهترین شکل این وضع را در یهودیان می‌توان دید. اگر محیط خود را خانه‌ی خود احساس می‌کردند، صهیونیسم به وجود نمی‌آمد. ولی در وضعی که هست، فشار محیط وادارمان می‌کند (توجه کنید! او در اینجا بالصراحه، خود را جزء صهیونیست‌ها قلمداد می‌کند!) چهره‌ی خود را بازشناسیم. به وطن، به ریشه‌ی خود بازگردیم.»

(یانوش:) «مطمئن هستید که صهیونیسم تنها راه درست است؟»

«کافکا با دستپاچگی تبسم کرد: درستی یا نادرستی راه را، وقتی تشخیص می‌دهی که به هدف رسیده باشی. درهرحال، فعلاً داریم (به سمت تحقق صهیونیسم) می‌رویم، در حرکتیم، پس زنده‌ایم. دور و برمان نهضت ضدیهودیت نضج می‌گیرد. ولی این، خوب است. تلمود می‌گوید که ما، همچون زیتون، وقتی بهترین جوهرمان را به‌دست می‌دهیم، که له شویم.» (ص228)

فرانتس کافکا بیست و هشت سال پیش از تشکیل رسمی رژیم اشغالگر قدس و سه سال پس از صدور اعلامیه‌ی بالفور، توسط وزارت امورخارجه‌ی انگلیس، که در آن، انگلیس متعهد به ایجاد کشوری مستقل برای یهودیان در فلسطین شد، بر نیاز یهودیان جهان به داشتن یک وطنِ واقعیِ مستقل در فلسطین، تاکید می‌کند:

کافکا: «یهودی‌های امروز، دیگر به تاریخ، به این موطن قهرمانی که در زمان واقع است، اکتفا نمی‌کنند. بلکه مشتاقِ داشتنِ وطنِ کاملاً عادی و کوچکی هستند که مکان داشته باشد. جوان‌های یهودی، روزبه‌روز، هر چه بیشتر به فلسطین می‌روند. این، بازگشتی است به خود، به سوی رشد. فلسطین به عنوان یک موطن ملی، برای یهودیان، هدفی ضروری است.» (ص139 - 140)

او صهیونیسم را صرفاً نوعی دفاع یهودیان در برابر فشارهای خارجی بر آنان، برای حفظ بقایشان معرفی می‌کند، که مطلقا جنبه‌ی تجاوزگرانه ندارد:

کافکا: «ناسیونالیسم یهودی، به شکلی که در صهیونیسم بروز می‌کند، فقط نوعی دفاع است و از همین جاست که روزنامه‌ی حزبی صهیونیستی پراگ هم دفاع خوانده می‌شود. ناسیونالیسم یهودی (صهیونیسم)، کاروانی است که بر اثر فشار خارج، ناچار

شده است در شب یخ‌بندان صحرا، اردویی ساختگی تشکیل دهد. این کاروان نمی‌خواهد جایی را فتح کند. فقط می‌خواهد به منزلی امن و آرام برسد، که امکان یک زندگی آزاد بشری را دربرداشته باشد. اشتیاق یهودیان به وطن، ناسیونالیستی متجاوز نیست که به سبب بی‌خانمانی عینی و ذهنی‌اش، دست طمع به موطن دیگران دراز کرده باشد. چون به سبب همین بی‌خانمانی، در اصل قادر نخواهد بود مثل دیگران، جهان را به ویرانی بکشد.»

یانوش: «منظورتان آلمانی‌هاست؟»

«منظورم هر جامعه‌ی تاراجگری است که با ویران‌کردن جهان، به جای این که قلمروی خود را وسعت دهد، قلمروی انسانیت خود را تنگ می‌کند. در مقایسه با این جوامع، جنبش صهیونیسم، فقط بازگشت زحمت‌باری است به سوی قانونی بشری، که ساخته و خاص خود آنان باشد.» (ص143)

یهودیان، خاندان باب و تجارت جهانی تریاک (1)

پیشگفتار خاندان باب

در بررسی تاریخ بابی‌گری اوّلیه، سه عامل مورد غفلت قرار گرفته است:

اوّل، تأثیر شیراز و بوشهر، به عنوان دروازه‌ی تجاری ایران با امپراتوری بریتانیا و جهان غرب، در تکوین شخصیت باب جوان؛

دوّم، جایگاه اصلی و تعیین‌کننده‌ی خاندان مادری باب (دایی‌های او) در پرورش و هدایت و تأیید دعاوی باب؛

سوّم، جایگاه بزرگ خاندان قوام شیرازی، به عنوان قدرتمندترین کانون سیاسی در جنوب ایران و شبکه‌ی گسترده‌ی یهودیان مخفی در شیراز و مشهد و سایر نقاط ایران در ترویج بابی‌گری اوّلیه.

علی‌محمد باب در اوّل محرم 1235ق. (20 اکتبر 1819م.) در هشتمین سال کلانتری قوام‌الملک اوّل در شهر شیراز زاده شد. به روایت میرزا جانی کاشانی، از 18 تا 23 سالگی، در بوشهر به تجارت مشغول بود. (1) این دوران برابر است با سال‌های 1253-1258ق (1837-1842م). طبق روایت رسمی فرقه بهائی باب 8 ساله بود که پدرش، میرزا محمدرضا، مُرد و تحت تکفّل دو دایی بزرگش، حاج میرزا سیدمحمد شیرازی و حاج میرزا سیدعلی شیرازی، قرار گرفت و از 10 سالگی در حجره‌ی ایشان در سرای گمرک بازار وکیل به کار پرداخت. از 15 سالگی به مدت چهار سال نزد دو دایی‌اش در بوشهر کار کرد و سپس دو سال مستقل تجارت نمود. طبق این روایت، باب در سال‌های 1250-1256ق (1834-1840م) در بوشهر بود.

تجارتخانه‌ی دایی باب در سرای میمندی، معروف به سرای شیخ، در جوار خیابان ساحلی بوشهر، قرار داشت. (2) این دوران

مصادف است با سال‌های اوّلیه صدارت (1251-1264 ق.) حاج میرزا آقاسی.

یکی از موارد تأمّل‌برانگیز در کار ادوارد براون، بی‌توجّهی به سال‌های اقامت باب در بوشهر است. او در حواشی خود بر آثار بابیه، یادداشت‌های مفصّلی به دوران اقامت باب در مکه و غیره اختصاص داده، ولی فضای اجتماعی و فرهنگی و سیاسی و تجاری - مالی بوشهر را به‌کلّی مسکوت گذارده. (3) این دوران از منظر تأثیر آن در تکوین باب 15-23 ساله یا 18-25 ساله، که مهم‌ترین سنین در شکل‌گیری شخصیت انسان است، باید بیش از هر مقطع دیگر مورد توجه براون قرار می‌گرفت.

در این سال‌ها، باب نوجوان و جوان در بوشهر می‌زیست؛ بندری که مرکز استقرار دفاتر و کارگزاران کمپانی‌های بزرگ غربی و کانون اصلی تجارت ایران با هند بریتانیا و بنادر تجاری مهم جهان آن روز، چون بمبئی و لندن و بوستن، بود. این نکته‌ی

کم‌اهمیّتی نیست. ادوارد براون باید این دوره را از منظر تأثیر تمدن جدید غرب بر شخصیت باب جوان مورد کاوش ژرف قرار می‌داد. اگر من جای براون بودم، قطعاً بوشهر را به تفصیل معرفی می‌کردم. براون نمی‌توانست به این امر بی‌توجه باشد. کار براون غفلت نیست، تغافل است. براون می‌دانست، ولی به معرفی بوشهر سال‌های 1830 میلادی نپرداخت تا اسطوره‌ی او و دیگران از بابی‌گری به‌عنوان دین جدید شرقی فرو نریزد.

بندر بوشهر و تجارت ایران

با افول بندر عباس، از اوائل دهه‌ی 1760، بندر بوشهر به مهم‌ترین بندر تجاری ایران بدل شد. آلکساندر داگلاس، سرپرست دفتر کمپانی هند شرقی بریتانیا در بندر عباس، در 19 آوریل 1762 به لندن گزارش داد:

«در وضع فعلی، بوشهر تنها بندر خلیج فارس است که در آن تجارت قابل توجهی جریان دارد.»

او شش سال بعد (1182 ق./1768 م.) مرکز فعالیت کمپانی را به بوشهر منتقل کرد. چند عامل سبب این تحول شد:

اوّل، ناآرامی‌ها و فشار حکومت در بندر بصره از اواخر دهه‌ی 1740؛

دوّم، عوارض سنگین گمرکی در بندر عباس که سبب انتقال تجارت خارجی به بندر دارای عوارض کمتر می‌شد؛

سوّم، دوران آرامشی که از سال 1747 در منطقه‌ی شیراز آغاز شد؛

چهارم، ناآرامی و آشوب در منطقه‌ای که از بندر کنگان تا بندرعباس امتداد می‌یافت، در دهه‌ی 1750. (4)

از نیمه‌ی دوّم سده‌ی هیجدهم، به دلیل موقعیت تجاری بوشهر، یهودیان، ارامنه و پارسیان (زرتشتیان) این بندر را به یکی از مراکز اصلی فعالیت خود بدل کردند تا بدان‌جا که در اوائل

سده‌ی نوزدهم، بوشهر دارای دو محله‌ی یهودی‌نشین بود و ارامنه و پارسیان نیز در مناطق خاص خود می‌زیستند. برای نمونه، باید به تجارتخانه‌ی ملکم ارمنی اشاره کرد که درست در روبه‌روی آن یک تجارتخانه‌ی پارسی مستقر بود. (5) در دهه‌ی 1860 در بوشهر، حدود 350 یهودی زندگی می‌کردند و در مناطق اطراف، چون بحرین، نیز حضور داشتند. در سال 1900 تعداد آن‌ها به 600 نفر رسید. (6) در سال 1305ق. (1887م.) محمدتقی خان حکیم درباره‌ی بوشهر نوشت:

«اعظم بنادر فارس در خلیج عجم ... تجارت هندوستان به ایران و از ایران به هندوستان بیش‌تر در این بندر و بندرعباسی و قدری هم در بندر لنگه است. در این زمان اغلب اهالی عجم و تجار از بلاد ایران آنجا ساکن‌اند و بسیار از تجارشان را سرمایه به یک کرور می‌رسد و هندو الحال در بندر لنگه، منزل و بازار مخصوص دارند. قونسول‌خانه‌ی انگلیس نسبت به باقی از ابنیه‌ی

عالیه محسوب می‌شود و امتعه که از هندوستان و چین به بوشهر می‌آیند، عمده شکر و ادویه‌جات و چای معروف به چای بندری و شال کشمیری و قلمکار هندی و ظروف کار انگلیس است و اسب‌هایی که از ایران به هندوستان می‌برند، از بوشهر حمل می‌کنند. پنبه و ابریشم و بعضی امتعه‌ی دیگر مال ایران نیز از بوشهر به هندوستان حمل می‌شود.» (7)

در سال 1829م. (1245ق.) خاندان ساسون، سران یهودیان بغداد، از بغداد به بوشهر مهاجرت کردند. (8) خاندان ساسون قریب به پنج سال در بوشهر به واردات کالا از بمبئی به ایران اشتغال داشت و در سال 1833 به طور کامل در بمبئی مستقر شد. بمبئی دوّمین شهر بزرگ امپراتوری بریتانیا، پس از لندن، بود.

از نیمه‌ی اوّل سده‌ی نوزدهم، ساسون‌ها و سایر سران یهودیان بغدادی مانند خاندان‌های عزرا و کدوری و گبّای، در اتحاد با

الیگارشی پارسی (9) و برخی شرکای مسلمان، چون خاندان آقاخان محلاتی (سران اسماعیلیه) (10) و هندو، چون خاندان‌های تاگور و سن، (11) مقتدرترین کانون مالی - تجاری و سیاسی بمبئی و بنگال به شمار می‌رفت که از طریق حکومت هند بریتانیا بر مقدرات ایران تأثیر بزرگ گذارد. اینان بنیان‌گذاران فرقه‌های رازآمیز، چون فراماسونری و تئوسوفی و فرقه‌های دینی چون برهما ساماج و احمدیه (قادیانی)، در شبه قاره‌ی هندوستان بودند، همان‌گونه که شرکای ایرانی‌شان، فرقه‌های همسان را در ایران بنیان نهادند.

این اتحادیه بر پشتوانه‌ی مالی عظیمی مبتنی بود. برای مثال، هرمزجی بهمن‌جی وادیا، از سران طایفه‌ی پارسی بمبئی، در زمان مرگ (1826) دو میلیون پوند استرلینگ، معادل چهار میلیون تومان ایران، ثروت بر جای نهاد. (12) مورخین پارسی، سِر جمشیدجی جیجی بهای، رئیس طایفه‌ی پارسی، را در

دهه‌ی 1830 یکی از ثروتمندان درجه‌ی اوّل آسیا می‌دانند. (13) گوها، اقتصاددان هندی، فراتر رفته و او را ثروتمندترین سرمایه‌دار آسیا معرفی می‌کند. به نوشته‌ی گوها، در سال 1843 جمشیدجی در بانک بمبئی 30 میلیون روپیه، معادل سه میلیون پوند استرلینگ، پول نقد داشت. (14) برای درک اهمیت این نقدینگی توجه کنیم که در سال 1854، کل سرمایه‌ی بریتانیا در خارج از این کشور حدود 300 میلیون پوند تخمین زده می‌شد. (15)

مهاجرت ساسون‌ها به بوشهر و بمبئی و پیوند آنان با الیگارشی پارسی هند، نقطه‌ی عطفی در تاریخ تجارت ایران است. در اواخر دهه‌ی 1780، از طریق بندر بوشهر سالیانه معادل یک میلیون و 137 هزار روپیه کالا از بمبئی به بازارهای ایران وارد می‌شد. (16) در سال 1816 واردات ایران از طریق بندر بوشهر 3 میلیون و 681 هزار روپیه بود و صادرات ایران از طریق این بندر

بیش از 6 میلیون روپیه. در سال‌های بعد حجم واردات بر صادرات به سرعت فزونی گرفت تا بدانجا که در سال 1820 واردات ایران از بندر فوق 6 میلیون و 652 هزار روپیه بود و صادرات تنها 3 میلیون و 697 هزار روپیه. در سال 1830 واردات از بوشهر 10 میلیون و 678 هزار روپیه بود و صادرات 4 میلیون و 85 هزار روپیه. (17)

پیوند ساسون‌ها و الیگارشی پارسی هند در زمان شکوفایی تجارت ایران و هند و اوج فعالیت کمپانی هند شرقی بریتانیا و سایر کمپانی‌های غربی در بمبئی رخ داد. تجارت جهانی تریاک در آغازِ راه و در اوج سودآوری بود.

در سال 1832، با سرمایه‌ی خاندان‌های زرسالار بریتانیا، کمپانی جردن ماتسون (18) در بندر کانتون تشکیل شد و به غول تجارت جهانی تریاک بدل گردید. نه تنها زرسالاران لندن و دلالان و شرکای بومی آنان در هند و بنادر چین، که بر پایه‌ی

این تجارت، طبقه‌ی جدیدی را در هند و خاور دور بنیان نهادند و این طبقه، زمام اقتصاد و سیاست آسیای جنوب شرقی را به دست گرفت، بلکه تجّار بزرگ بندر بوستن آمریکا نیز به تجارت تریاک با چین روی آوردند. کمپانی‌های بزرگ آمریکایی، چون پرکینز و فوربس و راسل، سودهای بزرگ کسب می‌کردند.

ثروت ناشی از تجارت جهانی تریاک در بنیاد پیدایش طبقه‌ای قدرتمند در ایالات متحده آمریکا قرار گرفت که به الیگارشی بوستن موسوم است. به نوشته‌ی دیوید اون، چند ساعت فعالیت در بازار چین به معنای هزاران دلار سود بود. (19) حتی کشتی‌هایی که در این تجارت دریایی شرکت می‌کردند، هم از طریق انتقال تریاک هم از طریق انتقال اخبار آخرین قیمت‌ها، سودهای هنگفت به دست می‌آوردند. (20) به این دلیل، پنج سال پس از تأسیس کمپانی جردن ماتسون، همان کانون در سال 1837 کمپانی کشتی‌رانی P&O را تأسیس کرد (21) و

در سال 1865، کورپوراسیون بانکی هنگ‌کنگ شانگهای (HSBC) را.

(22) این دو تا به امروز از بزرگ‌ترین مؤسسات جهان در حوزه‌ی فعالیت خود به شمار می‌روند. این تحول، در ایران به اقتدار شبکه‌ای انجامید که از سال 1288 ق./1871 م. کشت گسترده‌ی تریاک را بنیان نهاد و به تجار و صادرکنندگان عمده‌ی آن بدل شد.

زمانی که باب در بوشهر اقامت گزید، پنج یا شش سال، از 15 یا 18 سالگی، سال‌های آغازین فعالیت خاندان ساسون در بنادر بوشهر و بمبئی بود. هرچند دیوید ساسون در سال 1833 مرکز شبکه‌ی تجاری گسترده‌اش با ایران را از بوشهر به بمبئی منتقل کرد، ولی خویشان و کارگزاران او همچنان نبض تجارت بوشهر - بمبئی را به دست داشتند.

شیراز، به عنوان مرکز ایالت فارس و نزدیک‌ترین شهر بزرگ به بوشهر، در این تجارت از جایگاه اصلی برخوردار بود و حاج میرزا علی‌اکبرخان قوام‌الملک یهودی‌تبار، کلانتر شیراز و بیگلربیگی فارس. اینک، شهر شیراز پر بود از یهودیان مهاجر که بسیاری از آنان، با روش‌هایی که بعداً خواهیم گفت، مسلمان و بومی شده و در کسوت تاجران شیرازی، رشته‌ی این تجارت را استوار می‌کردند.

پی‌نوشت‌ها:

1) حاج میرزا جانی کاشانی، کتاب نقطۀالکاف در تاریخ ظهور باب و وقایع هشت سال اوّل از تاریخ بابیه، به کوشش ادوارد براون، لیدن: بریل، 1910، ص 109.

2) محمدعلی فیضی، حضرت نقطه اولی، مؤسسه ملّی مطبوعات امری، 132 بدیع/ آذرماه 1352، صص 87-85.

3) بنگرید به یادداشت‌های دقیق و مفصل براون بر رساله‌ی عباس افندی با عنوان «مقاله‌ی شخصی سیاح که در قضیه‌ی باب نوشته است» (انتشارات دانشگاه کمبریج، 1891، دو جلد):

Edward G. Browne, A Traveller’s Narrative, Cambridge at the University Press, ۱۸۹۱, ۲ vol.

4) Stephen Ray Grummon, “The Rise and Fall of the Arab Shaykhdom of Bushire, ۱۷۵۰-۱۸۵۰”, The Johns Hopkins University, ۱۹۸۵, pp. ۶۵-.۶۶

5) ibid, pp. ۴۶-.۴۷

6) ibid, p. .۵۳

7) محمدتقی خان حکیم، گنج دانش، تهران: به اهتمام ملا محمود و ملارضای کتابفروش، کارخانه میرزا حبیب‌الله، 1305 ق، صص 156-157.

11) خاندان تاگور از بلندپایه‌ترین کمپرادورهای شرق است. آنان از نخستین کسانی بودند که به عنوان کارگزار کمپانی هند شرقی بریتانیا در بنگال به ثروت و قدرت رسیدند و در سده‌ی پسین، خود را در ساختار الیگارشی جهانی به بالاترین لایه‌ها ارتقاء دادند. بنیانگذار این خاندان دوارکانات تاگور (1794-1846) است. پیوند با مقامات انگلیسی بنگال راز پیشرفت دوارکانات بود. بخش مهمی از ثروت انبوه خاندان تاگور، چون خاندان‌های زرسالار پارسی، از طریق قاچاق گسترده‌ی تریاک به چین در نیمه‌ی اوّل سده نوزدهم میلادی به دست آمد. دوارکانات تاگور از طریق یونیون بانک کلکته با خاندان‌های روچیلد و ساسون، زرسالاران نامدار یهودی، پیوند داشت. یونیون بانک کلکته، از نهادهای مالی متعلق به خاندان‌هایی بود که از طریق قاچاق تریاک به چین، الیگارشی زرسالار معاصر را بنیان نهادند. دیوید عزرا و موسی هاکوهن، از خویشان ساسون‌ها، نیز از سهامداران بزرگ یونیون بانک بودند. اعضای خاندان تاگور در

دوران حیات دوارکانات و پس از او، به عنوان متنفذترین کارگزاران بومی کمپانی هند شرقی و حکومت هند بریتانیا و نیز از بنیانگذاران مطبوعات و نهادهای دینی و فرهنگی هندو، شناخته می‌شوند. پسر بزرگ دوارکانات، به نام دبندرانات تاگور (1818-1905)، در توسعه‌ی فرقه‌ی نوپدید برهما ساماج جایگاه برجسته داشت. به نوشته‌ی باکلند، دبندرانات تاگور، پدر معنوی کشاب چاندرا سن بود. برهما ساماج، نخستین جریان نیرومند نوسازی دینی است که در هند و بر بستر آئین هندو پدید آمد. این تجربه‌ای موفق بود و لذا اندکی بعد با بهره‌گیری از الگوی آن، فرقه‌ی بابی- بهائی را در ایران سامان دادند.

مهم‌ترین شریک خاندان تاگور، علاوه بر زرسالاران پارسی کلکته و بمبئی، خاندان سن بود. رام کمال سن (1783-1844)، نیای این خاندان، در کنار دوارکانات تاگور، از بنیان‌گذاران «اتحادیه‌ی زمین‌داران» در بنگال بود. کشاب چاندرا سن (1838-1884)،

نوه‌ی رام کمال سن، تحصیلات خود را در مدارس انگلیسی کلکته به پایان برد و در سال 1856 به برهما ساماج پیوست. او در سال 1866 سازمان مستقل خود را به نام «برهما ساماج هند» تأسیس کرد. کشاب چاندرا سن در سفر بریتانیا با فریدریش ماکس مولر معاشر بود و از او می‌آموخت. ماکس مولر، اندیشه‌پرداز و شرق‌شناس نامدار آلمانی و مستخدم کمپانی هند شرقی بریتانیا است که از سال 1868 به تدریس زبان‌شناسی تطبیقی در دانشگاه آکسفورد اشتغال داشت. ماکس مولر، بنیانگذار مکتب آریایی‌گرایی است. او پس از کشاب، از سال 1875، کلنل الکات آمریکایی و مادام بلاواتسکی روس، بنیانگذاران طریقت تئوسوفی، را از نظر فکری، تغذیه و راهنمایی می‌کرد. در سده‌ی بیستم میلادی، اعقاب خاندان سن از مناصب عالی سیاسی و علمی در هند و جهان برخوردار بودند. امروزه، وارث این خاندان، پروفسور آمارتیا کومار سن (متولد 1933)، دانش‌آموخته‌ی کمبریج و برنده‌ی جایزه‌ی نوبل سال 1998 در

حوزه‌ی علوم اقتصادی، است. پروفسور سن در سال 1991 با پروفسور اما روچیلد (متولد 1948)، دختر لرد ویکتور روچیلد، ازدواج کرد. اِما، دختر ویکتور روچیلد از دوّمین زنش، ترزا (تس) مایور، است و خواهر لرد یعقوب روچیلد (لرد روچیلد چهارم). تس مایور، چون ویکتور، از دوران جنگ جهانی دوّم با سرویس اطلاعاتی بریتانیا (ام. آی. 6) کار می‌کرد. اِما روچیلد استاد تاریخ اقتصادی بریتانیا در دانشگاه هاروارد است و از اعضای برجسته‌ی «تانک اندیشه» الیگارشی زرسالار معاصر.

ویکتور روچیلد (1910-1990) و تس مایور (1915-1996) از صمیمی‌ترین دوستان سِر شاپور ریپورتر و همسرش، آسیه، بودند و لرد روچیلد کنونی (جیکوب = یعقوب) نیز در جوانی، در دوران محمدرضا شاه، به ایران سفر کرده و با شاپور دوست است.

12) Cecil Roth, The Sassoon Dynasty, London: Robert Hale Limited, ۱۹۴۱, p. .۴۲

13) D. F. Karaka, History of The Parsis, Edinburgh: R&R Clark, ۱۸۸۴, vol. ۲, pp. ۸۸-.۸۹

14) Amalendu Guha, “Parsi Seths as Entrepreneurs, ۱۷۵۰-۱۸۵۰”, Economic and Political Weekly, August ۲۹, ۱۹۷۰; Amalendu Guha, “The Comprador Role of Parsi Seths, ۱۷۵۰-۱۸۵۰”; Economic and Political Weekly, November ۲۸, .۱۹۷۰

15) David Thomson, Europe Since Napoleon, London: Penguin Books, ۱۹۸۴, p. .۲۵۷

16) Grummon, “Arab Shaykhdom of Bushire,” p. .۱۷۴

17) ibid, p. .۱۷۹

19) David Edward Owen, British Opium Policy in China and India, New Haven: Archon Books, ١٩٦٨, p. .١٩٧

٢٠) Owen, ibid, p. .١٩٨

یهودیان، خاندان باب و تجارت جهانی تریاک (2)

خاندان مادری باب

بابیان درباره‌ی خاندان پدری باب، جز انتساب به سیادت، سخن نمی‌گویند. معلوم است که مهم نبودند و در زندگی باب اثر نداشتند. به هر روی، درباره‌ی آن‌ها چیز زیادی نمی‌دانیم. پدر باب، میرزا محمدرضا بزاز شیرازی که حرفه‌اش بزازی (پارچه‌فروشی) بود، زمانی که باب 9 ساله بود، درگذشت و دایی دومش، میرزا سیدعلی، سرپرستی باب و مادرش را به عهده گرفت. (23)

برخلاف تصوّر رایج، باب در خلاء نروئید. او به خاندانی ثروتمند تعلق داشت. دو خانواده‌ی مادر (فاطمه بیگم) و همسر باب (خدیجه بیگم)، از تجار بزرگ شیراز و بوشهر بودند. این خاندان در دوره‌ی ناصرالدین شاه به دلیل نقش مهمشان در تجارت تریاک با بمبئی و بنادر چین، به تجار تریاکی معروف بودند و به

این نام شهرت داشتند. آنان بعدها از سوی میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله) به افنان (24) ملقب شدند.

فاطمه بیگم مادر باب، دختر فردی است به نام حاج میرزا محمدحسین تاجر شیرازی که از تجار معروف صحیح‌العمل فارس بود. (25) فاطمه بیگم سه برادر داشت:

* حاج میرزا محمد تاجر شیرازی که در میان بهائیان به خال اکبر معروف است،

* حاج میرزا علی تاجر شیرازی معروف به خال اعظم،

* حاج میرزا حسنعلی تاجر شیرازی معروف به خال اصغر. (26)

این سه نقشی بزرگ در برکشیدن باب و ترویج بابی‌گری داشتند. حاج سیدمحمد تاجر که سوداگری سرشناس بود و صوفی سودازده یا عامی جاهل نبود، در وصیت‌نامه‌ی خود از دعاوی عجیب خواهرزاده‌اش چنین دفاع می‌کند:

«شهادت می‌دهم بر این که وجود مقدس متعالی که در سنه‌ی 1260 اظهار نمود مقام خود را بر حق است و مظهر عظمت و کبریایی خداوند جل شأنه بود و قرار دین و مذهب و آنچه در مقامات معرفت خداوندی بیان فرموده، جمیعاً بر حق است. هر کس اطاعت کرد آن جناب را از، اهل نجات است و هر کس مخالفت نمود، هلاک است. و دین حق امروز همان است که آن حضرت قرارداد فرموده‌اند.» (27)

حاج میرزا محمد تاجر شیرازی در سال 1293 ق. در شیراز درگذشت و در ضریح احمد بن موسی الکاظم، معروف به شاهچراغ، برادر بزرگ امام رضا (رحمه الله علیه)، به خاک سپرده شد. (28) بعدها، زن و خواهر زن باب و تعدادی دیگر از اعضای خاندان افنان در داخل ضریح شاهچراغ (رحمه الله علیه) در کنار قبر سیدمحمد تاجر، دفن شدند. این گویای ثروت و اقتدار خاندان فوق است. در سال‌های متأخر حکومت ناصرالدین شاه و

دوران مظفرالدین شاه، به دلیل قدرت بلامنازع پسران قوام‌الملک اوّل، صاحب‌دیوان و نصیرالملک و قوام‌الملک دوّم، بهائیان می‌توانستند محترم‌ترین مردگان خود را، اعضای خاندان باب، در یکی از مقدس‌ترین اماکن مسلمانان دفن کنند.

زن حاج میرزا محمد تاجر شیرازی نیز از خاندان‌های متمول تاجر بود. او حاجیه بی‌بی فاطمه صاحب نام داشت و خواهر حاج محمدخلیل کشمیری و حاج عبدالحسین، تاجران معروف شیراز. (29)

این دو برادر، حاج محمدخلیل و حاج عبدالحسین، نیای خاندانی هستند که با نام خلیلی شناخته می‌شود. پیوند با خلیلی‌ها در نسل‌های بعد تداوم یافت. بدین‌سان، خاندان خلیلی را باید خویشان نزدیک باب و شاخه‌ای از خاندان افنان شمرد.

حاج میرزا محمد تاجر شیرازی، دایی بزرگ باب، سه پسر داشت: حاج میرزا محمدعلی تاجر شیرازی، حاج میرزا محمدتقی

وکیل‌الدوله و حاج میرزا محمدحسین معروف به حاج میرزا بزرگ.

حاج میرزا محمدتقی وکیل‌الدوله از سران فرقه‌ی بهائی بود و در این زمینه نامدار. بهائیان او را نه وکیل‌الدوله، که لقب رسمی‌اش از سوی حکومت قاجار بود، بلکه وکیل‌الحق می‌نامند که از سوی بهاء و عبدالبهاء بدان ملقب شد. حاج میرزا محمدتقی وکیل‌الدوله، سال‌ها در سرای خان شهر یزد و سپس در شهر عشق‌آباد (روسیه) به تجارت با هند و چین و اروپا اشتغال داشت. در همین زمان، برادر بزرگش، حاج میرزا محمدعلی تاجر شیرازی، که تقریباً هم سن باب بود و برادر کوچک، حاج میرزا بزرگ، در شیراز و بوشهر به تجارت تریاک با چین اشتغال داشتند. فیضی درباره‌ی حاج میرزا محمدعلی می‌نویسد:

«در ایمان و عرفان به امر مبارک به کمالات عالیه رسیده‌اند و در شغل تجارت که ابتدا در شیراز و سپس در کشور چین اشتغال داشته‌اند همیشه مورد اعتماد و اعتبار وافر تجار بوده‌اند.» (30)

حاج میرزا محمدعلی تاجر شیرازی، مانند پدر، با خاندان خلیلی وصلت کرد. همسرش دختر حاج عبدالحسین تاجر شیرازی (برادر حاج محمد خلیل کشمیری) بود. از حاج میرزا محمدعلی و دختر حاج عبدالحسین تاجر (خلیلی)، فقط یک فرزند ذکور به دنیا آمد: میرزا سیدمحمد معروف به میرزا آقا. این حاج میرزا آقا تاجر شیرازی در شیراز به شغل تجارت مشغول بوده و چون بیش‌تر کار تجارتی ایشان، خرید تریاک و حمل آن به چین بوده، به این جهت معروف به تریاکی گردید.

حاج میرزا آقا تریاکی با دخترعمویش، دختر حاج میرزا محمدتقی وکیل‌الدوله، ازدواج کرد. (31) یکی از دختران حاج میرزا محمد تاجر شیرازی، دایی بزرگ باب، با فردی به نام آقا

میرزا ابراهیم تاجر خراسانی ازدواج کرد. حاصل این وصلت، پسری است که از تجار بزرگ تریاک شد و به حاج میرزا علی تریاکی شهرت یافت. او نیز با میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله) ارتباط نزدیک داشت. (32)

در فارسنامه‌ی ناصری، ذیل اعیان و تجار محله‌ی بازار مرغ، فرزندان حاج میرزا محمد تاجر شیرازی، دایی بزرگ باب، چنین توصیف شده‌اند:

«و از اشراف و اعیان این محله است: فخرالاماثل، سلاله‌ی سادات حسینی، حاجی میرزا محمدعلی و حاجی میرزا بزرگ تاجر، خلفان صدق مرحوم حاجی میرزا سیدمحمد تاجر شیرازی، که پدر بر پدر مشغول تجارت بوده به درستکاری معروف گشته‌اند و ولدالصدق حاجی میرزا محمدعلی است: سلاله سادات میرزا آقا تاجر، در این چند ساله که متاع تجارت کاسد و بازار معاملات فاسد گشته، از سرمایه‌ی خود، ضیاع و عقاری در بلوکات فارس

خریده‌اند و حصه‌ی دیگر را در معامله‌ی تجارت تریاک، که نزدیک به ده سال است رواجی گرفته، انداخته‌اند و به این جهت این جماعت را تاجر تریاکی گویند و حاجی میرزا محمدعلی ساکن بندر هنگان (هنگ‌کنگ) چین گشته، تجار ایرانی، عموم تریاک اصفهان و یزد و فارس را به حواله او روانه چین نمایند.» (33)

فرزندان حاج میرزا آقا تریاکی از ملاکین بزرگ در شیراز و آباده و بوانات فارس بودند. (34) یکی از دختران میرزا آقا تریاکی با میرزا حبیب‌الله افنان متولی خانه باب در شیراز ازدواج کرد (35) و دیگری، به نام خانم منیره، زن حاج میرزا زین‌العابدین خلیلی از تجار معروف شیراز شد. حاج محمدباقر خلیلی و افسر خانم خلیلی حاصل این وصلت است. حاج محمدباقر (حاج مم‌باقر) خلیلی مالک املاک وسیعی در همایجان اردکان بود و قلعه‌اش

هنوز به قلعه‌ی خلیلی معروف است. باغ بزرگ او در خیابان خلیلی شیراز، روبروی کمیته‌ی خلیلی، نیز پا بر جاست.

به گفته مطلعین محلی، حاج محمدباقر خلیلی، مالک روستای قلعه‌ی خلیلی در دهستان همایجان اردکان (سپیدان) فارس، بهائی متعصب بود. (36) فیضی می‌نویسد:

«جناب حاج میرزا محمدباقر خلیلی علیه غفران‌الله و سرکار افسر خانم خلیلی در ظل امر مستظل بوده و به خدمات امریه‌ی قائم بوده و می‌باشند.» (37)

حاج میرزا علی تاجر شیرازی و حاج میرزا حسنعلی تاجر شیرازی، دو دایی دیگر باب، نیز، چون برادر ارشد، حاج میرزا محمد تاجر شیرازی، در کار تجارت بوشهر بودند. این سه برادر به عنوان یک واحد تِجاری شناخته می‌شدند و بخشی از شبکه‌ی منسجمی بودند که در دهه‌ی 1830 در بوشهر به طور عمده به واردات کالا و قماش انگلیسی از بمبئی اشتغال داشتند و از زمان

صدارت میرزا حسین خان سپهسالار و آغاز کشت تریاک در ایران (1288 ق./1871 م.) به عنوان کارگزاران کمپانی‌های ساسون و جیجی بهای به صادرکنندگان تریاک ایران بدل شدند.

حاج میرزا علی تاجر شیرازی، دایی میانی باب (خال اعظم)، در سال‌های 1260 ق. در غائله‌ی بابیه نقش فعال داشت. از این رو، به دستور میرزا تقی خان امیرکبیر، صدراعظم، به همراه شش بابی دیگر در ربیع‌الثانی 1266 ق. در سبزه میدان تهران اعدام شدند. اینان در میان بابیان به شهدای سبعه معروف‌اند. (38) کسانی که ادعا می‌کنند این هفت نفر جز دگراندیشی گناه دیگر نداشتند، توطئه‌ها و شورش‌های خونین دوران کوتاه صدارت میرزا تقی خان امیرکبیر و علل آن را نمی‌شناسند. (39)

حاج میرزا حسنعلی تاجر شیرازی، کوچک‌ترین دایی باب که خال اصغر خوانده می‌شود، با شکوفایی تجارت تریاک از شیراز به یزد رفت و شعبه‌ی تجارتخانه‌ی خانوادگی را در سرای خان یزد

بنیان نهاد. اندکی بعد، برادرزاده‌اش، حاج میرزا محمدتقی وکیل‌الدوله، به او پیوست. زن حاج میرزا حسنعلی، به نام حاجیه گوهر بی‌بی، دختر حاج محمد ابراهیم مبلغ، فرزند حاج عبدالرسول تاجر شیرازی، است. میرزا حسینعلی نوری (بهاء) در یکی از الواح خود این حاج محمد ابراهیم تاجر را افنانی و مبلغی و خلیلی نامیده. منشاء سه نام خانوادگی فوق به این انتساب بازمی‌گردد. (40) چهار پسر حاج میرزا حسنعلی و فرزندان ایشان در دهه‌های بعد تجار و زمین‌داران بزرگ منطقه‌ی یزد و شمال استان فارس بودند و به این دلیل برخی از آنان نام خانوادگی فلاح را برگزیدند. حاج میرزا حسنعلی یک دختر داشت که زن حاج میرزا محمدتقی وکیل‌الدوله شد. (41)

پی‌نوشت‌ها:

23) حبیب‌الله افنان، تاریخ امری شیراز، ص17.

میرزا حبیب‌الله افنان اعلایی، «تاریخ امری شیراز» را پس از سال 1321 ش. نگاشته است. من از نسخه‌ای استفاده کردم که خوان کول در اینترنت منتشر کرده در 605 صفحه‌ی دستنویس.

24) افنان، به معنای شاخه‌ها، نامی است که میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله) وضع کرد و بهائیان به اعقاب خاندان مادری باب اطلاق می‌کنند. در واژگان بهائی، به خویشان باب، افنان و به خویشان بهاء، اغصان می‌گویند. تولیت خانه‌ی باب در شیراز، که بیت‌الله نامیده می‌شود، با اعضای خاندان افنان است. ضیائیه خانم، دختر عباس افندی، با یکی از اعضای خاندان افنان به نام میرزا هادی شیرازی ازدواج کرد و شوقی افندی، رهبر بعدی بهائیان، حاصل این وصلت است. شوقی به دستور عباس افندی

نام خانوادگی خود را از افنان به ربانی تغییر داد. برای آشنایی با تبارنامه‌ی مختصر خاندان افنان بنگرید به:

M. Momen, “Afnan”, Encyclopaedia Iranica, London and New York: Routledge & Kegan Paul, ۱۹۸۷, Vol. I, p. .۵۶۸

25) افنان، تاریخ امری شیراز، ص3.

26) محمدعلی فیضی، خاندان افنان سدره رحمان، مؤسسه ملّی مطبوعات امری، 127 بدیع، ص24.

27) همان مأخذ، ص44.

28) فیضی می‌نویسد: در «ضریح شاهچراغ، قسمت شاه‌نشین، دست چپ مدفون گردید.» (همان مأخذ، ص46)

خویشان نزدیک باب که در ضریح حضرت شاهچراغ (**رحمه الله علیه**) دفن شدند عبارتند از: سید محمد تاجر دایی بزرگ باب

(1293 ق.)، خدیجه بیگم زن باب (1299 ق.)، بی‌بی جانجان خواهر ناتنی زن باب و همسر سید علی دایی باب (1306 ق.)، زهرا بیگم خواهر زن باب (1307 ق.)، حاج میرزا ابوالقاسم سقاخانه‌ای برادر زن باب (1305 ق.)، آقا میرزا آقا خواهرزاده زن باب (1321 ق.) و آقا سید احمد افنان برادرزاده زن باب. (فیضی، خاندان افنان، صص 65، 139، 179، 200، 201، 214، 244، 259)

قبر میرزا ابوالقاسم سکوت شیرازی نیز در ضریح حضرت شاهچراغ، در پائین قبر شاهچراغ، است (1239 ق.) و قبر مرید و مروج فرقه‌اش، وصال شیرازی (1262 ق.)، در کنار اوست.

در آن دوران، تولیت مرقد شاهچراغ آشفته و فاسد بود. غلامعلی خان نواب از متولی شاهچراغ بدون احترام و ذکر نام و با عنوان متولی‌باشی نام برده. شاهچراغ عده‌ای متولی داشت که بعضاً از

نظر اخلاقی شایسته نبودند. نواب در گزارش غرّه محرم 1317 ق./11 مه 1899 م. می‌نویسد:

«چند شب قبل اکبر دایی محمد، که یکی از الواط مشهور شیراز است، با چند نفر اراذل دیگر و میرزا علی نام، که یکی از متولیان شاهچراغ بود، در مجلس درب دروازه سعدی میهمان بودند. آخر شب مست می‌شوند. اکبر دایی محمد به میرزا علی و آن چند نفر دیگر زخمی می‌زند. به میرزا علی بعد از زخم زدن لگدی هم به پهلویش زده بوده است. بدان جهت چند روز خون از حلق مشارالیه آمده و فوت شده است. تمام متولیان شاهچراغ جمع شده بودند. از اهل شهر هم ازدحام و جمعیت زیادی در شاهچراغ جمع شده است. می‌خواستند اکبر دایی محمد را بگیرند. او هم فرار کرده، رفته در سید حاجی غریب بست نشسته است.» ((غلامعلی خان نواب،) وقایع اتفاقیه: گزارش‌های

خفیەنویسان انگلیس، بەکوشش سعیدی سیرجانی، تهران: نشر پیکان، چاپ سوّم، 1376، ص567)

29) فیضی، خاندان افنان، ص46.

30) همان مأخذ، ص81.

31) همان مأخذ، ص95.

32) همان مأخذ، صص46-47، 55.

33) میرزا حسن حسینی فسایی، فارسنامه ناصری، بەکوشش منصور رستگار فسایی، تهران: امیرکبیر، چاپ دوّم، 1378، ج2، ص956.

34) فیضی، خاندان افنان، ص96.

35) همان مأخذ، ص99.

36) گفتگو با مرحوم نصرالله خان حسن‌آقایی کشکولی از مالکین روستای دهپاگاه همایجان که مجاور روستای قلعه خلیلی است.

37) فیضی، خاندان افنان، ص100.

38) همان مأخذ، صص134-133.

«شهدای سبعه» عبارتند از: میرزا علی تاجر شیرازی (دایی باب)، میرزا قربانعلی بارفروشی، ملا اسماعیل قمی، سید حسین ترشیزی، حاج محمدتقی کرمانی، سید مرتضی زنجانی، محمدحسین مراغه‌ای. نویسندگان بابی و بهائی تنها جرم این گروه را اعتقادات‌شان دانسته‌اند که کذب محض است. برای نمونه بنگرید به: عبدالحمید اشراق خاوری، مطالع‌الانوار: تلخیص تاریخ نبیل زرندی، صص426-416. اینان را «شهدای سبعه‌ی تهران» می‌نامند تا از «شهدای سبعه‌ی یزد» (1307 ق.) متمایز شوند.

39) در سه سال آغازین سلطنت ناصرالدین‌شاه، زمام حکومت در دست میرزا تقی‌خان امیرکبیر قرار گرفت که مطلوب کانون‌های استعمارگر نبود. در این دوران با دخالت مستقیم و غیرمستقیم استعمار بریتانیا، شورش‌های بزرگی در ایران ایجاد شد که مهم‌ترین آن، فتنه‌ی بابیه بود. علیقلی میرزا اعتضادالسلطنه، ماجرای دستگیری و اعدام این گروه از بابی‌ها را شرح داده است. روایت اعتضادالسلطنه نفوذ عجیب بابیان را در دربار و دستگاه حکومتی قاجاریه نشان می‌دهد تا بدانجا که شاهزاده‌ای فرهیخته چون اعتضادالسلطنه، به برخی از اینان سخت اعتماد دارد و از این رو گزارش مأموران اطلاعاتی امیرکبیر را نمی‌پذیرد، ولی اندکی بعد به صحت ادعای امیر یقین پیدا می‌کند. می‌نویسد:

«در دیوان‌خانه‌ی دولتی، امیر را ملاقات نمودم. جمعی را که در کنارش بودند، دور کرده، دست به جیب نموده، رقعه‌ای درآورده

به من داد. در آن رقعه، مفتشی از قبل وی نوشته که روز جمعه‌ی آینده، بابی‌ها خیال دارند به هیئت اجتماع با شمشیر کشیده، اولاً به مسجد شاه بریزند و میرزا ابوالقاسم امام جمعه را به قتل آورده، پس از آن با ذکر یا صاحب‌الزمان به ارک بریزند و فسادی بر پا نموده نسبت به شاهنشاه و اتابک اعظم (امیرکبیر) سوءادبی کنند و از جمله، رؤسای این طایفه ملا شیخ علی است و خود را حضرت عظیم لقب داده و فی‌الحقیقه رئیس بابیه در دارالخلافه اوست و در چند روز به لباسی درآمده که مردم او نشناسند و هفته‌ای بیش در هر خانه اقامت نمی‌کند و ام‌الفساد این طایفه است. یکی دیگر، میرزا احمد حکیم‌باشی کاشانی و دیگر میرزا عبدالرحیم برادر ملا تقی هروی که هر دو از رؤسای بابیه‌اند و الان در حمایت علیقلی میرزا هستند. اگر آن‌ها گرفته شوند، این فتنه بر پا نخواهد شد.»

علیقلی میرزا در حضور امیرکبیر از میرزا احمد حکیم‌باشی کاشانی و میرزا عبدالرحیم هروی، که سخت مورد اعتماد او بودند، دفاع می‌کند، ولی با تحکم امیر مواجه می‌شود:

«خوب جواب نگفتید. این مفتش و گماشته‌ی من دروغ نمی‌گوید و سخن نسنجیده نمی‌نگارد. من با همه‌ی اخلاص و ملاحظه، از مهدعلیا این سه تن را از شما خواهم خواست.»

اعتضادالسلطنه اندکی بعد صحت سخنان امیر را در می‌یابد و از او پوزش می‌خواهد. (اعتضادالسلطنه، فتنه باب، به‌کوشش عبدالحسین نوائی، تهران: انتشارات علمی، 1377، صص80-77)

40) فیضی، خاندان افنان، صص142-140.

41) همان مأخذ، صص158-142.

یهودیان، خاندان باب و تجارت جهانی تریاک (3)

خاندان زن باب

خانواده‌ی خدیجه بیگم، زن باب، وضعی مشابه با خانواده‌ی فاطمه بیگم، مادر باب، داشت. قباله‌ی ازدواج باب و همسرش، به تاریخ 18 رجب 1258 ق. موجود است و اگر جعلی نباشد، در مقایسه با عقدنامه‌های آن عصر، از نظر شیوه‌ی نگارش و تذهیب و میزان مهریه (42)، ثروت خانواده‌های عروس و داماد را نشان می‌دهد. (43)

مادرزن باب، به نام حاجیه بی‌بی، اهل جهرم فارس بود و از خویشان آقا محمدحسن تاجر بوشهری پسر حاج عباس بن حاج عبدالرسول بوشهری (44) دو بار ازدواج کرد. ابتدا همسر فردی به نام آقا محمدتقی فرزند حاج صالح تاجر شیرازی بود و از او یک پسر و یک دختر داشت. (45) دختر (خواهرزن باب) به همسری همان حاج میرزا علی تاجر شیرازی، دایی میانی باب،

درآمد و پسر، محمدمهدی متخلص به حجاب و معروف به حاجی حجاب، از اعیان محله بازار مرغ شیراز بود. این برادر زن باب، مدتی در بمبئی تجارت کرد و سپس در شیراز ساکن شد و به معامله‌ی سنگ‌های قیمتی پرداخت. (46) حاجی حجاب از صوفیان و شاعران سرشناس شهر بود و از پیروان سکوت شیرازی. فسایی می‌نویسد:

«از اعیان این محله (محله بازار مرغ) است. افضل بلغای عصر در انشاء اشعار و ابلغ فصحای دهر در افشای اسرار، نادره‌ی اهالی، ناظم درّ و لآلی حاجی محمد مهدی حجاب تخلص، شاعر تاجر شیرازی، پسر مرحوم آقا محمدتقی تاجر، خلف‌الصدق مرحوم حاجی محمد صالح تاجر شیرازی. در سال 1224 در شیراز متولد شده، کسب کمالات نموده، پس مقدمات عربیه و ادبیه را بیاموخت و مسائل منطق و کلام و حکمت را اخذ نموده بیندوخت و خط تعلیق را چون او کسی ننویسد. مدت‌ها در بندر

بمبای (بمبئی) هندوستان برای تجارت رحل اقامت انداخت و قدری لایق از مال حلال اندوخته، عود به شیراز نموده، از عمل تجارت دست کشیده، به اندازه‌ی گلیم قناعت‌کاران پا را دراز کند و بر سبیل تفنن در خرید و فروش جواهرات قیمتی مداخلتی نماید. (47) پسرش، آقا محمدتقی، در زمان تدوین فارسنامه‌ی ناصری، لغت فارسی و عربی و انگلیسی را به وجه کمال اندوخته، در یکی از مدارس بمبای (بمبئی) هر روزه جماعتی را از دانسته‌های خود بهره‌مند سازد و در اوقات مخصوص به شغل و عمل تجارت بپردازد و هنوز در عنفوان جوانی باقی است.» (48)

رکن‌زاده‌ی آدمیت بر پیوند حاجی حجاب با فرقه‌ی سکوت تصریح می‌کند:

«حاج محمّدمهدی شیرازی (متولد 1224، متوفی 1304 ق.) متخلص به حجاب فرزند محمّدتقی فرزند حاج صالح بازرگان.

مدتی به کسب علم و کمال کوشید تا این که خط تعلیق را خوش نوشت و علوم عصر خود را مخصوصاً حکمت الهی نیک آموخت و آن‌گاه پی سپر طریق عرفان شد و دست ارادت به میرزا ابوالقاسم سکوت داد و به تزکیه‌ی نفس پرداخت و سیر در آفاق را به هندوستان شتافت و پس از سیر و کسب علم و معرفت به شیراز برگشت و چون گنجی در کنج انزوا بیارمید تا سال هزار و سیصد و چهار که ندای ارجعی شنید و پی سپر عالم باقی شد و در دارالسلام مدفون گشت.» (49)

رکن‌زاده‌ی آدمیت درباره پسر حاج حجاب می‌نویسد:

«محمدتقی (متوفی در حوالی سال 1316 ق.) متخلص به سحاب فرزند حاج محمّد مهدی متخلص به حجاب، فرزند محمّدتقی فرزند حاج صالح تاجر شیرازی. در شیراز کسب علم و هنر کرده است و به هندوستان رفته و در بمبئی مدرسه‌ای تأسیس و خود تدریس می‌کرده است. شعاع می‌نویسد اشعار زیاد

داشت که از میان رفته است و فرصت می‌گوید زبان انگلیسی را نزد او آموخته‌ام. در مدح امین‌السلطان صدراعظم ایران گفته است: امین سلطان، صدر اجل، وزیر اول - قوام ملت و دولت مدار حکم دول - به جنس هر هنر از اصل طبع گشته سمر - به نوع هر شرف از اصل ذات گشته مثل - خدایگانا! صدرا! هم از مهابت تو - اسد به چرخ بلرزد ز استماع حمل - به پیش ارض کمالت سپهر یک نقطه - به نزد کوه وقارت زمین چو یک خردل!»

رکن‌زاده‌ی آدمیت درباره اشعار سحاب می‌نویسد:

«نگارنده گوید اگر اشعار صاحب ترجمه همه از قبیل بوده همان بهتر که از میان رفته است.» (50)

مادرزن باب، حاجیه بی‌بی، از شوهر دوّم دو پسر و دو دختر داشت. پسر ارشد، برادر زن بزرگ باب، به نام حاج میرزا حسن از سوی میرزا حسینعلی نوری به افنان کبیر ملقب شد. عباس

افندی در تذکرهٔ الوفا می‌کوشد او را عالمی بزرگ جلوه دهد. گویا هم‌دوره‌ی میرزای شیرازی در عتبات بود. حاج میرزا حسن افنان کبیر (متوفی 1310 ق.)، مانند سایر اعضای خاندان باب، از طریق برادر ناتنی‌اش، حاجی حجاب که در بمبئی مستقر بود، در مسیر شیراز - بوشهر - بمبئی تجارت می‌کرد. (51)

مهم‌ترین برادر زن باب، نه حاجی حجاب و حاج میرزا حسن افنان کبیر، که حاج میرزا ابوالقاسم سقاخانه‌ای است. او، مانند حاج میرزا علی تاجر شیرازی، دایی میانی باب، در بلوای بابیه سهم بزرگ داشت و بیهوده نیست که نواده‌اش، شوقی افندی، رهبر فرقه‌ی بهایی و نوه‌اش، موقرالدوله از چهره‌های مؤثر بر سیاست ایران در سال‌های جنگ اوّل جهانی و عضو دولت کودتای 3 اسفند 1299 و از گردانندگان اصلی فرقه بهائی شد.

حاج میرزا ابوالقاسم تاجر شیرازی، معروف به سقاخانه‌ای در سال 1305 ق. فوت کرد و مانند خواهرش، خدیجه بیگم (زن باب)،

در داخل ضریح شاهچراغ، دفن شد. (52) فسایی ذیل «اعیان محله‌ی میدان شاه شیراز»، درباره‌ی او می‌نویسد:

«و (از) اعیان و اشراف این محله است: سلاله السادات، قدوه اصحاب، عمده اعیان، حاجی میرزا ابوالقاسم تاجر شیرازی، خلف غفران مآب حاجی میرزا علی تاجر شیرازی (پدر زن علی‌محمد باب). در سال 1226 متولد گشته، عمل تجارت اجدادی (را) اختیار نمود و در هر جایی عاملی برای تجارت فرستاد و مدتی امور تجارتی را به اولاد خود واگذاشته و در خانه‌ی عافیت نشسته است. و او را چهار نفر پسر است: آقا سید حسین و میرزا ابوالحسن و میرزا محمود و میرزا ابراهیم. با آن که در عنفوان جوانی‌اند، به درستکاری و درست‌گویی مشهور گشته، مایه‌ی رواج تجارت تریاک ایران به جانب ممالک چین شده‌اند.» (53)

دو برادر بزرگ‌تر حاج میرزا ابوالقاسم سقاخانه‌ای، حاج میرزا مهدی تاجر شیرازی (حاجی حجاب) و حاج میرزا حسن تاجر

شیرازی (افنان کبیر)، در بمبئی مستقر بودند. این تجارتخانه، که به سه برادر زن باب تعلق داشت، در پیوند با تجارتخانه‌ی سه دایی باب و سایر خویشان شیرازی ایشان، مانند نیاکان خاندان‌های خلیلی و نمازی و بوشهری، از سال 1288 ق./1871م. صادرکنندگان اصلی تریاک ایران به بنادر چین، از طریق بمبئی و کارگزار کمپانی‌های یهودی - پارسی بمبئی، به رهبری دو خاندان ساسون و جیجی بهای بودند. فسایی درباره‌ی ایشان درست گفته که مایه‌ی رواج تجارت تریاک ایران به جانب ممالک چین شدند.

زن حاج سید ابوالقاسم سقاخانه‌ای، به نام صاحب سلطان بیگم، اهل جهرم بود و دارای سه دختر و هشت پسر بودند. پسر بزرگ حاج میرزا ابوالقاسم، میرزا ابراهیم، در بنادر چین مستقر بود، پسر دومش، میرزا علی، در بندرعباس شعبه‌ی تجارتخانه‌ی خانواده را اداره می‌کرد و سه پسر دیگر، میرزا محمود و میرزا

ابوالحسن و میرزا حسین، در شیراز تجارت می‌کردند و برخی‌شان، میرزا ابوالحسن، از نزدیکان عباس افندی (عبدالبهاء) در حیفا بودند. (54)

کوچک‌ترین پسر حاج میرزا ابوالقاسم سقاخانه‌ای، به نام میرزا حسین، با دختر حاج محمدباقر خلیلی، به نام زیور سلطان بیگم، ازدواج کرد. میرزا حسین پدربزرگ شوقی ربانی، رهبر فرقه‌ی بهایی پس از عبدالبهاء است. میرزا حسین دو پسر داشت: میرزا هادی و میرزا رحیم (متوفی 1322 ش. در شیراز). میرزا هادی، که در شیراز و بمبئی تجارت می‌کرد، با ضیائیه خانم، دختر عباس افندی، ازدواج کرد. حاصل این ازدواج شوقی افندی است.

«و از اقتران این دو شجره‌ی مقدسه‌ی رحمانیه، یگانه فرع مقدس غصن ممتاز، حضرت شوقی ربانی ولی محبوب امرالله، در تاریخ سوّم ماه مارس از سال 1896 متولد گردیدند و پس از

صعود آن حضرت که در ماه نوامبر از سال 1921 واقع گردید، اعلان شد به مقام ولی امر بهائی معرفی گردیدند.» (55)

زیور سلطان بیگم خلیلی (افنان)، مادر بزرگ شوقی افندی، که امهٔالله خوانده می‌شد، بیش از هفتاد سال زیست و در حیفا درگذشت و همان جا مدفون شد. بدین‌سان، شوقی ربانی از تبار سه تن است: حاج میرزا ابوالقاسم سقاخانه‌ای (برادر زن باب)، میرزا حسینعلی نوری (بهاءالله) و حاج محمدباقر خلیلی.

سیدحسین، پدربزرگ شوقی، به جز دختر حاج محمدباقر خلیلی، زن دیگری به‌نام عصمت خانم (متوفی 1330 ش. در شیراز) داشت و از او دارای یک پسر و یک دختر شد. پسر، به نام آقا سید مهدی، با ایران خانم، از یک خاندان بهائی شیرازی به نام عندلیب ازدواج کرد و دختر، به‌نام قدسیه خانم، همسر دکتر مهدی بدری افنان شد. (56)

حاج میرزا ابوالقاسم سقاخانه‌ای سه دختر نیز داشت: دختر بزرگ زن پسرعمویش، پسر حاج میرزا حسن افنان کبیر، شد. دختر دوم، به نام فاطمه سلطان بیگم، با آقا محمدحسن تاجر بوشهری فرزند حاج عباس بن حاج عبدالرسول بوشهری شد. این آقا محمدحسن تاجر بوشهری به میرزا محمدحسن شیرازی نیز معروف بود.

این ازدواج از آن جهت واقع شد که سرکار حاجیه بی‌بی والده حرم مبارک و جناب حاجی میرزا ابوالقاسم از اهل جهرم و با مادر آقا محمدحسن نسبت فامیلی و خانوادگی داشته‌اند. (57)

حاصل این وصلت، میرزا علی‌محمد خان موقرالدوله بالیوزی، میرزا احمد خان مسعودالسلطان و منیره خانم است.

علی‌محمد خان موقرالدوله (1282-1339 ق./ 1865-1921 م.) از نامدارترین چهره‌های تاریخ بهائیت و از عناصر مؤثر بر تحولات سیاسی ایران در سال‌های جنگ اوّل جهانی و پس از آن است.

او، که هم‌نام باب بود و به این دلیل فقط «علی آقا» خطابش می‌کردند، (58) از کارمندان سفارت بریتانیا در تهران بود. مدتی در وزارت خارجه‌ی ایران کار می‌کرد و در سال 1898 سرکنسول ایران در بمبئی شد، در سال 1900 بالیوز (کنسول) بریتانیا در بوشهر بود و در سال‌های 1911-1915 حاکم بوشهر و بنادر. با وقوع کودتای 3 اسفند 1299، موقرالدوله در دولت سیدضیاءالدین طباطبایی، وزیر فوائد عامه و تجارت و فلاحت شد، ولی اندکی بعد در اوائل سال 1300 ش. درگذشت. جسدش «در یکی از حجرات شاه عبدالعظیم در جنب حجره‌ی مجدالدوله، مدفون گردید.» (59)

عباس افندی (عبدالبهاء) درباره‌اش چنین نوشته:

«حضرتش از فروغ سدره منتهی و منتسب آستانه‌ی حضرت اعلی روحی له الفداه بود. از بدو طفولیت، آثار نباهت و ذکاء و دلایل درایت و نهی در روی مبارکش ظاهر و هویدا، در مهد

شیرخوار بود که آیات علویت از جبینش نمودار تا آن که به سن مراهق رسید.» (60)

در حوالی سال 1339ق./1920م. برادرزاده‌ی موقرالدوله به نام میرزا عبدالحسین خان، پسر میرزا احمد خان مسعودالسلطان، مدتی حاکم بندرعباس بود. (61)

موقرالدوله پدر حسن موقر بالیوزی است. حسن بالیوزی در 16 شهریور 1287 ش./ 7 سپتامبر 1908 م. در شیراز به دنیا آمد. مادرش، منور خانم، نیز از تبار میرزا ابوالقاسم سقاخانه‌ای، برادر زن باب، بود. بالیوزی در سال 1300 ش، پس از مرگ پدر، موقرالدوله لقب گرفت. تحصیلاتش را در بیروت و انگلستان به پایان برد و در بخش مهمی از عمر خود ساکن لندن و در سال‌های 1937-1960 رئیس محفل ملّی روحانی بریتانیا بود. شوقی افندی رهبر بهائیان، اندکی پیش از مرگ در لندن

(1957)، بالیوزی را، که خویشاوند نزدیکش بود، به عنوان یکی از ایادی امرالله منصوب کرد. (62)

بالیوزی سازمان‌دهنده‌ی اوّلین کنگره‌ی جهانی بهائیان بود که در 8 اردیبهشت 1342، با شرکت پانزده هزار نفر، در لندن برگزار شد. از ایران هزاران زن و مرد بهائی، با تسهیلات ویژه‌ای که دولت امیر اسدالله علم فراهم آورد، به این کنگره، اعزام شدند.

حسن موقر بالیوزی، بنیان‌گذار و اولین مدیر و گوینده‌ی بخش فارسی رادیو BBC است که در 29 دسامبر 8/1940 دی‌ماه 1319 آغاز به‌کار کرد. در همین زمان، یکی دیگر از اعضای خاندان افنان، به نام نیر افنان، بخش فارسی رادیو اسرائیل را، که در آن زمان رادیو بیت‌المقدس خوانده می‌شد، راه‌اندازی کرد. (64)

حسن بالیوزی در 23 بهمن 12/1359 فوریه 1980 در لندن درگذشت. او مؤلف بیوگرافی عبدالبهاء به انگلیسی است و در اواخر عمر زندگی خدیجه بیگم، زن باب، را می‌نوشت که ناتمام ماند. پسرش، رابرت بالیوزی، در سال بعد این کتاب را تکمیل و با نام خدیجه بیگم، حرم حضرت اعلی منتشر کرد. (65) فریدون آدمیت که بالیوزی را از نزدیک می‌شناخت، در دیدار 14 دی 1374 به من چنین گفت:

«بالیوزی شخصاً مرد خوبی بود، ولی از مریدان سفت و سخت بهاءالله بود و در کتاب خود، بهاء را در ردیف زرتشت و بودا و موسی و عیسی و محمد **(صلی الله علیه و سلم)**مطرح کرد و من علیه او مطلبی نوشتم.»

زن باب، خدیجه بیگم، خواهری به نام زهرا بیگم (متوفی 1307 ق.) داشت که با میرزا زین‌العابدین، پسرعموی میرزا محمدرضا بزاز (پدر باب)، ازدواج کرد. آقا میرزا آقا افنان (متوفی 1321 ق.)

حاصل این وصلت است. میرزا آقا از نزدیکان بهاء و عبدالبهاء بود. او به دستور عباس افندی (عبدالبهاء) در سال 1321 ق. بیت مبارک، یعنی خانه‌ی باب را بازسازی کرد و به زیارتگاه بدل نمود و خود و اعقابش متولی این خانه شدند. حبیب‌الله افنان اعلایی (متوفی 1330 ش. در شیراز)، نویسنده‌ی تاریخ امری شیراز، پسر اوست. (66)

پی‌نوشت‌ها:

42) «به صداق مبلغ دویست تومان تبریزی، نقد به قرار روپیه، بیست و هشت نخودی، عددی یکهزار دینار رایج المعامله‌ی شیراز، سکه‌ی مبارکه‌ی محمدشاهی و ...» (فیضی، خاندان افنان، ص 160)

43) عکس قباله‌ی ازدواج میرزا علی‌محمد شیرازی (باب) و خدیجه بیگم، ظاهراً اوّلین بار در عالم بهائی (ج 5، ص 93)

منتشر شد. متن و تصویر آن در کتاب فیضی (خاندان افنان، صص 158-161) درج شده است.

44) فیضی، خاندان افنان، ص 262.

45) همان مأخذ، ص 242.

46) همان مأخذ، ص 244.

47) فسایی، فارسنامه ناصری، ج 2، ص 954.

48) همان مأخذ، ج 2 ص 955.

49) رکن‌زاده آدمیت، دانشمندان و سخن‌سرایان فارس، ج 2، صص 231-230.

50) همان مأخذ، ج 3، صص 63-62.

51) فیضی، خاندان افنان، صص 255-247.

52) همان مأخذ، صص 259-262.

53) فسايي، فارسنامه ناصری، ج 2، ص 1132.

54) فیضی، خاندان افنان، صص 277-273.

55) همان مأخذ، ص 277.

56) همان مأخذ، صص 282-278.

57) همان مأخذ، ص 262.

58) همان مأخذ، ص 263.

59) همان مأخذ، ص 266.

60) همان مأخذ، ص 267.

61) فاضل مازندرانی، تاریخ ظهورالحق، ج8، ق1، ص585.

62) حسن باليوزی، بهائی‌پدیا، دانشنامه بهائی.

63) سید حمید روحانی، نهضت امام خمینی، ج1، صص 436، 439، 444.

64) مرضیه یزدانی، اسناد مهاجرت یهودیان ایران به فلسطین 1300-1330 ش، تهران: سازمان اسناد ملّی ایران، 1374، ص 72.

65) این کتاب را، که اثری تبلیغاتی است، در سال 1991 انتشارات جرج رونالد آکسفورد منتشر کرد. مینو ثابت با نام «بهاءالله، شمس حقیقت» آن را به فارسی ترجمه کرده است.

66) فیضی، خاندان افنان، صص 197-214.

یهودیان مخفی و گسترش بابی‌گری و بهائی‌گری

پدیده‌ی یهودیان مخفی (آنوسی‌ها) و نقش ایشان در پیدایش و گسترش بابی‌گری و بهائی‌گری، عامل مهمی در تحولات معاصر ایران است که باید، به دور از هر گونه افراط و تفریط، مورد شناسایی مستند و علمی قرار گیرد. طبق بررسی نگارنده، گسترش سریع بابی‌گری و بهائی‌گری و به ویژه نفوذ منسجم و عمیق ایشان در ساختار حکومتی قاجار، از دوران مظفرالدین شاه، بدون شناخت این پیوند غیرقابل توضیح است.

در بررسی تاریخ پیدایش و گسترش بابی‌گری در ایران، نمونه‌های فراوانی از گروش یهودیان جدیدالاسلام به این فرقه مشاهده می‌شود که به مروجین اولیه‌ی بابی‌گری و عناصر مؤثر در رشد و گسترش آن بدل شدند.

می‌دانیم که بابی‌گری را یک یهودی جدیدالاسلام ساکن رشت، به نام میرزا ابراهیم جدید، به سیاهکل وارد کرد (1) و نیز

می‌دانیم اولین کسانی که در خراسان بابی شدند، یهودیان جدیدالاسلام مشهد بودند. (2) معروف‌ترین ایشان، ملا عبدالخالق یزدی است که ابتدا در یزد اقامت داشت. او از علمای دین یهود بود و پس از مسلمان شدن، در زمره‌ی اصحاب مقرّب شیخ احمد احسایی جای گرفت و احسایی، هفت سال در خانه‌ی وی سکونت داشت. ملا عبدالخالق یزدی سپس به مشهد مهاجرت کرد، در صحن حضرت رضا (رحمه الله علیه)، جماعت و منبر و وعظ برقرار نمود و به نوشته‌ی مهدی بامداد، به یکی از علمای طراز اوّل مشهد بدل شد. (3) گوبینو می‌نویسد:

«ملا عبدالخالق یزدی از شاگردان شیخ احمد احسایی بود و از حیث مقام علمی و فضایل شهرت زیادی داشت و در انظار عامه، احترام و اعتباری پیدا کرده بود.» (4)

یهودیان مشهد که تعداد ایشان در سال 1831 حدود دو هزار نفر گزارش شده، در سال 1839 میلادی، اندکی پس از استقرار

کمپانی ساسون در بوشهر و بمبئی و پنج سال پیش از آغاز دعوت علی‌محمد باب، به طور دسته‌جمعی مسلمان شدند، بی‌آن‌که هیچ فشاری بر ایشان باشد، و کدخدای ایشان، به نام ملا مشیاخ، به ملا مهدی و حاخام ایشان، به نام ملا بنیامین یزدی، به ملا امین تغییر نام داد.

گروهی از جدیدالاسلام‌های مشهد در سلک اهل تصوف بودند و به ترویج میرزا ابوالقاسم سکوت شیرازی به عنوان مرشد خود می‌پرداختند. (5) گروهی از آنان به بابی‌گری پیوستند و بعدها نقش فعالی در گسترش بهائی‌گری به دست گرفتند. (6)

گروش این یهودیان به اسلام، واقعی نبود و ایشان به طور پنهان یهودی بودند. دایرةالمعارف یهود پدیده‌ی جدیدالاسلام‌های مشهد را در ذیل مدخل یهودیان مخفی، مطرح کرده نه در مدخل مرتدین (7) و در جای دیگر تصریح می‌کند که آنان به عنوان یهودیانی در لباس اسلام، به حیات خود ادامه دادند. (8)

والتر فیشل، محقق یهودی، می‌نویسد که این جدیدالاسلام‌ها همچنان مخفیانه به دین یهود پایبند بوده و هستند. (9) فیشل این مطلب را در سال 1328ش. عنوان می‌کند. به عبارت دیگر، در طی دوران طولانی 110 ساله‌ای (1839-1949) که از مسلمان شدن این یهودیان می‌گذشت، اینان همچنان در خفا یهودی بودند.

از این یهودیان مشهد فردی به نام ملا ابراهیم ناتان را می‌شناسیم که رهبری یک شبکه‌ی فعال اطلاعاتی انگلیس را در منطقه به دست داشت و در سال 1844 (سال آغازین دعوی باب) به بمبئی مهاجرت کرد. توماس تیمبرگ می‌نویسد:

«ملا ابراهیم ناتان، به سان یهودیان بغدادی (ساسون‌ها و بستگان و کارگزاران ایشان)، دارای پیوندهای قوی با جامعه‌ی یهودی خراسان بود و نیز دارای پیوندهای قوی با حکومت بریتانیا.» (10)

دایرةالمعارف یهود تصریح می‌کند که ملا ابراهیم ناتان، رهبری یهودیان بخارایی، افغانی و ایرانی مقیم بمبئی را به دست داشت و نقش مهمی در جنگ اوّل انگلیس و افغان ایفا نمود. (11) این مأخذ در جای دیگر از ملا ابراهیم ناتان به صراحت به عنوان مأمور اطلاعاتی بریتانیا، یاد کرده است. (12)

صرف نظر از آنوسی‌ها (یهودیان مخفی)، نقش یهودیان علنی در ترویج و گسترش کمی و کیفی بابی‌گری و بهائی‌گری نیز چشمگیر است. اسماعیل رائین در واپسین کتابش، که در اوایل پیروزی انقلاب اسلامی ایران منتشر شد، می‌نویسد:

«بیشتر بهائیان ایران، یهودیان و زردشتیان (13) هستند و مسلمانانی که به این فرقه گرویده‌اند، در اقلیت می‌باشند. اکنون سال‌هاست که کمتر شده مسلمانی به آن‌ها پیوسته باشد.» (14)

سال‌ها پیش از رائین، در اوایل حکومت رضاشاه، آیتی نظر مشابهی ابراز داشت و به سلطه‌ی یهودیان بر جامعه‌ی بهائی ایران اشاره کرد:

«این بشارتی است برای مسلمین که بساط بهائیت به طوری خالی از اهل علم و قلم شده که زمام خامه را به دست مثل حکیم رحیم و اسحاق یهودی و امثال او داده‌اند.» (15)

رائین می‌نویسد:

«بهائیان از بدو پیدایش تا به امروزه، همواره از جهودان ممالک استفاده کرده، آن‌ها را بهائی کرده‌اند. می‌دانیم که ذات یهودی، با پول و ازدیاد سرمایه عجین شده است. یهودیان ممالک مسلمان، که عده‌ی کثیری از آن‌ها دشمن مسلمانان هستند و همه جا در پی آزار رسانیدن و دشمنی با مسلمین می‌باشند، خیلی زودتر از مسلمانان به بهائیت گرویده‌اند و از امتیازهای

مالی، بهره‌ی فراوان برده و می‌برند و مقداری نیز به مرکز بهائیت (عکا) می‌فرستند.» (16)

حسن نیکو، مبلغ پیشین بهائی، نظری مشابه دارد و می‌نویسد:

«طبقه‌ی دیگر (بهائیان)، یهودی هستند که با چه بغض و عناد به اسلام معروف‌اند، در چنین صورتی اگر کسی عَلَمی بلند کند که باعث تفریق و تشتیت جمعیت اسلام شود و سبب تفریق مسلمین گردد، البته دشمن دلشاد گردیده، وی را استقبال می‌کند. (یهودیان) در دخول در مجامع و محافل بهائیان، سه فایده‌ی مسلم برای خود تصور داشته، اوّل آن که لااقل سیاهی لشکر دشمنی می‌شود که بر ضد اسلام قیام کرده و رایت تشتیت و تفریق را بلند نموده است. دوّم آن که از مسئله‌ی اجتناب و دوری که در مسلمین شیعه نسبت به یهود بود، مستخلص می‌شوند و با آن‌ها معاشرت می‌کنند، بلکه وصلت

می‌نمایند. سوم آن که اگر غلبه و قدرت با بهائیان گردد، عجالتاً خودی در حزب آنان وارد کرده باشند.» (17)

فضل‌الله مهتدی معروف به صبحی، مبلّغ پیشین بهائی که سال‌ها منشی مخصوص عباس افندی بود، می‌نویسد:

«به نظر این بنده، بیشتر از آنان برای فرار از یهودیت، بهائی شده‌اند تا گذشته از این که اسم جهود از روی آن‌ها برداشته شود، در فسق و فجور نیز فی‌الجمله آزادی داشته باشند و من از این قبیل یهودیان، نه در همدان بلکه در طهران نیز سراغ دارم و بر اعمال آنان واقفم.» (18)

صبحی مهتدی اشاراتی به عملکرد یهودیانِ بهائی شده دارد. از جمله می‌نویسد:

«از چند سال پیش من آگهی پیدا کردم که شوقی، همه‌ی خویشاوندان و پدر و مادر و برادرها و خواهرها و دائی‌زاده‌ها و فرزندان‌شان را رانده و میان آن‌ها تیرگی پدید شده و اکنون

همه‌ی کارها در دست بیگانگان است و بزرگ و سرِ بهائیان آنجا هم یک بیگانه است و هیچ ایرانی دست‌اندرکار نیست جز لطف‌الله حکیم که از جهودان بهائی است و کارش، آوردن و گرداندن هبائیان است بر سر گور سروران این کیش که در ایران به این کار، زیارتنامه‌خوانی می‌گویند. خاندان حکیم از بیخ و بن، یهودی هستند و آئین و روش این کیش را نگه می‌دارند، ولی هر دسته‌ای از آن‌ها در کیشی فرورفته‌اند؛ دکتر ایوب مسلمان شد و در مسلمانی استواری نشان داد. به مسجد می‌رفت و فرزندانش را مسلمان نمود، چنان که اکنون هم هستند. میرزا شکرالله و یک دسته از بستگانش، یهودی بوده و هستند. میرزا جالینوس و میرزا یعقوب و فرزندان میرزا نورالله، مسیحی و پروتستانت شدند و میرزا جالینوس، پایگاه کشیشی گرفت و در کلیسا، روزهای یکشنبه، پندبده بود و از روی انجیل سخنرانی می‌کرد. دکتر ارسطو، پدر دکتر منوچهر و غلامحسین و برادرش لطف‌الله، که نامش را بردیم، بهائی شدند و همه‌ی اینها در هر کیشی که

خودنمایی می‌کردند، شور و جوش نشان می‌دادند، ولی در خانه همه با هم، همدست و یگانه بودند تا آنجا که ارسطو، دختر زیبای خود را به هیچ یک از خواستگاران بهائی نداد و به میرزا جالینوس (مسیحی شده) داد.» (19)

خاندان حکیم از خاندان‌های متنفذ دوران قاجار و پهلوی است از نسل یک یهودی مهاجر به نام حکیم سلیمان که در زمان فتحعلی‌شاه قاجار به ایران کوچید. اعقاب او به نام حکیم حق نظر و حکیم موشه (مشه)، پزشک خصوصی ناصرالدین‌شاه قاجار شدند و شبکه‌ی گسترده‌ی خود را در ایران تنیدند. (20)

نمونه‌ی دیگر، گروش یهودیان به بابی‌گری و بهائی‌گری، در کاشان است. از جمله یهودیان سرشناس کاشان که بهائی شدند و خاندان‌های ثروتمند و پرشماری را بنیان نهادند، باید به افراد زیر اشاره کرد: آقا یهودا نیای خاندان میثاقیه، ملا ربیع که نام خاندان وی ذکر نشده، حکیم یعقوب نیای خاندان برجیس،

میرزا عاشور (آشور) و برادران و خواهرش که خانواده‌های پرجمعیت ساجد و ماهر و وحدت و غیره از نسل ایشان است، حکیم فرج‌الله نیای خاندان توفیق، میرزا ریحان (روبین) نیای دو خاندان ریحانی (از نسل پسری) و روحانی (از نسل دختری)، ملا سلیمان و میرزا موسی و میرزا اسحاق خان نیاکان خاندان‌های متحده و اخلاقی، میرزا یوسف خان نیای خاندان یوسفیان. (21) (به دلیل زندگی اعضای این خاندان‌ها در همدان و کاشان، برخی از ایشان همدانی نیز به شمار می‌روند.)

در همدان نیز وضعی مشابه با کاشان دیده می‌شود. حسن نیکو می‌نویسد:

«در همدان، که مرکز مهم بهائیان است، به استثنای سه چهار نفر، همگی یهودیِ بهائی هستند و همان کلیمی‌ها که بهائی شده‌اند، زمام امور را به دست گرفته هر اقدامی که مخالف روح اسلامیت است، می‌کنند و همیشه به آن سه چهار نفری که به

اصطلاح خودشان، بهائیِ فرقانی هستند، طعن می‌زنند و آنان را در هیچ محفل رسمی عضویت نمی‌دهند.» (22)

تعداد زیادی از خانواده‌های بهائی همدان از تبار حاجی لاله‌زار (العازار)، یهودی همدانی، هستند. او نیای دو هزار نفر یهودی، مسیحی و بهائی است! یکی از پسران او، مسیو حائیم است که مسیحی شد. دیگری به نام دکتر موسی خان (حکیم موشه) نیز مسیحی شد. یکی از پسران دکتر موسی خان به نام حکیم هارون، یهودی است. خانواده‌ی گوهری از نسل ابراهیم، یکی دیگر از پسران حاجی لاله‌زار، است. خانواده‌ی گرانفر، از نسل موشه پسر دیگر حاجی لاله‌زار، بهائی است. حاجی میرزا یوحنا پسر حافظ الصحه بهائی است. آقا یعقوب لاله‌زاری یهودی است. حاجی یهودا (حاجی شکرالله جاوید) بهائی است. حاجی میرزا اسحاق، یهودی است. دکتر یوسف سراج بهائی است. حاجی میرزا طاهر، پدر دکتر نصرالله باهر، بهائی بود. حاجی سلیمان،

پسر حاجی لاله‌زار، مسیحی بود. عزرا، پسر ارشد حاجی لاله‌زار یهودی، بود. او نیای خانواده‌های رسمی و کیمیابخش است. حکیم موشه پدر دکتر داوود یهودی بود. روبن پسر آقا عزرا نیز یهودی بود. او پدر نجات رابینسون است. حاجی العازار شوشنی یهودی بود. حاجی یهودا شوشنی یهودی بود. الیاهو پسر آقا حکیم و نوه حاجی لاله‌زار مسیحی بود. دکتر داوود پسر حکیم موشه مسیحی شد. یوسف مشهود بهائی بود. میرزا هارون لاله‌زاری یهودی بود. عطاءالله خان حافظی، پسر میرزا یوحنا، یهودی بود. نورالله احتشامی، پسر دکتر داوود مسیحی، بود.» (23)

وضعی مشابه با شیراز و مشهد و کاشان و همدان را در اراک (24) و تربت (25) و رشت (26) و سایر نقاط ایران، و حتی سیاهکل (27)، می‌توان دید.

در تهران نیز جمع قابل توجهی از یهودیانِ بهائی‌شده، وجود داشت. بعدها، در دوره‌ی پهلوی، گروهی از ثروتمندترین خاندان‌های یهودی - بهائی سراسر ایران در تهران مجتمع شدند و شبکه‌ای متنفذ و مقتدر پدید آوردند که در قلب آن خاندان‌های آزاده، اتحادیه، اخوان صفا، ارجمند، برجیس، برومند، جاوید، حافظی، حقیقی، حکیم، شایان، صمیمی، عزیزی، عهدیه، فیروز، لاله‌زار، لاله‌زاری، مؤید، ماهر، مبین، متحده، متحدین، مجذوب، معنوی، ملکوتی، میثاقیان، میثاقیه، نصرت، وحدت، یوسف‌زاده برومند، یوسفیان و غیره جای داشتند. در اواسط دوران سلطنت رضاشاه (1312) افرادی چون میرزا اسحاق خان حقیقی، یوسف وحدت، عبدالله خان متحده، جلال ارجمند و اسحاق خان متحده (یهودیان بهائی شده) متنفذترین سران جامعه‌ی بهائی تهران بودند. (28)

گروش یهودیان به بهائیت و تلاش برای تبدیل این فرقه به یک دین متنفذ جهانی به ایران محدود نیست و در سایر کشورها، به ویژه در اروپا و ایالات متحده آمریکا، نیز یهودیان و یهودیان مخفی (به ظاهر مسیحی) به این فرقه پیوستند. نامدارترین ایشان هیپولت دریفوس[105] است. دریفوس نقش مهمی در گسترش و تقویت بهائیت ایفا نمود. او در حوالی سال 1317 ق. بهائی شد و در سال 1328 ق. در 70 سالگی در پاریس درگذشت. دریفوس در سال 1318 ق. به عکا رفت و مدتی با عباس افندی بود. (29) شناخت نام‌های به ظاهر مسیحی اروپاییان و آمریکاییانِ بهائی شده، دشوار است ولی خانم پولاک را نیز می‌شناسیم که بهائی شد و آسیه نام گرفت. (30) این خانم نیز، چنان که نام او نشان می‌دهد، به یکی از خاندان‌های زرسالار یهودی (خاندان پولاک) تعلق داشت. (31)

---

[105] Hippolyte Dreyfus

بر اساس چنین بستر و با اتکا بر چنین حمایت‌هایی است که بهائی‌گری در طول بیش از یک قرن فعالیت خود در ایالات متحده آمریکا (32) به سازمانی بسیار متنفذ، هم از نظر کمّی و هم از نظر کیفی، در این کشور بدل شد. مرکز بهائیان جهان در آوریل 1985 تعداد اعضای این فرقه در کل قاره‌ی آمریکا را 857 هزار نفر اعلام کرده است. (33) بخش مهمی از این گروه، بهائیان ایرانی مهاجر در سال‌های پس از انقلاب اسلامی هستند و بخشی بهائیان ایرانی که در طول یکصد سال اخیر به تدریج به ایالات متحده و سایر کشورهای قاره آمریکا مهاجرت کردند. صرف نظر از جمعیت کثیر بهائیان آمریکا، باید به نفوذ این فرقه در نهادهای دانشگاهی و پژوهشی ایالات متحده آمریکا نیز توجه کرد که به حاکمیت ایشان بر حوزه‌ی مطالعات ایرانی در ایالات متحده‌ی آمریکا، انجامیده است.

پی‌نوشت‌ها:

(1) تاریخ ظهور الحق، ج8، ق2، ص794

(2) حبیب لوی، تاریخ یهود ایران، تهران: بروخیم، 1339، ج3، ص634

(3) میرزا جانی کاشانی، نقطة الکاف، صص101و203؛ مهدی بامداد، شرح حال رجال ایران، ج1، ص382

(4) گوبینو، مذاهب و فلسفه در آسیای قرون وسطی، ص142

(5) Thomas A. Timberg (ed.), Jews in India, India: Vikas Publishing House, ۱۹۸۶, pp. ۲۰۵. ۲۲۹.

(6) بنگرید به: تاریخ ظهور الحق، ج8، ق1، صص252-251

(7) Judaica, vol. ۵, p. ۱۱۴۶.

در یهودیت، مرتد به یهودی‌ای اطلاق می‌شود که واقعاً از یهودیت روی گردانیده است. احکام مجازات مرتدین در دین یهود بسیار شدید است. از این گونه مرتدین در میان یهودیان بوده‌اند، مانند آبنر برغشی و اسپینوزا. یهودی مخفی، به یهودی‌ای اطلاق می‌شود که برای انجام مأموریت دینی - سیاسی یا از سر اجبار و تقیّه، به دین دیگر گرویده است، مانند مارانوهای اسپانیا و پرتغال و دونمه‌های عثمانی و آنوسی‌های ایران. برای مثال، ناتان غزه‌ای، اعلام مسلمانی از سوی شابتای زوی، بنیانگذار فرقه‌ی دونمه، را انجام یک مأموریت جدید عنوان می‌کند با هدف برافروختن اخگر مقدس در میان کفار (مسلمانان). او می‌نویسد شابتای، در حال انجام واپسین و دشوارترین بخش مأموریت خود است و آن تسخیر خلیفه‌ی (حکومت عثمانی) از درون است. او برای انجام این مأموریت، مانند یک جاسوس عمل می‌کند که به درون سپاه دشمن اعزام شده است. بنابراین، مسلمان شدن شابتای به معنی ارتداد

نیست، بلکه بغرنج‌ترین چهره‌ی مأموریت مسیحایی اوست. در دایرةالمعارف یهود، یک مقاله مستقل به یهودیان مخفی اختصاص دارد و مقاله‌ی مستقل دیگری به مرتدین.

(8) ibid, vol. ۲, p. .۲۱۱

(9) Walter J. Fischel, “Secret Jews of Persia”, Commentary, No.۷, ۱۹۴۹, pp. ۲۸-.۳۳

(10) Timberg, ibid, p. .۲۷۵

(11) Judaica, vol. ۸, p. .۱۳۵۷

(12) ibid, vol. ۱۲, pp. ۸۵۴-.۸۵۵

(13) درباره‌ی گروش گروهی از زرتشتیان ایران به بهائیت و علل آن در صفحات آینده، توضیح خواهم داد.

(14) رائین، انشعاب در بهائیت، ص302

(15) آیتی، کشف الحیل، ج2، ص1

(16) انشعاب در بهائیت، ص171

(17) فلسفه نیکو، ج1، صص82-81

(18) خاطرات صبحی، ص1

(19) فضل‌الله صبحی مهتدی، پیام پدر، تهران: امیرکبیر، 1347، ص224

(20) بنگرید به: حبیب لوی، تاریخ یهود ایران، ج3، صص743-753

(21) تاریخ ظهور الحق، ج8، ق2، صص716-700

(22) فلسفه نیکو، ج1، ص89

(23) Houman Sarshar (ed.), Esther’s Children: A Portrait of Iranian Jews,USA, CA: The Center for Iranian Jewish Oral History, ۲۰۰۲, p. .۲۰۱

(24) همان مأخذ، ج8، ق1، ص273

(25) همان مأخذ، ص242

(26) همان مأخذ، ج8، ق2، ص765

(27) میرزا یحیی، میرزا خلیل و آقاخان اسرائیلی سیاهکلی. (همان مأخذ، ص775)

(28) انشعاب در بهائیت، صص266-267

(29) تاریخ ظهور الحق، ج8، ق2، صص1184-1185

(30) همان مأخذ، ص1199

(32) فعالیت بهائیان در ایالات متحده آمریکا از سال 1892 و با شرکت در نمایشگاه جهانی کلمبیا (شیکاگو) آغاز شد. (گوهر یکتا، ص275)

زرسالاران یهودی و بهائی‌گری

از سال 1868 میلادی که میرزا حسینعلی نوری (بهاء) و همراهانش به بندر عکا منتقل شدند، پیوند بهائیان با کانون‌های مقتدر یهودی غرب تداوم یافت و مرکز بهائی‌گری در سرزمین فلسطین (1) به ابزاری مهم برای عملیات بغرنج ایشان و شرکای‌شان در دستگاه استعماری بریتانیا بدل شد. به نوشته‌ی فریدون آدمیت:

«عنصر بهائی چون عنصر جهود به عنوان یکی از عوامل پیشرفت سیاست انگلیس در ایران درآمد. طرفه اینکه از جهودان نیز کسانی به این فرقه پیوستند و همان میراث سیاست انگلیس به آمریکائیان نیز رسیده.» (2)

این پیوند در دوران ریاست عباس افندی (عبدالبهاء) بر فرقه‌ی بهائی تداوم یافت. در این زمان، بهائیان در تحقق استراتژی تأسیس دولت یهود در فلسطین، که از دهه‌های 1870 و 1880

میلادی آغاز شده بود، مشارکت جدی نمودند و این تعلق در اسناد ایشان بازتاب یافت. برای نمونه، عباس افندی در سال 1907 (مقارن با انقلاب مشروطه در ایران) به حبیب مؤید، که به یکی از خاندان‌های یهودی بهائی شده تعلق داشت، چنین گفت:

«اینجا فلسطین است، اراضی مقدسه است. عنقریب قوم یهود به این اراضی بازگشت خواهند نمود، سلطنت داوودی و حشمت سلیمانی خواهند یافت. این از مواعید صریحه‌ی الهیه است و شک و تردیدی ندارد. قوم یهود عزیز می‌شود و تمامی این اراضی بایر، آباد و دایر خواهد شد. تمام پراکندگان یهود جمع می‌شوند و این اراضی مرکز صنایع و بدایع خواهد شد، آباد و پرجمعیت می‌شود و تردیدی در آن نیست.» (3)

در این دوران، عباس افندی با اعضای خاندان روچیلد، گردانندگان و سرمایه‌گذاران اصلی در طرح استقرار یهودیان در فلسطین، رابطه داشت. برای نمونه، حبیب مؤید می‌نویسد:

«مستر روچلد آلمانی نقاش ماهری است. تمثال مبارک را با قلم نقش درآورده و به حضور مبارک آورد و استدعا نمود چند کلمه در زیر این عکس، محض تذکار مرقوم فرمایند تا به آلمانی ترجمه و نوشته شود.» (4)

سفر سال‌های 1911-1913 عباس افندی به اروپا و آمریکا، که با تبلیغات فراوان از سوی متنفذترین محافل سیاسی و مطبوعاتی دنیای غرب همراه بود، نشانی است آشکار از این پیوند عمیق میان سران فرقه‌ی بهائی و کانون‌های مقتدری در اروپا و آمریکا. در کتاب «نظریه‌ی توطئه»، این سفر را چنین توصیف کردم:

«سفر سال‌های 1911-1913 عباس افندی به اروپا و آمریکا، سفری کاملاً برنامه‌ریزی شده بود. بررسی جریان این سفر و مجامعی که عباس افندی در آن حضور یافت، نشان می‌دهد که کانون‌های مقتدری در پشت این ماجرا حضور داشتند و می‌کوشیدند تا این پیغمبر نوظهور شرقی را به عنوان نماد پیدایش مذهب جدید انسانی، آرمان ماسونی - تئوسوفیستی، معرفی کنند. این بررسی ثابت می‌کند که کارگردان اصلی این نمایش انجمن جهانی تئوسوفی، یکی از محافل عالی ماسونی غرب، بود. در این سفر، تبلیغات وسیعی درباره‌ی عباس افندی، به عنوان یکی از رهبران تئوسوفیسم، صورت گرفت؛ در حدی که ملکه‌ی رومانی و دخترش ژولیا، وی را به عنوان رهبر تئوسوفیسم می‌شناختند و به این عنوان با او مکاتبه داشتند. عباس افندی در این سفر با برخی رجال سیاسی و فرهنگی ایران -چون جلال‌الدوله پسر ظل‌السلطان، دوست‌محمد خان معیرالممالک داماد ناصرالدین‌شاه، سیدحسن تقی‌زاده، میرزا

محمد خان قزوینی، علیقلی خان سردار اسعد بختیاری و غیره، ملاقات کرد. این ماجرا، که حمایت کانون‌های عالی قدرت جهان معاصر را از بهائی‌گری نشان می‌داد، بر محافل سیاسی عثمانی و مصر نیز تأثیر نهاد و عباس افندی پس از بازگشت از این سفر وزن و اهمیتی تازه یافت.» (5)

سفر پرهیاهوی عباس افندی به اروپا و آمریکا و حمایت‌های گسترده از او، درست در زمانی رخ داد که آخوند ملا محمدکاظم خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی، دو رهبر نامدار انقلاب مشروطه، به شدت در زیر ضربه بودند و تلاش برای اخراج آنان از صحنه‌ی اجتماعی و سیاسی و منزوی کردن آن‌ها در اوج خود بود. در نتیجه‌ی این تحریکات، آخوند خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی، در انزوا و فشار شدید روانی و سیاسی، در شرایطی که به تعبیر مازندرانی، خسته و درمانده و خائف بر جان خود بودند، زندگی را بدرود گفتند. (6) در نامه‌ای که شیخ عبدالله مازندرانی

در 29 جمادی‌الثانی 1328 ق. به حاجی محمدعلی بادامچی، از تجار مشروطه‌خواه تبریز، نوشته، این تحرکات به انجمن سرّی منتسب می‌شود که بهائیان در آن حضور دارند:

«چون مانع از پیشرفت مقاصدشان را فی‌الحقیقه به ما دو نفر، یعنی حضرت حجت‌الاسلام آقای آیت‌الله خراسانی دام‌ظله و حقیر، منحصر دانستند و از انجمن سرّی طهران بعض مطالب طبع و نشر شد و جلوگیری کردیم، لهذا انجمن سرّی مذکور، که مرکز و به همه‌ی بلاد، شعبه دارد و بهائیه لعنهم‌الله تعالی هم محققاً در آن انجمن عضویت دارند و هکذا، ارامنه و یک دسته‌ی دیگر مسلمان‌صورتانِ غیرمقید به احکام اسلام که از مسالک فاسده‌ی فرنگیان تقلید کرده‌اند، هم داخل هستند، از انجمن سرّی مذکور به شعبه(ای) که در نجف اشرف و غیره دارند، رأی درآمده که نفوذ ما دو نفر تا حالا که استبداد در مقابل بود، نافع و از این به بعد مضرّ است، باید در سلب این نفوذ بکوشند.

مجالس سرّیه خبر داریم در نجف اشرف منعقد گردید. اشخاص عوامی که به صورت طلبه محسوب می‌شوند در این شعبه داخل و به همین اغراض در نجف اشرف اقامت دارند. مکاتیبی به غیر اسباب عادیه به دست آمده که بر جانمان هم خائف و چه ابتلاها داریم و واقعاً خسته و درمانده شده، بر جان خودمان هم خائفیم. این همه زحمت را برای چه کشیدیم و این همه نفوس و اموال برای چه فدا کردیم و آخر کار به چه نتیجه‌ی ضد مقصودی به واسطه‌ی همین چند نفر خیانتکار دشمن گرفتار شدیم. کشف الله تعالی هذا الغمهٔ عن الملهٔ. السلام علیکم و رحمهٔ الله و برکاته. الاحقر عبدالله المازندرانی.» (7)

در دوران جنگ اوّل جهانی، فرقه‌ی بهائی کارکردهای اطلاعاتی جدّی به سود دولت بریتانیا داشت و این اقدامات کار را بدانجا رسانید که گویا در اواخر جنگ، مقامات نظامی عثمانی تصمیم گرفتند عباس افندی را اعدام کنند و اماکن بهائیان در حیفا و

عکا را منهدم نمایند. اندکی بعد، عثمانی شکست خورد و این طرح تحقق نیافت. (8)

پس از پایان جنگ اوّل جهانی، شورای عالی متفقین، قیمومیّت فلسطین را به دولت بریتانیا واگذارد و در 30 ژوئن 1920، سِر هربرت ساموئل به عنوان نخستین کمیسر عالی فلسطین در این سرزمین مستقر شد. ساموئل از اندیشمندان و فعالان برجسته و نامدار صهیونیسم بود و به خانواده‌ی معروف ساموئل-مونتاگ تعلق داشت. در دوران پنج ساله‌ی حکومت مقتدرانه‌ی شاه ساموئل (9) در فلسطین (نامی که چرچیل بر او نهاده بود) دوستی و همکاری نزدیکی میان او و عباس افندی وجود داشت؛ و در اوایل حکومت ساموئل در فلسطین بود که دربار بریتانیا عنوانِ «شهسوار طریقت امپراتوری بریتانیا» (10) را به عباس افندی اعطا کرد. (11) اعطای این نشان به پاس قدردانی از خدمات بهائیان در دوران جنگ بود.

اندکی بعد، کودتای 3 اسفند 1299 رضاخان و سیدضیاءالدین طباطبایی در ایران رخ داد. در کابینه‌ی سیدضیاء، یکی از سران درجه‌ی اوّل بهائیان ایران به نام علی‌محمد خان موقرالدوله (12) وزیر فواید عامه و تجارت و فلاحت شد. این مقام نیز به دلیل خدمات بهائیان در پیروزی کودتا به ایشان اعطا شد.

موقرالدوله پدر حسن موقر بالیوزی (1908- 1980 م.)، بنیانگذار بخش فارسی رادیو بی. بی. سی.، است که در سال‌های 1937-1960 ریاست محفل ملّی روحانی بریتانیا را به دست داشت. در سال 1957 شوقی افندی، رهبر بهائیان، بالیوزی را به عنوان یکی از ایادی امرالله، منصوب کرد.

خاندان ساموئل در کودتای 1299 ایران نقش جدّی داشت. طبق پژوهش نگارنده، کودتای 1299 و صعود سیدضیا، در اساس طرحی بود که شبکه‌ی متنفذ زرسالاران یهودی بریتانیا به کمک سازمان اطلاعاتی حکومت هند بریتانیا در ایران، در

زمان فرمانفرمایی سِر روفوس اسحاق یهودی (لرد ریدینگ) در هند، تحقق بخشیدند. روحیه ربانی (ماری ماکسول)، همسر آمریکایی شوقی ربانی، می‌نویسد:

«موقعی که سِر هربرت ساموئل از کار کناره گرفت، (شوقی) نامه‌ای مملو از عواطف ودّیه برای او مرقوم و ارسال فرمودند که هر جمله‌ای از آن حلقه‌ی محکمی گردید، در سلسله‌ی روابط حسنه بین مرکز امر و حکومت این کشور. در این نامه از مساعدت‌های عالیه و نیات حسنه‌ی آن شخص محترم اظهار قدردانی می‌فرمایند و گوشزد می‌نمایند که ایشان در مواقع مواجه شدن با مسائل و غوامض مربوط به دیانت بهائی، همه‌گاه جانب عدل و شرافت را می‌گرفتند که بهائیان جهان در هر وقت و هر مکان از این ملاحظات دقیقه، با نهایت قدردانی یاد می‌کنند. ایشان (ساموئل) در جواب این نامه مرقوم داشتند که: «در مدت پنج سال زمامداری این کشور بی‌نهایت از این که با

بهائیت تماس داشتند، مسرور و دائماً از حسن نظر آنان و نیات حسنه‌شان نسبت به طرز اداره امور ممنون بودند.» (13)

بهائیان و مؤسسات غربی در ایران

در دوران متأخر قاجاریه، تعداد قابل توجهی از بهائیان را به عنوان کارگزاران سفارتخانه‌های اروپایی و بانک شاهی انگلیس و بانک استقراضی روسیه و کمپانی تلگراف و برخی دیگر از نهادهای غربی فعال در ایران می‌شناسیم. لازم به توضیح است که مالکین اصلی بانک شاهی انگلیس و بانک استقراضی روسیه در ایران، برخی از خاندان‌های سرشناس زرسالار یهودی بودند. ساسون‌ها، مالکین اصلی بانک شاهی بودند و پولیاکوف‌ها، مالکین اصلی بانک استقراضی. این دو خاندان نامدار یهودی، رابطه‌ی نزدیک داشتند. برای نمونه، روبن گبای، داماد یاکوب پولیاکوف بود و پدرش از شرکای بنیاد دیوید ساسون. (14)

سابقه‌ی عضویت بابی‌ها و بهائی‌ها در سفارتخانه‌های دولت‌های غربی در ایران بسیار مفصل است و برخی از اعضا و خویشان خاندان نوری از نخستین بابیان و بهائیانی بودند که به استخدام سفارتخانه‌های فوق درآمدند. در این میان به ویژه باید به میرزا حسن نوری، برادر ارشد میرزا حسینعلی بهاء و میرزا یحیی صبح ازل، اشاره کرد که منشی سفارت روسیه بود و نیز به میرزا مجیدخان آهی، شوهر خواهر میرزا حسینعلی بهاء. این سنت در خاندان آهی ادامه یافت و بعدها میرزا ابوالقاسم آهی، خواهرزاده‌ی بهاء، نیز منشی سفارت روسیه بود. میرزا ابوالقاسم آهی پدر مجید آهی، از رجال دوران پهلوی، است. اعضای خاندان افنان (خویشان باب و نمایندگان عباس افندی در ایران) نیز با سفارت روسیه رابطه نزدیک داشتند و حاجی میرزا محمدتقی افنان (15) (وکیل‌الدوله) و برادران و پسرانش، نمایندگان تجاری روسیه در بمبئی و یزد بودند.

آقا علی حیدر شیروانی (بهائی و از شرکای تجاری خاندان افنان) از اعضای متنفذ سفارت روسیه در تهران بود و با حمایت او بود که حاجی میرزا محمدتقی افنان، وکیل‌التجاره‌ی دولت روسیه در بمبئی شد. (16) عزیزالله خان ورقا، از اعاظم بهائیان تهران، وارد خدمت بانک استقراضی روس در تهران شد:

«(گروبه، رئیس مقتدر بانک) غایت اعتماد و محبت و احترام را به او حاصل نمود و او یگانه واسطه، فیمابین رجال و اولیای امور و محترمین متنفذین کشور با آن بانک پرقدرت قرار گرفت و خانه و اثاثیه در قسمت علیای شهر و درشکه با اسب زیبا و سرطویله مخصوص فراهم گردید و غالباً سوار بر آن درشکه‌ی خود و با سواران قوی‌هیکل با لباس‌ها و نشان‌های مخصوص بانک، پی رتق و فتق امور می‌گذشت و فلان‌الملک و بهمان‌الدوله‌ها ناچار از احترامش بودند. ولی‌الله خان ورقا، برادر

میرزا عزیزالله خان، نیز مدتی کارمند سفارت روسیه بود و سپس منشی اوّل سفارت عثمانی در تهران.» (17)

شاهزاده محمدمهدی میرزا لسان‌الادب (بهائی) مترجم بانک شاهی در تهران بود. (18) ابوالحسن ابتهاج (پسر ابتهاج‌الملک بهائی مقتدر گیلان و مازندران) کارمند بانک شاهی انگلیس بود. او بعدها به یکی از مقتدرترین شخصیت‌های مالی حکومت محمدرضا پهلوی بدل شد. در این زمینه نمونه‌های فراوان می‌توان ذکر کرد.

در دوران قاجاریه، سفارتخانه‌های اروپایی در ایران را به شکلی آشکار و گاه زننده، حامی بابی‌ها و بهائی‌ها می‌یابیم. برای نمونه، شیخ علی‌اکبر قوچانی، بهائی معروف (نیای خاندان شهیدزاده)، با اروپاییان ارتباط داشت و به این جرم به دستور میرزا عبدالوهاب‌خان آصف‌الدوله، حاکم خراسان، زندانی شد. او از

زندان، نامه‌ای به کاستن، رئیس گمرکات خراسان، نوشت به این مضمون:

«چون ابنای وطن بر ایذای من قیام نموده‌اند و بر اهل و عیال و بستگانم سخت گرفته‌اند، از شما که شخصی بیطرف هستید و خدمتگزار دولت ایران می‌باشید، خواهش می‌کنم که اگر می‌توانید از مجرای قانونی جلوگیری کنید و تحقیق نمایید که به چه سبب، شجاع‌الدوله، کسان مرا تحت فشار قرار داده و اگر در این مملکت جز هرج و مرج چیزی حکمفرما نیست، دست زن و فرزند خود را گرفته، به یکی از دول خارجه پناه برم.» (19)

یک نمونه‌ی دیگر، ماجرای زندانی شدن بهائیان آذربایجان است. میرزا حیدرعلی اسکویی و گروهی از بهائیان مدتی در تبریز زندانی شدند، ولی با مداخله کنسول‌های روسیه و فرانسه، رهایی یافتند. حتی کنسول روسیه به شجاع‌الدوله، حاکم تبریز، تغیّر

نمود و شخصاً شبانه به زندان رفته، بهائیان را آزاد کرد و با درشکه‌ی شخصی خود، به کنسولگری برد و پذیرایی نمود.» (20)

پی‌نوشت‌ها:

(1) فلسطین در آن زمان جزء ایالت سوریه و بخشی از امپراتوری عثمانی بود و هنوز به نام فلسطین خوانده نمی‌شد.

(2) امیرکبیر و ایران، ص458-457

(3) خاطرات حبیب، ص20

(4) همان مأخذ، ص239

(5) بنگرید به: شهبازی، نظریه توطئه، صص74-69

(6) شواهد جدی و قابل بررسی دال بر غیرعادی بودن فوت آخوند خراسانی وجود دارد . شایعه‌ی قتل ایشان در همان زمان نیز رواج داشت و می‌دانیم که بهائیان زمانی قصد قتل آخوند را

داشتند. به نوشته‌ی صبحی، فردی بهائی به نام شیخ اسدالله بارفروشی (بابلی) و یک نفر دیگر به عتبات رفتند ولی به جرم سوءقصد نسبت به آیت‌الله خراسانیِ مرحوم، متهم و گرفتار شدند. (خاطرات صبحی، ص86)

(7) حبل‌المتین، کلکته، سال هیجدهم، شماره 15، 28 رمضان 1328 / 3 اکتبر 1910، صص21-20

(8) بنگرید به: شوقی ربانی، قرن بدیع، ترجمه نصرالله مودت، تهران: مؤسسه ملّی مطبوعات امری، 122 بدیع، ج3، ص291؛ محمدعلی فیضی، حیات حضرت عبدالبهاء و حوادث دوره میثاق، تهران: مؤسسه ملّی مطبوعات امری، 128 بدیع، ص259

(9) وینستون چرچیل در برخی از نامه‌های خود به شوخی از سِر هربرت ساموئل با عنوان شاه ساموئل نام برده است. دایرةالمعارف یهود می‌نویسد ساموئل، اولین یهودی بود که پس از 2000 سال بر سرزمین اسرائیل حکومت کرد. در دوران پنج ساله‌ی حکومت

ساموئل بر فلسطین، شمار یهودیان این سرزمین از 55 هزار نفر به 108 هزار نفر رسید.

(10) Knight of the Order of the British Empire

(11) The Encyclopaedia of Islam, vol. I, p. .۹۱۶

(12) علی‌محمد خان موقرالدوله، سرکنسول ایران در بمبئی در سال 1898، نماینده‌ی وزارت خارجه در فارس در سال 1900، حاکم بوشهر در سال‌های 1911-1915 بود. وی اندکی پس از کودتای 3 اسفند 1299 درگذشت. موقرالدوله علاوه بر این که از اعضای خاندان افنان، یعنی از خویشان علی‌محمد باب، بود، با عباس افندی و شوقی افندی نیز خویشی داشت. میرزا هادی شیرازی، داماد عباس افندی و پدر شوقی، پسردایی موقرالدوله بود.

(13) روحیه خانم (ربانی، ماکسول)، گوهر یکتا در ترجمه‌ی احوال مولای بی‌همتا، ترجمه‌ی ابوالقاسم فیضی، تهران: محفل ملّی بهائیان ایران، 126 بدیع/ 1348ش، ص425

(14) Geoffrey Jones, Banking and Oil; The History of The British Bank of the Middle East, London: Cambridge University Press, ١٩٨٧, p. .۶٣

(15) حاجی میرزا محمدتقی افنان (1246-1330ق./-1830 1912م.) سالیان سال در یزد بود. او سپس به عشق‌آباد کوچید و بخشی از ثروت خود را وقف احداث مشرق الاذکار کرد و در حیفا درگذشت.

(16) تاریخ ظهور الحق، ج8، ق1، ص431

(17) همان مأخذ، صص491-496

(18) تذکره شعرای بهائی، ج3، ص254

(19) مصابیح هدایت، ج2، صص328-329

(20) همان مأخذ، ج5، صص213-218

بهائیت و صهیونیسم (1)

مقدمه

در سال 1265 ق، شورش بابی‌ها در ایران پیش آمد و در پی آن، میرزا تقی خان امیرکبیر، به دستور ناصرالدین‌شاه تصمیم به سرکوبی آنان گرفت. دوشنبه، 27 شعبان 1266 ق، علی‌محمد باب در تبریز اعدام شد و طبق وصیت، میرزا یحیی، رهبری بابیان را بر عهده گرفت. از طرفی امیرکبیر به سبب نقش مهم حسینعلی در شورش های بابیان، از وی خواست ایران را به قصد کربلا ترک کند. وی در شعبان 1267ق به کربلا رفت و با قتل امیرکبیر در ربیع الاول 1268ق و روی کار آمدن میرزا آقاخان نوری به ایران بازگشت. مدتی بعد (شوال 1268ق)، ترور نافرجام ناصرالدین شاه پیش آمد و بار دیگر دستگیری و اعدام بابی‌ها آغاز شد. میرزا حسینعلی برای مصون ماندن از دستگیری و اعدام، به مقر تابستانی سفارت روس در زرگنده‌ی شمیران پناه

برد. او مورد حمایت سفیر روس قرار گرفت، تا اینکه از سوی حکومت ایران، به بغداد تبعید شد و این شهر و شهرهای کربلا و نجف، مرکز فعالیت بابی ها گشت.

میرزا یحیی که عموم بابیان او را جانشین باب می‌دانستند، هنگام ترور ناصرالدین شاه، به نور رفته بود. او، چهار ماه زودتر از برادرش (حسینعلی) مخفیانه وارد بغداد شده بود و حتی پس از ورود حسینعلی، بیشتر اوقات در خفا بود. این مسأله سبب شد حسینعلی گه گاه نزد خواص، ادعاهایی مطرح کند. وقتی این موضوع به گوش میرزا یحیی رسید، حسینعلی نوری، دو سال، با نام مستعار درویش محمد، بغداد را ترک کرد و به جبال سلیمانیه عراق رفت و بعد از بازگشت به سوی برادرش (سال 1278ق)، کتاب ایقان را در اثبات ادعاهای باب نوشت و بر جانشینی میرزا یحیی تأکید کرد.

اختلاف دو برادر و انشعاب در بابیت

از طرفی به سبب بروز برخی مشکلات و اختلافات میان بابی‌ها و مسلمانان و اعتراض مردم به دولت عثمانی و به تبع آن به دولت ایران، دولت عثمانی، با هماهنگی دولت ایران، در اوایل سال 1280ق، آنان را از بغداد به استانبول و پس از چهار ماه، به ادرنه کوچ داد. همزمان با خروج بابی‌ها از بغداد، میرزا حسینعلی، ابتدا در باغ نجیب پاشا در بیرون بغداد و سپس در ادرنه، زمزمه‌ی من یظهره الله (1) سرداد. این ادعا، سبب دیگری برای بروز اختلاف شد؛ عده‌ای از بابی‌ها، طرفدار میرزا یحیی (صبح ازل) ماندند که به ازلی معروف شدند و عده‌ای به طرفداری از میرزا حسینعلی (بهاءالله) پرداختند که بهایی خوانده شدند.

میرزا حسینعلی بهاء، رسماً بابیان را به آیین جدید خود دعوت کرد. او حتی نامه‌ای به ناصرالدین شاه نوشت و درباره‌ی وضعیت پیروان باب در مدت دوازده سال اقامت در بغداد و سه سال در

ادرنه مطالبی نگاشت. از محتوای نامه این طور برداشت می‌شود که می‌خواسته به گونه‌ای تبعیت از شاه را ابراز کند. (2)

در هر صورت، منازعات ازلی و بهائی در ادرنه شدت گرفت و اهانت و تهمت و حتی کشتار، رواج یافت. هر یک از دو طرف، اسرار یکدیگر را آشکار می کردند؛ میرزا حسینعلی کتابی به نام بدیع نوشت و جانشینی میرزا یحیی را انکار کرد و حتی او را به مباهله دعوت کرد. سرانجام، حکومت عثمانی برای پایان دادن به این درگیری‌ها، میرزا حسینعلی و پیروانش را به عکا در فلسطین و میرزا یحیی و یارانش را به ماغوسه در قبرس فرستاد.

شکل‌گیری بهائیت

با ورود بهاءالله به عکا، حرکت اصلی بهائیت و شکل‌گیری آن آغاز شد. این شهر که بعدها با مرگ بهاءالله، یک قداست کاذب یافت، میعادگاه بهائیت شد. تا جنگ جهانی اول، فلسطین جزء امپراطوری عثمانی بود و بهائیان در آن، آزادی عمل نداشتند،

ولی پس از آن جنگ، با توجه به علاقه و پیوند بهائیان با صهیونیسم‌ها، فعالیت آنان بیشتر شد و با تشکیل دولت غاصب اسرائیل و نزدیکی مصالح و منافع دو طرف آرام آرام، بین بهائیت و اسرائیل غاصب پیوندی شکل گرفت.

بهائیان، ایران را سرزمین موعود خود می‌دانستند و با نفوذ خود در ایران، به ویژه در عصر پهلوی دوم که دوران طلایی بهائیت بوده، زمینه‌ی گسترش روابط ایران و اسرائیل پدید می‌آید، به طوری که وقتی بهائیان، سمت‌های دولتی ایران را به دست می‌آوردند، با حمایت‌های آمریکا و لندن، رابطه‌ی بسیار نزدیکی با اسرائیل برقرار کردند که بر محور منافع مشترک، با داشتن دشمن مشترکی به نام مسلمانان بود. (3)

عباس افندی هنگام رفتن به انگلستان می‌گوید: «آمدن من به اینجا، سبب الفت بین ایران و انگلستان است. در نتیجه به

درجه‌ای می‌رسد که به زودی، (عده‌ای) از افراد ایران، جان خود را برای انگلیس فدا می‌کنند.» (4)

و بعدها می‌بینیم چگونه انگلستان بین بهائیان و صهیونیسم پیوند ایجاد می‌کند.

شروع رابطه‌ی علنی بهائیان و اسرائیل غاصب

رابطه‌ی علنی و رسمی بهائیان و اسرائیل غاصب به بعد از جنگ جهانی اول بر می‌گردد و افرادی مانند عباس افندی در جنگ جهانی اول، در عکا به جاسوسی برای انگلیس پرداختند. مأموران دولت انگلستان در خاک عثمانی به افرادی جاسوس و هماهنگ با نقشه‌های آنان مبنی بر تحقق زمینه‌ی نفوذ و احیاناً ایجاد آشوب بسیار نیاز داشتند. شوقی افندی می‌گوید:

«کلنل سرآرنولد باروز کمبل[106] که در آن اوان، سمت جنرال قونسولی دولت انگلستان را در بغداد حائز بود، چون علوّ مقامات حضرت بهاء الله را احساس نمود، شرحی دوستانه به ساحت انور، تقدیم و به طوری که هیکل اطهر، بنفسه الاقدس شهادت داده، قبول حمایت و تبعیت دولت متبوعه‌ی خویش را به محضر مبارک پیشنهاد نمود و در تشرّف حضوری نیز متعهد گردید که هرگاه وجود اقدس، مایل به ارسال پیامی به ملکه ویکتوریا باشند، در مخابره‌ی آن، به دربار انگلستان اقدام نماید. حتی معروض داشت، حاضر است ترتیباتی فراهم سازد که محل استقرار وجه اقدم، به هندوستان یا هر نقطه‌ی دیگر که مورد نظر مبارک باشد، تبدیل یابد.» (5)

اواخر جنگ جهانی اول، در شرایطی که عثمانی‌ها درگیر جنگ با انگلیس بودند، آرتور جیمز بالفور در صفر 1336ق (نوامبر

---

[106] colonel sir Arnold barrows Kemble

1917م)، اعلامیه‌ی مشهور خود، درباره‌ی تشکیل وطن ملی یهود در فلسطین را صادر کرد. جمال پاشا (فرمانده‌ی کل قوای عثمانی)، برای اعدام عبدالبهاء و نابودی مراکز بهایی در عکا و حیفا، تصمیم قطعی گرفته بود. منشأ این تصمیم، روابط پنهانی عبدالبهاء با انگلستان بود که این مطلب را شوقی افندی با صراحت بیان می کند:

«جمال پاشا (فرمانده‌ی کل قوای عثمانی)، تصمیم گرفت عباس افندی را به جرم جاسوسی اعدام کند. (6) ولی دولت انگلستان به حمایت جدی عباس افندی برخاست و وزارت امور خارجه‌ی وقت، جناب لرد بالفور دستور تلگرافی به جنرال آلنبّی در فلسطین صادر و تأکید نمود که جمیع قوا در حفظ و صیانت عبدالبهاء و عائله و دوستان آن حضرت بکوشند. (7)

پس از آن خدمات و جاسوسی‌ها، عبدالبهاء از سوی ژنرال آلنبی (فاتح انگلیسی قدس، در جنگ اول جهانی) به لقب «سِر[107]» مفتخر شد و مدال قهرمانی «نایت هود[108]» را دریافت کرد. (8)

عباس افندی هم به شکرانه‌ی این حمایت در تاریخ 17 دسامبر 1918م دست به دعا برداشته و با چاپلوسی تمام، گفت:

«اللهم ان سرادق العدل قد ضربت اطنابها علی هذه الارض المقدسه ... و نشکرک و نحمدک ... اللهم ایّد الامبراطور الاعظم جورج الخامس عامل انکلیزا بتوفیقاتک الرحمانیه و ادم ظلها الظلیل علی هذا الاقلیم الجلیل ...»؛

بارالها! سراپرده‌ی عدالت، در این سرزمین برپا شده است ... و تو را شکر و سپاس می‌گوییم ... پروردگارا! امپراطور بزرگ، ژرژ پنجم، پادشاه انگلستان را به توفیقات رحمانیات مؤید بدار و

[107] Sir
[108] Knighthood

سایه‌ی بلندپایه‌ی او را بر این اقلیم جلیل (فلسطین)، پایدار ساز.» (9)

عبدالبهاء در برنامه‌ها و لوح‌های دیگر، از تسلط انگلستان بر خاک فلسطین ستایش کرده بود. لرد بالفور به ژنرال آلنبی تأکید کرد با تمام قوا در حفظ و صیانت عبدالبهاء و عائله و دوستان او بکوشد. (10) تمام این حمایت‌ها به این سبب بود که بهائیان، مهره‌ی خوبی برای کمک به یهودیان در استقرار آنها در فلسطین بودند و می‌توانستند با هم همکاری نزدیکی داشته باشند.

با مرگ عباس افندی و دفن وی در حیفای اسرائیل (1340 ق)، این شهر نزد بهائیان مقدس شده و مرکز تجمع آنان گشت. تشکیلات مرکزی بهائیت در حیفا، هیأت نه نفره در مقری به نام بیت‌العدل اعظم، رهبری تمام مؤسسات و تشکیلات بهائیان را با توجه، به عهده گرفته و پشتیبانی و هدایت کردند.

سفارتخانه‌ها و کنسولگری‌های انگلیس در کشورهای خاورمیانه، از مرگ رهبر بهائیان اظهار تأسف و همدردی کردند: وزیر مستعمرات حکومت پادشاه انگلستان، مستر ونیستون چرچیل[109] به مجرد انتشار خبر مرگ عبدالبهاء، پیامی به صورت تلگراف برای «سر هربرتساموئل»[110] (11) صادر کرد و از وی تقاضا نموده، مراتب همدردی و تسلیت حکومت انگلستان را به جامعه‌ی بهایی ابلاغ نماید. (12)

در مراسم تشیع جنازه‌ی عبدالبهاء، مقدم بر همه، سر هربرت ساموئل حرکت می‌کرد. مأمور سیاسی انگلستان، «سر رونالد استورز»، درباره‌ی تشییع جنازه‌ی عبدالبهاء می‌گوید:

«ما در رأس مشایعین، که جمعیتی مرکب از کلیه‌ی مذاهب و ادیان بود، سراشیبی کوه کرمل را با قدم آهسته بالا رفتیم و این

---

[109] Winston leonard spencer chuchill
[110] Samuel Herbert

درجه‌ی اظهار تأسف و احترام مشترک نفوس، با رعایت سادگی فوق‌العاده، در خاطر من کاملاً ماند.» (13)

بهائیان و تشکیل نامشروع کشور اسرائیل

تشکیل کشور غاصب اسرائیل، در زمان حیات شوقی افندی، با جریانات جالبی شروع شده بود. ژوئن 1922 م چرچیل نوشته‌ای منتشر کرد به این مضمون که دولت انگلستان در صدد است یک کانون ملی یهود در فلسطین بنا کند. در پی این اعلام، مسلمانان، سخت معترض شدند و موج جدیدی از اعتراض به راه افتاد؛ به ویژه رفتار صهیونیست‌ها با مسلمانان که سبب شد عواطف آنان جریحه‌دار گردد و حتی کار به سازمان ملل هم کشیده شد. 2 آوریل 1947 م این مطلب در جلسه‌ی عمومی سازمان ملل مورد بحث و تبادل نظر قرار گرفت و کمیته‌ای مخصوص رسیدگی به مسأله‌ی فلسطین تشکیل شد. هنگام بررسی گزارش کمیته، ماهیت گروه‌ها و دولت‌های مختلف و

موضع‌گیری‌ها و چهره‌ی واقعی آنان، از جمله بهائیان، مشخص شد. 14 جولای 1947م، شوقی افندی در نامه‌ای به رئیس کمیسیون مخصوص سازمان ملل متحد نوشت:

«موقعیت بهائیان در این کشور، تا حدی منحصر به فرد است؛ زیرا در حالی که اورشلیم، مرکز روحانی عالم مسیحی است، این مرکز اداری کلیسای روم، با هیچ یک از مذاهب دیگر دیانت عیسوی نمی‌باشد و نیز، هر چند اورشلیم در نظر مسلمانان نقطه‌ای است که یکی از مقدس‌ترین مقامات اسلامی در آن قرار دارد، معذالک اعتاب متبرکه‌ی دیانت محمدی و مرکزی که برای ادای فریضه‌ی حج بدانجا می‌روند، در سرزمین عربستان است، نه در فلسطین. تنها یهودیان هستند که علاقه‌ی آنها نسبت به فلسطین تا اندازه‌ای قابل قیاس با علاقه‌ی بهائیان به این کشور است؛ زیرا که در اورشلیم، بقایای معبد مقدسشان قرار داشته و

در تاریخ قدیم، آن شهر مرکز مؤسسات مذهبی و سیاسی آنان بوده است.» (14)

تأمل در محتویات نامه به خوبی بیانگر علاقه‌ی بهائیان به روی کار آمدن حکومت صهیونیستی است. اینکه شوقی افندی تصریح می‌کند: «عده‌ی زیادی از پیروان ما، از اعقاب یهودیان و مسلمین بوده»، یکی از بزرگترین حیله‌های او در جلب توجه بیش از پیش یهودیان به شمار می‌رود؛ در حالی که حداقل ده قرن، اجداد و آبای سران بابیت و بهائیت، همگی مسلمان بوده‌اند و تمام بهائیان، به استثنای تعدادی انگشت‌شمار، در آن ایام، از خانواده‌ی مسلمانان محسوب می‌شدند. (15)

پس از اینکه در 14 می 1948 م، انگلستان به قیمومیت در فلسطین پایان داد و همان روز، شورای ملی یهود در تل‌آویو شکل گرفت و تشکیل دولت غاصب اسرائیل اعلام شد. چند

ساعت بعد، ترومن (رئیس جمهور وقت آمریکا) هم این دولت غاصب را به رسمیت شناخت. (16)

شوقی‌افندی (چهارمین رهبر بهائیان)، در دیدار با دولت اسرائیل، مراتب دوستی بهائیان را نسبت به اسرائیل بیان کرده و آمال و ادعیه‌ی آنان را برای ترقی و سعادت اسرائیل اظهار کرد. وی در لوح نوروز 108 بدیع، نظر جامعه‌ی بهائیت را درباره‌ی تاسیس کشور اسرائیل به صراحت ابراز می‌دارد:

«مصداق وعده‌ی الهی به ابناء خلیل و وارث کلیم، ظاهر و باهر، و دولت اسرائیل در ارض اقدس مستقر و به استقلال و اصالت آیین متینه به مرکز بین‌المللی جامعه‌ی بهائی مرتبط به استقلال و اصالت آئین الهی مقر، و به ثبت عقدنامه‌ی بهائی و معافیت کافه‌ی موقوفات امریه در برج عکا و جبل کرمل و لوازم ضروریه‌ی بنای بنیان مقام اعلی از رسوم دولت و اقرار به رسمیت ایام تسعه‌ی متبرکه‌ی محرمه، موفق و مؤید.» (17)

تشکیل دولت اسرائیل، از نظر بهائیت و بنا به قول شوقی افندی، یک وعده‌ی الهی بوده است که حسینعلی و عباس افندی به آن بشارت داده بودند! این روابط دیرینه، به خوبی از زبان رئیس جمهوری اسرائیل غاصب، هویدا می‌شود. وی هنگامی که از رهبران صهیونیسم بوده و یهودی کردن فلسطین را دنبال می‌نمود، با عباس عبدالبهاء، ملاقات و مذاکره‌ای داشته که از چنین ملاقاتی با خشنودی و رضایت یاد می‌کند؛ در حالی که می‌دانیم، آن روزها میان صهیونیسم و انگلستان از یک سو و مردم مسلمان عرب از سوی دیگر، منازعات شدیدی بروز کرده بود. این، تنها بهائیان بودند که از یک سو با انگلستان و از سوی دیگر با کارگزاران یهودی در فلسطین روابط نزدیکی داشتند؛ از این رو، بیان شوقی افندی در نامه به رئیس کمیسیون قضیه‌ی فلسطین، از روی سیاست و محافظه‌کاری بوده که اظهار بی‌طرفی نسبت به کمیسرهای انگلیسی در فلسطین کرده است.

او به خوبی می‌دانست که اگر مسلمانان عرب روی کار آیند و حکومت فلسطین را از دست انگلیس خارج کنند، بی‌تردید، شبکه‌ی بهائیت را که دارای همه نوع همکاری با آنها بودند، نابود خواهند کرد و وجود آنان را، به دلیل نسخ اسلام و ادعای پیغمبری و کتاب جدید و خدایی از سوی رهبران بابیت و بهائیت، به هیچ وجه تحمل نخواهند کرد و حاضر به همزیستی با آنها نخواهد بود؛ به ویژه آنکه مهر سرسپردگی به بیگانه بر پیشانی همه‌ی رهبران آنان نقش بسته بود؛ زیرا مسلم است تنها مسلمانان عرب بودند که حاضر به هیچ‌گونه مصالحه و حتی زندگی مشترک سیاسی با یهودیان مهاجر نبودند.

در برابر، برای موفقیت بهائیان زمینه‌ی مساعد فراهم بود و آنان از لقب «سر» و حمایت بی‌چون و چرای انگلیسی‌ها برخوردار بودند. از الواح و نامه‌هایی که عباس افندی در عظمت امپراطوری انگلستان و تجلیل از موقعیت حاصل از استعمار

فلسطین و استقرار نیروهای انگلیسی نوشته، نمی‌توان بی اعتنا گذشت.

بهائیان به همه‌ی این مسائل توجه داشته‌اند که ظواهر اسلامی را در سرزمین فلسطین رعایت می‌کردند؛ در نماز جماعت و جمعه شرکت می‌کردند و به هیچ وجه، به یاران خود اجازه‌ی تبلیغ در سرزمین فلسطین را نمی‌دادند. منافع بهائیت تنها در صورتی می‌توانست محفوظ بماند که یا انگلستان به استعمار خود در فلسطین ادامه دهد یا صهیونیسم به عنوان حافظ منافع انگلستان و میراث‌خوار استعمار، روی کار آید. در غیر این صورت، مرکز به اصطلاح جهانی بهائیت، دیر یا زود، به دست مسلمانان عرب و به عنوان مرکز جاسوسی و دشمنی صریح با منافع ملی مسلمانان، برچیده می‌شد؛ از این رو، بهائیان در فلسطین و کشور اسرائیل، برخلاف مصالح صهیونیسم، سخنی

نگفتند و در مسیر تحکیم روابط خود با صهیونیسم حاضر به همه‌گونه همکاری شدند. (18)

پی‌نوشت‌ها:

1) من یظهره اللهی، یعنی کسی که خدا او را ظاهر و آشکار می‌کند. میرزا علی محمد باب در اوایل ادعای بابیت و ذکریت و رسالت می‌کرد و می‌گفت: «من از جانب امام زمان مأموریت دارم»؛ در ادامه، ادعای قائمیت کرد و گفت: «من، همان امام زمان هستم» و بعد، ادعای نبوت کرد و کتاب بیان را تألیف نمود؛ این ادعاهای متفاوت، با هم سازگار نبود، لذا در صدد توجیه و تأویل ادعا، نوشته‌ها سابقش برآمد. او، عنوان قائم و مهدی را در نوشته‌ی خود به یک کلمه‌ی کلی و مبهم تبدیل کرد و گفت: «منظور من از قائم، من یظهره الله است.» حسنعلی بهاء هم از این عنوان استفاده کرد و ادعای من یظهره اللهی کرد و گفت: «من همانم که علی محمد باب از ظهور او خبر داده

است و کتاب بیان منوط به امضای من است و من مرام علی‌محمد را نسخ کردم.» (محمد محمدی اشتهاردی، بابی‌گری و بهایی‌گری، ص67-66).

2) برای دیدن متن کامل نامه، ر.ک: عبدالبهاء، مقاله‌ی شخصی سیاح، ص 165-114.

3) روح الله حسینیان، سه سال ستیز مرجعیت شیعه (1341-43)؛ مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، 1382 ش، ص 169.

4) عبدالبهاء، خطابات، ج1، ص 23.

5) شوقی افندی، قرن بدیع، ج 2، ص 125، تهران، مؤسسه ملی مطبوعاتی امری.

6) همان، ج 3، ص 291.

7) همان، ص 297.

8) اسماعیل رایین، انشعاب در بهائیت پس از مرگ شوقی ربانی، مؤسسه تحقیقی رایین، تهران، بی‌تا، ص118؛ قرن بدیع، ج 2، ص 214.

9) دکتر یوسف فضایی، تحقیق در تاریخ و عقاید شیخیگری، بابگری، بهائیگری، ... و کسروی‌گرایی، ص 195، آشیانه کتاب، تهران، 1382ش - مکاتیب، ج3، ص 347.

10) شوقی افندی، قرن بدیع، ج3، ص347.

11) سر هربرت ساموئل (Samuel Herbert): وی تحصیلات سنتی و مذهبی را در انگلستان گذراند و به علت خوی صهیونیستی و استعماری بسیار قوی‌اش، از طرف دولت انگلستان به عنوان اولین کمیسر عالی در فلسطین انتخاب شد. وی یهودی بود و در سال 1914 م طرحی را بر پایه‌ی تأسیس یک دولت یهودی ارائه داده بود و خواستار اولویت‌هایی برای

مهاجرت یهودیان به فلسطین بود. (بهرام افراسیابی - تاریخ جامع بهائیت، ص2 - 421)

12) شوقی افندی، قرن بدیع، ج3، ص 321.

13) مجله اخبار امری، ارگان محفل ملی بهائیان ایران، شماره 7و 8 (آبان و آذر 1324)، ص 7.

14) افراسیابی، تاریخ جامع بهائیت، ص560، نشر مهرفام، چاپ دهم، 1382ش.

15) سید محمد باقر نجفی، بهائیان، ص 664، نشر مشعر، پاییز 1383، چاپ اول.

16) ژرژ پنجافسکی، تاریخ خاورمیانه، ص 342 (به نقل از تاریخ جامع بهائیت، ص 561)

17) شوقی افندی، توقیعات مبارکه، ص290، تهران مؤسسه‌ی ملی مطبوعات امری بدیع 125.

18) سیدمحمد باقر نجفی، بهائیان، ص 670.

بهاییت و صهیونیسم (2)

فلسطین مرکز بهاییت و صهیونیسم

بهائیان، سرزمین فلسطین را به عنوان مرکز اصلی جامعه‌ی بهائیت پذیرفتند. دولت اسرائیل نیز اولین دولتی بود که بهائیت را به عنوان یک دین رسمی به رسمیت شناخت و برای اولین بار، نام ارض اقدس و مشرق الاذکار، که منظور، اسرائیل است، از زبان شوقی افندی شنیده شد. او در کلامی به دوستان خود می‌گوید:

«دوستان من! شما نیز مانند من به این اراضی (اسرائیل) مسافرت کنید و در این ارض مقدس (اسرائیل) از روائح طیبه بهره‌ور گردید».

البته این امر می‌تواند به نوعی انتقام‌جویی و کینه‌توزی توجیه شود که رهبر بهائیان درصدد برآمد با استفاده از اختلاف دیرین

مسلمانان و یهودیان، سرزمین اسرائیل را به عنوان مرکز اصلی و کعبه‌ی آمال بهائیان بپذیرد و دولت یهود را پناه‌گاه و تکیه‌گاه جهانی این فرقه قرار دهد. دشمنی دیرین یهودیان نیز به این امر شدت داد. آنان، هر نیروی ضداسلامی را حمایت می‌کردند به ویژه که اسرائیل، در محاصره‌ی کشورهای اسلامی قرار داشت. یکی از علت‌هایی که سبب شد دولت اسرائیل سلک بهائی را به رسمیت بشناسد، همین امر است؛ آنها را از مذاهب رسمی مملکت قرار داد و از طرفی، با به رسمیت شناختن آنها، سرمایه‌های بهائیان را به سوی اسرائیل سرازیر کرد. (19)

جالب است که «لروی آیواس»، منشی کل شورای بین‌الملل بهائیان در نامه‌ای (13 اردیبهشت ماه 1332 ش) برای محفل بهائیان ایران، با شرحی مفصل از ملاقات شوقی‌افندی و رئیس جمهور اسرائیل در (پانزدهم فروردین 1333ش) می‌نویسد:

«در این روز تاریخی، رئیس جمهور و خانمشان، کل هیأت بین‌المللی بهائی را در هتل ماگیدو، در تالار مخصوص به حضور پذیرفتند. پس از لحظه‌ای، رئیس جمهور و همراهان، با اتومبیل روانه‌ی بیت مبارک شدند. حضرت ولی امرالله و حرم مبارک، از رئیس جمهوری و خانم، با لطف و محبت خاصی پذیرایی نمودند. ضمن مذاکرات دوستانه و غیر رسمی، حضرت ولی الله، مقصد و مرام بهائیت را توضیح و نظر مساعد و تمایل بهائیان را نسبت به اسرائیل بازگو کردند و آرزوی بهائیان را برای ترقی و سعادت اسرائیل برشمردند. رئیس جمهور هم متقابلاً یادآور شد که در چندین سال قبل، هنگامی که به همراه خانم خود به اطراف کشور سیاحت می‌کردم، در بهجی به حضور سِر عبدالبهاء مشرف شدم. وقت خداحافظی، از مهمان‌نوازی ولی امرالله از طرف رئیس جمهور اسرائیل سپاسگزاری فراوان شد و ضمن تقدیر از اقدامات و مجاهدات بهائیان در کشور اسرائیل، آرزوی

قلبی خویش را برای موفقیت جامعه‌ی بهائیان در اسرائیل و سراسر گیتی اظهار داشتند.» (20)

اهمیت این ملاقات از آنجا مشهود است که بهائیان به آن، بیش از حد تصور، ارزش دادند و به راحتی جامعه‌ی بهائی را با اسرائیل پیوند دادند. این، به خوبی می فهماند که بهائیان، پیش از تشکیل دولت اسرائیل، هواخواه صهیونیسم و روی کارآمدن آنان در فلسطین بودند.

اسناد ارتباط سران بهائی و اسرائیل

یکی از اسناد این است که هیأت بین‌الملل بهائی حیفا، در نامه‌ای به محفل روحانی ملی بهائیان ایران (اول ژوئیه 1952 م) رابطه‌ی شوقی افندی را با حکومت اسرائیل کاملاً سربسته و محرمانه چنین به اطلاع آنان رساند:

«روابط حکومت (اسرائیل) با حضرت ولی امرالله و هیأت بین‌المللی بهائی، دوستانه و صمیمانه است و فی‌الحقیقه، جای بس خوشوقتی است که راجع به شناسایی امر در ارض اقدس، موفقیت‌هایی حاصل گردیده است.» (21)

در اواخر ژوئن 1952 دکتر لطف‌الله حکیم، منشی شوقی افندی در شورای بین المللی بهائی، طی نامه‌ای خطاب به منشی محفل ملی بهاییان در ایران نوشت:

«در جوار روضه‌ی مقدسه، مخروبه‌ای است که کسی راضی نمی‌شد آنها را تبدیل به گلستان کند و این منظره‌ی کریه‌المنظر، از جلوی روضه‌ی مبارکه برداشته شود. خلاصۀ الکلام، دولت اسرائیل، امر صریح بر حقانیت اهل بها صادر و ناقضین پرکین را محکوم می‌نماید و لهذا بدون درنگ، آن مخروبه به امر هیکل مبارک منهدم می‌شود. هیچ کس نمی‌تواند

باور کند که چگونه ظرف چند روز، بنای بدنمای مخروبی، به این سرعت به باغ زیبایی تبدیل یافته است.» (22)

سند دیگر اینکه مقاله‌ای با عنوان «بهائیت» در شماره‌ی 22 مجله‌ای فرانسوی و وابسته به صهیونیسم و اسرائیل، به نام «زمین بازیافته» (اسرائیل) (2 سپتامبر 1952 م) به قلم یکی از نویسندگان یهودی، چاپ و منتشر شده است در این مقاله، انطباق اهداف یهودیان با عقاید بهائیان، در برپایی کشوری! مقتدر به نام اسرائیل، اعلام شده است. (23) بهائیان در پی به رسمیت رسیدن و تثبیت خود بودند.

اسرائیل نیز این کار را برای بهائیان می کرد، تا حامی وفاداری داشته باشد و از فشار مسلمانان بکاهد. از طرفی، بهائیان هم حاضر بودند برای این منظور، سرمایه‌گذاری کنند.

در ادامه، شوقی افندی برای توسعه‌ی بهائیت، در پی جلب حمایت یهودیان آمریکا برآمد، از این رو، از حافظان منافع

بهائیت در آمریکا خواست به هر نحو، این امر انجام شود. همچنین برای جلب موافقت همه‌جانبه‌ی بن گوریون، نخست‌وزیر اسرائیل غاصب، بسیار کوشید. این عمل، زمینه‌ی اقدامات بعدی شوقی را برای پیوند بیشتر با اسرائیل فراهم می‌کرد.

این مطلب، در تلگراف محرمانه شوقی‌افندی برای محفل بهائیان آمریکا (19اوریل 1952)، درباره‌ی سفر نخست‌وزیر اسرائیل، آمده است:

«برای تأسیس و استقرار مرکز جهانی امرالله، اقدامات وسیعه به کمال سرعت به عمل آمده است. هیأت‌های ایادی امرالله، از هریک از قطعات عالم، متوالیاً تعیین گشته و پنج نفر از آنها اکنون به ایفای وظایف در ارض اقدس مشغولند، هنگام مسافرت رئیس‌الوزرای دولت اسرائیل به آمریکا محفل ملی آمریکا، با او ملاقات و مصاحبه نموده و آثار امری را به او تقدیم داشته‌اند و

هیجده قطعه اراضی، به مساحت بیست و دو هزار متر مربع، بر وسعت اوقاف بین‌الملل بهائی در دامنه‌ی جبل کرمل اضافه گردیده است. نقشه‌ی مشرق‌الاذکار کرمل، که ابتکار رئیس هیئت بین‌الملل بهائی است، تکمیل و اتمام پذیرفته است. معافیت اعتاب مقدسه از رسول دولتی و سایر مزایایی که از طرف وزارت دارایی دولت اسرائیل اعطا شده بود، اکنون شامل بیت حضرت عبدالبهاء و مسافرخانه‌ی شرقی و غربی نیز گردیده است.» (24)

بن گوریون هم در جواب گفت:

«از ابتدای تأسیس حکومت اسرائیل، بهائیان همواره روابط صمیمانه‌ای با اسرائیل داشته‌اند.» (25)

هیأت‌های بین‌المللی بهائی (بیت‌العدل اعظم)

شوقی افندی در 9 ژانویه 1951م (1328ش، شش سال قبل از درگذشت خود)، پیامی برای تاسیس هیأت‌های بین‌المللی بهائی (بیت العدل اعظم) به تمام مراکز بهائی جهان ابلاغ کرد و گفت:

«به محافل ملیه در شرق و غرب، تصمیم خطیر و تاریخی تأسیس اولین شورای بین‌المللی بهائی را ابلاغ نمایید. درجه‌ی رشد کنونی محافل نه گانه‌ی ملی که با کمال جدیت، در سراسر عالم بهائی به خدمات امریه قائمند، مرا بر آن می‌دارد که تصمیم تاریخی فوق را که بزرگترین قدم، در سبیل پیشرفت نظم اداری حضرت بهاء الله، در سی سال اخیر محسوب است، اتخاذ نمایم. این شورای جدیدالتأسیس عهده‌دار انجام سه وظیفه می‌باشد:

اولاً: با اولیای حکومت اسرائیل ایجاد روابط نمایید.

ثانیاً: مرا در ایفای وظایف مربوطه به ساختمان فوقانی مقام اعلی، کمک و مساعدت کنید.

ثالثاً: با اولیای کشوری، در باب مسائل مربوط به اموال شخصیه‌ی داخل، مذاکره شود و چون این شورا که نخستین مؤسسه‌ی بین‌المللی و اکنون در حال جنین است، توسعه یابد، عهده‌دار وظایف دیگری خواهد شد و به مرور ایام به عنوان محکمه‌ی رسمی بهائی شناخته شده و سپس به هیأتی مبدل می‌گردد که اعضایش از طریق انتخاب، معین می‌شوند و ظهور کامل ثمرات آن، وقتی است که مؤسسات متفرعه‌ی عدیده‌ی آن، تشکیل گشته، به صورت مرکز اداری بین‌المللی بهائی، در جوار روضه‌ی مبارکه و مقام اعلی که مقر دائمی آن خواهد بود، انجام وظیفه نماید. شایسته است این ابلاغیه را به وسیله‌ی لجنه‌ی ارتباط، منتشر نمایید.» (26)

موافقت دولت اسرائیل با بسط موقعیت و گسترش اراضی بهائیان در اسرائیل، نتیجه‌ی سیاست آمریکا و صهیونیسم بود که برای تقویت بهائیان و مرکز جهانی آنان و گسترش فعالیت بهائیت در دیگر کشورها و حفظ منافع اسرائیل، به ویژه در کشورهای اسلامی، انجام گرفت. همزمان با طرح نقشه‌های جهانی بهائیان برای گسترش مراکز بهائی در کشورهای مختلف، که محفل بهائیان آمریکا، طرح و با برنامه‌های اطلاعاتی اسرائیل، هماهنگ شده بود، چنین مساعدت‌هایی از جانب اسرائیل، سازمان و رهبران صهیونیسم، امری اجتناب‌ناپذیر به شمار می‌آمد.

بر این اساس، شوقی افندی تصمیم گرفت به کمک اسرائیل، دو کار اساسی را تحقق بخشد:

1) احداث تأسیسات مرکز جهانی بهائیان در اسرائیل، ضمن سامان بخشیدن به سازمان رهبری بهائیان؛

2) رفع بزرگترین مانع رهبری شوقی افندی، یعنی بازماندگان خانواده‌ی اعضان و افنان که حاضر به همکاری با او و قبول زعامتش او نبودند. (27)

او از طرفی به چاپلوسی نزد دولت اسرائیل پرداخت و از طرفی، در پی جلب کمک‌های مادی و گسیل آنها به سوی اسرائیل برآمد. وی در تلگراف 15 دسامبر 1915م برابر با (24 آذر ماه 1330)، درباره‌ی حمایت دولت اسرائیل از اموال غیرمنقول موجود در اسرائیل، برای اطلاع محفل ملی بهائیان ایران می‌نویسد:

«به یاران بشارت دهید که پس از مدتی بیش از پنجاه سال، کلیدهای قصر مزرعه توسط اولیای حکومت اسرائیل تسلیم گردید. این مکان مقدس تاریخی، که حضرت بهاء الله پس از خروج از سجن عکا در آن اقامت فرمودند، اکنون مفروش می‌گردد، تا هنگام افتتاح باب تشرف، برای زیارت زائرین مهیا

باشد. توصیه می‌شود هفت قالی به قطع تقریبی سه متر در پنج متر، به عنوان عباس ادیب در بیروت ارسال گردد.» (28)

او در تلگرافی دیگر (در 24 دسامبر 1951 م) برای محفل ملی بهائیان آمریکا، آشکارا تأیید کرد که با تشکیل دولت اسرائیل و حمایت آنها، کار احداث مرکز جهانی بهائیان و تشکیل سازمان رهبری بهائیان، امکان‌پذیر شده است و این امر، از برکت وجود دولت جدیدالتأسیس اسرائیل است:

«این شروع عظیم، که در عقد اول قرن دوم بهائی، مقارن تأسیس دولتی مستقل و جدید در ارض اقدس، شروع گردید، در نتیجه‌ی پیدایش دولت مزبور، تقویتی بسزا یافت و بر اثر تحقق یک رشته وقوعات متوالیه‌ی ذیل در ارض اقدس، پیشرفت سریع حاصل نموده است:

1) ساختمان قسمت فوقانی مقام اعلی که مقدس‌ترین مشروع بین‌الملل و در تاریخ امرالله بی‌نظیر است، در قلب جبل کرمل آغاز گردید.

2) هیأت بین‌المللی بهائی، در جوار اعتاب مقدسه، تشکیل گردید. این هیأت، طلیعه‌ی تأسیس بیت‌العدل عمومی، یعنی اعظم قوه‌ی تشریع نظم اداری جهان آرای بهائی است که به بنیانش الهی و حال بدایت ظهور و بروز آن است.

3) اماکن تاریخی مربوط به ایام سجن حضرت بهاءالله و عبدالبهاء، تملک و تعمیر و تزیین گردید و دولت جدیدالتأسیس، آنها را رسماً جزء مقامات متبرکه شناخت و از پرداخت مالیات معاف نمود. این مقامات، اکنون نزهتگاه و مورد نظر و توجه عموم مردم است.

4) مذاکرات رسمی با متصدیان اداری مرکزی بلدیه‌ی این حکومت برای دو منظور آغاز گردید:

الف) آن که اراضی حول روضه‌ی مبارکه‌ی شارع آیین نازنین در حوالی عکا که اکنون مورد تهدید است، برای نسل‌های آینده محفوظ ماند.

ب) آنکه املاک وسیعه‌ی واقعه در جوار مرقد مبارک حضرت اعلی که بی‌نهایت لازم و ضروری است، خریداری شود، تا به فرموده‌ی حضرت عبدالبهاء، مشروعات تابعه‌ی حول مؤسسات، دو رکن اعظم، ولایت امر و بیت‌العدل اعظم در این اراضی بنیان گردد.

5) برای آن که در مستقبل ایام، مشرق‌الاذکاری برفراز جبال کرمل مرتفع گردد، نقشه‌ی لازم تهیه گردید. بنای این مشرق‌الاذکار، نشانه‌ی ضروری و بارزی از پیشرفت روزافزون نظم اداری بین‌المللی امرالله خواهد بود.

6) چهار کنفرانس که در خارج از مرکز بین‌المللی امرالله، در قطعات مختلفه‌ی عالم در آینده تشکیل خواهد شد، نشانه‌ی آغاز

اقدامات امریه در بین قاره‌ها بوده و یازده محفل روحانی ملی، در آن شرکت خواهند نمود. انعقاد این کنفرانس‌ها، مبشر شروع مرحله‌ی نهایی، برای اجتماع نمایندگان جوامع کلیه‌ی کشورهای مستقل و اقالیم مهمّه‌ی تابعه و جزایر مختلفه در سراسر جهان خواهد بود. اکنون وقت آن رسیده که توأم با اقدامات شش‌گانه‌ی فوق، موضوعی که اضطراراً مدتی به تعویق افتاده بود، به مرحله‌ی عمل درآید و آن، تعیین ایادی امرالله بر طبق نصوص الواح وصایای حضرت عبدالبهاء است که اولین عده‌ی آنها، بالغ بر دوازده نفر می‌باشند و به تعدادی مساوی از ارض اقدس و قطعات آسیا، آمریکا و اروپا انتخاب شده‌اند. این اقدامات اولیه، مقدمه‌ی تحقق کامل مشروعی است که حضرت عبدالبهاء در کتاب وصایا، پیش‌بینی فرموده‌اند و با تمهیدات اولیه، جهت تشکیل هیأت بین‌المللی بهائی، که بعداً به بیت‌العدل عمومی تبدیل خواهد شد، هم‌دوش و هم‌عنان است که این مشروع جدیدالتأسیس حلقه‌ی اتصال دیگری برای

تحکیم روابط مرکز دائم‌الاتساع بین‌المللی امرالله با جامعه‌ی پیروان در سراسر عالم و راه را برای مبادرت به اقدامات دیگر به منظور تقویت اساس نظم اداری بهائی هموار می‌سازد.» (29)

پرفسور نرمان تیویچ که دادستان اسبق حکومت فلسطینی و یکی از شخصیت‌های سیاسی و حقوقی اسرائیل می‌باشد، به پاس خدمات بهائیان به اسرائیل نوشت:

«امر بهایی که مرکز آن حیفا و عکا است و این مدینه، زیارتگاه پیروان آن است، به درجه‌ایی از پیشرفت و تقدم نائل گشته که مقام دیانت جهانی و بین‌المللی پیدا کرده است.»

به نوعی نرمان نیویچ، بهائیت را در ردیف سه دین یهودی، مسیحی و اسلام، به رسمیت شناخته و می‌گوید:

«اکنون فلسطین را نباید فی‌الحقیقه منحصراً سرزمین سه دیانت محسوب داشت؛ بلکه باید آن را مرکز و مقر چهار دیانت به شمار آورد، زیرا امر بهایی که مرکز آن حیفا و عکا است و این دو

مدینه، زیارتگاه پیروان آن است، به درجه‌ای از پیشرفت و تقدم نائل گشته که مقام دیانت جهانی و بین‌المللی را احراز نموده است و همان‌طور که نفوذ این آیین در سرزمین مذکور روز به روز، رو به توسعه و انتشار است، در ایجاد حسن تفاهم و اتحاد بین‌المللی ادیان مختلفه‌ی عالم نیز عامل بسیار موثری به شمار می‌آید.» (30)

از طرفی شوقی افندی از وظائف شورای بین‌المللی بهائیان، رابطه با دولت اسرائیل بیان می‌کند و حمایت از اسرائیل را به همه‌ی دولت‌های جهان ترجیح می‌دهد و تأسیس شعب محافل روحانی و ملی بهائیان را فقط در ارض اقدس و بر حسب قوانین حکومت جدیدالتأسیس اسرائیل، ممکن می‌داند. (31)

و نقشه‌ی ده ساله که شامل 28 هدف است. این اهداف بنابر خواست شوقی افندی، باید توسط چارلز میسن ریمی، پیاده می‌شد.

پی‌نوشت‌ها:

19) مجله اخبار امری، ارگان محفل ملی بهائیان ایران، شماره 8-9 (آذر - دی 1331ق)؛ -اسماعیل رایین، انشعاب در بهائیت، ص167.

20) همان، ش3، تیرماه 1333 ش.

21) همان، ش5، ص 16، شهریور 1331ش.

22) همان، ش4 مرداد 1331ش.

23) همان، ش9-8 (آذر - دی 1331ش).

24) همان، ش یک، اردیبهشت 1331 ش.

25) جواد منصوری، تاریخ قیام پانزدهم خرداد به روایت اسناد، ج1، تهران، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، 1377ش، ص332.

26) مجله اخبار امری، ارگان محفل ملی بهائیان ایران، آذر و دی 1329ش، ش 9-8 ص 5-4. -اسماعیل رایین، انشعاب در بهائیت، ص169 -.170.

27) سیدمحمدباقر نجفی، بهائیان، ص 675.

28) مجله اخبار امری، ارگان رسمی محفل بهائیان ایران، ش 8-9، آذر و دی 1329 ش.

29) همان، ش 9، دی 1330ش، ص3.

30) اسماعیل رایین، انشعاب در بهائیت، ص 170-169؛ - قرن بدیع، قسمت چهارم، ص 162.

31) دکتر زاهدانی، بهائیت در ایران، ص 257. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، ج سوم، 1384ش.

بهائیت و صهیونیسم (3)

بهائیان و جنگ اعراب و اسرائیل

در جنگ اعراب و اسرائیل، بهائیان همواره از اسرائیل غاصب جانبداری کرده و علیه مسلمانان به تبلیغ می‌پرداختند. نیاز صهیونیسم و اسرائیل به اطلاعات و منابع خبری وسایل ارتباطی جمعی در کشورهای اسلامی، سبب شده بود بهائیان به کمک آنها بیایند؛ چون اگر اعراب موفق می‌شدند، منافع بهائیت در خطر بود.

در سال 1379 ق (1960م) یکی از شرکت‌کنندگان ایرانی در مجمع عمومی مؤتمر اسلامی بیت‌المقدس، از نقش اطلاعاتی بهائیان برای اسرائیل، سخنی به میان آورد. کشورهای عربی، مسأله را خیلی جدی نگرفتند. در اثر عدم اطلاع مسلمانان از وضعیت عوامل گسترده‌ی صهیونیسم در کشورهای عربی - اسلامی که ناشی از ضعف تشکیلات اطلاعاتی آنان بود، نسبت به

آن توجه ویژه‌ای نشد؛ در حالی که برای کارشناسان مسائل سیاسی - مذهبی ایران، روشن بود تا زمانی که طرح دوستی و روابط متقابل عباس افندی با صهیونیسم پی‌ریزی نگردیده بود، در ایران یهودی - بهایی وجود نداشت.

پس از پیدایش این سرسپردگی و تداوم آن در زمان شوقی افندی، به ویژه، پس از تشکیل دولت اسرائیل، در محافل بهائی ایران، یهودیان بسیاری، خود را یهودی بهائی لقب می‌دادند؛ حتی اسرائیل، با عنوان قلب العالم، که اصطلاحی مشترک، برای حفظ منافع هر دو گروه بود، زبانزد بهائیان و یهودیان صهیونیست شد. این اصطلاح، پیشنهاد شوقی افندی بود.

تلاش جدی بهائیان در کسب اطلاعات و مدارک سیاسی، برای منافع صهیونیسم و اسرائیل، سبب موضع‌گیری جامعه‌ی اتحادیه‌ی کشورهای عربی شد و موضوع بهائی‌گری، جزء دستور کار «دفتر تحریم اعراب علیه اسرائیل»، وابسته به اتحادیه‌ی

عرب قرار گرفت. این دفتر، مأموریت یافت تمام شرکت‌ها و مجتمع‌های صنعتی و اقتصادی آمریکایی و اروپایی و ... که با اسرائیل منافع مشترک داشته و به نفع آن و زیان اعراب می‌کوشند، شناسایی کند و نام آنها را برای تحریم معامله و همکاری اقتصادی در اختیار دولت‌های عرب قرار دهد. خبرگزاری رویتر در 10 ژانویه 1975 م از دمشق گزارش داد:

محمد محجوب (کمیسر عالی در دفاتر تحریم اعراب، علیه اسرائیل) بیان کرد:

«کنفرانس ماه آینده، دفاتر تحریم مبارزه با گروه بهائی را به طور جدی بررسی خواهد کرد.»

محمد محجوب، از گروه بهائی به عنوان یک جنبش طرفدار اسرائیل و صهیونیسم یاد کرده است. (32)

همین مضمون را خبرگزاری خاورمیانه در 10 ژانویه 1975 م، به نقل از محمد محجوب و دیگران مخابره کرد:

روز 23 فوریه‌ی سال جاری، افسران دفتر تحریم اسرائیل، در کنفرانس قاهره گرد خواهند آمد، تا موضوع گروه مذهبی بهائی‌ها را که دارای اهداف و فعالیت‌های صهیونیستی در کشورهای عربی - اسلامی هستند، بررسی کنند. (33)

23 فوریه 1975 م، در قاهره، کنفرانس تحریم اسرائیل برگزار شد و در 25 فوریه، نتایج و تصمیمات مهم آن، در مطبوعات جهان منتشر شد.

روزنامه‌ی «المحرر»، چاپ بیروت در 25 فوریه 1975 م با عنوان **«مؤتمر مكاتب مقاطعة اسرائيل»**، تصمیم کنفرانس تحریم را به نقل از محمد محجوب و دیگر ناظران آگاه را، درباره‌ی رابطه‌ی محافل و مراکز بهائیان با صهیونیسم و اسرائیل، چنین اعلام کرد:

«و قرّر المکتب ایضاً فرض حظر علی نشاط البهائیین فی الدول العربیهٔ و اغلال محافلهم بعد ان ثبت ان الصهیونیهٔ تستر ورائهم»

ترجمه: «همچنین دفتر تحریم اعراب علیه اسرائیل مقرر داشت که بایستی دولت‌های عربی از جنبش بهائی‌ها و تشکیل محافل آنها شدیداً جلوگیری کنند؛ زیرا برای اعضای کنفرانس مسلم شد، صهیونیسم پشت آنان پنهان شده است.»

حتی بهائیان ایران گستاخی را به حدی رساندند که مبالغ هنگفتی، برای کمک به اسرائیل غاصب جمع‌آوری کردند. پول جمع‌آوری شده، حدود 120 میلیون تومان بود که در ظاهر، برای بیت‌العدل حیفا فرستاده می‌شد؛ ولی منظور اصلی، کمک به ارتش اسرائیل بود. مقدار قابل ملاحظه‌ای از این پول، به وسیله‌ی حبیب ثابت پرداخت شده بود. (34)

درگزارش مأموران ساواک (46/9/9) آمده است:

شنیده شده است چندی قبل، بهائیان ایران مبلغ هنگفتی، که چندین میلیون تومان بوده، به اسرائیل کمک کرده‌اند. البته تصور می‌رود کمک بهائیان، از طریق آقای غفوری (نمایندگی سیاسی اسرائیل در ایران) و به وسیله‌ی حبیب القانیان، که تماس مستقیم با حبیت ثابت که قبلاً یهودی و اهل کاشان بوده است، انجام گردیده؛ زیرا از قرار معلوم، سرمایه‌ی محفل و وجوه جمع‌آوری شده‌ی بهائیان، ماهیانه به نام خیرالله در صندوقی نزد حبیب ثابت می‌باشد و مشارالیه، این پول‌ها را به ربح می‌دهد؛ لکن مبلغ جمع‌آوری شده، فعلاً نامعلوم است. (35)

در ادامه، به نقش نمایندگان ایران در فلسطین اشاره می‌کنیم. میرزا حبیب‌الله‌خان آل رضا یا عین‌الملک، از سوی مقامات وزارت امور خارجه‌ی ایران، به عنوان نماینده‌ی ایران در فلسطین انتخاب شد. البته این انتخاب، بدان معنا نیست که

پیش از این تاریخ، ایران در فلسطین نماینده‌ای نداشت. از اسناد سیاسی موجود، چنین برمی‌آید که تا پیش از سال 1298 ش - 1880م، میسو اسکوینچ، سمت «ویس قنسل» افتخاری ایران در حیفای فلسطین را عهده‌دار بود. (36)

اسکوینچ امور این ناحیه را با توجه به دقت نظر ویژه‌ی کنسولگری ایران در مصر اداره می‌نمود. (37) صرف‌نظر از او، انیس حیری و توفیق عفیفی، هر کدام، با عنوان کنسول افتخاری ایران در دو شهر یافا و عکا، عهده‌دار امور ایران بودند و این منصب را تا سال 1314 ش (1935م) حفظ کرده بودند. در این سال، بر اساس یاداشت 39569/2503 مورخ 1314/9/17 وزارت امور خارجه‌ی ایران، پایان خدمت ایشان رسماً به کمیته‌ی عالی بریتانیا در فلسطین ابلاغ شد. (38)

میرزا حبیب‌الله که اهل شیراز (39) و فرزند میرزارضا قناد بود، از بهائیان شناخته شده و مجذوب عباس افندی به شمار

می‌رفت. او به سبب نزدیکی با عباس افندی، از خشم مردم مسلمان، هراس داشت و از اقامت در ایران نگران بود. لذا به عکا رفت و مستخدم دستگاه عباس افندی شد. او به دلیل تعصب و علاقه‌ای که به این فرقه داشت، مورد لطف و محبت خاص افندی قرار گرفت. عباس افندی، حبیب‌الله‌خان پسر میرزا رضا قناد را به تحصیل گمارد و با هزینه‌ی خود، او را برای ادامه‌ی تحصیل، دو سال به اروپا فرستاد. او به زبان‌های انگلیسی و فرانسه تسلط پیدا کرد و سپس به تهران آمد. (40) او پس از مشروطه در سال 1339 ق/1920 م رهسپار حیفا شد. او خود در گزارش می نویسد:

«چندی قبل، از حیفا، از طرف ایرانیان ساکن آن سرزمین (بهائیان) تهدیدی رسید که چون دولت فخیمه‌ی انگلیس در شناسایی ویس قنسل حیفا، تعلل می‌ورزد و امور ماها (ایرانیان بهایی) از هر حیث، راجع به مسافرت و غیر از این جهت، لطمه

وارد می‌شود، خواهش می‌شود که مسافرت چند روزه به این سمت نمایند.» (41)

حبیب‌الله خان، ظاهراً بدون اجازه‌ی وزارت خارجه، رهسپار حیفا و سپس بیت‌المقدس شده و بدون داشتن اعتبارنامه، با مقام‌های انگلیس به گفتگو پرداخته است. جالب این که نه تنها با مخالفت مسئولین انگلیسی مواجه نمی‌شود، بلکه مورد استقبال هم قرار می‌گیرد.

متأسفانه وزارت خارجه‌ی وقت نیز به دلیل آشفتگی سیاسی حاصل از کودتای سوم اسفند، هیچ واکنشی نشان نداد و همین امر بر جسارت عین‌الملک افزود؛ به طوری که رسماً پیشنهاد سرپرستی امور فلسطین را مطرح ساخت. (42)

حبیب‌الله‌خان در یکی از گزارش‌های خود، ضمن متهم کردن وزیر مختار ایران در مصر، اسباب تضییع حقوق و حیثیت دولت ایران را چنین می‌نگارد:

«سابقاً عرض کردم بین بهائیان، پس از وفات عبدالبهاء راجع به مقام بهاءالله و جانشینش اختلافی روی داد. از قرار راپرتی که رسیده است، پی در پی، تلگراف و مراسلات از طرف انجمن‌های بهائیان در جمیع عالم، به حکومت بریتانیا و وزارت خارجه‌ی او و کمیسر عالی در فلسطین می‌رسد و می‌گویند که مضمون آنها هم این است که کلید، باید به دست شوقی افندی برسد. حالا ملاحظه می‌فرمایید که نداشتن مأمور صحیح دلسوزی در فلسطین، چگونه اسباب تضییع حقوق و حیثیت دولت ایران شده است و منتهی به این شده است که بهائیان، در تمام نقاط، متوسل به دولت بریتانیا شده‌اند، در صورتی که اگر مأموری می‌داشتیم، همه می‌بایستی متوسل به دولت ایران شوند. به هر صورت، این است اوضاع آن صفحات و نمی‌دانم وزیر مختار (ایران در) مصر، به چه ملاحظه در جلوگیری از این امور برنیامده. در وقتش، اگر امور آنجا محول به فدوی شده بود،

همین‌طور که در شام، حفظ حقوق و آبروی دولت را کرده‌ام، در آنجا هم، البته کرده بودم.» (43)

بر اساس این سند، از انگیزه‌های میرزا حبیب‌الله‌خان که بعدها برای خود، از نام خانوادگی هویدا استفاده کرد، رسیدگی به امور بهائیان در فلسطین بوده است. انگیزه‌ی وی، بر اساس اسناد موجود به دو بخش تقسیم می‌شود:

الف) تلاش برای ارتباط پیوسته با مرکز بهائیت در فلسطین و نزدیکی به رهبران این فرقه.

این تلاش به وسیله‌ی گروهی از ایرانیان شام در همان سال‌ها و با ارسال عریضه‌ای آشکار شده و پرده از این تصمیم هویدا برداشته می‌شود:

«خدمت اجلاء عظام هیئت وزرا، محترمین و وکلای مجلس شورای ملّی (ملی)! جناب آقای حبیب‌الله خان، وقت ممکن

ندارد که به کار رعیت یا به داد رعیت برسد. از برای (آن) که شب و روز مشغول از برای تبلیغ حضرات بهائی گردیده و روابط ایشان در عوض این که با پایتخت ایران باشد، روابط ایشان با حیفا است.» (44)

ب) کسب سود مالی

یکی دیگر از دلایل عین‌الملک هویدا در ارائه‌ی چنین پیشنهادی، سود مالی است. شاید بین اعضای وزارت خارجه‌ی ایران ملی، در دوران قاجار، کمتر فردی یافت شود که بدین اندازه متهم به اخاذی و سوءاستفاده از اتباع ایرانی مقیم محل مأموریتش باشد. اقدام‌های سودجویانه‌ی هویدا به سرعت، مسائل مهمی را در روابط خارجی ایران با منطقه‌ی خاورمیانه پدید آورد، به طوری که مقامات هر کشوری که در آنجا بسر می‌برد، آشکارا از رفتار وی ابراز ناخشنودی می‌کردند. (45)

مقام‌های وزارت خارجه‌ی ایران که امیدوار بودند با واگذاری امور فلسطین به حبیب‌الله خان هویدا، هم به مشکلات اتباع ایرانی پایان دهند و هم اصول سیاست خارجی خود را برابر بحران فلسطین معلوم کنند، نه تنها به هدف نخست نائل نشدند، بلکه در دستیابی به مقصود دوم، با دشواری جدیدی مواجه شدند.

هویدا، اگر چه خطر نفوذ صهیونیسم و رشد آن را در منطقه، بارها به مقام‌های تهران گوشزد کرد، این اقدام او نه از سر خیرخواهی و حقوق منافع ملی ایران، بلکه به دلیل رقابت پنهانی بهائیان و صهیونیست‌ها در تصرف حکومت فلسطین بود. (46)

وزارت امور خارجه‌ی ایران که تا پیش از عزیمت هویدا به فلسطین، حداقل در سه شهر مهم، دارای نمایندگی سیاسی رسمی بود، در اثر اقدامات او، نه تنها نمایندگی یافا، عکا و حیفا تعطیل شد، بلکه امور فلسطین را نیز ضمیمه‌ی شام کرد و

ایرانیان فلسطین به سبب حمایت‌های صهیونیست‌ها، همکاری خوبی با هم پیدا کرده بودند.

بهائیت و اقتصاد

در گزارش ساواک از جلسه‌ی ناحیه‌ی 2 بهائیان شیراز (در تاریخ 1350/5/19) آمده است:

«جلسه‌ای با شرکت 12 نفر از بهائیان ناحیه‌ی 2 شیراز، در منزل آقای هوشمند و زیر نظر آقای فرهنگی تشکیل گردید. پس از قرائت مناجات، شروع و خاتمه و قرائت صفحاتی از کتاب لوح احمد و ایقان، آقای فرهنگی و محمدعلی هوشمند، پیرامون وضع اقتصادی بهائیان در ایران صحبت کردند. فرهنگی اظهار داشت: بهائیان در کشورهای اسلام پیروز هستند و می‌توانند امتیاز هر چیزی را که می‌خواهند، بگیرند. تمام سرمایه‌های بانکی و ادارات و رواج پول در اجتماع ایران، مربوط به بهائیان و کلیمیان می‌باشد. تمام آسمان‌خراش‌های تهران، شیراز و

اصفهان، مال بهائیان است. چرخ اقتصادی این مملکت، به دست بهائیان و کلیمیان می‌چرخد. شخص هویدا، بهایی‌زاده است. او یکی از بهترین خادمان امرالله است و امسال، پانزده هزار تومان به محفل ما کمک نموده است. آقایان بهائیان! نگذارید کمر مسلمانان راست شود!» (52)

بهائیان با تمام وجود، خود را در اختیار اسرائیلی‌ها قرار دادند، به گونه‌ای که توانستند اعتماد بیش از حد اسرائیلی‌ها را به دست آوردند و اسرائیلی‌ها نیز برابر خوش‌خدمتی آنها، رفتار ویژه‌ای داشتند. فریدون رامشفر که بهایی است، در مسافرتی که به اسرائیل داشته، درباره‌ی نحوه‌ی برخورد اسرائیلی‌ها با بهائیان می‌گوید:

«دولت اسرائیل، آن قدر نسبت به بهائیان، خوش‌بین است که در فرودگاه خود، احبا (بهائیان) را بازرسی نمی‌کند؛ ولی بقیه‌ی مسافرین و حتی کلیمی‌ها را بازرسی می‌کنند. به طوری که یک

کلیمی اعتراض کرده بود که چرا بهائیان را بازرسی نمی‌کنید و ما را که اینجا موطنمان است، مورد بازرسی قرار می‌دهید.» (53)

بهائیت پس از شوقی افندی

بهائیت به ویژه پس از مرگ شوقی افندی، چهره‌ی اصلی مورد نظر بانیان خود را نمایان ساخت و در جهت اهداف پدیدآورندگان اصلی خود، کارآیی خویش را در معرض دید عموم گذاشت. اگر نگاهی تطبیقی به عملکرد این فرقه در سراسر جهان بیندازیم، روشن می‌شود این فرقه تا چه اندازه، ابزار دست سیاستمداران مستبد جهان شده و در راستای اهداف صهیونیزم بین‌الملل در کشورهای اسلامی و برای تضعیف دین مبین اسلام به کار رفته است. حتی اگر کارآیی آن را در مقایسه با مکتب‌هایی مانند کمونیسم، که ادعای دیانت ندارند، به نظاره بنشینیم، روشن می‌شود که چگونه در راستای اهداف سیاسی

بیگانگان در کشورهای اسلامی مورد استفاده قرار گرفته است. این عملکرد، مدیون تشکیلاتی است که از زمان شوقی افندی به کار گرفته شد و بیت‌العدل در اسرائیل تأسیس شد. (54)

عملکرد امروز بهائیت

آنان از اسرائیل برای زنده نگهداشتن آیین خود کمک می‌گیرند و مسئولین رژیم غاصب هم با توجه به اهداف مشترکشان، از آنان حمایت می‌کنند، برای نمونه به خبر زیر توجه کنید:

«سه شنبه، اول خرداد 1380ش، مصادف با سالروز رحلت حضرت رسول اکرم (صلی الله علیه و سلم)، رژیم صهیونیستی، برای تجمع فرقه‌ی ضاله‌ی بهائیت به منظور افتتاح یک ساختمان دویست و پنجاه میلیون دلاری در ارتفاع کرمل در حیفا، جشن و پایکوبی راه انداخت. ساخت این مجموعه‌ی عظیم، با حمایت مستقیم اسحاق رابین (نخست‌وزیر معدوم رژیم

اشغالگر)، از سال 1372ش، زیر نظر دو بهایی فراری به نام‌های مهندس حسین امانت و دکتر فریبرز صهبا، با شدیدترین تدابیر امنیتی آغاز شد. این تصمیم، پس از برگزاری اجتماع سراسری سران بهائیت در نیویورک (1992م) زیر نظر سیا و موساد، با هدف ایجاد قوس و زیارتگاه متناسب با شأن پیامبر دیانت بابی در مدفنش، به مسئولان رژیم اشغالگر ابلاغ شد. در این مراسم، ارکستر سمفونیک اسرائیل حاضران را که میان آنها مسؤولان سیاسی و اقتصادی و امنیتی صهیونیست‌ها و برخی بهائیان اروپا و آمریکا بودند، برای دعا و نیایش همراهی می‌کرد. نکته‌ی مهم و قابل توجه این تجمع، حضور خبرنگاران رادیو و تلویزیون‌های مختلف جهان، برای ایجاد پوشش علنی صوتی و تصویری افتتاح کاخ بود. اهدافی که برگزارکنندگان مراسم، خواهان نشر آن، به وسیله‌ی این خبرنگاران بودند، می‌توان به این موارد اشاره کرد:

1) دولت اسرائیل، با نهایت افتخار می‌تواند میزبان همه‌ی بهائیان جهان، به ویژه بهائیان ساکن کشورهای اسلامی باشد.

2) آثار این دیانت مدرن و پیشرفته، که متناسب با جهان توسعه‌یافته‌ی قرن 21 است، به صدها زبان و لهجه، ترجمه و منتشر شده است و می‌تواند برابر سایر برداشت‌ها و قرائت‌های عقب‌افتاده و متحجرانه، بایستند.

3) بهائیت، رو به گسترش است و تعداد بهائیان جهان که متمایل به دولت اسرائیل هستند، بیش از 6 میلیون نفر است. (55)

می‌توان گفت اسرائیل در پی جلب سرمایه‌های بهائیان و مشغول کردن مسلمانان به آنها و فراهم کردن یک حامی بسیار خوب برای یهودیان است.

اکنون بهائیت نیز با مظلوم‌نمایی در جوامع بین‌الملل، به ویژه در ایران که سرزمین موعود آنها است، در پی آن هستند که بگویند:

«ما بر حق هستیم و حقوق ما پایمال شده است.» و طبق معمول، استکبار جهانی هم از آنان حمایت می‌کند، به عنوان نمونه، وقتی جامعه‌ی بهائی نامه‌ای به آقای خاتمی (رئیس‌جمهوری وقت ایران) می‌نویسند و تظلم‌خواهی می‌کنند، برخی سازمان‌های بین‌المللی، با استناد به همین نامه، ایران را به نقض حقوق بشر محکوم می‌کنند. به گفته‌ی یکی از صاحب‌نظران:

«این نامه در شرایطی، به صورت گسترده، توزیع شد که در کنار تهدید ایران به وسیله‌ی اسرائیل، فشار آمریکا و اروپا بر ضد فعالیت‌های هسته‌ای ایران اوج گرفته و آنها هر روز بخشی از جنگ روانی و تبلیغاتی خود را در این باره انجام می‌دهند، تا جایی که تونی بلر و جک استراو، نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه‌ی انگلیس اعلام کردند که پس از پرونده‌ی هسته‌ای، پرونده‌ی حقوق بشر در ایران در دستور کار قرار می‌گیرد و در

این بین، جامعه‌ی بهائیان هم مورد استفاده‌ی ابزاری صهیونیست‌ها قرار گرفته است.» (56)

چندی پیش هم اعلام کردند بهائیان و صوفیان در ایران آزاد نیستند، باید از حقوق آنها دفاع کرد. جالب این است که برخی روشنفکران داخلی هم به بهانه‌ی دفاع از حقوق بشر، از جامعه‌ی بهائی و گروه‌های انحرافی ضاله، حمایت می‌کنند. شبکه‌های خبری وابسته به صهیونیسم نیز در اختیار تبلیغات این فرقه است که با تکیه بر مظلومیت آنان و حق آزادی عقیده، برای آنان تبلیغات کرده و نظام جمهوری اسلامی را، که با آنان اختلاف ریشه‌ای دارد، محکوم می‌کنند.

در مجموع، امروز بهائیت یک تشکیلات بین‌المللی است و شهر عکا (قبله بهائیان که در اسرائیل قرار دارد)، مرکز همبستگی و پیوند آنها با صهیونیسم به ویژه در امور اقتصادی است. البته بیشترین پیروان بهائیت، در کشور آمریکا ساکنند. تشکیلات

آنان در تمام کشورهای جهان به ویژه کشورهای آفریقایی و آسیایی، شعبه دارد و برای خود تبلیغ می‌کنند. اهداف آنان با اهداف صهیونیسم گره خورده و به یکدیگر احترام متقابل دارند. آنان برای نابودی مسلمانان، تلاش مضاعفی از خود نشان می‌دهند. باید بیش از پیش هوشیار بود، چرا که دست صهیونیست‌ها کاملاً نمایان است.

پی‌نوشت‌ها:

32) نجفی، بهائیان، ص 183 (به نقل از بولتن خبری سازمان رادیو و تلویزیون ملی ایران، دفتر مرکزی، خبر شماره 232، 21 دی 1353ش).

33) همان، ص 714.

34) روح الله حسینیان، سه سال ستیز مرجعیت شیعه، ص 173.

35) مؤسسه‌ی مطالعات و پژوهشهای سیاسی، سازمانهای یهودی و صهیونیسی در ایران، ص 536.

36) بایگانی اسناد وزارت امور خارجه، (سال 1340 ق)، کارتن 16، دوسیه‌ی 13، گزارش مورخ 6 ذی قعده 1339 ق به شماره‌ی 844 (به نقل علی‌اکبر ولایتی، ایران و مسأله فلسطین، ص 91).

37) ر.ک: گزارش شماره‌ی 316 مورخ 17 صفر، 1341ق/1922م؛ سرکنسولگری ایران در شام، بایگانی اسناد وزارت امور خارجه، سال 1301 ش، کارتن ص 16، دوسیه‌ی 44 (به نقل علی‌اکبر ولایتی، ایران و مسأله فلسطین، ص 91).

38) گزارش شماره‌ی 695- 1314/12/17، کنسولگری شاهنشاهی ایران در فلسطین، بایگانی اسناد وزارت امور خارجه سال 1314-5، کارتن 2، دوسیه‌ی 26 (به نقل علی‌اکبر ولایتی، ایران و مسأله فلسطین، ص 92).

39) بر پایه‌ی اسناد سفارت آمریکا، وی قزوینی‌الاصل بوده و به شغل خیاطی اشتغال داشته است، ر.ک: گزارش سری ارنست آر. اونی، دفتر تحقیقاتی - سیاسی اداره‌ی اطلاعات آژانس اطلاعات مرکزی (CIA)، فوریه 1976 م /1354ش، موجود در: مجموعه اسناد سفارت امریکا، از ظهور تا سقوط، (مرکز نشر اسناد لانه‌ی جاسوسی آمریکا، 1366) ج 1، ص 55 (به نقل از علی‌اکبر ولایتی، ایران و مسأله فلسطین، ص 92).

40) عبدالله شهبازی، جستارهایی از تاریخ معاصر ایران، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، تهران، مؤسسه‌ی مطالعات و پژوهشهای سیاسی1369، ج 2، ص 375 (به نقل از علی‌اکبر ولایتی، ایران و مسأله‌ی فلسطین ص 92).

41) گزارش شماره‌ی 844 مورخ 6 ذی القعده 1339 ق عین‌الملک، بایگانی اسناد وزارت امور خارجه سال 1340 ق،

کارتن 16، دوسیه‌ی 13 (به نقل از ایران علی‌اکبر ولایتی، ایران و مسأله‌ی فلسطین، ص 93).

42) گزارش شماره‌ی 844- مورخ 6 ذی قعده 1339ق، بایگانی اسناد وزارت امور خارجه سال 1340 ق، کارتن 16 دوسیه‌ی 13 (به نقل از علی‌اکبر ولایتی، ایران و مسأله فلسطین، ص 93).

43) گزارش 2524، مورخ 15 میزان 1301 ش/1922م، بایگانی اسناد وزارت امور خارجه، سال 1301 ش، کارتن 16، دوسیه‌ی 19 (به نقل از علی‌اکبر ولایتی، ایران و فلسطین، ص 100-99).

44) بایگانی اسناد وزارت امور خارجه، سال 1302ش، کارتن 65، دوسیه‌ی 4 (به نقل از علی‌اکبر ولایتی، ایران و مسأله فلسطین، ص 100).

45) گزاش شماره‌ی 2570، مورخ 1309/5/19 سفارت ایران در بغداد، بند 4، بایگانی اسناد وزارت امور خارجه، سال 1309، کارتن 48، دوسیه‌ی 64/256/2 و همچنین گزارش محرمانه،

نمره 519، مورخ 1309/6/16، سرکنسولگری دولت ایران در بیروت (به نقل از علی‌اکبر ولایتی، ایران و مسأله فلسطین، ص 104).

46) علی‌اکبر ولایتی، ایران و مسأله فلسطین، بر اساس اسناد وزارت امور خارجه، ص 104، دفتر نشر فرهنگی اسلامی، 1376ش.

47) صحیفه‌ی نور، ج1، ص44.

48) روح الله حسینیان، سه سال ستیز مرجعیت شیعه، ص 168.

49) محمد حسن رجبی، زندگینامه‌ی سیاسی امام خمینی، مرکز اسناد انقلاب اسلامی، تهران، 1378ش، ص 256.

50) صحیفه‌ی نور، ج1، ص 12.

51) همان، ص 35-34.

52) شهبازی، عبدالله، ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، مؤسسه‌ی مطالعات و پژوهشهای سیاسی، ج 2، ص 385.

53) جواد منصوری، تاریخ قیام پانزدهم خرداد به روایت اسناد، ص 330.

54) دکتر زاهدانی، بهائیت در ایران، ص 262.

55) پایگاه اطلاع‌رسانی موعود (www.mouood.com).

56) سایت بازتاب، 23 آذر 83، مقاله شهریار رضوان طلب، ذیل عنوان «پشت پرده‌ی شب‌نامه‌ی بهائیان».

پیوند بهائیت و اسرائیل (1)

یکی از فصول بسیار مهم در کارنامه‌ی سیاسی بهائیت، روابط صمیمانه و همکاری تنگاتنگ سران این فرقه با صهیونیست‌ها به طور عام و رژیم اشغالگر فلسطین به طور خاص، است. سرزمینی که بیش از نیم قرن است، صهیونیسم، چنگال‌های خونین خویش را بر آن افکنده، از دیرباز قبله‌ی بهائیان محسوب می‌شود و افزون بر این، سال‌ها است مرکزیت جهانی بهائیت (بیت‌العدل اعظم) در آن کشور قرار دارد. ضمناً این روابط صمیمانه، اختصاص به امروز و دیروز نداشته و از بدو تأسیس رژیم صهیونیستی وجود دارد. بلکه اگر با تتبع و عمق بیشتری به موضوع نگاه شود، می‌توان ردّ پای این روابط را با آژانس یهود و سران صهیونیسم جهانی در ده‌ها سال پیش از تأسیس رژیم اشغالگر قدس یافت. این نوشته، ضمن اشاره به پیشینه‌ی کهن روابط میان رهبران بهائیت و صهیونیسم جهانی، ابعاد و جوانب

گوناگون این پیوند و همکاری را به ویژه پس از تشکیل رژیم اشغالگر قدس، به طور مستند و عمدتاً با تکیه بر منابع خود این فرقه، بررسی می‌کند.

بهائیت و صهیونیسم ؛ پیوند دیرپا

به گواه تاریخ، روابط سران بهائیت با صهیونیسم پیشینه‌ای بس درازتر از عمر رژیم اسرائیل دارد. توضیح مطلب چنین است:

می‌دانیم که اسرائیل یکباره در سال 1948 به وجود نیامد، بلکه مقدمات انجام آن از ده‌ها سال قبل توسط صهیونیست‌ها و با همکاری دولت‌های استعماری (به ویژه انگلیس) فراهم شده بود. چنان که وقتی هرتزل (تئوریسین صهیونیسم) در واپسین سال‌های قرن 19 کتاب مشهورش، «یک دولت یهودی» را نوشت، گفت: من دولت یهودی را پی افکندم! و به ویژه اندیشه‌ی تأسیس دولت یهود در فلسطین و سوق یهودیان جهان به سمت آن، دست‌کم از همان قرن 19 ذهن بسیاری از دانشوران صهیون

را به خود مشغول و برای تحقق آن، به تکاپو واداشته بود که نمونه‌ای از آن را در نقش پنهان و آشکار خاندان جهود - سرمایه‌دار روچیلد (شاخه‌ی فرانسه و لندن) و عناصری نظیر دولسپس و دیسرائیلی در حفر کانال سوئز و خرید سهام آن، مشاهده می‌کنیم که جای تشریح آن در اینجا نیست.

با این سوابق، آیا عجیب نیست که میرزا حسینعلی بهاء (مؤسس بهائیت، زندانی عکای فلسطین، و متوفی 1309 ق) مژده‌ی تجمع و عزت‌یابی یهودیان در ارض موعود را مطرح می‌سازد، به طوری که ده‌ها سال بعد، طبق اعلام منابع بهائی، بشارت‌های او مبنی بر تأسیس اسرائیل در مطبوعات غربی نیز منعکس و با افتخار، بزرگنمایی می‌شود:

«روزنامه‌ها(ی ایتالیا) در اهمیت امر مبارک، مقالاتی نوشتند. حتی بشارات حضرت بهاء الله را به جهت بنی‌اسرائیل و عزت و

اجتماع آنان را در سرزمین موعود و اسرائیل یادآوری نموده بودند.» (1)

نیز جانشینش عباس افندی (متوفی آذر 1300 ش - نوامبر 1921) که دست‌کم از آغاز قرن 20، در اثر ملاقات با برخی از سران صهیونیسم (همچون بن زوی)، از طرح‌های نهان و آشکار صهیونیسم جهانی نسبت به فلسطین بی‌خبر نبود، در 1907 برای حبیب مؤید (که به گفته‌ی عبدالله شهبازی: به یکی از خاندان‌های یهودی بهائی شده تعلق داشت) تشکیل اسرائیل را این‌گونه پیشگویی می‌کند:

«اینجا فلسطین است، اراضی مقدسه است. عن قریب قوم یهود به این اراضی بازگشت خواهند نمود، سلطنت داوودی و حشمت سلیمانی خواهند یافت. این از مواعید صریحه‌ی الهیه است و شک و تردید ندارد. قوم یهود عزیز می‌شود و تمامی این اراضی بایر، آباد و دایر خواهد شد. تمام پراکندگان یهود جمع می‌شوند

و این اراضی، مرکز صنایع و بدایع خواهد شد، آباد و پرجمعیت می‌شود و تردیدی در آن نیست.» (2)

بن زوی (از فعالان صهیونیسم، و رئیس جمهور بعدی اسرائیل) خود به ملاقاتش (همراه همسر خویش) با عباس افندی در قصر بهجی (واقع در عکا) تصریح دارد (3) و تاریخ این دیدار را نیز در سال‌های 1909-1910 (4) یعنی حدود 40 سال قبل از تأسیس اسرائیل (1948 م) می‌داند، که نشانگر عمق استراتژیک روابط میان سران بهائیت و صهیونیست‌ها است. شواهد تاریخی همچنین از ارتباط عباس افندی با اعضای خاندان روچیلد، گردانندگان و سرمایه‌گذاران اصلی در طرح استقرار یهودیان در فلسطین، حکایت دارد.

شاهد این مطلب، سخن خود عباس افندی به حبیب مؤید است که می‌گوید:

«مستر روچلد آلمانی، نقاش ماهری است. تمثال مبارک را با قلم نقش درآورده و به حضور مبارک آورد و استدعا نمود چند کلمه در زیر این عکس محض تذکار مرقوم فرمایند تا به آلمانی ترجمه و نوشته شود.» (5)

ولی داستان ارتباطات جناب عباس افندی با سران صهیونیسم بین‌المللی، فقط به آقای اسحاق بن زوی محدود نمی‌شده و او با سایر رهبران صهیونیست نیز آشنایی و مغازله داشته است. در شمار این کسان می‌توان از موشه شارت یاد کرد که بعد از تشکیل اسرائیل در سال 1954، به نخست‌وزیری رژیم صهیونیستی نیز رسید.

روحیه ماکسول، همسر شوقی افندی (آخرین رهبر بهائیت) در کتاب «گوهر یکتا» که در شرح زندگانی شوی خویش نگاشته است، به تناسب موضوع، بحث روابط و مکاتبات شوقی با افراد

برجسته جهان را پیش می‌کشد و در خلال آن به رفاقت دیرین عباس افندی و موشه شارت اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«علاوه بر مکاتبه با افراد برجسته‌ی جهان و مراسله با مؤسسات عظیمه‌ی دنیا، حضرت شوقی افندی غالباً در بیت مبارک، نفوس عالیقدری را که صاحب رأی و نفوذ بودند، به خدمت خود پذیرفته و میهمان نوازی می‌فرمودند، از جمله کسانی که مشرف شدند، لرد ساموئل اسمایلز و خانم اوست و یکی از دوستان قدیمی حضرت عبدالبهاء، موشه شارت (بود) که یکی از صاحب‌منصبان عالی‌رتبه‌ی این کشور (اسرائیل) گردید.» (6)

و به دلیل همین تعلقات و علائق مشترک بهائیت با صهیونیست‌هاست که همین جناب عبدالبهاء، در مقابل هشدار و اعلام خطر یک روزنامه‌نگار مسیحی پیرامون توسعه‌ی نفوذ نامشروع صهیونیست‌ها در فلسطین، به خروش می‌آید و برخلاف

روال ظاهری خویش، با عصبانیت به او پرخاش می‌کند. حبیب مؤید از نویسندگان مشهور بهائی در این زمینه می‌نویسد:

«(عباس افندی) فرمودند: چند روز قبل یک نفر نصاری، صاحب روزنامه‌ی کرمل آمد پیش من. گفتم: بس است، دست از این تعصبات دین و مذهبی بردار. گفت: حضرات یهودی‌ها از همه جا می‌آیند و در اینجا زمین می‌خرند، بانک باز کرده‌اند، کمپانی‌های متعدد دارند، می‌خواهند فلسطین را بگیرند و سلطنت کنند. گفتم: اینها در کتاب خود، موعودند که در این اراضی سلطنت خواهند کرد. این اراده‌ی حق است. هیچ کسی را یارای مقاومت با اینها نیست. ببین سلطان عبدالحمید که با آن سطوت و اقتدار بود، آیا توانست مانع شود؟» (7)

این پیوند صمیمی و گسترده‌ی عباس افندی با شبکه‌ای از فعالان صهیونیست (اسحاق بن زوی، موشه شارت و ...) و نیز آنگلو صهیون (همچون سر هربت ساموئل، سر رونالد استورز و

...) پژوهشگر تیزبین را نسبت به تک‌تک حوادث به ظاهر جزئی نظیر پرخاش وی به یک روزنامه‌نگار مسیحی در دفاع از اشغالگران صهیونیست، سخت حساس می‌سازد و او را وا می‌دارد که از کنار این قبیل اتفاقات، به سادگی عبور نکند و آن را یک مسئله‌ی عادی نپندارد.

قرائن فوق، برخی از پژوهشگران را بدین باور رسانده است که بنویسند:

«از سال 1868 میلادی، که میرزا حسینعلی نوری (بهاء) و همراهانش به بندر عکا منتقل شدند، پیوند بهائیان با کانون‌های مقتدر یهودی غرب تداوم یافت و مرکز بهائی‌گری در سرزمین فلسطین (8) به ابزاری مهم برای عملیات بغرنج ایشان و شرکایشان در دستگاه استعماری بریتانیا بدل شد. این پیوند در دوران ریاست عباس افندی (عبدالبهاء) بر فرقه‌ی بهائی، تداوم یافت. در این زمان، بهائیان در تحقق راهبرد تأسیس دولت یهود

در فلسطین، که از دهه‌های 1870 و 1880 میلادی آغاز شده بود، با جدیت شرکت کردند و این تعلق در اسناد ایشان بازتاب یافت» (9) که به برخی از آنها فوقاً اشاره شد.

پس از سقوط و تجزیه‌ی امپراطوری عثمانی، فلسطین تحت قیمومت استعمار بریتانیا قرار گرفت تا وینستون چرچیل (وزیر مستعمرات انگلیس که می‌گفت: من یک صهیونیست ریشه‌دار هستم و به این هم افتخار می‌کنم!) (10) به عنوان کمک به ایجاد کانون ملی یهود در فلسطین، مقدمات تأسیس دولت اسرائیل را فراهم سازد. در دوران قیمومت نیز تشکیلات بهائیت در فلسطین از تسهیلات و امتیازهای ویژه‌ای برخوردار بود. به نوشته‌ی شوقی افندی، در آن دوران، شعبه‌ای به نام موقوفات بهائی در فلسطین دایر گشت و هر چیزی که به نام مقام متبرکه‌ی بهائی از اطراف عالم به اراضی مقدسه می‌رسید، از

پرداخت عوارض و حقوق گمرکی معاف بود و همچنین موقوفات بهائی از پرداخت مالیات معاف بودند.» (11)

پیدا است که استعمار سوداگر و فزونخواه بریتانیا، این امتیازات را رایگان در اختیار بهائیت قرار نمی‌دهد. طبعاً سران بهائیت خدمات شایان توجهی برای انگلستان و صهیونیسم انجام داده بودند که مستحق این همه عنایت و توجه ویژه گردیده بودند. برای درک بیشتر این خدمات باید کمی به عقب برگردیم:

«هرتزل می‌کوشد که موافقت سلطان عبدالحمید ثانی را برای ایجاد یک مستعمره‌نشین صهیونیستی در فلسطین جلب کند، ولی با مخالفت وی روبه‌رو می‌شود و حتی سلطان از پذیرش هیئت صهیونیست‌ها به ریاست مزراحی قاصو که به همین منظور (همراه پیشنهادهای جذاب و فریبنده) عازم باب عالی است، سرباز می‌زند. او همچنین یهودیان را مجبور ساخت که به جای اجازه‌نامه‌های معمولی، اجازه‌نامه‌های سرخ رنگ حمل

کنند تا از ورود قاچاقی آنان و سکونتشان در سرزمین فلسطین جلوگیری شود.» (12) و به دلیل همین مخالفت با صهیونیست‌ها بود که به قول آقای صلاح زواوی (سفیر سابق فلسطین در تهران): «سلطان عبدالحمید، تخت خود را به بهای موضع خویش در قبال فلسطین از دست داد.» (13)

سال‌ها بعد در اواخر جنگ جهانی اول با شکست امپراطوری عثمانی، زمینه‌ی رخنه‌ی صهیونیستم به فلسطین فراهم شد و لذا در اواخر آن جنگ (نوامبر 1917) جیمز بالفور وزیر خارجه‌ی لندن، قول مساعدت بریتانیا به طرح تشکیل کانون ملی یهود در فلسطین را به صهیونیست‌ها می‌دهد (اعلامیه‌ی مشهور بالفور به روچیلد). در این حال، فرمانده‌ی کل قوای عثمانی که از نقشه‌های بریتانیا و صهیونیسم در مورد منطقه فلسطین اطلاع دارد و عباس افندی و یاران و منسوبین نزدیک وی را نیز در شامات و عراق و ...، دست اندر کار کمک به ارتش بریتانیا

می‌بیند، تصمیم به قتل وی و انهدام مراکز بهائی در حیفا و عکا می‌گیرد، چرا که از نقش این فرقه و رهبر آن در تحقق توطئه‌ها آگاه است. شوقی افندی رهبر بهائیان در این زمینه در کتاب «قرن بدیع» به صراحت خاطر نشان می‌سازد که «جمال پاشا (فرمانده‌ی کل قوای عثمانی) تهدید کرد عباس افندی را (به جرم جاسوسی) اعدام خواهد کرد.» (14)

دولت انگلستان نیز متقابلاً به حمایت جدی از پیشوای بهائیان بر می‌خیزد و لرد بالفور تلگرافی به ژنرال آللنبی، فرمانده‌ی ارتش بریتانیا (در جنگ با جمال پاشا در منطقه‌ی فلسطین) دستور می‌دهد که در حفظ و صیانت عبدالبهاء و عائله و دوستانش بکوشد. (15) و امپراطوری بریتانیا، در تکمیل این اقدامات، توسط همین ژنرال آللنبی به عباس افندی لقب سر[111] و نشانه‌ی شوالیه‌گری[112] اعطا می‌کند. (16)

[111] Sir
[112] Knighthood

چندی بعد عباس افندی از دنیا می‌رود و در حیفا به خاک سپرده می‌شود. با انتشار خبر مرگ او، سفارتخانه‌ها و کنسولگری‌های انگلیس در خاورمیانه اظهار تأسف و همدردی کرده و چرچیل (وزیر مستعمرات انگلیس) تلگرامی برای سر هربرت ساموئل (صهیونیست سرشناس و کمیسر عالی انگلیس در فلسطین) صادر می‌کند و از او می‌خواهد مراتب همدردی و تسلیت حکومت انگلیس را به خانواده‌ی عباس افندی ابلاغ کند. (17)

ساموئل نیز شخصاً در تشییع جنازه‌ی عبدالبهاء حاضر شد و مقدم بر همه‌ی شرکت‌کنندگان حرکت می‌کرد. سر رونالد استورز، مأمور سیاسی انگلیس، در این باره می‌گوید:

«ما در رأس مشایعین، سراشیبی کوه کرمل را با قدم آهسته بالا رفتیم و این درجه‌ی اظهار تأسف، در خاطر من کاملاً ماند.» (18)

تأسیس اسرائیل و علائق مشترک صهیونیسم و بهائیت

تشکیل رژیم اشغالگر قدس سال 1948 در زمان حیات شوقی افندی اتفاق افتاد. قبل از آن در سال 1947، سازمان ملل کمیته‌ای را برای رسیدگی به مسئله‌ی فلسطین تشکیل داد.

«شوقی در 14 جولای 1947، طی نامه‌ای به رئیس کمیته‌ی مزبور، بر مطالب جالب توجهی از علائق مشترک بهائیت و صهیونیسم به فلسطین تأکید ورزید و ضمن مقایسه‌ی منافع بهائیت با مسلمانان و مسیحی‌ها و یهودی‌ها در فلسطین نتیجه گرفت که تنها یهودیان هستند که علاقه‌ی آنها نسبت به فلسطین تا اندازه‌ای قابل قیاس با علاقه‌ی بهائیان به این کشور است. زیرا که در اورشلیم، بقایای معبد مقدسشان قرار داشته و در تاریخ قدیم، آن شهر مرکز مؤسسات مذهبی و سیاسی آنان بوده است.» (19)

14 می 1948 انگلستان به قیمومت فلسطین پایان داد و همان روز، شورای ملی یهود در تل‌آویو تشکیل شد و تأسیس دولت اسرائیل را اعلام نمود، پس از آن، شوقی افندی در پیام نوروز سال 108 بدیع (1330 ش)، نظر مثبت خود و قاطبه‌ی بهائیان را پیرامون تأسیس اسرائیل این چنین تصریح کرد:

«مصداق وعده‌ی الهی به ابنای خلیل و وراث کلیم، ظاهر و باهر، و دولت اسرائیل در ارض اقدس، مستقر و به استقلال و اصالت آیین بهائی، مقر و به ثبت عقدنامه‌ی بهائی و معافیت کافه‌ی موقوفات بهائی در عکا و جبل کرمل و لوازم ضروریه‌ی بنای مرقد باب از رسوم یعنی عوارض و مالیات دولت و اقرار به رسمیت ایام تعطیلی بهائیان، موفق و مؤید شده است.» (20)

روحیه ماکسول (بیوه شوقی) نیز ذوق‌زدگی خویش از تأسیس اسرائیل را پنهان نمی‌کند و سرنوشت این غده‌ی سرطانی را با مسلک بهائیت این چنین گره می‌زند:

«من ترجیح می‌دهم که جوان‌ترین ادیان (= بهائیت) از تازه‌ترین کشورهای جهان (= اسرائیل) نشو و نما نماید و درحقیقت باید گفت که آینده‌ی ما (= بهائیت و اسرائیل) چون حلقات زنجیر، به هم پیوسته است.» (21)

شوقی همچنین در تلگراف مربوط به تشکیل هیئت بین‌المللی بهائی (بیت‌العدل بعدی) مورخ 9 ژانویه‌ی 1951 (1329ش)، تأسیس اسرائیل را تحقق پیشگویی‌های حسینعلی بهاء و عباس افندی شمرد (22) و سپس بین ایجاد این هیئت و تأسیس اسرائیل ارتباط مستقیم برقرار کرد و سه علت برای تأسیس این هیئت بیان داشت که در رأس آنها، تأسیس اسرائیل بود:

«معلوم است که علت‌العلل تشکیل این هیأت، سه چیز بوده است: 1) پیدایش ملت مستقل اسرائیل و تأسیس حکومتی از طرف آن ملت.» (23)

این مطلب بسیار عجیب و قابل توجه است، زیرا چه رابطه‌ای است میان مؤسسه‌ای که قرار است به عنوان بیت‌العدل، رهبری بهائیان را بر عهده گیرد با تأسیس یک رژیم نامشروع و جعلی؟!

شوقی سه وظیفه را برای آن هیئت بر می‌شمارد که در رأس آنها، ایجاد روابط با اولیای حکومت اسرائیل قرار دارد و وظیفه‌ی سوم نیز ورود در مذاکره با اولیای امور کشوری در باب مسائل مربوط به احوال شخصیه است. (24) او در جای دیگر، استحکام روابط با امنای دولت جدیدالتأسیس (= اسرائیل) در این ارض را جزو وظایف هیئت بین‌المللی بهائی می‌داند و عنوان می‌کند که این هیئت، مقدمه‌ی تشکیل اولین محکمه‌ی رسمی و منتهی به تأسیس دیوان عدل الهی، خواهد گشت.» (25)

بدین ترتیب، شوقی افندی به عنوان مبتکر ارتباط صمیمانه با اسرائیل (26)، پس از تأسیس این رژیم، روابطی را با آن بنا می‌نهد که فصل مشترک آن، حمایت و اعتماد دو جانبه می‌باشد

زیرا او تأسیس اسرائیل را مصداق وعده الهی به ابناء خلیل و ورّاث کلیم، ظاهر و باهر، می‌خواند. (27)

هیئت بین‌المللی بهائی (جنین بیت‌العدل) در نامه‌ای که 1 ژوئیه 1852 (10 تیر 1331) برای محفل ملی بهائیان ایران ارسال کرد، به رابطه‌ی صمیمانه‌ی شوقی با دولت اشغالگر صهیونیستی اذعان می‌کند:

«روابط حکومت (اسرائیل) با حضرت ولی امرالله (= شوقی افندی) و هیأت بین‌المللی بهائی، دوستانه و صمیمانه است و فی‌الحقیقه، جای بسی خوشوقتی است که راجع به شناسایی امر (= بهائیت) در ارض اقدس (= فلسطین اشغالی) موفقیت‌هایی حاصل گردیده است.» (28)

اما بشنوید از بن گوریون (نخست‌وزیر اسرائیل، و رئیس جناح تندرو و به اصطلاح، بازهای آن کشور جعلی). بن گوریون این صمیمت را میان رژیم اشغالگر قدس و قاطبه‌ی بهائیان، گسترده

می‌داند. در نشریه‌ی رسمی محفل ملی بهائیان ایران در این زمینه می‌خوانیم:

«با نهایت افتخار و مسرت، بسط و گسترش روابط بهائیت با اولیای امور دولت اسرائیل را به اطلاع بهائیان می‌رسانیم و در ملاقات با بن گوریون، نخست‌وزیر اسرائیل، احساسات صمیمانه‌ی بهائیان را برای پیشرفت دولت مزبور به او نمودند و او در جواب گفته است، از ابتدای تأسیس حکومت اسرائیل، بهائیان همواره روابط صمیمانه با دولت اسرائیل داشته‌اند.» (29)

در همین راستا، اسرائیل امکانات ویژه‌ای در اختیار فرقه‌ی ضاله قرار می‌دهد که شوقی در پیام‌آوری 1954 (1333)، گوشه‌ای از آن را بر شمرد. از جمله این که، دولت اسرائیل شعبه‌های محافل ملی بهائیان بعضی کشورها (نظیر انگلیس و ایران و کانادا) در فلسطین اشغالی را نیز به رسمیت شناخت تا امکان فعالیت مستقل داشته باشند.

«شعبات محافل روحانیه‌ی ملیه‌ی جزائر بریتانیا و ایران و کانادا و استرالیا بر طبق قوانین و مقررات جاریه در اسرائیل، تأسیس و از طرف اولیای کشوری آن دولت رسماً به سمت جامعه‌های دیانتی شناخته شد و به آنان اجازه و اختیار داده شده است که در هر نقطه از کشور اسرائیل، اموال غیرمنقول را بلامانع به نمایندگی از طرف محافل متبوعه‌ی خویش ثبت نمایند.» (30)

وی سپس مطالبی را بیان داشت که نشانگر آن است که شاید رژیم صهیونیستی برای هیچ گروه دیگری این قدر اهتمام نداشته و این از ارزش و اهمیت بهائیت برای آنان حکایت دارد:

«با رئیس جمهور اسرائیل و نخست‌وزیر و 5 تن از وزرای کابینه و همچنین رئیس پارلمان آن کشور، تماس و ارتباط حاصل گردید و در نتیجه، اداره‌ی مخصوصی به نام اداره‌ی بهائی در وزارت ادیان تأسیس گردید و وزیر ادیان، بیانات رسمی در پارلمان ایراد (کرد) و جنبه‌ی بین‌المللی امر و اهمیت مرکز

جهانی بهائی را تصریح نمود و در اثر این جریانات، رئیس جمهور اسرائیل مصمم گردید در اوایل عید رضوان، رسماً مقام مقدس اعلی را زیارت نماید.» (31)

به تدریج نتایج ملاقات‌های سیاسی، جنبه‌های ملموس و عینی خود را نشان داد. یکی از نزدیکان شوقی پس از ذکر حمایت‌های حکام انگلیسی فلسطین از بهائیان در دوران قیمومت، به عنایات صهیونیست‌ها اشاره کرده و می‌گوید:

«الآن هم دولت اسرائیل همان روش را اتخاذ نموده و دستور رسمی داده شده است که از کلیه‌ی عوارض و مالیات‌ها، معاف باشند.» (32)

البته دامنه‌ی حمایت‌ها، تنها بدینجا محدود نمی‌شد، بلکه:

«موقوفات بهائی در ارض اقدس از رسومات دولتی معاف و این معافیت بعداً شامل بیت مبارک حضرت عبدالبهاء و مسافرخانه‌ی شرقی و غربی نیز گردید. عقدنامه‌ی بهائی به رسمیت شناخته

شد، وزارت ادیان، قصر مزرعه را تسلیم نمود و وزارت معارف اسرائیل، ایام متبرکه‌ی بهائی را به رسمیت شناخت.» (33)

گفتنی است که حکومت اسرائیل، قصر مزرعه را برای سازمان‌های دیگری در نظر گرفته بود، اما با پیگیری‌های شوقی و مراجعه‌ی مستقیمش به رؤسای حکومت اسرائیل، به این فرقه اختصاص یافت. (34)

در تقویت بهائیت، البته سران رژیم صهیونیستی نیز نقش داشتند و مثلاً پروفسور نرمان نیویچ، از شخصیت‌های سیاسی و حقوقی دولت اسرائیل و دادستان اسبق حکومت فلسطینی، در زمان مسئولیتش، بهائیت را در شمار سه دین ابراهیمی (اسلام، مسیحیت و یهودی) به رسمیت شناخت. (35)

دادگاه‌های اسرائیل، مددکار شوقی افندی

می‌دانیم که بهائیت از ابتدا با انشعابات و انشقاقات متعددی روبه‌رو بوده و این اختلاف در فلسطین نیز به شدت بروز و ظهور داشت، از جمله در زمان قیمومت انگلستان بر فلسطین، گروه‌های بهائی مخالف عباس افندی (که بعداً مخالفان شوقی افندی نیز بدانان اضافه شدند) از آغازین روزهای مرگ حسینعلی بهاء، در فلسطین حضور و فعالیت داشتند و عباس و شوقی را مستحق رهبری فرقه، پس از حسینعلی بهاء، نمی‌دانستند. اینان (که از سوی عباس و شوقی، گروه ناقضین، خوانده می‌شدند)، مدت‌ها بر اماکن بهائی در فلسطین تسلط داشتند و خصوصاً برای شوقی جوان، تا مدت‌ها سخت اسباب رنج و دردسر بودند، ولی دولت اسرائیل به محض تأسیس (همچون سلفش: دولت قیمومت انگلیس)، از جناح شوقی حمایت کرد و از مخالفان وی خلع ید نمود.

شوقی در نامه‌ی 11 ژوئن 1952 (کمتر از 2 ماه پس از ملاقات رهبران بهائیان امریکا با بن‌گوریون نخست‌وزیر اسرائیل در جریان سفرش به ایالات متحده) به بهائیان بشارت‌هایی می‌دهد، از جمله: «سقوط و اضمحلال مستمر بقیه‌ی ناقضین میثاق که هنوز به کمال جسارت در مقابل قوای غالبه‌ی جامعه‌ی بهائی در عالم، مخالفت می‌ورزند.»

سپس اشاره می‌کند که بهائیان، خانه‌ی مخروبه‌ای، متعلق به مخالفان را که در جوار اماکن بهائی بوده، منهدم کرده‌اند و آنها نیز در اعتراض به این اقدام، به محاکم اسرائیل شکایت برده‌اند، ولی دولت اسرائیل صلاحیت محکمه‌ی کشوری را در رسیدگی به این موضوع رد کرد. اما مخالفان شوقی بی‌خبر از توافقات پشت پرده، بعداً تهدید نمودند که از رأی دولت به محکمه‌ی عالی، استیناف خواهند داد و در نتیجه، موجبات عصبانیت اولیای امور را فراهم ساختند.

در این هنگام شوقی با اغتنام فرصت، خود مستقیماً وارد عمل می‌شود و در نتیجه، مأمورین مزبور بر اثر مراجعه‌ی وی به نخست‌وزیر و وزیر امور خارجه‌ی دولت اسرائیل، اجازه‌ی تخریب آن بناهای ویران را صادر کردند.

به اذعان شوقی، این اقدام مخالفان وی که با عصبانیت مقامات اسرائیل منجر شده بود، سبب شد که از مزایایی که در طی مدت 60 سال در ایام متبرکه‌ی بهائی از آن استفاده می‌کردند، به کلی محروم گشتند. (36)

چند روز پس از نامه‌ی شوقی، هیئت بین‌المللی بهائی در تاریخ اول ژوئیه 1952 (10 تیر 1331) طی نامه‌ای مفصل به محفل روحانی ملی بهائیان ایران، گزارش جامعی از کشمکش‌های جناح شوقی با مخالفان و حمایت دولت اسرائیل از این جناح ارائه می‌دهد.

در بخشی از این گزارش می‌خوانیم:

«سه نفر اعضای هیئت بین‌المللی بهائی، آقایان ریمی و جیگری و آیواس، با اعضای عالیرتبه‌ی وزارت امور خارجه و نخست‌وزیری و همچنین با دادستان کل کشور و معاون وزارت ادیان، ملاقات‌هایی به عمل آوردند و فوراً معلوم گردید که دولت کاملاً از این حقیقت آگاه است که جامعه‌ی بهائی در ظل قیادت حضرت ولی امرالله، مجتمع و متحد بوده و هیکل مبارک (= شوقی)، یگانه امین و حافظ حقیقی اماکن مقدسه بهائیه می‌باشند، به این جهت دادستان کل کشور بر حسب دستوراتی که از وزارت ادیان دریافت نمود، به رئیس دادگاه حیفا اطلاع داد که به موجب قانون مورخ 1924 نظر به این که این قضیه، جنبه‌ی مذهبی دارد، در محکمه‌ی کشور قابل طرح نیست.» (37)

وقتی رژیم اشغالگر فلسطین پایش را کنار کشیده و به شوقی چراغ سبز نشان می‌دهد، او نیز از اقدامات خشونت‌بار در حق رقیبان دریغ نمی‌کند، از جمله اینکه:

«در جنب روضه‌ی مبارکه در سمت مشرق نیز دکان آهنگری وجود داشت که متعلق به یکی از ناقضین (طرفداران محمدعلی برادر عباس افندی و مدعی جانشینی او) و محل کار او بود، بر طبق دستور هیکل مبارک، دکان مزبور نیز خراب گردید و اصطبل قدیمی آن از میان برداشته شد.» (38)

شوقی در تلگرافی به تاریخ 15 دسامبر 1951 بر حمایت دولت اسرائیل در نزاع بین او و مخالفان، تصریح می‌کند و به محافل ملی بهائیان ایران می‌گوید:

«به یاران بشارت دهید که پس از مدتی بیش از 50 سال. کلیدهای قصر مزرعه، توسط اولیای حکومت اسرائیل (جناح شوقی) تسلیم گردید.» (39)

با حمایت کامل دولت اسرائیل، شوقی امتیازهای گوناگونی گرفته بر مخالفان خویش فائق می‌آید:

«قصر مبارک حضرت بهاء الله را از دست ناقض عهد، میرزا محمدعلی، خارج و آن را تبدیل به موزه و مکانی مقدس فرمودند، جمیع املاک و متعلقات بهائی را از پرداخت مالیات بلدی و حکومتی معاف فرمودند. ازدواج بهائی را به عنوان نکاح قانونی شناساندند و حقیقت، عمومیت و جامعیت امر بهائی را نخست به تصدیق حکومت بریتانیا و سپس به نحوی محکم‌تر، به تصویب دولت اسرائیل رسانید(ند.)» (40)

بدین ترتیب، دولت اسرائیل از بین همه‌ی نحله‌های منشعب از بهائیت، تنها جناح شوقی را به رسمیت تامّه شناخته (41) و در کلیه‌ی دعاوی و اختلافات موجود بین بهائیان نیز، امر صریح بر حقانیت اهل بهاء صادر و ناقضین پرکین را معلوم می‌نمایند.» (42)

از آن پس، تمام اماکنی که در اختیار مخالفان عباس افندی، یا به قول بهائیان، ناقضین، قرار داشت، حتی خانه‌ی مسکونی‌شان، از آنان ستانده و به تشکیلات جناح شوقی تحویل شد. (43)

سایر موارد اختلاف بین شاخه‌های مختلف فرقه نیز با توصیه‌ی مسئولان اسرائیلی، یک‌یک به نفع جناح شوقی حل گشت و شوقی از اینکه در مسیر پیروزی بر رقبا به حمایت‌ها و توصیه‌ی صهیونیست‌ها اشاره کند، ابایی ندارد. او در 27 نوامبر 1954 طی پیامی به بهائیان جهان نوشت:

«بر حسب توصیه‌ی شهردار حیفا، وزیر مالیه‌ی حکومت اسرائیل، قراردادی امضا نمود که به موجب آن، از قطعه زمینی به مساحت 1300 مترمربع متعلق به خواهر فرید خصم لدود مرکز عهد و میثاق الهی (44)، خلع ید فوری به عمل آید. این اقدام تاریخی، مقدمه‌ی آن است که به زودی سند مالکیت زمین مزبور از طرف حکومت اسرائیل به جامعه‌ی بهائی که حال، مشغول

تأسیس و تحکیم مرکز اداری جهانی خویش در ارض اقدس می‌باشد، انتقال یابد.» (45)

کم‌کم کار حمایت دولت اسرائیل از بهائیان چنان بالا گرفت که به گفته‌ی یکی از بهائیان ساکن اسرائیل به نام حسین اقبال، «هر دستوری که حضرت ولی امرالله (= شوقی افندی) بفرمایند و یا هر تقاضایی بنمایند، دولت اسرائیل فوراً برآورده می‌نمایند و در نتیجه، ما بهائیان ساکنین فلسطین، به نهایت روح و ریحان زندگی می‌نماییم.» (46)

ضمناً این حمایت و اطمینان فوق‌العاده‌ی اسرائیل تنها به شوقی و سران فرقه‌ی ضاله محدود نمی‌شد، بلکه تمامی نفوس بهائی در جهان را فرا می‌گرفت. عبدالله رفیعی، از بهائیان ایران که در اسفند 1339 به همراه جمعی از هم مسلکان خود برای دیدار از مرکز بهائیت به اسرائیل رفته، در بخشی از گزارش سفرش می‌نویسد:

«در گمرک تل‌آویو، همین که خود را بهائی معرفی نمودیم، با کمال احترام، بدون تفتیش ما را فوراً مرخص نمودند، در صورتی که سایرین را به دقت رسیدگی و تفتیش می نمودند.» (47)

این مسئله مقطعی نیز نبود و در مدتی طولانی استمرار داشت، تا جایی که مردم عالی اسرائیل را نیز به اعتراض واداشته بود! به گزارش ساواک، یکی دیگر از بهائیان به نام فریدون رامش‌فر، پس از دیدار از اسرائیل در جلسه‌ی هفتگی بهائیان (مورخ 4 بهمن 49) می‌گوید:

«دولت اسرائیل آن قدر به بهائیان خوشبین است که در فرودگاه خود، احبا (= بهائیان) را بازرسی نمی‌کنند و وقتی رئیس کاروان به پلیس اظهار می‌دارد اینها بهائی هستند، حتی یک چمدان را باز نمی‌کنند، ولی بقیه‌ی مسافرین را، حتی کلیمی‌ها را بازرسی می‌کنند، به طوری که یک کلیمی اعتراض کرده بود چرا

ایرانی‌ها را بازرسی نمی‌کنید و ما را که اینجا موطنمان هست، مورد بازرسی قرار می دهید.» (48)

به راستی، راز این همه حمایت صهیونیست‌ها از بهائیت در چیست؟ آیا صهیونیست‌های خودپرست و سوداگر، به اصطلاح فی سبیل الله! و بدون چشمداشت، برای این فرقه، سینه چاک می‌دهند؟!

پیرامون اهمیت بهائیان برای رژیم صهیونیستی، وابسته‌ی سفارت آن دولت اشغالگر در اروگوئه سخنی دارد که تلویحاً و با اشاره نشان می‌دهد بهائیت نه فقط به دلیل جذب توریست و ... بلکه به عللی بسیار مهم‌تر از این امور، برای صهیونیست‌ها ارزش دارد. مجله‌ی «اخبار امری»، ارگان بهائیان، در این زمینه می‌نویسد:

«در مقاله‌ای که روزنامه‌ی آل پا در شهر مونته ویدئو اروگوئه در دسامبر گذشته منتشر نمود، یک ستون کامل را به نطقی که

آقای ابراها ساریوس، وابسته سفارت اسرائیل در نمایشگاه بین‌المللی فرهنگ در مونته ویدئو ایراد کرده است، اختصاص داده است. عنوان این سخنرانی؛ «اسرائیل، مجموعه‌ای از مذاهب و اجتماعات» می‌باشد. ایشان ضمن این سخنرانی گفته‌اند؛ در اسرائیل گروه کوچکی از بهائیان وجود دارند که اکثر آنها ایرانی هستند. اگر چه این عده از 250 نفر تجاوز نمی‌کند، مع ذلک در اسرائیل، اهمیت و مقام فوق العاده‌ای دارند.» (49)

پی‌نوشت‌ها:

1) آهنگ بدیع، نشریه جوانان بهائی ایران، سال 1347، ش7 و 8، ص209.

2) خاطرات حبیب، ص20، نیز. ر.ک: آهنگ بدیع، سال1330، ش3، ص53.

3) اخبار امری (نشریه‌ی رسمی محفل ملی بهائیان ایران)، سال 1333، ش 3 (تیرماه) صص8-9.

4) همان، سال1340، ش11-12 (بهمن-اسفند)، صص-621 620.

5) خاطرات حبیب، همان، ص239.

6) روحیه ماکسول، گوهر یکتا، ترجمه‌ی ابوالقاسم فیضی، ص 411.

7) حبیب مؤید، خاطرات حبیب، مؤسسه‌ی ملی مطبوعات امری (= بهائی)، 129 بدیع (= 1351هجری شمسی)، 2/243.

8) همان، مآخذ، ص54. فلسطین در آن زمان جزو ایالت سوریه و بخشی از امپراتوری عثمانی بود و هنوز به نام فلسطین خوانده نمی‌شد.

9) ر.ک: «جستارهایی از تاریخ بهائیگری در ایران»، تاریخ معاصر ایران، س7، ش27، پاییز1382.

10) سید محمد شیرازی، دنیا و یهود. ترجمه: محمد هادی مدرسی. بی‌جا، فروغ دانش، بی‌تا. به نقل از هنری فورد، خطر الیهودیه العالمیه، ص172.

11) اخبار امری، فروردین 1329، ش12، ص540؛ آهنگ بدیع، سال1330، ش3، ص53.

12) اطلاعات سیاسی - دیپلماتیک، س1، ش12 (28 خرداد65)، ص6.

13) همان.

14) قرن بدیع، مؤسسه‌ی ملی مطبوعات امری، خط نستلیق، 124 بدیع (= 1346 ش)، 3/291.

15) همان، ص297.

16) همان، ص299.

17) همان، صص321-322.

18) اخبار امری، سال1324، ش7 و8 (آبان و آذر)، ص7.

19) اخبار امری، آبان 1326، ص130 و بهائی نیوز، سپتامبر 1947 و همچنین نگاه کنید به: سید محمد باقر نجفی، بهائیان. چاپ اول. طهوری،1357، صص689-691.

20) شوقی افندی، توقیعات مبارکه. تهران، مؤسسه‌ی ملی مطبوعات امری، 125 بدیع (= 1347 ش)، ص290.

21) اخبار امری، سال1340، ش10 (دی ماه) شماره صفحه‌ی مسلسل 601.

22) آهنگ بدیع، سال1333، ش3، ص7.

23) همان.

24) همان.

25) همان، ص8.

26) اسماعیل رائین، انشعاب در بهائیت، مؤسسه‌ی تحقیقاتی رائین، ص169.

27) شوقی افندی، توقیعات مبارکه، همان، ص290.

28) اخبار امری، سال1331، ش5 (شهریور)، ص16.

29) جواد منصوری. تاریخ قیام 15 خرداد به روایت اسناد. چاپ اول. مرکز اسناد انقلاب اسلامی، 1/332. به نقل از: اخبار امری، سال 1330، ش5، صص8 و14.

30) اخبار امری، سال 1333، ش4-5 (مرداد - شهریور)، صص 2-5.

31) همان.

32) همان، فروردین1329، ش12، ص540.

33) سالنامه‌ی جوانان بهائی ایران، ج 3 (108-109 بدیع (= 1330-1331ش))، ص130.

34) آهنگ بدیع، سال 1339، ش8-10 (ویژه‌نامه‌ی شوقی افندی)، ص219.

35) رائین، همان، صص170-171. به نقل از قرن بدیع، قسمت چهارم، ص162.

36) اخبار امری، خرداد-تیر1331. برای شرح ماجرا ر.ک: نامه‌ی مفصل هیئت بین‌المللی بهائی، مورخ 1 ژوئیه‌ی 1952 (10 تیر 1331) به محفل روحانی ملی بهائیان ایران، اخبار امری، سال 1331، ش 5 (شهریور ماه)

37) اخبار امری، سال1331، ش5 (شهریور ماه)

38) همان.

39) همان، سال1329، ش8-9 (آذر-دی)

40) آهنگ بدیع، سال1339، ش8-10 (ویژه نامه شوقی)، ص219.

41) اخبار امری، آذر1338، ش9، ص259.

42) همان، مرداد1331، ش4، ص4.

43) آهنگ بدیع، سال1339، ش4، ص96.

44) خواهر عباس افندی که دشمن وی بود.

45) اخبار امری، سال1333، ش8-9 (آذر-دی)، ص5.

46) همان، فروردین1329، ش12، ص6.

47) آهنگ بدیع، سال1340، ش10، ص252.

48) جواد منصوری، همان، 1/330 و سند شماره 2/90.

49) اخبار امری، سال1340، ش5-6 (مرداد-شهریور)، ص303.

پیوند بهائیت و اسرائیل (2)

حمایت رسانه‌های صهیونیستی از بهائیت

رسانه‌های رژیم صهیونیستی در کنار مسئولان سیاسی، قضایی و اقتصادی خود، به حمایت وسیع از این تشکیلات پرداختند. این حمایت مقطعی نبوده و در طول زمان جریان داشته و دارد.

این امر مؤید آن است که حمایت اسرائیل از بهائیت، جلوه‌های دیگری نیز دارد؛ از جمله رسانه‌های اسرائیل با کوچک‌ترین بهانه‌ای به تعریف و تمجید از این مسلک می‌پردازند و اخبار مربوط به آن را پوشش می‌دهند. در زیر بعضی از این موارد را از منابع بهائی نقل می‌کنیم.

1) در نشریه‌ی اخبار امری، از قول محفل روحانی ملی بهائیان امریکا، گزارشی آمده مبنی بر این که در روز 29 دسامبر سال 1952 (8 دی 1331)، بخش انگلیسی زبان رادیو اسرائیل،

برنامه‌ای پیرامون بهائیت پخش نمود و در خلال آن، روحیه ماکسول (همسر شوقی) دو بار پیرامون تاریخچه‌ی باب و بهاء و دفن اجساد آنان در فلسطین اشغالی توضیحاتی داد. سپس با لروی آیواس، از سران بهائیت نیز پیرامون اماکن بهائی در اسرائیل گفتگو کرد. در ابتدا مجری برنامه ضمن اظهاراتی جانب‌دارانه گفت:

«اکنون کشور اسرائیل نه تنها مرکز دیانت کلیمی و مسیحی است، بلکه دیانت چهارمی که دیانت بهائی است نیز مرکزش در این سرزمین است.» (1)

2) لطف‌الله حکیم، بهائی یهودی تباری است که پیش‌تر در محفل ملی بهائیان ایران مشغول بود، بعدها به اسرائیل رفت و در تشکیلات مرکزی بهائیان در بیت‌العدل به فعالیت پرداخت. او به طور مرتب، اخبار بهائیت و مطالب منتشره در نشریات اسرائیل پیرامون این فرقه را به منظور تقویت روحیه بهائیان

برای ترجمه و انتشار در مجلات بهائی به ایران می‌فرستاد. از جمله در مهرماه 1332 پس از واقعه‌ی 28 مرداد و سرنگونی دولت دکتر مصدق، در نشریه‌ی رسمی بهائیان ایران می‌خوانیم:

«جناب دکتر لطف الله از ارض اقدس (= اسرائیل) چنین مرقوم داشته‌اند: این ایام در اسرائیل، جراید، چه به زبان عبری و چه عربی و چه انگلیسی، مقالات مفصل راجع به دیانت بهائی و مقام اعلی (= قبر منسوب به علی‌محمد باب شیرازی) درج می‌نمایند. ساختمان مقام اعلی، هیجان غریبی بین مردم انداخته به طوری که همه روزه، صدها نفوس از سیاحان و از اهالی اسرائیل برای زیارت آن مقام مقدس می‌آیند. ای کاش ممکن بود از همه‌ی جراید برای شما ارسال می‌نمودم. امروز در روزنامه‌ی یومیه‌ی جروزالم پست[113]، شرح مفصلی با عکس مقام اعلی درج شده، عجالتاً این روزنامه را برای محفل مقدس روحانی ملی و محلی

---

[113] jerusalem Post

می‌فرستم که اگر صلاح بدانند، ترجمه نموده، انتشار دهند.» (2)

سپس مجله‌ی رسمی محفل ملی بهائیان ایران، متن کامل مقاله‌ی بسیار جانبدارانه‌ی این نشریه‌ی صهیونیستی را که در شماره‌ی 16 اکتبر 1953 (24 مهر 1332) چاپ شده (3) برای بهائیان درج می‌کند.

3) و باز هم روزنامه‌ی انگلیسی‌زبان جروزالم پست در دو صفحه‌ی کامل، به شرح و تفسیر کتاب حسن بالیوزی (موقر) به نام عبدالبهاء می‌پردازد. جالب است که مقدمه‌ی این مطلب توسط یک بهائی به نام بهیه آدمس نوشته شده است و جالب‌تر این‌که مقاله‌ی دیگری نیز که توسط یک روزنامه‌نگار معروف اسرائیلی، پیرامون بهائیت تهیه شده بود، به همراه عکس‌های جالبی در همین شماره درج می‌شود و از همه جالب‌تر آن که

بعضی از روزنامه‌هایی که به زبان هبرو (= عبری) نیز منتشر می‌شوند، خلاصه‌ای از آن را درج کردند. (4)

4) در کنار روزنامه‌ی یومیه‌ی ، نشریه‌ی هفتگی جروزالم پست[114] نیز به طور مرتب، به شکل مستقیم و غیرمستقیم از بهائیت حمایت می‌نماید. از جمله در شماره‌ی 26 آوریل 1963 (7 اردیبهشت 1342)، انتخاب اولین دوره‌ی اعضای کادر مرکزی بهائیان جهان، موسوم به بیت‌العدل و اسامی منتخبین و خبر حرکت آنها برای شرکت در کنفرانس لندن را درج می‌کند. این نشریه همچنین سکوت یک دقیقه‌ای بهائیان را به مناسبت مرگ رئیس‌جمهور اسرائیل (اسحاق بن زوی، همان دوست قدیمی عباس افندی) و پیام تسلیت آنان را نیز منتشر کرده است. (5)

بهائیان نیز همواره به بهانه‌ی مناسبت‌های مختلف، مراسم گوناگونی برگزار می‌کنند که همین امر، مستمسک لازم را برای

[114] Jerusalem Post

تبلیغ بهائیت در اختیار نشریات صهیونیستی قرار می‌دهد. فی‌المثل در سال 1347، به مناسبت صدمین سال ورود حسینعلی نوری (بهاء) به فلسطین، مراسمی در اسرائیل برپا می‌شود. به نوشته‌ی یکی از بهائیان ایرانی به نام فریده سبحانی، که برای حضور در این برنامه، به سرزمین‌های اشغالی سفر کرده است، جراید مختلف اسرائیل هر یک به نحوی با عکس و تفصیلات، درباره‌ی این روز تاریخی و همچنین درباره‌ی امر جهانی بهائی به قلم‌فرسایی پرداختند. از جمله روزنامه‌ی جروزالم پست (6) مقاله‌ی مشروحی انتشار داد و روزنامه‌ی استاندارد، مقاله‌ی مشروح خود را با عنوان «پیام امیدبخش»، شروع کرد.

در این گزارش اضافه شده که به این مناسبت، سازمان توریستی اسرائیل نیز چندین بار جشن‌های باشکوهی در زیباترین هتل‌های حیفا برپا کرده است و از جمله در میهمانی دیگری،

مشهورترین هنرمندان اسرائیل، سرودها و ترانه‌های بسیار زیبایی به افتخار دوستان بهائی خواندند. (7)

همه‌ی این امور از هماهنگی گسترده‌ی نشریات صهیونیست برای تبلیغ بهائیت حکایت می‌کند و صد البته این امر فقط به اسرائیل محدود نمی‌شود و به مافیای رسانه‌های صهیونیستی در سطح جهان تعمیم می‌یابد که شرح آن در این مجال نمی‌گنجد.

همچنین بخشی دیگر از حمایت‌های اسرائیل از این مسلک را می‌توان در ارائه‌ی خدمات به نشریات بهائی منتشره در ایران دانست؛ بدین معنا که این نشریات از طریق اسرائیل برای بهائیان در سراسر جهان ارسال می‌شود. در این زمینه، نامه‌ی یک بهائی به نام آقای عزت‌الله زهرایی ساکن فرانسه (شهر سن کلو) در «آهنگ بدیع»، از مجلات بهائیان ایران درج شده که در قسمتی از آن می‌خوانیم که:

«شماره‌های مجله‌ی زیبای شما، مرتباً از طریق ارض اقدس (= اسرائیل) به این جانب می‌رسد.» (8)

ملاقات با مسئولان طراز اول اسرائیل

ولی روابط اسرائیلیان و بهائیان به این سطوح محدود نمی‌شد و به صورت روزافزون، عمق و گستره می‌یافت؛ آنها در سطح مسئولان رده‌ی اول با هم تعامل صمیمانه داشتند. در منابع بهائی به گوشه‌ای از این روابط اشاره شده است:

1) روز شنبه 19 مه 1951 (1330/2/29)، زمانی که بن گوریون (صهیونیست مشهور و نخست‌وزیر رژیم صهیونیستی) به امریکا رفت، 4 تن از بهائیان؛ خانم امیلیا کالینز (نایب‌رئیس شورای بین‌المللی بهائی) و 3 تن از اعضای محفل روحانی ملی بهائیان امریکا به نام‌های خانم ادناترو و آقایان لروی آیواس و هوراس هولی به دستور شوقی افندی در شیکاگو با وی دیدار کردند. به نوشته‌ی مجله‌ی اخبار امری امریکا، ش 245، در این

ملاقات، نمایندگان بهائی مراتب امتنان جامعه را نسبت به رویه‌ی محبت‌آمیز رؤسای حکومت جدیدالتأسیس اسرائیل و احترامی که نسبت به امر بهائی مرعی می‌دارند، بیان نمودند.

این گزارش می‌افزاید این ملاقات به دستور افندی صورت گرفت تا احساسات بهائیان امریکا را نسبت به اسرائیل به معظم‌له اظهار دارند. بر اساس این خبر، بن گوریون نیز نمایندگانی بهائی را با کمال محبت و ملاطفت پذیرفتند. و مسرّت خویش را نسبت به افکار عالیه و نوایای سامیه‌ی دیانت بهائی و تعالیم مقدسه‌ی آن بیان داشتند.

مجله‌ی اخبار امری تصریح می‌کند که صحبت‌ها و مذاکرات به تمامه در محیطی مملو از آزادی و صمیمیت و عاری از هرگونه تشریفات (9) صورت گرفت. نمایندگان بهائی نیز دیدگاه خود پیرامون صدراعظم جنایتکار و بی‌رحم اسرائیل (بن گوریون) را این‌گونه اظهار می‌دارند:

«معظم‌له دارای افکار باز و نظر دوراندیش‌اند و به خوبی لزوم برادری دینی و تحمل و شکیبایی را احساس می‌نمایند.»

سپس نماینده‌ی مطبوعاتی بن گوریون به مناسبت این ملاقات، بیانیه‌ای مطبوعاتی صادر و تصریح کرد که نمایندگان بهائی در این ملاقات؛ «مکتوبی مشعر بر مراتب تقدیر و امتنان خویش نسبت به توجهی که حکومت اسرائیل در فهم قضایا و امور بهائی مبذول می‌دارد، حاوی عواطف بهائیان از برای خیر و تقدم اسرائیل تقدیم داشتند.» (10)

2) در ژانویه‌ی 1954 (حدود دی ماه 1332ش)، رئیس و نائب‌رئیس و منشی کل هیأت بین‌المللی بهائی، برای عرض تبریک، تقاضای شرفیابی به حضور رئیس‌جمهور را نمودند. رئیس‌جمهور اسرائیل نیز در اول ماه فوریه (13بهمن1332) اعضای عامله‌ی هیأت را به حضور پذیرفتند. در ضمن این ملاقات، رئیس‌جمهور اظهار تمایل کرد تا ضمن ملاقات با شوقی

از مرکز بهائیت نیز دیدار کند که شوقی صمیمانه از او دعوت کرد. (11)

3) به این ترتیب زمینه‌ی دیدار رئیس‌جمهور رژیم صهیونیستی از اماکن بهائی فراهم می‌آید تا معلوم شود این رابطه، دوسویه بوده و بر بنیاد علائق مشترک طرفین بنا شده است. البته ملاقات مسئولان دو طرف تا قبل از دیدار رئیس رژیم صهیونیستی از تأسیسات بهائی در آن کشور در سطوح بالا ادامه داشت. به نوشته‌ی نشریه‌ی رسمی بهائیان ایران؛ سرانجام در تحقیق این وعده، روز دوشنبه 26 آوریل 1954 (6 اردیبهشت 1333) اسحاق بن زوی، رئیس‌جمهور اسرائیل و همسرش از مراکز و مراقد بهائیان در اسرائیل دیدار کردند. او در جهان، نخستین رئیس دولتی بود که به این عمل مبادرت می‌کرد.

شوقی افندی بلافاصله در 4 مه (14 اردیبهشت) ضمن برشمردن موفقیت‌های اخیر جامعه‌ی بهائیت، بشارت این خبر را نیز به همه‌ی بهائیان عالم داد:

این زیارت، اولین تشرف رسمی است که از طرف یکی از رؤسای دول مستقله، به عمل آمده است. (12) و لروی آیواس، منشی کل شورای بین‌المللی بهائی و مسئول ارتباط تشکیلات بهائیت با دولتمردان اسرائیل، نیز در گزارشی پر آب و تاب، این خبر را بازتاب داد. به نوشته‌ی او؛ شوقی و همسرش از رئیس‌جمهور و خانم، با لطف و محبت مخصوصی پذیرایی کردند و در جریان مذاکرات دوستانه نیز وی، مراتب دوستی و محبت بهائیان را نسبت به کشور اسرائیل، بیان می‌کند و آرزوها و دعاهای بهائیان را برای ترقی و سعادت اسرائیل، اظهار می‌دارد. رئیس‌جمهور اسرائیل نیز، هنگام تودیع، از مهمان‌نوازی و محبتی که از طرف حضرت ولی امرالله (شوقی افندی) ابراز شده بود، اظهار تشکر و

امتنان نموده، در ضمن تقدیر از اقدامات و مجهودات بهائیان در کشور اسرائیل، ادعیه‌ی قلبیه‌ی خود را برای موفقیت جامعه‌ی بهائی در اسرائیل و سراسر جهان ابراز داشتند! (13)

دیدار یاد شده در مطبوعات اسرائیل (نظیر روزنامه‌ی جروزالم پست) نیز انعکاس داده شد. (14) در گزارش آن روزنامه، بخش‌های دیگری از مذاکرات شوقی و رئیس رژیم صهیونیستی (افزون بر مطالب مندرج در گزارش آیواس) درج شده که میزان صمیمیت و اعتماد متقابل آن دو به یکدیگر را بهتر ترسیم می‌کند:

«در این ملاقات، رئیس‌جمهور و ولی امر بهائی راجع به تأثیر دیانت در جامعه بشری با یکدیگر صحبت نمودند و حضرت شوقی ربانی اظهار فرمودند؛ امید است مرکز جهانی بهائی در اسرائیل بتواند در ترقی و تعالی مملکت و سعادت اهالی مستمراً متزایداً، مؤثر واقع شود و نیز به این نکته اشاره فرمودند که از

ابتدای تأسیس حکومت اسرائیل، بهائیان همواره روابط صمیمانه با دولت و بلدیه (= شهرداری) حیفا داشته‌اند.» (15)

ضمناً چون دیدار رئیس‌جمهور اسرائیل از مرکز بهائیان و قبور سران آن با آغاز دومین سال جهاد روحانی بهائیان همزمان شده بود، به همین دلیل شورای بین‌المللی بهائی در روز 27 آوریل (یک روز پس از دیدار رئیس رژیم صهیونیستی) این تقارن را به فال نیک گرفته و می‌گوید:

«سال دوم جهاد روحانی با تشرف رئیس‌جمهور محترم دولت اسرائیل به مقام مقدس اعلی (= قبر علی محمد باب)، به مبارکی و میمنت آغاز گردید.» (16)

این ملاقات‌ها و بحث و تبادل‌نظرها آن قدر در سطوح بالا ادامه یافت که هماهنگی و همدلی گسترده‌ای را در اهداف دو طرف موجب شد، به همین دلیل هیأت بین‌المللی بهائی در حیفا تصریح می‌کند که:

«هر قدر اشخاص در دوائر دولتی (در اسرائیل) مقامشان بالاتر است، حس ادب و احترام و اطلاعات ایشان نسبت به امر (= بهائیت) بیشتر است، به همین طریق، مقامات عالیه در انجام امور، نظر مساعدتری داشته و در موارد لازم از کمک مضایقه نمی‌کنند.» (17)

4) دیدارهای سران رژیم صهیونیستی و بهائی که نقش مهمی در تسهیل و گسترش فعالیت‌های فرقه بازی می‌کند، به همین محدود نشد و ده سال بعد در روز 18 فروردین 1343، ژالمان شازار، رئیس‌جمهور بعدی اسرائیل نیز در رأس هیئتی از مرکز بهائیان در حیفا دیدار کرد. مشروح این دیدار و تعابیری که بهائیان برای گزارش آن انتخاب کرده‌اند، میزان علائق طرفین به یکدیگر را نشان می‌دهد. شرح این ملاقات به نقل از نشریه‌ی رسمی بهائیان ایران خواندنی است:

«حضرت ژالمان شازار، رئیس‌جمهور اسرائیل به اتفاق خانمشان و شهردار حیفا و خانمش و جمعی دیگر از اولیای امور کشور اسرائیل در تاریخ هفتم آوریل 1964 از مرکز عالم بهائی، به طور رسمی دیدن کردند. حضرت رئیس‌جمهور و همراهان از طرف اعضای بیت‌العدل استقبال شده و به این مناسبت، حضرت رئیس‌جمهور، تحیات و ادعیه‌ی خالصانه‌ی خود را برای عموم احبا (= بهائیان) در سراسر عالم ابلاغ نمودند و چندی بعد به یادبود این دیدار، یک آلبوم عکس به مشارالیه هدیه گردید. حضرت رئیس‌جمهور پس از دریافت این هدیه در ضمن نامه‌ای، تشکرات قلبی خود را اظهار و مجدداً پیام دوستی و حسن نیت خود را برای جامعه جهانی بهائی فرستاده‌اند.» (18)

این حسن روابط و دید و بازدیدهای متقابل، باعث سرور فراوان بهائیان شده و آنان را چنان از مشاهده‌ی قدرت پوشالی رژیم صهیونیستی، سرمست ساخته بود که بی‌محابا به حمایت از آن

رژیم در نشریات بهائیان می‌پرداختند، که به عنوان نمونه، می‌توان به مقاله‌ی باهر فرقانی در مجله‌ی «آهنگ بدیع» (سال1340، ش 5، ص 138) اشاره کرد.

5) در کنار این دیدارهای رسمی، بهائیان نیز به طور مرتب به دیدار صهیونیست‌ها شتافته و گزارش لحظه به لحظه از تحولات امور را به آنان ارائه می‌کردند. فی‌المثل سال 1347 اندکی قبل از جنگ اعراب و اسرائیل و اشغال بخش وسیعی از سرزمین‌های اسلامی، در جریان دومین دوره‌ی انتخاب کادر مرکزی بهائیان جهان، که به بیت‌العدل موسوم است و هر 5 سال یک بار در اسرائیل و با حضور نمایندگان بهائیان سراسر جهان برگزار می‌شود، در روز سوم همایش، درست هنگام اعلام اسامی اعضای جدید کادر مرکزی بهائیان جهان، یکی از سران بهائیت به نام اولینگا و چند نفر دیگر از سران فرقه به دیدار رئیس‌جمهور

اسرائیل، (لوی اشکول) می‌روند که این امر از اهمیت این انتخابات برای رهبران اسرائیل حکایت می‌کند. (19)

رادیو اسرائیل گزارش این اجلاس بهائیان را به شکلی وسیع، هم در بخش عبری و هم به سایر زبان‌ها (از جمله عربی) پخش کرد و مطبوعات معروف اسرائیل همچون جروزالم پست نیز شرح مفصلی پیرامون اهداف این نشست را چاپ کردند. (20)

جلوه‌های دیگری از سازش با صهیونیست‌ها

در اینجا بی‌مناسبت نیست که به جلوه‌های دیگری از روابط فرقه و صهیونیسم که همدلی و همسویی دو طرف را در مقابل یکدیگر نشان می‌دهد، بپردازیم. از جمله‌ی این تعاملات، حضور اعضای هیئت نمایندگی اسرائیل در سایر کشورها در مجامع مختلف بهائی است که در زیر، بعضی از موارد آن را به نقل از نشریات بهائیت ذکر می‌کنیم:

1) هنگامی که شوقی افندی، آخرین رهبر بهائیان در لندن از دنیا رفت و قرار شد در همان شهر دفن شود، دولت اسرائیل به سفارت خود در انگلستان دستور داد در این مراسم حضور فعال و پررنگ داشته باشد. لذا در غیاب سفیر کبیر اسرائیل در لندن، کاردار سفارت به نام گیرشون اولر در مراسم تشییع شرکت جست. (21)

به نوشته‌ی منابع بهائی، در طول 4 ساعت مراسم تشییع و تدفین، کاردار اسرائیل همچون یک صاحب عزا، با قدم آهسته و سرخمیده، پا به پای سران بهائیت حضور داشت و به طور رسمی، ادای احترام می‌نمود و از چهره‌اش غم و تأثر می‌بارید. (22)

2) به گزارش نشریه‌ی رسمی بهائیان ایران، در ماه جولای سال 1960 (تیر ماه 1339)، تعداد 17 هزار نفر از ساختمان بهائیان در امریکا بازدید کردند. در این گزارش به عنوان چهره‌های

سرشناس بازدیدکننده، از موشه انتریونی، ساکن اسرائیل و نماینده‌ی دولت جعلی اسرائیل برای شرکت در یک کمیته‌ی اداری نیز نام برده می‌شود تا شاید حضور وی، اسباب تجدید روحیه برای بهائیان سرخورده و مأیوس باشد. (23)

3) بهائیان امریکا برای غرس نوعی گل سرخ به نام ماریان آندرسون در محوطه‌ی ساختمان مرکزی خود در آن کشور، مراسمی برگزار کردند، در این مراسم، جمعی از شخصیت‌ها، از جمله ژنرال کنسول اسرائیل حضور داشت و به ایراد سخن نیز پرداخت:

«آقای جاکوب بارمور، ژنرال کنسول اسرائیل در ضمن بیانات خود، آرزو کرد که گل سرخ ماریان آندرسون به زودی در مقامات مقدسه‌ی بهائی در جبل کرمل نیز که شهرت جهانی یافته‌اند، غرس شود.» (24)

4) در اردیبهشت 1342 اجلاس تعیین کادر مرکزی بهائیان جهان در حیفا برگزار شد. در این مراسم، کلیه‌ی حاضران به مناسبت فوت رئیس‌جمهور اسرائیل، اسحاق بن زوی، یک دقیقه سکوت کردند و پیام تسلیت فرستادند. نشریه‌ی جزوزالم پست همچنین تسلیت مربوطه را نیز درج کرد. (25)

بهائیت و جنگ‌های اعراب و اسرائیل

1) جنگ شش روزه

در ژوئن 1967 (خرداد 1346)، با حمله‌ی سریع و سنگین ارتش اسرائیل، سومین جنگ میان اعراب و اسرائیل در گرفت که به شکست ارتش‌های عربی منجر شد و بخش وسیعی از اراضی اسلامی همچون صحرای سینا، ارتفاعات جولان، کرانه‌ی باختری رود اردن و بیت‌المقدس به اشغال صهیونیست‌ها در آمد.

بهائیان در خلال این جنگ برخلاف شعارشان مبنی بر صلح جهانی، به جای محکوم کردن صهیونیست‌ها به عنوان آغازگر جنگ و متجاوز، عملاً در کنار ارتش اسرائیل قرار گرفتند و همه‌گونه حمایت را از اشغالگران به عمل آوردند و از آن جمله به گزارش ساواک در تاریخ 46/5/10، مبلغی در حدود 120 میلیون تومان (که آن موقع رقم بسیار هنگفتی بود) به وسیله‌ی بهائیان ایران جمع‌آوری گردید که به ظاهر برای بیت‌العدل در حیفا ارسال شود، ولی منظور اصلی آنها از ارسال این مبلغ، کمک به ارتش اسرائیل می‌باشد. ساواک در ادامه می‌افزاید:

«مقدار قابل ملاحظه‌ای از این پول به وسیله‌ی حبیب ثابت (بهائیِ یهودی‌تبار)، تعهد و پرداخت شده است.» (26)

2) نبرد رمضان

در اکتبر سال 1973 که مقارن با ماه مبارک رمضان بود، ارتش کشورهای اسلامی در عملیاتی برق‌آسا به صهیونیست‌ها یورش

آوردند، تا اراضی خود را باز پس گیرند. نیروهای مصری در مدتی کوتاه از کانال سوئز عبور کردند و دیوار عظیم بارلو را که از سوی صهیونیست‌ها، تسخیرناپذیر خوانده می‌شد، زیر پا گذاردند. در سایر جبهه‌ها نیز سوریه و اردن، صهیونیست‌ها را گوشمالی دادند و برای نخستین بار، افسانه‌ی شکست‌ناپذیری ارتش اسرائیل را باطل ساختند.

در این اوضاع، نشریات بهائیان به تکاپو افتادند و علیه جنگ و ویرانی به مبارزه برخاستند. آنان که در طول جنگ سال 1967، سکوت اختیار کرده بودند، این بار به قلم‌فرسایی پرداختند و در سرمقاله‌ی نشریه‌ی رسمی محفل ملی بهائیان ایران با عنوان؛ «نزاع و جدال، منفور درگاه کبریا است»، به موضع‌گیری تلویحی به نفع صهیونیست‌ها و علیه کشورهای اسلامی و عربی پرداختند و چنین نوشتند:

«بشر غافل، خیلی زود اثرات شدید جنگ‌های گذشته را از نظر دور داشته و تحت عناوین مختلفه، به بهانه‌جویی پرداخته و می‌کوشد تا برای اطفای آتش اغراض خویش، دوباره هوا را مسموم سازد و ابناء نوع خود را به دیار نیستی و هلاکت رهسپار نماید.» (27)

و در ادامه، مقاله‌ی فصل مشبعی را به بیان مذمت جنگ اختصاص دادند.

بهائیان چنان از شکست صهیونیست‌ها سرخورده و ناراحت شده بودند که حتی مجله‌ی ورقا، نشریه‌ی نونهالان بهائی را نیز از مویه‌های خویش بی‌نصیب نگذاشتند؛ این نشریه در شماره‌ی آبان 52 (اولین شماره پس از جنگ) در مقاله‌ای مفصل که ظاهراً یک دختربچه‌ی بهائی به نام سویدا معانی (از بهائیان ایرانی‌تبار ساکن اسرائیل) فرستاده است، شدیداً برای خانواده‌های صهیونیست که فرزندانشان را به میدان‌های جنگ با

مسلمانان فرستادند، نوحه‌سرایی می‌کند و با استفاده از عبارات عاطفی، می‌کوشد احساسات اطفال بهائی را به نفع صهیونیست‌ها تحریک کند و این کودکان را از ابتدا با محبت صهیونیست‌ها و کینه‌ی مسلمانان پرورش دهد. در بخشی از این مقاله می‌خوانیم:

«در این چند روزه جنگ، وضع مردم خیلی رقت‌بار بود، مادرها و بچه‌هایشان نگران و پریشان، منتظر وصول اخبار جنگ بودند. وقتی خبر قتل کشته‌شدگان و شماره‌ی آنها منتشر می‌گردید، اشک‌ها سرازیر می‌شد و همگی داغ‌دار بودند و غروب‌ها که مادران دست فرزندانشان را گرفته، تنهایی به گردش می‌رفتند، حالت محزونی از چهره‌ی همگی نمودار بود.» (28)

انزوای بهائیت در جهان اسلام

دقیقاً به علت همین همسویی‌ها و همدلی‌ها میان صهیونیست‌ها و بهائیان و تلاش عناصر بهائی در کسب اطلاعات در کشورهای

اسلامی بود که اعراب و مسلمانان، سخت به این فرقه حساس شدند و از جمله:

1) سال 1960 در خلال مجمع عمومی مؤتمر اسلامی بیت‌المقدس، یکی از شرکت‌کنندگان ایرانی از نقش اطلاعاتی بهائیان برای اسرائیل سخن به میان آورد. (29)

2) پس از روشن شدن نقش بهائیان در کشورهای اسلامی برای کسب اطلاعات به نفع رژیم صهیونیستی بود که اتحادیه‌ی عرب در برابر این فرقه موضع‌گیری کرد و موضوع بهائیت در دستور کار «دفتر تحریم اعراب علیه اسرائیل» قرار گرفت. این دفتر مأموریت داشت که تمام شرکت‌ها و مجتمع‌های صنعتی و اقتصادی خارجی را که با اسرائیل منافع مشترک دارند، شناسایی و نام آنها را برای تحریم در اختیار کشورهای عربی قرار دهد.

خبرگزاری رویتر در 10 ژانویه 1975 (18 دی 1353) از دمشق، به نقل از محمد محجوب، مسئول دفتر تحریم اعراب علیه اسرائیل، اعلام کرد که در کنفرانس ماه آینده، مبارزه با گروه بهائی از سوی این دفتر به طور جدی بررسی خواهد شد و این فرقه را یک جنبش طرفدار اسرائیل و صهیونیسم خواند. (30) همین مضمون را خبرگزاری خاورمیانه، همان روز به نقل از محمد محجوب مخابره کرد.

کنفرانس مزبور روز 23 فوریه (4 اسفند 1353) در قاهره برگزار گردید و تصمیمات آن، روز 25 فوریه منتشر شد. اجلاس مزبور پیرامون بهائیت، تصمیم مهم زیر را اتخاذ کرد:

«و قرر المکتب ایضاً فرض حظر علی نشاط البهائیین فی الدول العربیه و اغلال محافلهم بعد ان ثبت ان الصهیونیه تستر ورائهم.» (31)

یعنی: «همچنین دفتر (تحریم اعراب علیه اسرائیل) مقرر داشت که بایستی دولت‌های عربی از تحرکات بهائی‌ها و تشکیل محافل آنها شدیداً جلوگیری کنند، زیرا (برای اعضا مسلم شد که) صهیونیسم پشت آنان پنهان شده است.»

3) مجمع الفقه الاسلامی وابسته به سازمان کنفرانس اسلامی، بالاترین مرجع دینی در جهان اسلام است که فقهای 57 کشور اسلامی از تمامی مذاهب و فرق، در آن عضویت دارند. این مجمع در جلسات 18 تا 23 بهمن 6/1336 تا 11 فوریه 1988 خود، طی مصوبه‌ای، ادعای رسالت بهاءالله و نزول وحی بر وی و دیگر معتقدات بهائیان را مصداق انکار ضروریات دین، شمرد. (32) نیز در 26 ژانویه 1987 مطابق با 29 جمادی الاول 1407، قطعنامه‌ای به امضای فقهای مسلمان عضو مجمع منتشر کرد که بهائیان را به اجماع مسلمانان، کافر و خارج از دین

اسلامی شمرده و خواستار برخورد مقتضی با آنان از سوی دولت‌ها و ملت‌های اسلامی بود. (33)

پی‌نوشت‌ها:

1) نجفی. بهائیان، تهران، طهوری، 1357، صص 735-736. به نقل از اخبار امری، ارگان رسمی محفل ملی بهائیان ایران، سال 1332، ش 1و 2 (اردیبهشت-خرداد). توجه شود که 4 دین را می‌شمرد، اما مجری یهودی یا مترجم بهائی این متن، به دلیل کینه‌ی عمیق از اسلام، نامی از این آیین مقدس به میان نمی‌آورد.

2) اخبار امری، سال 1332، ش6-7 (مهر-آبان)، صص13-17.

3) برای دیدن متن کامل این مقاله، ر.ک به: سیدمحمدباقر نجفی. بهائیان، تهران، طهوری، 1357. صص735 732-.

4) اخبار امری، سال 1351، ش1(فروردین)، ص19.

5) اخبار امری، 1342، ش8و 9 (آبان-آذر)، ص505.

6) در متن اصلی: پست اورشلیم.

7) آهنگ بدیع، سال 1347، ش7 و8، صص233-235.

8) همان، سال 1348، ش3و4، ص103.

9) و به قول معروف: خودمانی و دوستانه

10) متن کامل خبر در اخبار امری امریکا، ش 245 و ترجمه‌ی آن توسط ذکرالله خادم در اخبار امری ایران درج شده است.

11) اخبار امری، سال1333، ش3(تیرماه)، صص8-9.

12) همان، سال1333، ش1-2 (اردیبهشت-خرداد)، صفحات اولیه.

13) همان، ش3 (تیرماه)، صص9-8.

14) همان، ش1و2 (اردیبهشت-خرداد)، ص15.

15) همان.

16) همان، ص16.

17) همان، سال1331، ش5 (شهریور).

18) همان، آبان1343، ش8، صص405-406.

19) همان، خرداد1347، ش3، ص137 و آهنگ بدیع، سال1347، ش1و2، ص8.

20) آهنگ بدیع، سال1347، ش1و2، ص13.

21) همان، سال1339، ش8-10، ص263.

22) همان، ص268.

23) اخبار امری، سال1340، ش3و4، ص178.

24) آهنگ بدیع، سال1344، ش2، ص60.

25) اخبار امری، 1342، ش8و9 (آبان-آذر)، ص505.

26) جواد منصوری، همان، 1/ 332 و سند 96/2.

27) اخبار امری، سال 1352، ش13، سخن ماه (نزاع و جدال منفور درگاه کبریاست)، صص377-380.

28) ورقا، نشریه نونهالان بهائی ایران، سال 1352، ش 8 (آبان)، صص20-22.

29) سیدمحمدباقر نجفی، بهائیان. تهران، نشر مشعر، ص711. البته کشورهای عربی در آن مقطع این هشدار را جدی نگرفتند.

30) محمدرضا نصوری، «پیوند و همکاری متقابل بهائیت و صهیونیسم». مندرج در: فصلنامه‌ی انتظار موعود، ش18، ص247. به نقل از بولتن خبری سازمان رادیو-تلویزیون ملی ایران، دفتر مرکزی، خبر232، 21 دی 1353.

31) همان.

32) مجمع فقه اسلامی، مصوبه‌ها و توصیه‌ها: از دومین تا پایان نهمین نشست. ترجمه‌ی محمد مقدس، قم، 1418 ق. صص 85-84.

33) مع مؤتمرات مجمع الفقه الاسلامی (المؤتمرات الفقهیه)، محمدعلی تسخیری، دار احیاء التراث العربی، بیروت، 327-1/326.

پیوند بهائیت و اسرائیل (3)

توریسم بهائی، مددکار اقتصاد اسرائیل

تشکیلات مرکزی بهائیان در اسرائیل می‌کوشد تا با زیبا جلوه دادن بیش از پیش اماکن متعلق به خود، علاوه بر بهائیان، افراد غیربهائی را نیز به مراکز خویش بکشاند تا از این راه، زمینه‌ی تبلیغ و جذب آنها به بهائیت را فراهم آورد. رسانه‌های صهیونیستی در فلسطین اشغالی و سایر نقاط جهان نیز با نمایش این بناها، سعی در ایجاد جاذبه‌ی توریستی برای اسرائیل دارند. از جمله در نشریه‌ی رسمی محفل ملی بهائیان ایران، می‌خوانیم که یک کمپانی معروف فیلمسازی در امریکا، فیلمی به نام «اسرائیل از دریا» ساخته که در آن، مناظر مربوط به قبر باب و مرکز بهائیت را به نمایش گذارده است. این گزارش می‌افزاید که فیلم مزبور، چندی قبل در تلویزیون امریکا در ایران

- که پیش از انقلاب در کانال 8 فعال بود - نیز به نمایش درآمده است. (1)

همچنین دفتر نمایندگی توریسم اسرائیل در امریکا (نیویورک)، متن مفصل و تبلیغی پیرامون بهائیت و اماکن آن در فلسطین اشغالی به زبان انگلیسی منتشر کرد. این متن، بیش و پیش از آن که یک بروشور تبلیغی برای معرفی جاذبه‌های توریستی اسرائیل و از جمله جاذبه‌های گردشگری بهائی باشد، به یک متن تبلیغی بهائی شبیه است. در قسمتی از آن آمده است:

«دیانت بهائی که مروج صلح و اخوت بین افراد جامعه‌ی بشری است، در سال 1844 با ظهور باب در ایران آغاز گردید و باب خود را مبشر (آمدن) نفسی اعز و اشرف از خود (= حسینعلی بهاء) معرفی نمود.» (2)

نیز مجله‌ی صهیونیستی هند و اسرائیل، پیرامون بهائیت، مقاله‌ای نوشته که تلخیص و اقتباس آن با عنوان مرکز روحانی

بهائیان در مجله‌ی «آهنگ بدیع» آمده است. (3) همچنین در نشریه‌ی «اخبار امری»، ارگان رسمی محفل ملی بهائیان ایران، ترجمه‌ی مطلبی که مرکز توریست اسرائیل در نیویورک منتشر نموده است، چاپ گردیده که مقاله‌ای کاملاً جانبدارانه می‌باشد.(4)

علاوه بر آن، ماهنامه‌ی دفتر ملی اسرائیل، در شماره‌ی جولای 1963 (تیرماه 1342) مقاله‌ای با عنوان «مسافرت از طریق مدیترانه به سوی اسرائیل» به قلم فردی به نام «ترود داب» درج کرد. نویسنده در این مقاله، اولین منظره‌ای را که در سفر دریایی به حیفا به چشم می‌خورد، چنین توصیف می‌نماید:

«به زودی کوه کرمل با تمام وقار و عظمتش، با قبه ذهبیِ مقام اعلی که در پرتو آفتاب صبحگاهی می‌درخشد، نمودار می‌گردد.» (5)

حضور گسترده‌ی بهائیان سراسر جهان در اسرائیل نیز منبع درآمد خوبی برای رژیم صهیونیستی محسوب می‌شد. تشکیلات بهائیت نیز سعی در تشویق بهائیان برای سفر به اسرائیل و دیدار از اماکن متعلق به خود را داشت و این امر به اشکال مختلف صورت می‌پذیرفت. گاه با ایجاد بهانه‌هایی، همچون یکصدمین سال ورود بهاء به عکا، بهائیان را به اسرائیل فرا می‌خواند. همچنین پس از تشکیل یک کنفرانس بین‌المللی بهائی در نقطه‌ای از جهان، شرکت‌کنندگان در آن کنفرانس را به ارض اقدس می‌بردند و بعضی مواقع نیز در قالب کاروان‌های 9 نفره از کشورهای مختلف، بهائیان را به سرزمین‌های اشغالی می‌بردند و بالاخره آنان که برای تبلیغ بهائیت در خارج از وطن خود، عزم مهاجرت می‌کردند، در آغاز سفر برای تشویق، یک سفر چند روزه به فلسطین اشغالی شده می‌رفتند و چون معمولاً افرادی که در بالا برشمردیم، از گروه‌های مرفه و دارای تمکن مالی بودند، سفر آنها به اسرائیل برای دولت این کشور نیز از نظر

اقتصادی و توریستی سودمند بود. در این زمینه، روزنامه‌ی جروزالم پست، که عملاً به ارگان تبلیغی بهائیت تبدیل شده بود، در شماره‌ی 28 اوت 1968 خبر می‌دهد که دستجات مختلف بهائیان از کنفرانس پالرموی ایتالیا به اسرائیل آمده‌اند و متذکر شده است که؛ این عده، بزرگ‌ترین اجتماع زائرین بهائی را که تاکنون به اراضی مقدسه مسافرت نموده‌اند، تشکیل می‌دهند. (6)

به تدریج تبلیغات بهائیان برای دیدار از اسرائیل مؤثر می‌افتد و سفر بهائیان به اراضی اشغالی رو به فزونی می‌گذرد تا آنجا که شوقی افندی در تلگراف مورخ 7 اکتبر 1953 (16 مهر 1332)، در پیامی به کنفرانس دهلی می‌گوید:

«تعداد نفوسی که از دور و نزدیک برای زیارت مقام اعلی می‌آیند، روز به روز در تزاید است و چندین روز، عده‌ی آنان از هزار نفر تجاوز می‌نمود.» (7)

اما اشتهای صهیونیست‌ها، سیری‌ناپذیر است و باید اماکن بهائی نقش فعال‌تری در جذب ترویست ایفا کنند و همین‌طور هم می‌شود تا آنجا که 6 سال بعد، یعنی در سال 1338 به گفته‌ی سران بهائیت؛ در ظرف این یک سال، عدد زائرین و سیاحان بازدیدکننده از اماکن بهائی به بیش از یکصدهزار بالغ گردیده است و بدین ترتیب، بهائیت در عرصه‌ی جذب توریست و کمک به اقتصاد اسرائیل نیز نقش شایسته و درخور توجهی ایفا می‌کند.

لکن حکایت همچنان باقیست و داستان خدمات بهائیت به صنعت توریسم اسرائیل در همین‌جا خاتمه نمی‌یابد و این رشد فزاینده متوقف نمی‌شود تا جایی که به گزارش یک خبرنگار صهیونیست (دالیا کهن امین) از قدس اشغالی در فروردین 1388، باغ بهائیان در حیفا یکی از مهم‌ترین جاذبه‌های گردشگری در اسرائیل شمرده می‌شود.

همچنین آلبرت لینکلن، دبیر کل مرکز جهانی بهائی طی ضیافتی که این فرقه به تاریخ فروردین 1388 در بیت‌المقدس برپا کرد، اذعان داشت که در یک سال گذشته، بیش از 650 هزار توریست از باغ‌های این تشکیلات در حیفا دیدن کرده‌اند. در این مراسم، مئیر شیتریت وزیر کشور رژیم صهیونیستی نیز در خلال سخنانش به تمجید از بهائیت پرداخت و گفت:

«شما حیفا را به یک مرکز مهم جهان‌گردی مبدل کرده‌اید.» (8)

بهائیت و توسعه‌ی نفوذ اسرائیل در عصر پهلوی

بهائیت با حکومت پهلوی نیز پیوند و همکاری فزاینده‌ای داشت که تا پایان عمر آن رژیم ادامه یافت. این تعامل که ریشه‌اش به کودتای رضاخان در سوم اسفند 1299 می‌رسد، در دوران محمدرضا پهلوی گسترش یافت و پس از واقعه‌ی 28 مرداد به اوج خود رسید و در دهه‌ی واپسین سلطنت وی، بهائیان

توانستند پست‌های حساس سیاسی، اقتصادی، فرهنگی، امنیتی و نظامی را به چنگ آورند.

بهائی‌ها در آن دوران، تلاش فراوانی برای گسترش حضور خویش در مناصب عالی کشوری و نیز بسط و توسعه‌ی نفوذ اسرائیل در ایران از خود نشان می‌دادند که نقطه‌ی عطف این تهاجم سیاسی برای تصاحب مشاغل کلیدی در عصر امیرعباس هویدا اتفاق افتاد. در ادامه به گوشه‌هایی از این اقدامات، بیشتر آشنا می‌شویم.

1) نخست وزیری هویدا و تهاجم سیاسی بهائیان

پیرامون گرایش هویدا به مسلک بهائیت، میان صاحب‌نظران، دیدگاه‌های متفاوتی وجود دارد که در این مقال بدان نمی‌پردازیم، اما گذشته از جد و پدرِ مسلماً بهائی او و شهرت خود وی به بهائیت در بین مردم ایران در همان عصر پهلوی (که جلوه‌های آن شهرت، در اسناد ساواک هم بازتاب دارد) و

وابستگی او به تشکیلات فرقه، امری تردیدناپذیر و مسلم است که شواهد زیادی دال بر آن وجود دارد.

در اینجا به تناسب بحث، به روابط دیرین و گسترده‌ی هویدا (به عنوان یک عنصر بهائی زاده، مشهور به بهائیت و حامی تشکیلات فرقه در ایران) با اسرائیل می‌پردازیم.

پیرامون حمایت هویدا از تأسیس اسرائیل، دکتر عباس میلانی در کتاب خویش؛ «معمای هویدا» که به جانبداری از هویدا نگاشته شده است، او را جزء اقلیت کوچکی می‌خواند که از تأسیس رژیم صهیونیستی حمایت می‌کردند:

«بحث امکان ایجاد یک دولت یهودی در بخشی از سرزمین فلسطین هم در آن زمان سخت رایج بود. هویدا از جمله اقلیت کوچکی بود که از ایجاد چنین دولتی طرفداری می کرد.» (9)

در عرصه‌ی حمایت هویدا از اسرائیل در درون حاکمیت ایران، «الیعزر تسفریر»، آخرین نماینده‌ی اطلاعاتی موساد در ایران

عصر پهلوی پس از بیان بستگی جد و پدر او به بهائیت، پیرامون هویدا می‌نویسد:

«او (= هویدا) و بستگان خانواده‌اش نسبت به مسائل اسرائیل تفاهم نشان می‌دادند و به خوبی با این مسائل آشنا بودند. به همین دلیل است که در طول سال‌ها، همه‌ی سفیران اسرائیل در ایران، دقت و مراقبت زیادی برای حفظ اموال بهائیان در شمال اسرائیل نشان می‌دادند.» (10)

عباس میلانی به نکته‌ای بسیار مهم پیرامون روابط ویژه‌ی هویدا با صهیونیست‌ها اشاره می‌کند و می‌گوید:

«از اوایل دهه‌ی 50، ریاست دفتر (= سفارت) اسرائیل را لوبرانی به عهده داشت و او روابط ویژه و نزدیکی با هویدا پیدا کرده بود. نه تنها به بسیاری از مهمانی‌های شام هویدا دعوت داشت، بلکه مرتب با او در دفتر نخست‌وزیر هم دیدار و گفتگو می‌کرد. از یک جنبه، لوبرانی، تنها استثنای قاعده‌ای بود که هویدا خود در

دوران صدارتش برقرار کرده بود. هر وقت سفیری از یکی از کشورهای خارجی به دیدار هویدا می‌آمد، او تأکید داشت یکی از منشیانش در جلسه حضور داشته باشد. تنها استثناء، لوبرانی بود.» (11)

این ملاقات‌های خصوصی نشان می‌دهد که تصمیمات بسیار حساس و مهمی در خلال آن، اتخاذ می‌شده که هیچ کس غیر از نخست‌وزیر دولت شاهنشاهی ایران و سفیر رژیم صهیونیستی، نبایستی در جریان آن قرار می‌گرفته است. در دوران صدارت هویدا، بهائیان توانستند 9 کرسی کابینه را تصاحب کنند.

2) تلاش بهائیت برای برقراری روابط ایران با اسرائیل

در جریان قیام مردم ایران به رهبری خمینی در سال‌های 41 و 42 که به کشتار 15 خرداد توسط رژیم پهلوی منجر شد، شاه کوشش فراوان داشت تا تأمین مالی نهضت خمینی را به دولت مصر منتسب کند. توجه داریم که مصر در آن دوران، به رهبری

جمال عبدالناصر، درگیر مبارزه با اسرائیل بود و روابطش با بهائیان و رژیم پهلوی نیز سردی ویژه‌ای داشت.

در مسیر اجرای این سناریو، رژیم پهلوی کوشید شهید طیب حاج رضایی را زیر شکنجه‌های وحشتناک مجبور سازد تا به این موضوع اعتراف کند که برای بسیج مردم به منظور حضور در تظاهرات روز 15 خرداد، از یک خارجی پول گرفته و میان تظاهرکنندگان توزیع کرده است. از سند زیر چنین بر می‌آید که این نمایش، یک سناریوی اسرائیلی - بهائی داشته تا بدین وسیله، با وخیم شدن بیش از پیش روابط ایران با کشورهای عربی و اسلامی، راه برای باز شدن باب روابط رسمی میان ایران با اسرائیل هموار شود.

از دیگر سو، بهائیان با نفوذی که بر اثر تصاحب قدرت و مسندهای بالای سیاسی در رژیم پهلوی یافته بودند، می‌کوشیدند که دولت را به مقابله با روحانیت تحریک کنند تا

در یک فشار همه‌جانبه، ناگزیر شود برای ضربه زدن به تلاش‌های علمای دینی با اسرائیل، رابطه برقرار کند.

سند زیر مربوط به دورانی است که بهائیان، از جمله منصور روحانی، در کابینه‌ی هویدا حضوری جدی و مؤثر داشتند و با هماهنگی و انسجام، می‌کوشیدند این نیت شوم را محقق سازند:

«گزارش اطلاعات داخلی

محرمانه

تاریخ گزارش: 43/2/17

کریمی آشتیانی که با مهندس روحانی وزیر آب و برق، ارتباط دوستانه دارد، می‌گفت، مهندس روحانی اظهار داشته است نظر دوستان ما در کابینه (منظور وزرای پیرو فرقه‌ی بهائیگری است که خود روحانی از آن دسته می‌باشد) آن است (که) اختلاف بین دولت و روحانیت ادامه یابد تا اینکه دولت ناچار شود برای ضربه زدن به فعالیت روحانیون، با دولت اسرائیل رابطه‌ی

سیاسی برقرار کند و حتی در صورت لزوم با آن دولت، قرارداد نظامی منعقد سازد. کریمی گفت: به مهندس روحانی گفته‌ام این نظر شما را مردم ایران تأیید نمی‌کنند و ممکن است اگر چنین فکری در ایران عملی شود، عکس‌العمل شدیدی نشان داده شود. روحانی گفته است: اگر مقامات روحانی در ایران با حکومت مصر به مبارزه برنخیزند، ناچاریم این فکر عقد قرارداد با کشور اسرائیل را عملی سازیم.» (12)

3) برکناری وزیر خارجه‌ی نامطلوب و روی کار آوردن یک بهائی

مئیر عزری که در عصر پهلوی حدود 15 سال مسئولیت سفارت رژیم صهیونیستی در ایران را عهده‌دار بود، در کتاب خاطرات خود نقل می‌کند که علی اصغر حکمت، وزیر خارجه‌ی ایران نسبت به اسرائیل، کم‌توجهی نشان می‌داد و به همین دلیل، رژیم صهیونیستی تصمیم می‌گیرد با همکاری دکتر اقبال

(نخست‌وزیر) و دربار، او را برکنار کند که به این امر توفیق می‌یابد، اما جالب اینجاست که به جای وی، عباس آرام (که از وابستگان به فرقه‌ی بهائیت است) به وزارت منصوب می‌شود و با آمدن او، همه‌ی یخ‌ها آب می‌شود. مشروح این جریان از زبان مئیر عزری بدین قرار است: (13)

«یکی از دشواری‌های ما با وزارت خارجه ایران آن بود که آنها نمی‌خواستند دکتر دوریئل را به نام یک دیپلمات در این کشور بشناسند. آنها از همه‌ی همکاری‌های دو سویه و گسترش روزافزون پیوند میان دو دولت آگاه بودند، ولی سیاست پنهان‌کاری، آنان را وامی‌داشت تا از ارزش راستین این همکاری‌ها بکاهند و تا آن‌جا که می‌توانند، همه چیز را نادیده بگیرند.»

مئیر عزری در ادامه، وزارت خارجه‌ی وقت ایران را این گونه توصیف می‌کند:

«این وزارتخانه، سرسخت‌ترین دستگاهی بود که رودرروی‌مان، ایستاده و هرگز میلی به آشکارسازی روابط نداشت. گو این که در میهمانی‌هایی که ما بر پا می‌کردیم یا در دیگر نمایندگی‌ها انجام می‌شد، لبخند سردی از آنها دریافت می‌داشتیم و هر از گاهی، ما را به برخی نشست‌ها و گردهمایی‌ها فرا می‌خواندند، ولی از هرگونه گفتگوی گرم و رودررویی با ما خودداری می‌کردند. گرایش آنان به آگاهی از ما پوشیده نبود، ولی می‌خواستند در چشم این و آن، خود را دور از ما نشان بدهند. آرام‌آرام پی بردیم که این دستگاه از بیشتر نمایندگی‌های کشورها در ایران خواسته است از فراخوان ما در نشست‌ها، گردهمایی‌ها و بزرگداشت‌هایشان خودداری کنند، ولی بسیاری از آنها زیر بار نرفته و کسانی مانند نماینده‌ی پاپ بزرگ کاتولیک‌های جهان، در ایران برتر دیده‌اند راه خود را پیگیری کنند.»

در اینجا مئیر عزری با مشاهده‌ی کم‌لطفی وزارت خارجه‌ی ایران، به عنوان سلطان بی‌جقه‌ی ایران وارد عمل می‌شود تا وزیر خارجه را بر کنار و وزارت خارجه را در مسیر اهداف رژیم صهیونیستی قرار دهد:

«در ژوئن1959 (= خرداد 1338) تیمسار کیا توانست با همکاری نخست‌وزیر و دربار، علی اصغر حکمت را که با هرگونه پیوندی با اسرائیل ناسازگاری می‌کرد (شاید از این رو که ریشه‌ای یهودی داشت) از کار بر کنار کند.» و سرانجام عباس آرام، این مهره‌ی بهائی به عنوان بهترین گزینه بر صندلی وزارت خارجه‌ی ایران تکیه می‌زند.

به محض گزینش آرام، یک نماینده‌ی کنسولی از سوی ایران به اسرائیل اعزام می‌شود و روابط، آن چنان گرم می‌شود که مسئولان نه چندان بلندپایه‌ی اسرائیلی نیز در سفر به ایران در

همان روز ورود، امکان دیدار با وزیر خارجه‌ی شاه را پیدا می‌کنند. عزری خود، یک مورد را این چنین مثال می‌زند:

«روز 25 فوریه‌ی 1960 به پیشواز موشه ساسون، سرپرست بخش خاورمیانه‌ی وزارت خارجه‌ی اسرائیل به فرودگاه مهرآباد رفتم. به یاری کیا توانستم همان روز، دیداری میان وی با عباس آرام وزیر خارجه‌ی ایران، برنامه‌ریزی کنم.» (14)

4) هواپیماهای اسرائیلی در آسمان ایران

یکی از گام های بسیار مهم اسرائیل در ایران، به منظور برقراری روابط کامل و علنی، امکان پرواز هواپیماهای اسرائیلی بر فراز ایران بود، عزری خود در این باره می‌گوید:

«برپایی نمایندگی کمپانی ال‌عال (هواپیمایی ملی اسرائیل) در تهران و انجام پروازهای این کمپانی در فرودگاه مهرآباد، به هیچ روی نمی‌توانست نادیده انگاشته شود، سیمرغ بزرگ اسرائیلی

که در آسمان کشورهای بزرگ جهان به پرواز در آمده بود، باید آسمان ایران را نیز می‌پوشاند.» (15)

ولی این هدف آن قدر دست‌نیافتنی می‌نمود که حتی مسئولان ذی‌ربط در اسرائیل نیز به تحقق آن امیدوار نبودند و روی خوش نشان ندادند:

«نخستین گفتگوهایم با ژنرال افرایم بن ارتصی (افسر بازنشسته ارتش پدافندی اسرائیل و) سرپرست کمپانی ال‌عال و مردخای بن اری، معاون نامبرده، ریشه‌ی امید را در دلم پژمرد. پاسخ سرد و واکنش شگفت‌برانگیز آنان نتوانست آرزوی دیدن نمایندگی ال‌عال در تهران را در سرم از بین ببرد. برداشت آنان بر این راستا بود که ایرانی‌ها هرگز اجازه نخواهند داد هواپیماهای ال‌عال در آسمان ایران به پرواز در آیند.» (16)

اما عزری که به قدرت خود در ایران آگاهی داشت، نومید نشد و با همکاری احمد شفیق (شوهر اشرف پهلوی و سرپرست هما)

زمینه‌های لازم برای پروازهای ال‌عال در ایران فراهم آمد و این پروازها آغاز شد اما اندکی بعد:

«گروهی از وزیران خارجه و دستیارانش با نمایندگان کشورهای تازی در ایران به دنبال دیدارهایی با عباس آرام، ناسازگای خود را برپایی دفتر ال‌عال در تهران و پروازهای این کمپانی به فرودگاه مهرآباد به آگاهی سران ایران رساندند.»

اما عباس آرام این عنصر بهایی که برای حفاظت و حمایت از منافع صهیونیست‌ها به وزارت خارجه رسیده بود، همه‌ی شنودها را نادرست خواند و گزارشگران هراسناک و بیم‌زده را به شگفتی وا داشت، اما مخالفان بیکار ننشستند و یک بار دیگر با فرتور (= عکس)هایی از دفتر کمپانی ال‌عال در خیابان ویلای تهران و پروازهایی از این کمپانی در فرودگاه مهرآباد، در دفتر وزیر خارجه‌ی ایران گرد آمدند و به دادخواهی پرداختند، اما عباس آرام که معتقد بود دروغ هر چه بزرگ‌تر باشد، باورش آسان‌تر

است، با وقاحت تمام گفت: کسانی که این اسناد قلابی را جعل کرده‌اند، مشتی دروغگو بیش نیستند. تا آنجا که من می‌دانم، ال‌عال در ایران نه دفتری دارد و نه هواپیماهایش در آسمان این کشور پرواز می‌کنند. (17)

در این گیرودار، سرپرست هواپیمایی ملی ایران (هما) نیز تغییر می‌کند و سپهبد بهائی، علیمحمد خادمی به این سمت منصوب می‌گردد. اوضاع، بسیار بهتر از قبل می‌شود. اسرائیل توقف در یک ایستگاه را جایز نمی‌داند، لذا در صدد بر می‌آید تا فرودگاه مهرآباد را به ایستگاهی برای پروازهای ال‌عال به سایر نقاط جهان مبدل سازد.

مئیر عزری خود می‌گوید:

«به یاری دوستان نیرومندم در دستگاه‌های دولتی ایران، این گره را نیز گشودیم و اذعان می‌کند که به زودی پروازهای

اسرائیل به استرالیا و جنوب آفریقا و کنیا از مسیر ایران انجام می‌شود.» (18)

اما این معامله برای ایران چه در برداشت؟ با کمال تعجب باید بگوییم: هیچ! و این نتیجه‌ای نیست که ما از سر عناد با رژیم پهلوی و اشغالگران صهیونیست گرفته باشیم، بلکه جمع‌بندی آقای عزری سفیر کبیر دولت غاصب اسرائیل از این معامله‌ی نابرابر است، آنجا که می‌گوید:

«در این داد و ستد، سود چندانی جز پاره‌ای بهره‌برداری‌های سیاسی به ایران نرسید، زیرا پیرو دشمنی‌های کشورهای تازی با اسرائیل، پروازهای ایرانی نمی‌توانستند بار و مسافر به اسرائیل بیاورند، بنابراین می‌توانیم آن را دهشی یک سویه بخوانیم.» (19)

مئیر عزری در انتهای این بخش، به بیان سودمندی‌های این خط هوایی برای صهیونیست‌ها می‌پردازد و می‌گوید که در

روزهای پرجوش و خروش سال 1357، این پروازها علاوه بر خروج اسرائیلیان، ده‌ها هزار یهودی را نیز از ایران خارج کردند. همچنین این پروازها، خوراکی، میوه، جوجه‌ی یک روزه، گاو، تخم مرغ و ماهی، ابزار ساختمانی و جاده‌سازی و جنگ‌افزار برای ارتش ایران را به ایران می‌آورد که از این رهگذر، سود هنگفتی عاید رژیم صهیونیستی می‌شد. (20)

در پایان این داستان غم‌انگیز، جناب سفیر، سپهبد بهائی علی‌محمد خادمی، سرپرست هواپیمایی ملی ایران (هما) را، که یکی از همان قماش دوستان نیرومندی شمرده می‌شدند که خیلی به او کمک کرده بودند، این‌گونه معرفی می‌کند:

«روزهای نوزدهم آوریل (31 فروردین) و چهاردهم می 1971 (25 اردیبهشت 1350) نامه‌هایی از بن اری، سرپرست کمپانی ال‌عال دریافت کردم که گویای دوستی نزدیک و همکاری‌های گرمی میان وی با سرتیپ خادمی سرپرست هواپیمایی ملی

ایران بود، نامبرده در این نامه‌ها افزوده بود؛ گو اینکه پروازهای ال‌عال یکی پس از دیگری با سرفرازی در فرودگاه مهرآباد می‌نشینند و برمی‌خیزند و شوربختانه، هواپیماهای ایران‌ایر هنوز نتوانسته‌اند از فرودگاه‌های ما بهره‌برداری کنند، ولی همکاری‌های ما با ژنرال خادمی و همکارانش ریشه‌دار شده است.» (21)

اما خدمات جناب خادمی به صهیونیست‌ها، فقط محدود به همین یک مورد نمی‌شد بلکه او در طی دوران طولانی مسئولیت خویش، همواره در صدد تأمین منافع اسرائیل بود. جلوه‌ای دیگر از این خدمت‌رسانی‌ها به اوایل دهه‌ی 40 مربوط می‌شود که خمینی نسبت به خطر صهیونیسم و ایادی داخلی آن، بهائی‌ها مرتب صحبت می‌کرد و به همین دلیل، رژیم شاه به ناچار روابط خویش با اسرائیل را کاهش داده بود، اما در آن شرایط نیز جناب خادمی از خادمیت اسرائیل دست بر نمی‌دارد و همکاری خود را

با صهیونیست‌های اشغالگر گسترش می‌دهد. دکتر عبدالرضا هوشنگ مهدوی، مشروح این واقعه را بیان می‌کند:

«در اوایل دهه‌ی 40 به واسطه‌ی ناآرامی‌های مذهبی در داخل ایران که سرانجام منتهی به واقعه‌ی خونین 15 خرداد 1342 گردید، مدتی روابط ایران و اسرائیل دچار وقفه گردید، اما پس از آنکه شاه توانست مخالفان را سرکوب و رژیم خود را تحکیم کند، بار دیگر روابط بین دو کشور گسترش یافت. با این همه، در سال‌های 1341 و 42 نیز همکاری اقتصادی و نظامی بین اسرائیل و ایران ادامه داشت. چندین سفر از سوی مقامات بلندپایه‌ی اسرائیلی به ایران صورت گرفت که البته همگی آنها به کلی سرّی نگاه داشته می‌شد. از جمله در تابستان 1341، آل شویمر، رئیس صنایع هواپیماسازی آن کشور به ایران آمدند. در اثر دوستی و صمیمیتی که سرهنگ نمرودی (وابسته‌ی نظامی سفارت اسرائیل در تهران) با سپهبد خادمی، مدیر عامل شرکت

هواپیمایی ملی ایران برقرار کرده بود، شویمر توانست در مناقصه‌ی تعمیر موتور پیستونی هواپیماهای مسافربری ایران در اسرائیل، برنده شود.» (22)

حال باید سران بهائیت به این سؤال هم‌مسلکان فریب‌خورده‌شان پاسخ دهند که مگر قرار نیست بهائیان در امور سیاسی مداخله ننمایند؟ پس چطور است که جناب خادمی، هم وارد ارتش می‌شود و تا درجه‌ی سپهبدی پیش می‌رود؟ هم در سمت ریاست هواپیمایی ملی ایران، بیشترین خدمت‌ها را به خبیث‌ترین دشمنان اسلام می‌نماید و هیچ عقوبتی هم از سوی تشکیلات بهائیت در انتظار او نیست؟ آیا تشکیلات بهائیت این فرد را که خودشان بر بهائیت او اذعان کرده‌اند، به دلیل مداخله در امور سیاسی، که از سوی این مسلک به ظاهر کاملاً نهی شده است، طرد کردند یا خیر؟

5) بازیگری ارتشبد فریدون جم

همان طور که پیش‌تر در خلال مباحث دیدیم، اشخاص و کانون‌هایی در داخل و خارج از ایران درصدد بودند که از درگیری ایران با کشورهای عربی و اسلامی همچون مصر و عراق، بهره گیرند و رژیم ایران را هرچه بیشتر به سمت اسرائیل سوق دهند و در این میان، بهائی‌ها نقش ویژه‌ای را در تحقیق این سناریو ایفا می‌کردند. در جریان اختلاف ایران و عراق پیرامون کشتیرانی در اروندرود که در سال 1348، دو کشور را در آستانه‌ی جنگ با یکدیگر قرار داد، در 13 اردیبهشت، شاه، ارتشبد آریانای سالخورده را از ریاست ستاد ارتش کنار گذاشت و ارتشبد بهائی، فریدون جم را جایگزین او ساخت و این در حالی بود که روابط ایران و اسرائیل پس از جنگ ژوئن 67 و اشغال سرزمین‌های اسلامی و از جمله بیت المقدس، به سردی گراییده بود و در این شرایط، اختلاف‌انگیزی و تشدید تنش‌ها

بین ایران و کشورهای عربی به ویژه مصر (تحت رهبری جمال عبدالناصر) و عراق، نقش قابل توجهی در سوق دادن رژیم ایران به سمت اسرائیل بازی می‌کرد.

جم پیش‌تر در سال 1344 که جانشین رئیس ستاد ارتش بود، یک بار به اسرائیل سفر کرده بود. شاه و جم مصمم بودند به منظور استفاده از تجربه‌هایی که اسرائیل در جنگ 6 روزه با اعراب کسب کرده بود، خلبانان و چتربازان و افسران توپخانه‌ی خود را برای گذراندن دوره‌ی آموزشی به اسرائیل بفرستند.

در این شرایط رادیو بغداد، جم را صهیونیست نامید و مدعی شد شاه وی را که شدیداً ضد عرب و ضد اسلام است، به توصیه‌ی اسرائیلی‌ها، منصوب کرده است. (23)

مئیر عزری سفیر اسرائیل در ایران نیز نسبت به جم ارزیابی مثبتی دارد. او می نویسد:

«در میان افسران ایرانی، تیمسار ارتشبد فریدون جم، جانشین آریانا را یکی از دوستان خوب اسرائیل یافتم. روزی سرهنگ وجدانی، آجودان ارتشبد جم و همکلاس دوره‌ی دبیرستانم در اصفهان مرا با وی آشنا ساخت. پیوند دوستانه‌ی تنیده‌ای با جم و همکارش سرتیپ آریازند داشتم، از تنیدگی این پیوند در دوره‌ای که به سفارت از سوی ایران به اسپانیا رفت نیز هرگز کاسته نشد.» (24)

عرزی، آنگاه ارزیابی خود از روابط ارتش‌های ایران و اشغالگران قدس در دوران ریاست جم بر ستاد ارتش را این گونه ارزیابی و توصیف می‌کند:

«داد و ستد میان ارتش‌های ایران و اسرائیل در دوره‌ی فرماندهی جم بر دفتر ستاد بزرگ ارتشتاران به اوج خود رسیده بود.» (25)

وی همچنین کارنامه‌ی جم را در فرجام، بدین شکل جمع‌بندی می‌کند که:

«او به راستی دوست اسرائیل بود و دوست این مردم خواهد ماند. (جم) در پیوند و همکاری میان ارتش‌های ایران و اسرائیل نقشی ارزنده بازی می‌کرد.»

تاکنون دیدیم که پنج بهائی (هویدا، منصور روحانی، عباس آرام، سپهبد علیمحمد خادمی و ارتشبد فریدون جم) هنگامی که به قدرت رسیدند، نقش عمده‌ای در ارتقای روابط رژیم شاه و اسرائیل بازی کردند و در پاره‌ای موارد، اساساً روی کار آمدن آنها به همین دلیل صورت گرفت (همچون عباس آرام). اما زنجیره‌ی دوستان بهائی صهیونیست‌ها به این 5 نفر ختم نمی‌شود؛ در قسمت بعد، این سلسله را با هم تعقیب می‌کنیم.

پی‌نوشت‌ها:

1) اخبار امری، ش 4، تیر 1344، ص244.

2) سید محمدباقر نجفی، بهائیان، صص 737-739 به نقل از: اخبار امری، سال 1333، ش 3(تیرماه).

3) آهنگ بدیع، سال 1331، ش 9، صص3-4.

4) اخبار امری، سال 1333، ش 3 (تیرماه)، صص12-13.

5) همان، سال 1342، ش 12 (اسفند)، ص 695.

6) همان، سال 1347، ش 8-9 (آبان - آذر)، ص592.

7) پیام شوقی مندرج در آهنگ بدیع، سال 1332، ش 12-13، ص241.

8) برای کسب اطلاعات بیشتر بنگرید به:

Https://www. Hamdami. com

9) عباس میلانی، معمای هویدا. چاپ دوم. تهران، نشر اختران، 1380. ص 65.

10) الیعزر تسفریر، شیطان بزرگ، شیطان کوچک؛ خاطرات آخرین نماینده اطلاعاتی موساد در ایران. ترجمه‌ی فرنوش رام. ص 165.

11) عباس میلانی، همان، ص 65.

12) جواد منصوری، همان، سند شماره 87/2.

13) مئیر عزری. کیست از شما از تمامی قوم او؟ ترجمه‌ی آبراهام حاخامی، اورشلیم، 2000، 1/154.

14) همان.

15) همان، 2/159.

16) همان.

17) همان، 2/160.

18) همان.

19) همان.

20) همان، 2/159-161.

21) همان، 2-160/161.

22) عبدالرضا هوشنگ مهدوی. سیاست خارجی ایران در دوران پهلوی (1357-1300). نشر البرز، 1373. صص379- 378.

23) عزری، همان، 1/138 - 137.

24) همان.

25) همان، 1/138.

پیوند بهائیت و اسرائیل (4)

6) عبدالکریم ایادی؛ شاه‌کلید صهیونیست‌ها

در این قسمت به یکی از اصلی‌ترین چهره‌های رژیم پهلوی می‌پردازیم که نقش بسیار مهمی در گسترش نفوذ و توسعه‌ی روابط وابسته با آن دولت جعلی و اشغالگر بازی می‌کند و او کسی نیست جز سپهبد بهائی عبدالکریم ایادی.

مئیر عزری، سفیر رژیم صهیونیستی در دربار پهلوی پیرامون ایادی، خاطره‌ای را نقل می‌کند که ذکر آن بی‌مناسبت نیست:

«روزی ایادی مرا برای چاشت به خانه‌اش فرا خواند، می‌خواست از رازی شگفت برایم سخن بگوید که گفتگو در این زمینه شایسته نشست‌های اداری نبود. خوش و بش‌های گرم پایان یافت و سرانجام با چهره‌ای افسرده افزود:

«حضرت بهاءالله در یکی از بازدیدهایشان از شیراز به دست مبارک، خویش بوته‌ی نهال نارنجی در خانه‌ی محل سکونتشان کاشته‌اند که تا دو سال پیش، درخت سرسبزی بود، ولی شوربختانه از چندی پیش به این طرف، درخت بیمار شده و به تدریج برگ‌هایش می‌خشکند.» پیشنهاد من (=عزری) بر پایه‌ی فروش خانه و فراموش کردن داستان، تیمسار ایادی را ناخرسند و پریشان کرد و با دستپاچگی از من خواست هر چه زودتر برای زنده کردن درخت نیمه‌مرده، کاری بکنم. داستان را با کارشناسان کشاورزی در اسرائیل در میان نهادم. روزی همراه عزر دانین و دو تن از کارشناسان وزارت کشاورزی، برای بازدید درخت به شیراز رفتیم. آنها پس از بازبینی‌های نخستین، دریافتند که ریشه‌های درخت در زیر زمین، جایی به رگه‌های گچ و سنگ یا نمک برخورده و ریشه‌ها فرسوده شده‌اند. گرداگرد درخت را به آرامی شکافتند. گمانشان درست از کار در آمد، رگه‌های سنگ و گچ را چند متر در چند متر کندند و با خاک

شایسته پر کردند. چیزی نگذشت که درخت، جانی تازه گرفت. 9 تن از سران کمیته‌ی رهبری بهائیان ایران، مرا برای مراسم زیارت درخت به شیراز فراخواندند. (1)

عزری به ذکر نمونه‌ی دیگری از تلاش‌های ایادی برای حمایت از بهائیان و تشکیلات بهائیت در سفر به اسرائیل می‌پردازد و می‌نویسد:

«یکی از روزهایی که سران بهائی در ایران بر آن شده بودند تا پیروانشان از نیایشگاه‌هایشان در اسرائیل بازدید کنند، سرلشکر ایادی از من خواست از میان بردن دشواری‌های دریافت روادیدهای همگانی 9 روزه برای بهائیان را بررسی کنم. با دریافت روادیدهای همگانی نه تنها دیدارکنندگان، هزینه‌ی کمتری می‌پرداختند و از رفت‌وآمدهای بسیاری کاسته می‌شد، که گروه‌های بازدیدکننده نیز فزونی می‌یافت. درخواست سرلشکر ایادی را با وزارت خارجه‌ی اسرائیل در میان نهادم و

روش پیشنهادی را به آگاهی‌اش رساندم، کمی دشوار بود، ولی چاره‌ای نبود. پس از آن که ریزه‌کاری‌های امنیتی و نیاز به چنین روشی را برای چنان روادیدهایی برای تیمسار ایادی و چند تن از همکیشانش روشن کردم، آن را پذیرفتند و سال‌ها از همین روش پیروی کردیم و هرگز به هیچ گونه گرفتاری بر نخوردیم. (2)

ایادی از عناصر اصلی تشکیلات بهائیت بود که از نفوذ بی‌بدیل خویش برای دستیابی به اهداف خود و فرقه، بهره می‌برد. مئیر عزری، سفیر رژیم صهیونیستی در دربار محمدرضا پهلوی در این زمینه می‌نویسد:

یکی دیگر از سرشناسان کیش بهائی، سرلشکر دکتر ایادی، پزشک ویژه‌ی شاه بود. ایادی با همه‌ی توان، همکیشانش را یاری می داد. (3)

همچنین در اسناد سفارت امریکا، سند خیلی محرمانه‌ای وجود دارد که واسطه‌ها و دلالان اعمال نفوذ ایالات متحده در ایران را معرفی می‌کند و از آن جمله، پیرامون سپهبد ایادی، بهائی و پزشک خصوصی شاه (4) می‌نویسد:

«در چندین شرکت مانند شرکت نفت پارس سهامدار است. ژنرال ایادی، حق انحصار در پرورش و صید میگو در خلیج فارس را دارد.» (5)

ارتشبد فردوست، رئیس دفتر ویژه‌ی اطلاعات و رکن مهم اطلاعاتی و امنیتی در رژیم پهلوی، ضمن اذعان به این که تعداد مشاغل ایادی در دستگاه پهلوی دوم به 80 شغل بالغ می‌شد، پیرامون قدرت و نفوذ بی‌حد وی می‌گوید:

«من می‌توانم ادعا کنم که یک هزارم کارهای ایادی را نمی‌دانم، ولی اگر پرونده‌های موجود ارتش و نیروهای انتظامی و سازمان‌های دولتی بررسی شود، موارد مستندی مشاهده

می‌گردد که به نظر، افسانه می‌رسد و بر این اساس، می‌توان کتابی نوشت که آیا ایادی بهائی بر ایران سلطنت می‌کرد یا محمدرضا پهلوی؟! تمام ایرانیان رده بالا، چه در ایران باشند و چه در خارج، خواهند پذیرفت که سلطان واقعی ایران، ایادی بود.» (6)

وی می‌افزاید:

«ایادی، جاسوس بزرگ غرب و مطلع‌ترین منبع اطلاعاتی سرویس‌های آمریکا و انگلیس در دربار و کشور بود و نفوذ او با نفوذ محمدرضا، مساوی بود. نخست‌وزیران به خصوص هویدا، رؤسای ستاد ارتش و کلیه‌ی مقامات مهم مملکتی اعم از وزیر و نماینده‌ی مجلس، دستورات او را که نخست به فرم خواهش بود و اگر اجرا نمی‌شد، به فرم امر (صادر می‌شد)، اجرا می‌کردند.» (7)

فردوست در ادامه‌ی خاطراتش پیرامون نفوذ و رسوخ بهائیان، توسط ایادی در دولت و دربار می‌گوید:

«در دوران هویدا، ایادی تا توانست وزیر بهائی وارد کابینه کرد و این وزرا بدون اجازه‌ی او، حق هیچ کاری نداشتند.» (8)

مئیر عزری سفیر رژیم صهیونیستی نزد محمدرضا پهلوی نیز پیرامون قدرت بی‌پایان ایادی می‌گوید:

«کسی باور نمی‌کرد او از شاه درخواستی بکند و پذیرفته نشود. شاید همین پیوند ایادی با شاه بود که هرگاه سران کشور با شاه به نکته‌ی دشواری برمی‌خوردند، دست به دامن ایادی می‌شدند و او می‌توانست گره‌گشایی کند.» (9)

خدمات ایادی به رژیم صهیونیستی

مئیر عزری پیرامون خدمات ایادی به رژیم صهیونیستی جای‌جای در خاطرات خویش موارد زیر را ذکر می‌کند:

1) همان روزها (حدود سال 1339) با همه‌ی پرخاش‌جویی‌های تندی که از سوی کشورهای تازی به نمایش در آمده بود، نمایندگان پزشکی اسرائیل توانستند با یاری سپهبد ایادی، پزشک ویژه‌ی شاه و سرپرست یگان بهداری ارتش در کنگره‌ی پزشکی ارتش‌های جهان در تهران شرکت کنند. عزری سپس می‌افزاید که حتی بعضی از نزدیکان ایادی که دست بر قضا از دوستان خوب عزری نیز بودند، حضور نمایندگان رژیم صهیونیستی را در آن اجلاس به صلاح ایران نمی‌دانستند و لذا روی خوش نشان نمی‌دادند، ولی من از ایادی خواستم آن را با شاه در میان نهد و موافقت او را به چنگ آورد. (10) که همین‌طور هم می‌شود.

2) مئیر عزری در بیان یکی دیگر از خدمات ایادی به اسرائیل که ایران را عملاً در برابر جهان اسلام و اعراب قرار می‌داد، می‌گوید:

«روزی به دیدارش رفتم تا در زمینه‌ی برگزاری کنگره‌ی داروسازان ارتش‌ها که باید روز 25 آوریل در تهران انجام می‌شد و درباره‌ی سرهنگ دوم، ایسرائل ماهاریک که فرماندهی گروه اسرائیلی را داشت، با وی گفتگو کنم. گو این که ایادی از برخی موش‌دوانی‌های نمایندگان کشورهای تازی در واکنش به بودن نماینده‌ی اسرائیل در کنگره آگاه بود، ولی دلاورانه و با خوشرویی، سرهنگ ماهاریک را در این کنگره پذیرفت.» (11)

3) اما خدمات ایادی به اشغالگران فلسطین فقط به حمایت‌های سیاسی محدود نمی‌شد، بلکه او در ارتش نیز خریدهای مفصل و قراردادهای متعددی را با آنها منعقد می‌کند و از این طریق نیز، به اقتصاد پاشان و پریشان رژیم صهیونیستی یاری می‌رساند. عزری در این زمینه می‌گوید:

«در یکی از دیدارهای خانوادگی شیبانی، کنار ایادی نشسته بودم و پیرامون همکاری‌های کارشناسان اسرائیلی با زمینه‌های

سرپرستی او گفتگو می‌کردم. چند روز پس از همان دیدار بود که ایادی، کارشناسان ما را به ایران فرا خواند و با آنها پیمان بست تا میوه، مرغ و تخم مرغ ارتش را فراهم کنند و برای ارتش، مرغداری و دهکده‌های نمونه بسازند و ایادی به بازرگانان و کارشناسان اسرائیلی، یاری داد تا میوه‌ی ارتش ایران را فراهم آورند و برای یگان‌های گوناگون، مرغداری و دهکده‌های نمونه‌ی کشاورزی بسازند.» (12)

عزری در ادامه به انگیزه‌های ایادی از این همه حمایت اشاره دارد و بده‌بستان‌های پشت پرده میان تشکیلات بهائیت و اسرائیل را سربسته ذکر می‌کند:

«ایادی به یهودیان مهری ناگسستنی داشت و آنها را مردمی دردیده و شایسته‌ی بی‌پیرایه‌ترین یاری‌ها می دانست. افزون بر آن، ارزنده‌ترین نیایشگاه‌های بهائیان در کشور اسرائیل بود و این

پدیده‌ی روشن‌تر از آفتاب را ایادی نمی‌توانست نادیده بگیرد.» (13)

7) سپهبد خسروانی و رژیم صهیونیستی

بازیگر بعدی در میدان روابط سه جانبه‌ی پهلوی، رژیم صهیونیستی و بهائیت، سپهبد پرویز خسروانی است. وی با دختر عبدالحسین نعیمی به نام ملیحه ازدواج کرد. عبدالحسین نعیمی نیز فرزند میرزا نعیم، شاعر معروف بهائی است که منشی اول سفارت انگلیس بود؛ او در مدرسه‌ی یهودی - فرانسوی آلیانس و مدرسه‌ی بهائی تربیت، تحصیل کرد و سال‌ها عضو محافل بهائیت در تهران و پاریس بود و الواح متعددی از پیشوایان وقت فرقه، خطاب به نعیمی صادر شده است. خسروانی با چنین خانواده‌ای وصلت نمود.

در جریان سرکوب وحشیانه‌ی مردم در روز 15 خرداد 42، خسروانی که با درجه‌ی سرتیپی، فرمانده‌ی ژاندارمری ناحیه‌ی

مرکز بود، فعالانه مشارکت داشت تا آن جا که پنج روز پس از کشتار، یعنی در 20 خرداد 1342، محفل ملی بهائیان ایران تقدیرنامه‌ای خطاب به او صادر و از نقشی که وی در سرکوب اراذل و اوباش و رجاله و حراست از ساختمان‌های متعلق به تشکیلات بهائیت در مرکز ایفا کرد، تشکر نمود. در بخشی از این پیام (14) آمده است:

«زحمات و خدمات و سرعت عمل تیمسار نیز در جلوگیری از تجاوز اراذل و اوباش و رجاله، کراراً در سنین اخیره در این محفل مذکور شده به خصوص در این ایام (= وقایع 15 خرداد 42) که بحمدالله، اولیای امور نیز به رأی العین، سوء عمل جهلای معروف به علم (= روحانیت مبارز به رهبری خمینی) را مشاهده کرده و هر دیده‌ی منصفی، رذالت و جهالت و پستی فطرت این افراد را گواهی می‌دهد.»

خسروانی علاوه بر مشارکت فعال در حفاظت از اماکن بهائی و سرکوب خونین مردم، در سایر عرصه‌ها نیز فعال بود و از جمله، رد پای اسرائیل را در مراکزی که او در آنها مسئولیت داشت، می‌توان یافت. از جمله مئیر عزری به روابط اسرائیل با ژاندارمری در آن دوران اشاره می‌کند، و می‌نویسد:

«داد و ستد ما با دستگاه ژاندارمری در ایران کمتر از شهربانی بود، ولی جا دارد یادی از سپهبد خسروانی و سرتیپ مولوی، دستیار فرمانده‌ی ژاندارمری کرده باشم.» (15)

وی همچنین به روابط میان کارشناسان اسرائیلی با پرویز خسروانی و برادرانش می‌پردازد و می‌گوید:

«همکاری میان کارشناسان اسرائیلی با خسروانی‌ها در ماه اوت 1960 آغازید و در فوریه‌ی 1961 (= بهمن 1339) به بارورترین جای خود رسید. در آوریل و ژوئن 1961، دو تن از خسروانی‌ها

از اسرائیل دیداری کردند و با کارشناسان نیز نشست سودمندی داشتند.» (16)

او در جایی دیگر به طور خاص به روابط خود با پرویز و شهاب خسروانی اشاره می‌کند و می‌نویسد:

«دوستی من با تیمسار پرویز خسروانی و برادرش شهاب، به گرمی گرایید.» (17)

ولی روابط او با خسروانی در حدی بود که حتی یک سال قبل از آن‌که به سفارت رژیم صهیونیستی در تهران منصوب شود، یعنی در سال 1336، به خسروانی، که آن موقع سرپرستی باشگاه ورزشی تاج را بر عهده داشت، نامه می‌نویسد و درخواست می‌کند که روابط ورزشی تیم تاج را با اسرائیل گسترش دهد. عزری در این زمینه اظهار می‌دارد که:

«در سال 1957 یک سال پیش از این که بار سفر به ایران را ببندم، به سرهنگ پرویز خسروانی یکی از آجودان‌های لشکری

شاه و سرپرست باشگاه ورزشی تاج، نامه‌ای نوشتم و از منوچهر امیدوار خواستم آن را به دستش برساند. در این نامه پیشنهاد کرده بودم باشگاه تاج، تیم فوتبالش را برای دیداری به اسرائیل بفرستد و تیمی از این کشور را برای دیدار با ورزشکاران ایرانی به کشورش فرا خواند.» (18)

حال این سؤال مطرح می‌شود که چگونه یک مسئول اسرائیلی وقتی از درون سرزمین‌های اشغالی تصمیم می‌گیرد از مجرای مسابقات ورزشی، روابط آن رژیم با ایران را گسترش دهد، از میان همه‌ی باشگاه‌ها، تیم تاج را انتخاب می‌کند که سرپرستی آن را آقای پرویز خسروانی بهائی به عهده دارد؟! به گمان ما، صهیونیست‌ها هماره نوعی احساس یگانگی با بهائیان دارند و به محض این که متوجه شوند شخصی، بهائی است، ناگهان همه‌ی یخ‌ها آب می‌شود و یک شبه، ره صد ساله طی می‌گردد. در این مورد نیز آنها از بهائی بودن خسروانی، بهره جسته و خواسته‌اند

روابط ورزشی و از آن طریق روابط سیاسی خود با ایران را، بهبود و ارتقا بخشند.

حال باید عناصر فرودست بهائی و بدنه‌ی این تشکیلات از سران خود سؤال کنند که آیا ماکیاولیسم تا این حد در این آیین، رسوخ و بروز دارد که یکی از به ظاهر مهم‌ترین و اساسی‌ترین ارکان آن یعنی عدم دخالت در سیاست، این گونه به بازی گرفته می‌شود؟!

آیا ملت ایران حق دارد که این فرقه و سران و فعالان آن را همواره عوامل پنهان و دست به سینه‌ی استکبار جهان و صهیونیسم بین‌المللی بداند؟!

آیا مردم ایران حق دارند که عدم دخالت (ادعایی بهائیان) در سیاست را نیز نوعی سیاست و شگرد برای سرپوش گذاردن بر فعالیت‌های بیگانه‌پرور تشکیلات بهائی بخوانند و این سیاست را محملی برای پیشبرد مطامع فرقه در ایران بخوانند؟!

تشکیلات بهائیت، آن روز که از رهگذر مسئولیت‌های متعدد سیاسی بهائیانی همچون سپهبد ایادی و خادمی و ... به نفع خود و سازمان فرقه، بهره می‌بردند، باید می‌دانستند که ماه همواره پشت ابر پنهان نمی‌ماند و روزی پرده‌ها کنار می‌رود و آنگاه آنان باید پاسخ‌گوی این معیارهای دوگانه و تناقض‌های آشکار در عملکرد خویش باشند.

تشکّل بهائیت باید بداند که در روزگاری که جریان آزاد اطلاعات، راه را برای هرگونه سانسور و سرپوش گذاردن بر واقعیت‌ها می‌بندد، آنان دیگر نمی‌توانند با چنین شیوه‌هایی از قاطبه‌ی بهائیان، که از منویات و مقاصد پنهانی آنان اطلاع ندارند، به عنوان سپر انسانی برای پیشبرد نقشه‌های دشمن‌پسندانه‌ی خویش بهره ببرند.

8) عزری و سایر بهائیان

عزری در سایر بخش‌های خاطرات خویش اشاراتی دارد که در خلال آن بعضی دیگر از دوستان و پیوندیافتگان با خود از میان بهائیان را نام می‌برد. در جایی از خاطرات خویش، به آن روزهای خوش و غیر قابل بازگشت نگاه می‌کند و می‌نویسد:

«آنگاه که به روزنگارهای آن روزها باز می‌گردم و نگاهی به یادداشت‌ها می‌اندازم، دیدارهای کوتاه و بلندی را با دوستانی مانند: فرخ‌رو پارسا، منصور روحانی وزیر آب و نیرو و بسیاری دیگر از این دست را رو در روی خود می‌بینم.» (19)

وی در بخشی دیگر نیز از هوشنگ سیحون، استاد بهائی دانشگاه تهران به عنوان یکی از دوستان خود نام می‌برد:

«از دوست‌یابی میان دانشگاهیان ایران و پیوند آنان به همتایان اسرائیلی هرگز خسته نمی‌شدم و هر روز بیش از پیش در این

راه سازنده می‌کوشیدم. بجاست از هوشنگ سیحون، از (اساتید) دانشکده‌ی هنرهای زیبای دانشگاه تهران، یادی بکنم.»

پی‌نوشت‌ها:

1) مئیر عزری. کیست از شما از تمامی قوم او؟ ترجمه آبراهام حاخامی. اورشلیم، 2000 ، 1/333.

2) همان، 1-332/333.

3) همان، 1/33.

4) اسناد سفارت آمریکا، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، کتاب دوم، ص419.

5) همان.

6) ظهور و سقوط سلطنت پهلوی، مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، انتشارات اطلاعات، 1/202.

7) همان، ص203.

8) همان، ص202.

9) عزری، همان، 1/332.

10) همان، 1/132.

11) همان، 1/332.

12) همان.

13) همان.

14) برای خواندن متن کامل این پیام بنگرید به: ویژه‌نامه‌ی ایام، ش 29 (بهائیت، آن گونه که هست)، ص53، ضمیمه‌ی روزنامه‌ی جام جم، 1386/6/6 و نیز ر.ک به

www.ayam۲۹.com

15) عزری، همان، 1/149.

16) همان، 2/113.

17) همان، 2-22/23.

18) همان.

19) همان، 1/262.

یهودیان مخفی و طریقت بکتاشی

طریقت بکتاشی به عارفی به نام حاجی بکتاش ولی منسوب است که در سده‌ی هفتم هجری (سیزدهم میلادی) می‌زیست. طبق روایات سنتی، حاجی بکتاش اهل نیشابور خراسان است. او در حوالی چهل سالگی به روم (آسیای صغیر) مهاجرت کرد و در سال 1270 میلادی، در 62 سالگی، درگذشت. بکتاشی‌ها، تبار حاجی بکتاش را به شیخ احمد یسوی، عارف سده‌ی ششم هجری (دوازدهم میلادی) و از این طریق به امام موسی کاظم (**رحمه الله علیه**) می‌رسانند. روایات مندرج در منابع کهن بکتاشی، از جمله مناقب حاجی بکتاش (ولایت‌نامه)، درباره‌ی زندگی حاجی بکتاش، مشابه افسانه‌هایی است که درباره‌ی سایر عرفای سده‌ی هفتم هجری رواج دارد و او را بیشتر به عنوان یک چهره‌ی اسطوره‌ای دارای کرامات خارق‌العاده (1) جلوه‌گر

می‌سازد. به رغم این افسانه‌ها، مدارکی در دست است که وجود شخصیتی واقعی به نام حاجی بکتاش را به اثبات می‌رساند.

کهن‌ترین اشاره به نام حاجی بکتاش در وقف‌نامه‌ای است که در سال 695 ق./ 1295 م. نگاشته شده و در آن از «مرحوم حاجی بکتاش ولی» یاد شده است. سند بعد، وقف‌نامه‌ی دیگری است متعلق به سال 697 ق./ 1297 م. که در آن از املاک «حاجی بکتاش ولی قدس سره» یاد شده است. تعبیر «قدس سره» در این سند نیز گواه بر مرگ حاجی بکتاش در پیش از این تاریخ است و نشان می‌دهد که وی، فردی متموّل و معروف در منطقه‌ی محل سکونتش بوده و روستایی به نام او شهرت داشته است. در مناقب‌العارفین افلاکی، که در حوالی سال‌های 1318-1353 نگاشته شده و مجموعه داستان‌هایی است درباره‌ی مولانا جلال‌الدین رومی (مولوی)، از عارفی به نام حاجی بکتاش خراسانی یاد شده که معاصر مولوی (متوفی 672 ق./ 1273 م.)

و جانشین و خلیفه‌ی بابا رسول‌الله بود. (2) سند بعدی، شعری است از خطیب اوغلو، شاعر ترک، که در سال 1409 سروده شده و گویا ترجمه‌ای است از مقالات عربی حاجی بکتاش خراسانی و حاوی برخی مباحث عرفانی است و ابراز علاقه‌ی فراوان به خاندان پیامبر اسلام **(صلی الله علیه و سلم)** و دوازده امام. این منابع و منابع دیگری که به سده‌ی شانزدهم میلادی تعلق دارند، ثابت می‌کند که واقعاً عارفی شیعی به نام حاجی بکتاش نیشابوری خراسانی وجود داشته و از نیمه‌ی دوم سده‌ی سیزدهم میلادی، به عنوان پیر طریقت بابایی در آسیای صغیر پیروانی داشته است. (3)

بنابراین، در سده‌های چهاردهم و پانزدهم میلادی نیز حاجی بکتاش در سرزمین آناتولی شهرت و احتمالاً مریدانی داشته است، ولی این امر به معنی وجود طریقتی به نام بکتاشی در آن دوران نیست. سرآغاز واقعی فرقه‌ی بکتاشی، به عنوان یک

طریقت منسجم و سازمان‌یافته، به اوائل سده‌ی دهم هجری/ شانزدهم میلادی و به فردی به نام بالیم سلطان (متوفی 1516 م.) می‌رسد که در میان بکتاشیان به پیر ثانی معروف است. (4)

درباره‌ی زندگی بالم سلطان که معاصر سلطان بایزید دوم عثمانی و شاه اسماعیل اول صفوی بود، اطلاعات مستند تاریخی در دست نیست. جان برج، بالم سلطان را بنیان‌گذار سازمان منسجم بکتاشی، به معنای دقیق کلمه، می‌داند. (5) مع‌هذا، در دو دهه‌ی نخستین سده‌ی شانزدهم، هنوز فرقه‌ی بکتاشی، وزن و اهمیتی نداشت. نویسندگان اروپایی آن عصر، مانند اسپاندونی (6) و مناوینو، (7) که در دوران بایزید دوم و سلیم اول و سلیمان اول در عثمانی می‌زیست و نیکلاس نیکلایی (8)، از دراویش و قلندران یاد کرده‌اند ولی بکتاشی‌ها را با نام نمی‌شناختند. (9)

برخی منابع عثمانی و بکتاشی، پیدایش قشون ینگی‌چریک - ینی‌چری را به زندگی حاجی بکتاش مربوط می‌کنند. (10) این ادعا نمی‌تواند صحت داشته باشد، زیرا قشون ینگی‌چریک در نیمه‌ی دوم سده‌ی چهاردهم میلادی پدید شد یعنی یک قرن پس از حاجی بکتاش که قطعاً قبل از سال 1295 درگذشته بود. (11)

حتی در شورش بزرگ سال 1511 م. شیعیان آناتولی نیز نامی از حاجی بکتاش و فرقه بکتاشی در میان نیست؛ (12) حال آن که این زمان، اوج جنبش تشیع در آسیای صغیر و گسترش آن در میان ینگی‌چریکان است: سلیم اول در جنگ چالدران (2 رجب 920 ق./ 23 اوت 1514 م.) به شدت نگران گرایش‌های شیعی در میان ینگی‌چریکان بود. او در حالی که قشونش تازه از راه رسیده و خسته بود، به سرعت فرمان حمله را صادر کرد زیرا می‌ترسید که توقف ینگی‌چریک‌ها، سبب جلب علاقه ایشان به

قزلباش‌ها شود و سرانجام، به دلیل رشد همین گرایش‌های شیعی در میان ینگی‌چریکان و بروز ناآرامی در ایشان بود که سلیم به سرعت خاک ایران را ترک کرد و نتوانست از دستاوردهای پیروزی در جنگ چالدران، بهره‌ی کافی برد. این ناآرامی به دلیل دوری از وطن و فقدان غنیمت جنگی نبود، بلکه به دلیل تعلق پنهانی ینگی‌چریکان به آموزه‌های دشمن بود. (13)

مهم‌ترین شورش بکتاشی‌ها، بیش از یک دهه پس از جنگ چالدران، در سال 933 ق./ 1527 م. در ولایت قرامانیه رخ داد. رهبری این شورش را فردی به نام قلندر چلبی به دست داشت که خود را از تبار حاجی بکتاش می‌خواند. (14) مورخین شورش قلندر چلبی را سخت‌ترین شورشی می‌دانند که در زمان تهاجم سلیمان قانونی به اعماق قاره اروپا در آناتولی رخ داد. ابراهیم پاشای صدراعظم، به همراه سه هزار ینگی‌چریک و دو

هزار سپاهی برای دفع این شورش راهی منطقه شد و قلندر چلبی در جنگ به قتل رسید. به نوشته‌ی هامر پورگشتال، در اواخر کار بیش از چند صد نفر از دراویش لجوج بدبخت در پیرامون قلندر چلبی نبودند. (15) این شورش نیز بیان‌گر عدم پیوند ینگی‌چریکان با فرقه‌ی بکتاشی تا این زمان است. هاسلوک به درستی می‌نویسد:

«اعزام ینگی‌چریکان علیه دراویش شورشی بکتاشی، نشان می‌دهد که در آن زمان، میان فرقه‌ی بکتاشی و قشون ینگیچریک، پیوندی وجود نداشت.» (16)

شورش قلندر چلبی از عواملی است که سبب شد پیشروی سلیمان قانونی در اروپا متوقف شود و سمت و سوی تهاجم او علیه ایران صفوی منحرف گردد. (17)

در سده‌های هفدهم و هیجدهم میلادی، طریقت بکتاشی به تدریج گسترش یافت و بر بنیاد تعلقات شیعی علویان آناتولی و

میراث جنبش صفوی، (18) در آستانه‌ی سده‌ی نوزدهم، به پرشمارترین فرقه‌ی اهل تصوف در عثمانی بدل گردید. (19) در همین دوران، به تدریج طریقت بکتاشی در میان ینگی‌چریکان گسترش یافت، بسیاری از ینگی‌چریکان به عضویت این طریقت درآمدند و از اوائل سده‌ی هیجدهم، دراویش بکتاشی در مقام مرشد دینی و پیشنماز واحدهای قشون ینگی‌چریک، جای گرفتند. در اواخر سده‌ی هیجدهم، پیوند ینگی‌چریکان با طریقت بکتاشی بدان‌جا رسید که سلیم سوم در دومین سال سلطنتش، ینگی‌چریکان را پسران حاجی بکتاش (حاجی بکتاش اوغوللری) و مریدان حاجی بکتاش (حاجی بکتاش کوچیکلری) خطاب کرد. (20)

محمود دوم، سلطان عثمانی (1223-1255 ق./ 1808-1839 م.) و بنیان‌گذار اصلاحات غرب‌گرایانه در این کشور، پس از سرکوب و انحلال خونین قشون ینگی‌چریک (21) در نیمه‌ی

دوم ژوئن 1826، طریقت بکتاشی را نیز منحل کرد. علت این اقدام پیوند بکتاشیان با ینگی‌چریکان بود.

محمود برای تحقق این هدف، اجتماع بزرگی را از علمای استانبول و سران فرقه‌های دراویش نقشبندیه، مولویه، خلوتیه، سعدیه و قادریه گرد آورد و این جمع به تکفیر بکتاشی‌ها نظر داد. بلافاصله، سران بکتاشی دستگیر شدند؛ سه تن از ایشان، قاینچی بابا، آقاسی‌زاده بابا و صالح بابا، به قتل رسیدند و سایر رهبران طریقت تبعید شدند. در میان این تبعیدیان، ابراهیم بابا نیز حضور داشت که به عنوان وکیل حاجی بکتاش شناخته می‌شد. این سرکوب بر اساس سلسله مراتب در فرقه‌ی بکتاشی نبود بلکه تنها عناصر نامطلوب اعدام و تبعید شدند نه برجسته‌ترین ایشان. به علاوه، برخی از کسانی به اتهام بکتاشی‌گری گرفتار و تبعید شدند که اصولاً به این فرقه تعلق نداشتند.

جودت پاشا در تاریخ خود فهرستی به دست داده است از افرادی که به این اتهام آزار دیدند، حال آن که به فرقه‌ی بکتاشی تعلق نداشتند. (22) به هر روی، فرقه‌ی بکتاشی منحل شد و شبکه‌ی گسترده‌ی تکیه‌ها (23) و اموال و املاک پهناور آن در سراسر عثمانی (24) در اختیار طریقت نقشبندی قرار گرفت.

جان کینگزلی برج که کتاب او مهم‌ترین پژوهش در زمینه‌ی بکتاشی‌گری به شمار می‌رود، شمار اعضای این طریقت را در زمان انحلال آن به دست محمود دوم، حدود هفت میلیون نفر می‌داند و بر این اساس می‌نویسد که فرقه‌ی بکتاشی، هم از نظر کمّی و هم از نظر کیفی در تاریخ عثمانی از اهمیت فراوان برخوردار است. (25) علی ترابی بابا، مورخ بکتاشی، نیز بر اساس اسناد و آمارهای آن زمان فرقه، شمار اعضای آن را در زمان محمود دوم 7370000 نفر می‌داند که هفت میلیون نفر از ایشان در آناتولی، یکصد هزار نفر در آلبانی، 120 هزار نفر در

استانبول و بقیه در عراق و کرت و مقدونیه و سایر مناطق عثمانی، به ویژه در بالکان، می‌زیستند. (26)

یهودیان مخفی مستقر در عثمانی، چه پیش و چه پس از پیدایش فرقه‌ی دونمه (27)، طریقت بکتاشی را ابزاری مناسب برای تأثیرگذاری بر سیاست عثمانی و به ویژه سلطه بر ینگی‌چریکان یافتند. آنان از طریق نفوذ در فرقه‌ی بکتاشی، به تدریج قشون ینگی‌چریک را به سوی نابودی و انحلال نهایی سوق دادند. دائرۀ المعارف یهود از رابطه‌ی نزدیک سران فرقه‌ی دونمه (پیروان شابتای زوی) با بکتاشی‌ها سخن می‌گوید (28) و گرشوم شولم، محقق یهودی، می‌نویسد:

«(در زمان ظهور شابتای زوی) (29)، تعدادی از دراویش بکتاشی، فروپاشی امپراتوری ترک (عثمانی) و اعاده‌ی سلطنت یهود به دست او را پیش‌بینی کردند. نامه‌ی مورخ ژوئیه‌ی 1666 حاخام طوبیاس کوهن به آمستردام، مؤید این امر است آنجا که

گزارش می‌دهد برخی از مسلمانان، به شابتای گرویده‌اند و مقامات ترک از این امر احساس خطر می‌کنند.» (30)

این پیش‌بینی هم می‌تواند ناشی از تأثیر عمیق آموزه‌های یهودی - کابالایی (31) بر طریقت بکتاشی باشد و هم ناشی از نفوذ یهودیان مخفی در فرقه‌ی فوق.

مقاله‌ی یاکوو لیب هاکوهن، رهبر فرقه‌ی دونمه در ایالات متحده‌ی آمریکا، با عنوان «بازبینی انتقادی شابتای زوی»، نیز حاوی نکات مهمی درباره‌ی پیوند دونمه‌ها با طریقت بکتاشی است. هاکوهن برای اثبات رسالت مسیحایی شابتای زوی به طور عمده بر تأثیرات او بر فرقه‌ی بکتاشی تأکید می‌کند. او به پژوهش پروفسور آوراهام الکایام (ابراهیم القائم)، (32) محقق یهودی، استناد می‌کند که طبق آن شابتای پس از گروش به اسلام با فرقه‌ی بکتاشی رابطه‌ی نزدیک برقرار کرد و غالباً در مناسک ایشان حضور می‌یافت.

نکته‌ی مهم دیگر، پیوستن باروخیا روسو، رهبر فرقه‌ی دونمه پس از شابتای، به فرقه‌ی بکتاشی است که با نام اسلامی- بکتاشی عثمان بابا شناخته می‌شد و در گورستان بکتاشی‌ها به خاک سپرده شد. عنوان «بابا» در این نام، بیان‌گر جایگاه بلند باروخیا روسو در فرقه‌ی بکتاشی است. هاکوهن تأثیر کابالیسم یهودی بر طریقت بکتاشی را نیز مورد توجه قرار می‌دهد، مشابهت آموزه‌های بکتاشی و کابالا را برمی‌شمرد و این امر را عامل مهمی در پیوند فرقه‌ی دونمه و طریقت بکتاشی می‌داند.

شابتای زوی پس از گروش به اسلام در حضور سلطان محمد چهارم (سپتامبر 1666)، که با وساطت موشه آبرابانل (مصطفی حیاتی‌زاده) صورت گرفت، به عنوان قاپچی‌باشی منصوب شد. این منصبی تشریفاتی در دربار عثمانی بود به معنی رئیس نگهبانان دروازه. هاکوهن جنبه‌های نمادین و کابالایی این عنوان را مورد بررسی قرار می‌دهد و می‌نویسد که بکتاشی‌ها نیز امام

موعود خود را به عنوان «نگهبان دروازه» (باب) می‌شناسند. به زعم هاکوهن، تشابه عنوان قاپچی‌باشی با نماد فوق سبب شد که گروهی از بکتاشی‌ها، دعاوی شابتای زوی را بپذیرند و او را به عنوان مسیح موعود دین یهود، مورد تکریم قرار دهند.

یاکوو لیب هاکوهن نتیجه می‌گیرد که گروش شابتای زوی به اسلام نه از سر ترس، بلکه یک نقشه‌ی از پیش طراحی شده در سناریوی مسیحایی او بود و بخشی از برنامه‌ی شابتای برای برافروختن اخگرهای خاموش شده در میان کفار.

شابتای در این مأموریت موفق بود زیرا اندکی بعد امپراتوری عثمانی در مسیر فروپاشی قرار گرفت و اعضای فرقه‌ی بکتاشی از این فرصت بهره جسته، به درون ساختار سیاسی عثمانی نفوذ کردند، سلطه‌ی خود را بر دستگاه اجرایی گستردند و از این طریق به نوعی کودتای بدون خونریزی دست زدند. (33)

شابتای زوی در سال 1673 به دلیل ترویج هرزگی جنسی در میان مسلمانان به آلبانی تبعید شد و در سال 1676 در این سرزمین درگذشت و در این دوران، پیروان یهودی او در کسوت مسلمانان به زیارتش می‌شتافتند. (34) ظاهراً از این زمان، گروهی از یهودیان مخفی در روستاهای آلبانی اقامت گزیدند و به این دلیل در دهه‌ی 1930 هرمن برنشتاین، (35) سفیر یهودی ایالات متحده‌ی آمریکا در آلبانی، برای یافتن این جوامع مخفی یهودی به تلاش پرداخت. (36) عجیب این جاست که آرامگاه نمادین شابتای زوی در شهر برات (37) آلبانی به عنوان زیارتگاه بکتاشیان و دونمه‌ها، هر دو، شناخته می‌شود. (38)

سرکوب و پیگرد بکتاشیان، پس از انحلال سال 1826، تداوم نیافت و اندکی بعد این فرقه، به طور مخفی فعالیت خود را از سر گرفت. جان برج می‌نویسد:

«چگونگی خروج بکتاشی‌ها از اختفا و شروع بازسازی تکیه‌های‌شان و جذب درویشان جدید، روشن نیست.» (39)

در سال 1849، یعنی 23 سال پس از واقعه‌ی خیریه (انحلال قشون ینگی‌چریک)، فرقه‌ی بکتاشی از اقتداری قابل توجه برخوردار بود. در سال 1850، چارلز مک‌فارلین گزارش سفر سال 1847 خود به عثمانی را منتشر کرد. او در این سفر در ارتباط نزدیک با یکی دو تن از سران فرقه‌ی بکتاشی قرار داشت و گسترش سریع فرقه را به عینه می‌دید. مک‌فارلین در شهر و جلگه‌ی بروسه، تعداد زیادی از بکتاشی‌ها را دید، ولی به رغم تلاش فراوان، نتوانست درباره‌ی این فرقه، اطلاع زیادی کسب کند. (40) در این زمان، فرقه‌ی بکتاشی بسان یک سازمان به شدت سرّی عمل می‌کرد و اصول اکید پنهان‌کاری بر آن حاکم بود.

یعقوب قادر بیگ در مقدمه‌ی خود بر رساله‌ی نور بابا (استانبول: 1339 ق./ 1923 م.) می‌نویسد که از زمان انحلال ینگی‌چریک‌ها، عنصر پنهان‌کاری (سرّیت) به یکی از شاخص‌های اصلی فرقه‌ی بکتاشی بدل شد. جان برج این اختفا و سرّیت شدید را به تلاش بکتاشیان برای حفظ جان نسبت می‌دهد و ایشان را به مسیحیان اولیه، تشبیه می‌کند. (41) این ادعا پذیرفتنی نیست، زیرا پس از واقعه‌ی خیریه، هیچ نوع تهدید جدی متوجه بکتاشیان نبود که این میزان از سرّیت و اختفا را موجه سازد. به عکس، در این دوران پیوندی ژرف میان طریقت بکتاشی و نهاد نوپدید فراماسونری عثمانی ایجاد شد که در دیوان‌سالاری عثمانی از فرادستی کامل برخوردار بود. پیوند بکتاشی‌گری با فراماسونری تا بدان‌جا گسترش یافت که منابع رسمی ماسونی، از فرقه‌ی بکتاشی به عنوان یک سازمان شبه‌ماسونی یاد می‌کنند. رابرت فرک گولد مورخ سرشناس ماسون، می‌نویسد:

«ترک‌ها هماره دارای انجمن‌های مخفی خاص خود بودند که به فرقه‌ی بکتاشی موسوم است و گفته می‌شود در صفوف آن، هزاران مسلمان عضویت دارند و هیچ کس را به جز مسلمانان واقعی به درون خود راه نمی‌دهد. فرقه‌ی بکتاشی برای اعضای خود، دارای علایم و رمزهای شناسایی است که از طریق آن می‌توانند برادران واقعی را از شیادان ولگرد تشخیص دهند.» (42)

آلبرت گالاتین ماکی، محقق نامدار ماسون نیز در دائرة المعارف فراماسونری خود، از فرقه‌ی بکتاشی به عنوان یک سازمان ماسونی بومی عثمانی یاد می‌کند. (43) گفته‌ی گولد درباره‌ی عدم راهیابی غیرمسلمانان واقعی به درون فرقه‌ی بکتاشی، صحیح به نظر نمی‌رسد. حسان حلاق می‌نویسد:

«بعدها بکتاشیه به یک حرکت سیاسی-دینی تبدیل شد و گروه‌های مسیحی، از آنجا که در این حرکت جمع بین اسلام و مسیحیت را ممکن می‌دیدند، بدان پیوستند.» (44)

این نظر حلاق درباره‌ی رسوخ یهودیان مخفی به درون فرقه‌ی بکتاشی نیز نافذ است.

فرقه‌ی بکتاشی دارای سلسله‌مراتب درونی اکیدی است که محققین آن را بسیار شبیه به سلسله‌مراتب فراماسونری و طریقت شهسواران معبد می‌دانند. اولین رتبه در فرقه‌ی بکتاشی، عاشق است که در واقع هوادار فرقه محسوب می‌شود. رتبه‌ی دوم، محب است. او عاشقی است که طی مراسم خاصی به عضویت فرقه درمی‌آید. سومین رتبه، درویش است. درویش، به طور حرفه‌ای زندگی خود را وقف فرقه می‌کند. معمولاً محب پس از ده سال یا بیشتر خدمت در فرقه، درویش می‌شود. این زمان ثابت نیست. چهارمین رتبه، بابا است. درویش طی مراسم

خاصی، بابا می‌شود و تکیه و املاک فرقه در یک ناحیه‌ی معین در مالکیت بابا قرار می‌گیرد. پنجمین رتبه، خلیفه است که بر فعالیت باباهای یک منطقه نظارت می‌کند. در رأس این سلسله، مراتب «دده» جای دارد که در دوران عثمانی در تکیه‌ی مرکزی بکتاشی‌ها، در قریه‌ی حاجی بکتاش می‌زیست. در پیرامون دده، هشت بابا حضور دارند که به همراه دده، شورای اجرایی فرقه را تشکیل می‌دهند. (45)

از نیمه‌ی سده‌ی نوزدهم، فرقه‌ی بکتاشی نه تنها بار دیگر و این بار به شکل یک فرقه‌ی مخفی شِبه ماسونی، گسترده شد، بلکه در نهادهای عالی عثمانی نیز نفوذ فراوان یافت. به نوشته‌ی لوسی گارنت بِسمه سلطان، همسر عبدالمجید اول، رسیدن به مقام شامخ همسری سلطان را مدیون تبرک سنگی می‌دانست که در تکیه‌ی بکتاشی‌ها در مردیون‌کوی، در نزدیکی استانبول،

در کنار مقبره‌ی یکی از مقدسین بکتاشی به نام عزبی چاووش قرار داشت. (46)

به گفته‌ی بکتاشیان، پرتو عالم سلطان، مادر سلطان عبدالعزیز، نیز بکتاشی بود و به وسیله‌ی یکی از رهبران فرقه، به نام امین بابا، هوادار فرقه شد. (47) اقتدار فرقه‌ی بکتاشی در دهه‌های 1860 و 1870 میلادی را در سیر انتشار کتاب ایشان به روشنی می‌توان مشاهده کرد. از سال 1284 ق./ 1867 م.، انتشار تعداد زیادی از کتب بکتاشی، به شکل قانونی و آشکار، آغاز شد.

همان‌گونه که جان برج توجه می‌دهد، انتشار این کتاب نمی‌توانست بدون حمایت مقامات عالی حکومت عثمانی صورت گیرد. (48) گفته می‌شود که ولایت‌نامه و عاشق‌نامه، دو کتاب اصلی فرقه‌ی بکتاشی، در سال 1288 ق./ 1871 م. با حمایت پنهان پرتو عالم سلطان منتشر شد و مرآة المقاصد در سال 1293 ق./ 1876 م. با سرمایه‌ی شخصی وی به چاپ رسید.

(49) توجه کنیم که این موج در دوره‌ی زمامداری عالی پاشا، صدراعظم ماسون، آغاز شد و بنابراین حمایت از بکتاشیان محدود به مادر سلطان نبود. این همان کودتای بدون خونریزی است که یاکوو لیب هاکوهن، از آن سخن گفته و آن را از دستاوردهای موج جدیدالاسلامی شابتای زوی برشمرده است.

اقتدار فرقه‌ی بکتاشی در نیمه‌ی دوم سده‌ی نوزدهم را از وسعت املاک آن نیز می‌توان دریافت. به رغم مصادره‌ی املاک فرقه‌ی بکتاشی در سال 1826، در اوائل سده‌ی بیستم این فرقه 362 قریه را در تملک داشت که درآمد آن میان دو رهبر رقیب فرقه، (دده و چلبی) تقسیم می‌شد. (50)

فرقه‌ی بکتاشی در فروپاشی دولت عثمانی نقش مؤثر داشت و به این دلیل تا مدت‌ها پس از استقرار جمهوری ترکیه، امید می‌رفت که برخلاف سایر فرقه‌های دراویش، منحل نشود. حتی برخی مدعی بودند که بکتاشی‌گری به ایدئولوژی رسمی

جمهوری ترکیه بدل خواهد شد. مع‌هذا، در 20 نوامبر 1925 مجلس عالی جمهوری ترکیه، قانون شماره‌ی 677 را تصویب کرد که طبق آن، تمامی فرقه‌های دراویش، منحل، زاویه‌ها و تکایا، تعطیل و داشتن عناوینی چون شیخ و بابا و سید و مرشد و خلیفه و دده و چلبی ممنوع شد.

این اقدام دو علت داشت: اول، زمامداران جدید معتقد بودند تا زمانی‌که تکیه‌ها و تربت‌ها پا بر جا هستند، تمدن هیچ‌گاه به کشور ما وارد نخواهد شد. دوم، با توجه به تجربه‌ی تاریخ عثمانی و با توجه به ساختار دینی طریقت‌های اهل تصوف، هماره این احتمال وجود داشت که عناصر ناراضی در فرقه‌های دراویش، از جمله فرقه‌ی بکتاشی، حضور یابند و مردم را بر ضد حکومت بشورانند. (51) در این زمان تعداد اعضای فرقه‌ی بکتاشی حدود یک و نیم میلیون نفر تخمین زده می‌شد. (52)

با انحلال فرقه‌های دراویش در ترکیه، مرکز فرقه‌ی بکتاشی به آلبانی انتقال یافت و مورد حمایت حکومت وقت آلبانی قرار گرفت. زاغ شاه (احمد زاغولی)، (53) دیکتاتور و پادشاه آلبانی که خود به فرقه‌ی بکتاشی گرایش داشت، دَدِه فرقه‌ی بکتاشی را شخصاً منصوب می‌کرد. در زمان تدوین کتاب جان برج (1937)، در آلبانی 150 تا 200 هزار بکتاشی می‌زیستند که 15 تا 20 درصد جمعیت این کشور را تشکیل می‌دادند. (54) در دوران استقرار حکومت کمونیستی در آلبانی، شهر دیترویت در ایالات متحده‌ی آمریکا به مرکز فرقه‌ی بکتاشی بدل شد. در این دوران، رهبری فرقه را بابا رکسب (55) به دست داشت که در سال 1944 از آلبانی به ایالات متحده‌ی آمریکا مهاجرت کرده و اولین تکیه‌ی بکتاشی را در این کشور تأسیس نموده بود. (56)

در سال 2002 جمعیت آلبانی 3544841 نفر تخمین زده شد که 70 درصد مسلمان، 20 درصد مسیحی ارتدکس و 10 درصد مسیحی کاتولیک می‌باشند. یک پنجم مسلمانان آلبانی بکتاشی‌مذهب و بقیه، اهل تسنن هستند. (57)

یادداشت‌ها:

1) بر شیر سوار می‌شد، با پرندگان و حیوانات سخن می‌گفت، بر دریا راه می‌رفت، کورها را بینایی و مردگان را زندگانی می‌بخشید.

2) بابا اسحاق، معروف به بابا رسول‌الله، قلندری است که گویا در زمان یورش هلاکوخان مغول از خراسان به آماسیه مهاجرت کرد و شورشی بزرگ بابائیان را علیه سلاجقه‌ی روم پدید آورد. او در سال 638 ق./ 1240 م. در آماسیه به دار آویخته شد. برای آشنایی با فضای سیاسی و فرهنگی آن دوران و شورش بابائیان بنگرید به: عبدالباقی گولپینارلی، مولانا جلال‌الدین: زندگانی،

فلسفه، آثار و گزیده‌ای از آنها، ترجمه توفیق سبحانی، تهران: مؤسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی، 1363، صص 23-51.

3) John Kingsley Birge, The Bektashi Order of Dervishes, London: Luzac & Co., ۱۹۶۵, pp-۳۳.
۴۵

4) R. Tschudi, “Bektashiyya”, The Encyclopaedia of Islam, Leiden: E. J. Brill, ۱۹۶۰, vol. I, p.۱۱۶۲.

5) Birge, ibid, pp. ۵۷-.۵۸

6) Spandoni (Spandugino) (d. ۱۵۱۱)

7) Menavino

8) Nicholas Nicholai

9) ibid, p. .۷۰

10) ibid, p. .۴۶

11) ینگی‌چریک، مرکب از دو واژه‌ی ینگی (نو) و چریک، به معنی «قشون نو» است. اعضای اولیه‌ی قشون ینگی‌چریک را جوانان مسیحی منطقه‌ی بالکان تشکیل می‌دادند که به اسلام می‌گرویدند و به خدمت حکومت عثمانی درمی‌آمدند. قشون ینگی‌چریک در سده‌های پانزدهم و شانزدهم میلادی، به دلیل رشادت در صحنه‌های نبرد، احترام و شهرت فراوان به دست آورد و به عنوان یک نهاد سیاسی نیز از نفوذ فراوان برخوردار شد. این قشون از انضباط شدید برخوردار بود، به سه رده تقسیم می‌شد و رئیس قشون، «آقا» لقب داشت. شمار اعضای این قشون در اوج قدرت و شوکت عثمانی، یعنی در دوران سلیمان قانونی، 12 هزار نفر بود. از سده‌ی هفدهم میلادی، ضوابط سخت‌گیرانه‌ی اولیه، سست شد، تعداد اعضای قشون زبده‌ی ینگی‌چریک به سرعت افزایش یافت و در حوالی نیمه‌ی سده‌ی

هفدهم به حدود 50 هزار نفر رسید. به تبع این کاهش انضباط و رشد کمّی، فساد و خودسری نیز در این نهاد نظامی گسترش یافت.

12) در سده‌ی پانزدهم و اوائل سده‌ی شانزدهم میلادی، در میان شیوخ اهل تصوف آن عصر، شیخ صفی‌الدین اردبیلی (متوفی 735 ق./ 1334 م.)، نیای خاندان صفوی، بیشترین نفوذ معنوی را در مردم آناتولی داشت. اعتبار شیخ صفی تا بدان‌جا بود که گفته می‌شود در فاصله‌ی سه ماه، تنها در یک مسیر، 13 هزار نفر از آسیای صغیر به زیارت او رفتند.

(Birge, ibid, p. ۶۴)

13) ibid, p. .۶۷

14) ibid, p. .۶۹

15) (جوزف) هامر پورگشتال، تاریخ امپراطوری عثمانی، ترجمه میرزا زکی علی‌آبادی، تهران: زرین، چاپ اول، 1367، ج 2، صص 999-1000.

16) F. W. Hasluck, Christianity and Islam under the Sultans, Oxford: ۱۹۲۹, vol. ۱, p. ۱۶۳.

17) بنگرید به: اینجا

18) بکتاشی‌ها برای شاه اسماعیل اول احترام فراوان قائل‌اند، اشعار ترکی شاه اسماعیل، که با تخلص «خطایی» سروده شده، در میان ایشان مورد علاقه فراوان است و نام وی را در زمره‌ی شعرای بکتاشی ذکر می‌کنند. برخی نام خطایی را از خطا می‌دانند و آن را به توبه‌ی شاه اسماعیل نسبت می‌دهند که از خطاهای خود استغفار کرد و تخلص فوق را برگزید. بکتاشی‌ها، این خطا را به توبه‌ی او از تعلقات قبلی و گروش وی به طریقت بکتاشی نسبت می‌دهند. یوسف ضیاء بیگ در سفر خود در

روستاهای علوی‌نشین آناتولی و روستاهای تختاجی در ازمیر در می‌یابد که اشعار خطایی، محبوب‌ترین اشعار در میان توده‌ی مردم است.

(Birge, ibid, pp. ۶۶-۶۸)

19) فرقه‌ی بکتاشی به دو گروه رقیب تقسیم می‌شود که در دوران عثمانی رهبران، هر دو گروه در روستای حاجی بکتاش، از توابع قیر شهر، مستقر بودند. در رأس یک گروه فردی با عنوان چلبی قرار دارد که خود را از اعقاب جسمانی حاجی بکتاش (بِل اولاده) و رهبر مشروع فرقه می‌داند. گروه پرشمارتر بکتاشی‌ها معتقدند که حاجی بکتاش دارای فرزند جسمانی نیست. آنان از رهبرانی به نام «دده» پیروی می‌کنند که فرزند معنوی حاجی بکتاش (یل اولاده) به شمار می‌رود.

20) Birge, ibid, p. ۷۴; Anthony Weir, “The Bektashi Order of Dervishes”,

http://www.beyond-the pale .co . uk /albanian۴ .htm

21) جان برج، رقم مقتولین ینگی‌چریک در استانبول را 4000 نفر می‌داند و می‌افزاید که هزاران ینگی‌چریک نیز در سایر شهرهای عثمانی به قتل رسیدند. محمود دوم و دولتمردان او، که گویی بر بزرگترین قشون خصم ظفر یافته‌اند، این حادثه‌ی شوم را میمون و فرخنده شمردند، آن را، واقعه‌ی خیریه نامیدند و اسعد افندی، مورخ درباری، مأمور شد که تاریخ این حادثه را بنگارد. کتاب او، به نام اُسّ ظفر، در سال 1828 در استانبول به چاپ رسید. تلقی مردم از کشتار ینگی‌چریکان، به گونه‌ی دیگری بود. ویکتور فونتانیه، جغرافی‌دان فرانسوی که در سال 1826 در استانبول حضور داشت، ابراز همدردی و علاقه مردم به ایشان را مشاهده می‌کرد. او نوشت:

«مردم در مجموع با ینگی‌چریکها همدردی می‌کردند. آنها به طور غریزی احساس می‌کردند که تنها پناه ایشان در مقابل قدرت مطلقه، از میان رفته است؛ آزادی آنها از دست رفته و سالیان سال طول خواهد کشید تا منافع تمدن بتواند این ضایعه را جبران کند.»

22) Birge, ibid, pp. ۷۷-.۷۸

23) بکتاشی‌ها مدعی بودند که در سراسر مملکت عثمانی دارای تکیه هستند؛ فاصله‌ی هر تکیه با تکیه‌ی بعدی تنها شش ساعت راه است و می‌توان در سراسر عثمانی، سفر کرد و شب را در تکیه‌ای آرمید.

(ibid, p. ۸۳)

24) در اوائل سده‌ی نوزدهم میلادی، زمانی که سلیم سوم به سلطنت رسید، فرقه‌ی بکتاشی مالکیت بخش مهمی از معادن

نمک عثمانی را به دست داشت و از این طریق، درآمد هنگفتی نصیب آن می‌شد.

25) ibid, p. .۱۵

26) Weir, ibid.

27) برای آشنایی با فرقه‌ی دونمه بنگرید به: شهبازی، زرسالاران، ج2، صص 331-357.

28) همان مأخذ، ص 348.

29) مسیح دروغین یهودی که به اسلام گروید و به همراه او، گروهی کثیر از یهودیان به ظاهر مسلمان شدند و فرقه‌ی دونمه را بنیان نهادند. اعضای فرقه‌ی دونمه از طریق نفوذ در نهادهای سیاسی عثمانی، نقش مهمی در فروپاشی و انحلال رسمی عثمانی و تأسیس جمهوری ترکیه ایفا کردند. هم‌اکنون، اعضای

فرقه‌ی دونمه، بخش مهمی از الیگارشی حاکم بر ترکیه را تشکیل می‌دهند.

30) Gershom Scholem, Sabbatai Sevi: The Mystical Messiah, Princeton University Press, ۱۹۷۸, pp. ۶۳۱- .۶۳۲

31) برای آشنایی با کابالیسم بنگرید به: اینجا

32) Avraham Elqayam (Ibrahim al-Qa'im)

33) Reb Yakov Leib HaKohain, "A Critical Re-Assessment of Sabbatai Zevi":

http://www.donmeh-west.com/re-evaluation .shtml

34) بنگرید به: اینجا

35) Herman Bernstein

در سال‌های پیش از جنگ دوم جهانی، هرمن برنشتاین در ارتباط با شاه زاغ، پادشاه آلبانی، تکاپویی مرموز را در آلبانی پیش می‌برد. برنشتین در مقاله‌ی خود به‌نام «یهودیان آلبانی[115]»، آلبانی را از معدود کشورهای اروپایی خواند که در آن پیش‌داوری‌های ضد یهودی وجود ندارد. تا قبل از اشغال آلبانی، شاه زاغ و هرمن برنشتاین، صدها یهودی مهاجر از اتریش و آلمان را در تیرانا و سایر شهرهای آلبانی اسکان دادند و در زمان اشغال نیز مقامات ایتالیایی پذیرفتند که این یهودیان در آلبانی باقی بمانند. بنابراین، جمعیت یهودیان آلبانی در دوران جنگ دوم جهانی افزایش یافت. در سال 1991 بخش مهمی از یهودیان آلبانی به اسرائیل مهاجرت کردند. بنگرید به:

Haroey Samer, “Rescue in Albania”: http://www.juedischesarchivchfrank.de/kehilot/albania/alban-resc.htm

[115] Jewish ,Daily Bulletin, April 17 and 18, 1934

36) ibid.

37) Berat

38) ibid.

39) Birge, ibid, p. .٧٩

40) Charles MacFarlane, Turkey and its Destiny, London: John Murray, ١٨٥٠, vol. I, pp. ٤٩٦-.٥٠٧

41) Birge, ibid, p. .٧٩

42) Robert Freke Gould, The History of Freemasonry, (١٨٨٥) London: Caxton Publishing Company, vol. VI, p. .٣٢٢

43) Albert G. Mackey, Encyclopedia of Freemasonry, New York: Macoy Publishing

and Masonic Supply Company, ۱۹۶۶, vol. ۲, p. .۱۰۶۱

44) حسن حلاق، نقش یهود و قدرت‌های بین‌المللی در خلع سلطان عبدالحمید از سلطنت، ترجمه‌ی حجت‌الله جودکی و احمد درویش، تهران: مؤسسه‌ی مطالعات تاریخ معاصر ایران، 1380، ص80 (زیرنویس).

45) Birge, ibid, pp. ۱۶۲-.۱۶۶

46) Lucy Garnett, Mysticism and Magic in Turkey, London: ۱۹۱۲, p. .۷۳

47) Birge, ibid, p. .۸۰

48) Ibid.

49) ibid, p. .۸۱

50) Ibid, p. .۸۲

51) ibid, pp. ۸۳-.۸۵

52) ibid, p. .۱۶

53) (King Zog) Ahmed Bey Zogolli

احمد بیگ زاغولی از سران قبایل آلبانی بود که در سال 1924 رئیس‌جمهور و دیکتاتور آلبانی شد و در سال 1928 سلطنت این کشور را به دست گرفت. او به طریقت بکتاشی گرایش داشت و به شاه زاغ معروف بود. (زاغ، واژه‌ی فارسی و به معنی نوعی کلاغ است.) در سال 1939 ارتش موسولینی، آلبانی را اشغال کرد و زاغولی به یونان و سپس به بریتانیا پناهنده شد.

54) Ibid, pp. ۸۵-.۸۶

در سال 1967، که حکومت کمونیستی آلبانی مذهب را غیرقانونی اعلام کرد، 75 درصد مردم این کشور مسلمان بودند،

15 درصد مسیحی ارتدوکس و 10 درصد مسیحی کاتولیک. 85 درصد مسلمانان سنی حنفی و 15 درصد بکتاشی بودند.

55) Baba Rexheb (۱۹۰۱-۱۹۹۵)

56) “Baba Rexheb: Albanian Bektashi Leader”: http://www.frosina.org/infobits/baba.shtml

57) “Alabnia”, Microsoft Encarta Reference Library .۲۰۰۳

کریشنامورتی؛ انتخاب بزرگ، قسمت اول

بهانه‌ای برای شروع کریشنامورتی

نگارش زندگی‌نامه‌ی مردی که معتقد بود باید از محتویات ذهن شرطی، رها شد و فارغ از گذشته و خاطرات آن زیست، امر سهل و ساده‌ای نیست. او بر این باور بود که:

وقتی زندگی می‌کنم که نسبت به گذشته و آینده مرده باشم. (1)

و یا می‌گوید:

اگر بتوانیم از درون، نسبت به کلیه‌ی وابستگی‌های خانوادگی، موقعیت‌ها و به همین ترتیب نسبت به موفقیت‌ها بمیریم، از دانسته‌های خود دست شسته‌ایم و آزاد شده‌ایم، در واقع از گذشته‌ی خود آزادیم، گذشته‌ای که به آینده تعکیس می‌شود، ولی همچنان گذشته باقی می‌ماند. (2)

و نیز بیان می‌داشت:

گذشته مرده است. گذشته به خاک سپرده شده و رفته است. (3)

ویژه‌تر آن که، کریشنامورتی حتی برای یک بار هم درباره‌ی زندگی خصوصی خود صحبت نکرد و سؤالاتی را که در این زمینه از او پرسیده می‌شد، بی‌پاسخ می‌گذاشت، زیرا پرداختن به این‌گونه موضوعات، از جمله بیوگرافی‌نویسی و بیوگرافی‌خوانی، را امری یاوه و بیهوده و آن را از قماش gossip می‌دانست. (4) (5)

البته دیگرانی بودند که درباره‌ی زندگی او مطالبی را به رشته‌ی تحریر درآورده و تدوین نمودند. اما کریشنا در زمان بودشِ خویش، هرگز بر مطالبی که آنان از ادوار گوناگون و پیشامدهای شگفت روزهای زیستنش نقل کرده‌اند، صحّه نگذارد، جز مواردی اندک که شرح آن خواهد آمد.

او تا بدان‌جا این دست‌نوشته‌ها را مورد تردید قرار داد که حتی به مطالب زندگی‌نامه‌نویس رسمی‌اش (6) خانم مری لوتینز که مدعی بود، دوست نزدیک کریشنامورتی است و وقایع حیات او را از آغاز در هند و سپس در انگلستان، در طول سفرهای متعددش و نهایتاً در اوهایوی کالیفرنیا، سامان و پایان داده است، دست رد زد و از نگارش این مطالب اظهار شگفتی نمود.

در نخستین گفت‌وگوی مندرج در کتاب «حقیقت و واقعیت» پرسش‌گری درباره‌ی مطالب بیوگرافی، نوشته‌ی مری لوتینز، از کریشنامورتی توضیح می‌خواهد، اما او با طنز و مطایبه درصدد پاسخ‌گویی برآمده چنین می‌گوید:

پرسش‌گر: گردآوری و تألیف بیوگرافی شما موجب سردرگمی زیادی شده و سؤالات بی‌شماری را برانگیخته است، مقداری از آن را خلاصه کرده‌ام. اگر اجازه دهید به دست شما می‌رسانم؟

کریشنا مورتی: آیا می‌خواهید درباره‌ی آن بیوگرافی که خانم مری لوتینز نوشته‌اند، گفت‌وگو کنیم؟

پرسش‌گر: خیر.

کریشنا مورتی: پس، خدا را شکر! (خنده‌ی حضار). آیا اکثریت شما آن را خوانداید؟ بعضی‌ها خوانده‌اید. ولی من امروز تازه آن را دیدم (خنده‌ی حضار) بیشترش را فراموش کرده‌ام. (7)

در جای دیگری در مقدمه‌ی کتاب «شرح زندگی»، مطالب زیر به چشم می‌آید:

شخصی به کریشنا مورتی می‌گوید فلان خانم (مری لوتینز) بیوگرافی شما را نوشته و چیزهایی را به شما نسبت داده که به شما و سیستم فکری شما نمی‌خورد. کریشنا مورتی می‌گوید:

«نگاهی به آنچه خانم فلان نوشته است، کردم. پناه بر خدا از چیزهایی، یعنی از دروغ‌هایی که او نوشته.» می‌خواهم بگویم در

جایی که خود بابا زنده است و حی و حاضر، دروغ‌هایی را به او نسبت می‌دهند که خودش شاخ در می‌آورد؛ وای به وقتی که آن شخص مرده باشد. (8)

به هر روی، در فهرست کتاب‌هایی که درباره‌ی حیات و مرگ کریشنا مورتی به رشته‌ی تحریر درآمده‌اند، تنها یک کتاب است که گویا به سفارش شخص کریشنا مورتی توسط پوپول جایکار تدوین گردیده (9)، حال آن که با توجه به مشرب فکری و فرانِگری او و شواهد موجود، واقعاً روشن نیست چنین سفارش و تقاضایی در میان بوده باشد.

دیگر این که از مجموعه کتبی که درباره‌ی زندگی‌نامه و شرح حال کریشنا مورتی نگارش شده‌اند، هیچ یک به فارسی برگردان نشده که در جای خود امر شگفتی است و شگفت‌آورتر، اشاره‌ی زیر که از طرف مترجم برخی آثار کریشنا مورتی است:

من تعجب می‌کنم چطور هنوز کسی این بیوگرافی را ترجمه نکرده؛ زیرا برای ما انسان‌های یاوه‌پسند و یاوه‌خوان، یکی از جذاب‌ترین کتاب‌ها همین کتاب است، یعنی بیوگرافی یک آدم مهم. (10)

حاصل آنکه، آنچه در پی می‌آید، رهاورد برگردانی است از مطالب مندرج در چند سایت اینترنتی که برای رسمیّت و قطعیّت هرچه بیشترِ آن، با شواهدی از متن کتاب‌های ترجمه‌شده‌ی کریشنامورتی که در خلال مباحثشان به تناسب گوشه‌چشمی به زندگی وی داشته‌اند، مستند گردیده است.

1) کریشنامورتی در خانواده

یک) دوران کودکی

الف) تولد

جیدو کریشنامورتی در دوازدهمین روز (11) از ماه می سال 1895 میلادی، در جنوب هند (12) دیده به دنیا گشود. (13)

پدرش «نارینانیا» (Jiddu Narianiah)، دانش‌آموخته‌ی دانشگاه مَدرَس و یک برهمایی متعصب بود. او پس از اتمام تحصیلاتش، به عنوان کارمند رسمی اداره‌ی مالیات حکومتی بریتانیا استخدام شد و در اواخر دوران خدمتش ترفیع مقام گرفت و در جایگاه حسابرس مالیاتی منطقه خدمت می‌کرد.

مادرش «جیدو سن‌جی‌واما» (Sanjeevamma Jiddu) نام داشت. زنی که گاه به عنوان رابط با ارواح، دست به احضار روح می‌زد. والدین کریشنا با هم نسبت فامیلی داشتند و عموزاده

محسوب می‌شدند. آنان دارای یازده فرزند بودند که با وجود انواع بیماری‌ها، می‌کوشیدند فرزندانشان را با سلامت بزرگ نموده و به عرصه برسانند.

جیدو کریشنامورتی، هشتمین فرزند این خانواده‌ی پُرجمعیت و با عقاید متعصبانه‌ی برهمنی بود؛ خام‌خوارانِ سرسختی که حتی از خوردن تخم‌مرغ نیز پرهیز می‌نمودند و حتی نام کریشنامورتی را نیز بر اساس عقاید متعصبانه‌ی هندویی‌شان، سری (شری) کریشنا (Sri Krishna) نهادند. تنها خاطره‌ای که بعدها کریشنامورتی از دوران کودکی و ارتباط با مادرش، خلال سخنرانی‌های خود نقل می‌کند، خواندنی است:

زمانی که پسر بچه‌ای بودم اغلب Shri Krishna را می‌دیدم، با یک فلوت، آن‌گونه که به وسیله‌ی هندوها ترسیم شده است و این دیدن من بدان جهت بود که مادرم یکی از شیفتگان و سر سپردگان شری کریشنا بود. مادرم اغلب درباره‌ی شری کریشنا

برای من صحبت می‌کرد و بنابراین من در ذهنم تصویر و تصوّری از شری کریشنا خلق کردم، با یک فلوت، با تمام خلوص، شیفتگی و ایثار، با تمام عشق، با همه‌ی سرودها، با همه‌ی وجد و شعف. آخر شما نمی‌توانید تصور کنید که شری کریشنا برای پسرها و دخترهای هندی، چه پدیده‌ی بزرگ و باشکوهی است. (14)

ب) مهاجرت به کوداپا و مرگ مادر

از وقایع مهم زندگی کریشنامورتی در دوران کودکی، مهاجرت خانواده‌ی او به کوداپا در سال 1903 می‌باشد. در این زمان کریشنا به بیماری مالاریا، بیماری رایج در آن منطقه مبتلا گردید که مدتی به طول انجامید. اما حاصل این بیماری در سال 1904 در مرگ خواهر بزرگ کریشنا، رخ نمایان نمود. این دختر در سن 20 سالگی بدرود حیات گفت، اما کریشنا مورتی در خاطراتش توضیح می‌دهد که چگونه مادرش جیدو سن‌جی‌واما

با روح آن دختر جوان ارتباط برقرار می‌کرده و پیوسته روح وی را احضار می‌نموده است. حتی خود کریشنا مورتی ادعا می‌کند با آن‌که در آن سال‌ها بیش از 9 سال نداشته، گه‌گاه با روح خواهرش تماس داشته و ارتباط می‌یافته است.

این امر به همین جا ختم نشد و پیامد این مهاجرت و بیماری، مرگ مادر کریشنامورتی را به سال 1905 به دنبال داشت. جیدو سن‌جی‌واما نیز در کوداپا زندگی را ترک گفت و کریشنای 10 ساله به سوگ فقدان مادرش نشست. حال آن که او اذعان می‌دارد پس از مرگِ مادرش، روحِ او را می‌دیده و توانایی برقراری ارتباط با او را داشته است.

ج) نارپانیا و انجمن تئوسوفی (Theosophical society)

نارپانیا پدر کریشنامورتی، گرچه یک برهمایی متعصب به شمار می‌رفت اما به عضویت یکی از انجمن‌های تأثیرگذار در هند نیز

درآمده بود. این انجمن یعنی انجمن تئوسوفی که از پیروان همه‌ی ادیان و مکاتب عضو می‌پذیرفت، در آن زمان توسط هلنا بلاواتسکی (Helena Blavatsky) در هند اداره می‌شد و پس از وی دکتر آنی بزانت (Besant Annie) اداره و سرپرستی آن را عهده‌دار گردید.

ناریانیا، پس از بازنشستگی از خدمت دولتی به سال 1907، طی درخواستی همراه با معرفی خود، از آنی بزانت می‌خواهد که او را به عنوان نگهبان برای مجموعه تشکیلات تئوسوفی در منطقه آدیار (15) (Adyar) هند انتخاب کند.

اما آنی بزانت، ابتدا با درخواست وی مخالفت ورزید و سپس بر اثر جدیّت و درخواست‌های مکرر نایانیا با این امر موافقت نمود و پدر کریشنامورتی را به عنوان معاون یا منشی داخلی یکی از بخش‌ها به کار گمارد. این اتفاق گرچه در بادی امر ساده و تا

حدّی معمولی به‌نظر می‌رسد، اما مبدأ تحولی شگرف و بستر اتفاقی بزرگ در زندگی کریشنا مورتی گردید.

دو) دوران نوجوانی

الف) دگرگونی شگرف

پس از آن که خانم دکتر آنی بزانت به ریاست T.S رسید، پدر کریشنا مورتی در انجمن تئوسوفی به کار مشغول شد و در سال 1909 جیدو کریشنا مورتی به عضویت آن انجمن درآمد. چارلز وبستر لیدبیتر (Charles Webster Leadbeater) معاون تشکیلات تئوسوفیان، کریشنای 12 ساله را ملاقات می‌نماید و درباره‌ی او چنین می‌گوید:

این پسر بچه، عشق و فروتنی طبیعی و ذاتی دارد. (16)

وی این برداشت و باور را به خانم آنی بزانت نیز انتقال می‌دهد و از او می‌خواهد تا این پسر را ببیند. او نیز کریشنای نوجوان را می‌بیند و نظر لیدبیتر را تأیید می‌کند.

آنی بزانت، سرپرستی کریشنامورتی را رسماً از پدر وی می‌گیرد و او را تحت حمایت و کفالت خود درمی‌آورد و سپس کریشنا، تحت حمایت لیدبیتر درمی‌آید.

این کشف، حمایت و کفالت، مشکلات و دردسرهایی را برای انجمن تئوسوفی به وجود آورد، زیرا هوبرت ون هوک[116] پسر دکتر ویلر ون هوک[117] که جرّاحی از اهالی شیکاگو بود و نیز پستی در جامعه‌ی تئوسوفیان ایالت متحده داشت؛ پیش‌تر از این برای حمایت و تربیت و آموزش خاص در راستای اهداف T.S توسط لیدبیتر انتخاب شده بود. اما پس از کشف و انتخاب

[116] Hubert Van Hook
[117] Weller Van Hook

کریشنا مورتی، هوبرت جایگاه خود را از دست داد و به اتفاق مادرش در آدیار هند ساکن شد.

در همان زمان شایعاتی درباره‌ی لیدبیتر رواج یافت که توسط آنی بزانت قویّاً انکار شد. این شایعات منجر به رسوایی وی و به دنبال آن استعفا از انجمن به سال 1906 گردید. با تمام این اوصاف، وی در اواخر سال 1908 مجدداً انتخاب گردید و به سِمَت خویش بازگشت.

ب) انتخاب بزرگ از زبان کریشنامورتی

آنی بزانت نوجوانی به نام کریشنامورتی را در سن 12 سالگی دید و در او علائم عشق و فروتنی مشاهده کرد، سرپرستی او را به عهده گرفت و بالاخره 2 سال بعد یعنی در سال 1909 و در سن 14 سالگی کریشنامورتی عضو رسمی فرقه‌ی T.S می‌شود و این عضویت برای او یک انتخاب بزرگ محسوب می‌گردد.

آن پسربچه پیدا شد؛ کشف شد. عوامل قالب‌گیری ذهن، عوامل شرطی‌کننده بر او اثر نگذاشت؛ او را در خود نگرفت؛ نه تئوسوفی، نه مداهنه و تمجید، نه عنوان معلم جهانی، نه ثروت، نه مبالغ هنگفت پول، هیچ‌یک از این‌ها او را تحت تأثیر قرار نداد. (17)

و یا می‌خوانیم:

آیا خواست آن نیرو (نیروی ناشناخته‌ای که از کالبد او مراقبت کرده است.) بود که برای تجلّی و تجسّم خودش، آن پسر خلق شد؛ یا نیرو دید که یک فامیل برهمن‌مذهب با هشت فرزند وجود دارد و گفت این پسر همان است؛ خودش است؛ کسی است که می‌تواند مظهر و تجلّی آن نیرو باشد. (18)

و یا می‌خوانیم:

هنگامی که آن افراد، آنها که روشن‌بین و روشن‌ضمیر، فرض می‌شدند، کریشنا مورتی پسربچه را کشف کردند، دریافتند که

آن پسر فاقد صفت خودخواهی است و بنابراین ارزش و استعداد آن را دارد که به عنوان یک ظرف یا وسیله انتخاب شود و من فکر می‌کنم که تشخیص آنها تا امروز درست بوده است. (19)

ج) جدایی از پدر

همان‌گونه که ذکر شد، سرپرستی جیدو کریشنامورتی رسماً از پدرش ناریانیا اخذ و به آنی بزانت داده شد و به اصطلاح آغاز تربیت معنوی و روحی - روانی وی توسط مسئولان مؤسسه‌ی T.S رقم خورد.

آنها کریشنامورتی را به مدت 2 سال در هندوستان تحت آموزش زبان انگلیسی قرار دادند و سپس برای ادامه‌ی تحصیل به انگلستان فرستادند. او در این سفر تنها نبود، برادر کوچکترش «نی‌تیا» (Nitya) نیز او را همراهی می‌کرد. نی‌تیا همچون کریشنا بر اساس علایق خانواده به ویژه علاقه و سابقه‌ی پدرش در انجمن تئوسوفیان، دانش‌آموخته‌ی این تشکیلات بود و همین

عوامل و نیز انتخاب و کشف کریشنا، توسط انجمن تئوسوفی سبب گردید تا هر دو در این راه، ادامه تحصیل بدهند.

آنها پدر، خانواده و کشورشان را ترک گفتند و با هم راهی سفر شدند، این امر آنها را بسیار به هم نزدیک کرد و سال‌ها پس از آن همراه با یکدیگر به کشورهای گوناگون سفر کردند.

اما متأسفانه این همراهی دیری نپایید و سرانجام در 11 نوامبر سال 1925 نی‌تیا در سن 27 سالگی بر اثر بیماری سل در گذشت. این ضایعه، چنان تأثیر عمیقی بر روان کریشنا نهاد که عده‌ای آن را منشأ تحول در اندیشه‌های وی نامیده‌اند و از آن به عنوان واقعه‌ای که تمام خیالات، تصورات و اعتقادات او را متزلزل ساخته یاد می‌کنند.

گوشه‌هایی از رنج و اندوه کریشنا در فراق نی‌تیا در کتاب «آهنگ زندگی» چنین است: (20)

برادرم مُرد، ما همانند دو ستاره در آسمان پاک بودیم، ما از گرمای خورشید، گرما می‌گرفتیم، او رفت و من در تنهایی سوگوارم، به کجا بروم؟ حال آن که صدای خنده و شادمانی او را می‌شنوم. در میان رهگذران چهره‌ی او را جستجو می‌کنم، از هرکسی سراغ او را می‌گیرم. دیگر رؤیاهایم نابود شدند.

پی‌نوشت‌ها:

1) کریشنا مورتی، خشونت و خلاقیت، ترجمه پیمان آزاد، ص 105

2) همان، ص97

3) کریشنا مورتی، حقیقت و واقعیت، ترجمه حبیب‌الله صیقلی، ص 101

4) gossip

به معنای بیهوده‌گویی یا گفت‌وگوی پیش پا افتاده است (حضور در هستی، ص8).

5) کریشنا مورتی، شرح زندگی، ترجمه‌ی محمدجعفر مصفا، ص8

6) کریشنا مورتی، تعالیم کریشنا مورتی، ترجمه‌ی محمدجعفر مصفا (توضیح مترجم)، ص268

7) کریشنامورتی، حقیقت و واقعیت، ترجمه حبیب‌الله صیقلی، ص100

8) کریشنا مورتی، شرح زندگی، ترجمه‌ی محمدجعفر مصفا (توضیحات مترجم)، ص8

9) پوپول جایکار، یک بیوگرافی، (کتاب توسط کریشنا مورتی به وی سفارش داده شد تا درباره زندگی او بنویسد)

Pupul jaykar. Krishnamurti: A biography, sanfrancisco: Harper androw, ۱۹۸۶.

10) کریشنا مورتی، شرح زندگی، ترجمه‌ی محمدجعفر مصفا، ص8

11) مری لوتینز، بیوگرافر رسمی کریشنا مورتی، توضیح می‌دهد که تاریخ تولد کریشنا مورتی را باید روز 11 می سال 1895 دانست، زیرا او در خانواده‌ای برهمایی متولد شده و روز برهمایی از طلوع صبح محسوب می‌شود و کریشنا مورتی در ساعت 12/30 نیمه‌شب به دنیا آمده، بنابراین او متولد 11 می می‌باشد. (ویکی‌پدیا انگلیسی)

12) زادگاه او را، مداناپال از ایالت آندراپرادش هند ذکر کرده‌اند.

http://www.Kfa.org/biography.php

(Kfa: Krishnamurti Foundation of America)

همچنین مکان دقیق تولد او را دهکده‌ای کوچک در 150 مایلی شمال مَدرَس در هند، نام برده‌اند.

13) جریان عرفانی کریشنا مورتی؛ مؤسسه گفتگوی ادیان:

www.iiD.org.ir

14) کریشنا مورتی، تعالیم کریشنا مورتی، ترجمه‌ی محمدجعفر مصفا، ص17

15) «تشکیلات T.S در آدیار است و آدیار شهرکی است که این تشکیلات را در خود جای داده، خوابگاه‌های خیلی ارزان دارد و بسیار وسیع است.» به نقل از: محمدجعفر مصفا، تعالیم کریشنا مورتی، ص23

16) کریشنا مورتی، تعالیم کریشنا مورتی، ترجمه‌ی محمدجعفر مصفا، ص21

17) همان، ص270

18) همان، ص272

19) کریشنا مورتی، سکوت و حرکت، ترجمه‌ی محمدجعفر مصفا، ص18

20) بنگرید به دایرةالمعارف ویکی‌پدیا: آهنگ زندگی سال 1931

life Song the From (١٩٣١)

کریشنامورتی؛ انجمن فرمان ستاره، قسمت دوم

سه) دوران جوانی انجمن فرمان ستاره

الف) مسیح دوباره متولد شد، معلم جهانی آمد

در سال 1911، هنگامی که کریشنامورتی تقریباً 16 ساله بود، آنی بزانت او را به عنوان رهبر جدید مذهبیون در T.S قرار داد و البته فراتر از این، او را مسیح دوباره تولد یافته در غرب و بودایی دیگر در شرق نامید. (1)

همچنین در همان سال، مؤسسه و تشکیلاتی با عنوان فرمان ستاره‌ی شرق (Order of the Star in the East) توسط T.S در بنارس هندوستان بنیان‌گذاری شد و هدف خود را چنین اعلام کرد: (2)

چون «معلم جهانی» (World Teacher) به زودی ظاهر خواهد شد، ما می‌خواهیم جهان را آماده و مستعد ظهور و حضور او نماییم.

کریشنامورتی (که به سال 1909 به انجمن تئوسوفی پیوسته بود) (3) را به عنوان سرپرست آن مؤسسه انتخاب کردند و گفتند تمام استعدادها و مشخصات آن معلم را در وی دیده‌اند و شناخته‌اند.

آنچه یاد شد با اندکی تغییرات به نحو دیگری نیز آمده است:

به سال 1927 عنوان «Order of the Star in the East» به «Order of the Star» تغییر یافت. این تغییر نام بدان جهت بود که اعضای بنیان‌گذار مؤسسه، تشخیص دادند و دریافتند که روزهای انتظار، سرآمده و کریشنامورتی همان معلم موعود جهانی است. (4)

هدف از بنیان‌گذاری این انجمن آن بود که در درون یا بیرون انجمن، همه‌ی کسانی که چشم به راه معلم جهانی‌اند و می‌خواهند در افتخار مهیا ساختن راه پرشکوه منجی، سهمی داشته باشند، در یک پیکر گرد آیند. (5)

آنی بزانت و لیدبیتر که سال‌ها جیدو کریشنامورتی را تحت کفالت و سرپرستی خود داشتند و او را با انواع تعالیم، آشنا ساخته بودند؛ اعلان کردند که این فرد همان مسیح موعود است. روح مسیح (علیه‌السلام) در کالبد این شخص حلول کرده و کوشیدند به نوعی او را در پرده‌ای از اسرار و راز و رمز نگاه دارند.

البته مری لوتینز، بیوگرافر معروف او بیان می‌دارد که کریشنا در نهایتِ اطمینان و اعتقاد به خود و بر اثر آموزه‌ها و تمرینات و القائات اساتیدش در طول سال‌هایی که در T.S تحت تربیت بزرگان تئوسوفیست بود، در سال 1911 چنین ادعایی را مطرح ساخته یا حداقل چنین ادعا و عنوانی را از سوی آنی بزانت و

لیدبیتر به عنوان بانیان و مدعیان این فکر، قبول کرده و پذیرفته و در راستای آن سال‌ها ایفای نقش می‌کند.

حتی در سال 1925، تئوسوفیان سیدنی از او خواستند که تا استرالیا روی آب راه برود (شاید نوعی درخواست کرامات یا خرق عادت کرده‌اند) اما این کار مطابق خواسته‌ی ایشان انجام نپذیرفت و او سال بعد با کشتی به آنجا رفت. (6)

مهم‌ترین پدیده‌ای که در دوران جوانی کریشنامورتی رخ می‌دهد، این است که او رهبر T.S شد. در این دوره او را به عنوان معلم جهانی خواندند و درباره‌ی او اعلام شد که مسیح دوباره متولد شد. در آن روزها، انتظار سرآمد و تمامی اعضای انجمن فرمان ستاره، پنداشتند که کریشنامورتی همان معلم موعود روحانی و جهانی است. آنها صراحتاً اعلام کردند که کریشنامورتی همان مسیح موعود است. کریشنا برای سالیانی این فکر را پذیرفت و در راستای آن نقش‌های فراوانی ایفا کرد.

در اینجا چند نکته قابل توجه است؛ یکی این که کریشنامورتی با پذیرفتن این اعلام جهانی، دعوی منجی‌گَری دارد. او در واقع خود را منجی آخرالزمان و موعود نجات‌بخش بشریت و معلم همه‌ی انسان‌ها معرفی می‌کند و با همین اعتبار، سالیانی از اعضای انجمن و دیگران بهره‌برداری می‌نماید. این در حالی است که بر اساس آیین مسیحیت، تنها باید به بازگشت عیسی مسیح (علیه‌السلام) معتقد شد، نه عیسایی که مجدداً متولد شود! آن هم فردی که رسوایی او در جهان مسأله‌ساز شد!

نکته‌ی دیگر این که کریشنامورتی اگر انسان فرهیخته و اهل معناست، به کدام حق به خود اجازه می‌دهد با این گونه عناوین جذاب و فریبنده، اعضای انجمن خویش را در درجه‌ی اول و جهانیان را در درجه‌ی دوم فریب دهد؟! و با توسل به این گونه القاب، امتیازهای زیادی برای خود دست و پا کند؟! گیریم که او بعد از سالیانی این القاب را نفی کرد، اما جای این پرسش وجود

دارد که چرا در آغاز آنها را پذیرفت؟! چرا سالیانی از منافع آن بهره برد؟! و چرا بعد از بازگرداندن این القاب، همان مسیر را به گونه‌ای دیگر ادامه داد؟! سؤال اصلی این که چنین افرادی می‌توانند معلم جهانی و مصلح بشری باشند؟!

ب) تئوسوفیان و ریاضت

کریشنامورتی در جای‌جای سخنرانی‌هایش که پس از مدتی کوتاه به صورت کتاب‌هایی مدون به جامعه‌ی علاقه‌مندانش عرضه شد، به گذراندن تمرینات پُرمحنت و ریاضات شاقّی که تی‌اسی‌ها به او تحمیل می‌کردند، اشاره می‌کند. او به طور ضمنی اشاره می‌کند که دوره‌های پاگشایی را نیز گذرانده و درجات و مراحل آن را طی نموده است.

اما یکی از آشکارترین مصادیق در این زمینه، مطالبی است که در بخش مقدمه (پانوشت مقدمه) کتاب «پرِ پرواز: گفتار الکیون» آمده است:

کریشنامورتی که در این ایام حدود ده سال بیشتر نداشت، در اطاق «قسمت اعظم ساعات دو شب و یک روز را در خارج از قالب جسمانی خویش به سر می‌برد و فقط گاه برای نوشیدن شیر گرم به کالبد خود باز می‌گشت.» (7)

این حکایت در شب‌های یازدهم و دوازدهم ژانویه 1910، در محل سکوت خانم آنی بزانت در آدیار هند، اتفاق افتاد و در واقع به جهت درآمدنِ کریشنامورتی به سلک تئوسوفیت‌ها صورت پذیرفته است.

آنچه کریشنامورتی برای تدوین‌گر کتاب توضیح داده و او به رشته‌ی تحریر درآورده است، تعالیم الکیون، استادِ کریشنامورتی است که به منظور آماده‌سازی و تشرّف وی به او آموزش داده شده است. (استادی که در هیچ منبعی نامی از او نیافته‌ام و احتمالاً از استادان سرّی T.S بوده است)

هم‌چنین کریشنا، گاه درباره‌ی ریاضات و مشقّات سختی که در اوهایو کالیفرنیا تحمل کرده، سخن می‌گوید. اما دیدگاهش درباره‌ی ریاضات و تمرینات سختی که پذیرنده‌ی آنها بوده، جالب توجه است. او انجام مراحل یوگا و ریاضات شاقّ را برای خود در حد شانه کردن موی سر و تمیز نگاه داشتن ناخن‌ها، تلقی کرده و آنها را کارهایی کودکانه و ساده برمی‌شمرد که شخص، سال‌ها وقت خود را صرف تکامل و آماده‌سازی جسم، بیهوده هدر می‌کند. (8)

ج) انحلال انجمن فرمان ستاره

آموزش‌ها و نگارش‌ها توسط انجمن و کریشنامورتی استمرار یافت تا این که کشمکش‌هایی درون او را فرا گرفت، در او آشوبی ایجاد شد، نیروی مستمر او را بالا و پایین می‌برد و البته مرگ نی‌تیا، برادر و همراه او، تزلزلی در باورهایش ایجاد کرد، تا این که کریشنامورتی به عنوان رئیس کل، در حضور خانم آنی

بزانت و بیش از سه هزار عضو، در عین ناباوری انجمن را منحل اعلام کرد.

طوفان انحلال مؤسسه‌ی «فرمان ستاره» توسط کریشنامورتی به سال 1929 در حالی هنگامه برپا کرد که این امر برای هواداران و مریدان، بسیار ناباورانه و غیرمنتظره می‌نمود. او در سالگرد بازگشایی اردوگاه «استار» در اومِن (Ommen) هلند به تاریخ دوم آگوست همان سال، در حضور هزاران نفر از افراد انجمن، فرمان ستاره را منحل نمود و چنین گفت:

امروز صبح می‌خواهیم درباره‌ی انحلال The Order of Star بحث و گفتگو کنیم، بسیاری کسان از این انحلال شاد و کسان دیگری متأسف خواهند شد. ولی موضوع نه شادی دارد و نه اندوه؛ زیرا این یک کار لازم و اجتناب‌ناپذیر است. (9)

او پیش از این در سال 1928 میلادی در ایرده (Eerde) هلند در حالی که 33ساله بود، نیز طی سخنرانی به مخاطبانش چنین گفته بود:

من نمی‌خواهم پیروانی داشته باشم؛ زیرا به محض این که شما پیرو دیگری می‌شوید، سازندگی و باروری به معنای واقعی را از دست داده‌اید. من هرگز خواهان مریدان و شاگردانی نبوده‌ام. من حتی از نفس این که کسی بگوید شاگرد تو هستم بیزارم. شاگرد آن ادراک و شعوری باش که حاصل یک ذهن و اندیشه‌ی تکامل‌یافته و نیز عشقی عمیق و فراگیر است. شاگرد ادراک و آگاهی خویشتن خویش باش. من این را بسیار جدّی می‌گویم. (10)

و در جای‌جای سخنرانی‌های دیگرش اذعان می‌دارد:

کسانی که به آن تشکیلات، یعنی T.S چسبیده‌اند و منافعی در آن دارند، اصرار می‌ورزند که این تشکیلات همان تئوسوفی

(خرد لاهوتی) است. چنین کسانی جویای حقیقت نیستند، آن‌ها صرفاً وابسته به منافع و مصالح خود هستند و امید پاداشی دارند. پس باید ببینیم فرق بین تئوسوفی و T.S چیست؟ مسلماً بین تعالیم حضرت مسیح و کلیسا فرق بسیار هست. تعالیم بودا با بودیسم، یعنی با تشکیلاتی که به نام مذهب از تعالیم او ساخته‌اند، متفاوت است. تعالیم یک چیز است. تشکیلاتی که تحت عنوان آن تعالیم درست کرده‌اند، چیز دیگری است. (11)

ذکر این نکته ضروری می‌نماید که کریشنامورتی پس از سالیان متمادی که از منافع و امتیازهای انجمن T.S کمال استفاده را برده است، انجمن را منحل کرده و با قیافه‌ی حق به جانب مدعی می‌شود که کسی که خواهان حقیقت است، نیاز به تشکیلات ندارد. در اینجا نکاتی قابل طرح است:

اولاً، بیش از یک دهه که کریشنامورتی رهبری انجمن را به عهده داشت و با القابی مثل معلّم جهانی و مسیح موعود بر این

انجمن حکمرانی می‌کرد، آیا در این انجمن حقیقتی بود یا نه؟! اگر نبود پس ایشان در آنجا چه می‌کرد؟! و اگر بود چرا بعد از این زمان طولانی، نظریه‌پردازی می‌کند که اعلام حقیقت نیازمند تشکیلات نیست؟! شاید انحلال انجمن فرمان ستاره، عوامل دیگری داشته که هرگز برملا نشد.

ثانیاً، حقیقت اگر بخواهد اعلام شود و صورت جهانی به خود گیرد، طبعاً باید در قالب نظامی عرضه گردد. این نظام می‌تواند یک تشکیلات باشد. خداوند حق است و در جهان فقط حقیقت را جلوه می‌دهد. اما عرضه‌ی حقیقت به عالمیان از سوی خدا در قالب تشکیلاتی به نام نظام نبوت و شرایع صورت می‌گیرد.

موسی **(علیه‌السلام)**، عیسی **(علیه‌السلام)** و حضرت محمد **(صلی الله علیه و سلم)** برای اظهار حقایق الهی و آسمانی، تشکیلات و سازمان ایجاد کردند. سازمانی که رسول خدا **(صلی**

الله علیه و سلم) طراحی نمود، حکومتی دینی است که به صورتی بسیار مؤثر در ترویج وحی الهی کارساز افتاد. لذا عرضه‌ی حقیقت نه تنها منافاتی با تشکیلات ندارد، بلکه ضروری است و چون نیک بنگریم، ادعای کریشنامورتی در واقع به معنای نفی حکومت الهی روی زمین است.

ثالثاً، خواهیم دید که کریشنامورتی، مدارس، مؤسسات و بنیادهای متعددی در سراسر اروپا، آمریکا و هند ایجاد کرد و در تمامی آنها، تنها افکار جیدو کریشنامورتی ترویج می‌شود. اگر این‌گونه مراکز تشکیلات نیست، پس تشکیلات کدام است؟! در اینجا باز به همان نکته‌ی آغازین می‌رسیم که گویا انحلال انجمن، عوامل و دلایل پنهانی داشته که هرگز علنی نشد و در این میان تنها حقیقت قربانی شد.

د) نفاق آشکار

جیدو کریشنامورتی، به رغم آن‌که ظاهراً از هرگونه مریدپروری و حتی ایجاد تشکّل برای نشر و تبلیغ آموزه‌هایش دوری می‌کرد و به بیانی، هیچ‌گونه ادعای خرق عادت یا الهام یا انجام امور فوق‌العاده و غیرطبیعی نداشت، اما در سخنرانی‌ها و به فراخور شرایط و سؤالات پرسشگران، از نوعی حفظ ماورایی برای خویشتن خود و کنفِ حمایتیِ معنوی نام می‌برد و معتقد است جسم و روح او توسط نیرو یا به نقل خودش، حقیقت یا «آن»، همواره محفوظ بوده است. البته او ماهیت «آن» را شرح نمی‌دهد و تنها به این توصیفات بسنده می‌کند: (12)

در تمام طول زندگی، او (کریشنامورتی) محافظت می‌شده است. وقتی سوار هواپیما می‌شدم، می‌دانستم که هیچ اتفاقی نمی‌افتد. البته هیچ کاری انجام نمی‌دهم که موجب ایجاد خطر باشد. من خیلی دوست داشتم که با گلایدر پرواز کنم. یک بار هم در

گشتاد پیشنهاد شد که سوار گلایدر بشوم؛ ولی احساس کردم که «نه! نبایست سوار بشوم.» همیشه احساس کرده‌ام که محافظت می‌شده‌ام. یا شاید این تصور و استنباط از اینجا ناشی می‌شود که چند سال اولیه‌ای که به انگلستان رفته بودم، «اُما» (کریشنا خانم آنی بزانت را اُما خطاب می‌کرد) همیشه مراقب بود که دو نفر از دانش‌آموزان مبتدی مؤسسه از من محافظت کنند. البته فکر نمی‌کنم علت این باشد. (13)

در بخش دیگری از سخنانش درباره‌ی آن نیرو چنین می‌گوید:

از آغاز تولد، یک نیروی ناشناخته از این کالبد (منظور کالبد خودش است) مراقبت کرده است. چرا و چگونه؟ نیرو پسری را از فامیلی که ویژگی خاصی نداشته است، انتخاب می‌کند. چه شد که آن پسر در آن فامیل به دنیا آمد؟ آیا خواست آن نیرو بود که، برای تجلّی و تجسّم خودش، آن پسر خلق شد؛ یا نیرو دید که یک فامیل برهمن مذهب با هشت فرزند وجود دارد و

گفت این پسر همان است؛ خودش است؛ کسی است که می‌تواند مظهر و تجلّی آن نیرو باشد.

آن چیز، هم اکنون در اتاق است. اگر از او بپرسید: تو چه هستی؟ پاسخی نخواهد داد. آنچه مسلّم است این است که «آن»، پدیده‌ای است مقدس. (14)

کریشنامورتی معتقد بود که بر اثر همین حفظ و صیانت ماورایی است که او به رغم تمرینات سخت و تعالیم ویژه و ریاضات خاص و شاقّ تئوسوفیست‌ها، آن هم از سنین 12 تا 32 سالگی، ذهن و روح و روانش به دور از هر آلودگی و تأثیرپذیری، بکر و بلاشرط مانده و همین امر سبب گردیده تا به روشنی برسد و از قید نام و تعالیم تئوسوفیان و هر بند دیگری رها گردد.

به نظر می‌رسد کریشنامورتی با استفاده از این‌گونه سخنان، درصدد است خود را شخصیّتی مقدس و آسمانی جلوه دهد، برای خود حفاظی ناشناخته و نیرویی مراقب نشان دهد. به

تعبیر دیگر وی با این‌گونه ادعاها خود را موجودی قدرتمند و دارای نیروهای برتر جلوه می‌دهد.

در این مقام سخن بر سر صحت با سُقم این‌گونه ادعاها نیست، بلکه سخن این است که این‌گونه قدرت‌نمایی‌ها برای چیست؟! معمولاً کسانی که به این شگردها متوسل می‌شوند، عمدتاً به منظور جذب هواداران و طرفداران بیشتر است. اگر کریشنامورتی درصدد تکثیر هواداران است، پس چگونه در جای‌جای سخنانش، اعلام می‌کند که من مرید نمی‌خواهم؟! و عرضه‌ی حقیقت نیازمند تشکیلات نیست؟! قدرت‌نمایی با فرار از مرید و هوادار قابل جمع نیست.

پی‌نوشت‌ها:

1) بسنجید با مطالب بیوگرافی کریشنا مورتی در:

http://www.Kfa.org/biography.php

2) کریشنا مورتی، تعالیم کریشنا مورتی، ترجمه محمدجعفر مصفا، ص40

3) تاریخ نقل شده از مقاله‌ی «جریان عرفانی کریشنا مورتی» اخذ گردیده است.

4) کریشنا مورتی، تعالیم کریشنا مورتی، ترجمه محمدجعفر مصفا، ص40

5) بنگرید به مقاله‌ی «جریان عرفانی کریشنا مورتی».

6) http://Kinfonet.org/Biography/radioausturalia.asp

7) کریشنا مورتی، پر پرواز: گفتار الکیون، ترجمه مرسده لسانی، ص12-11 (شرح مبسوط این واقعه از قول کریشنا مورتی و شاهدان عینی دیگر در کتاب کریشنا مورتی اثر اویلین بلاو،

ترجمه‌ی مهدی قراچه‌داغی و زهره فتوحی، نشرالبرز، آمده است).

8) کریشنا مورتی، سکون و حرکت، ترجمه محمدجعفر مصفا، ص37

9) کریشنا مورتی، تعالیم کریشنا مورتی، ترجمه محمدجعفر مصفا، ص40

10) همان، ص32

11) همان، ص114

12) کریشنا مورتی معتقد است نیرویی در تمام طول زندگی از او مراقبت می‌کرده، اما آن نیرو را نامی نیست. «آن» پدیده‌ای مقدس است، تعالیم کریشنا مورتی، ص 272

13) کریشنا مورتی، تعالیم کریشنا مورتی، ترجمه‌ی محمدجعفر مصفا، ص 263

14) همان، ص 272

کریشنامورتی (3) انجمن تئوسوفی

1) تئوسوفی چیست؟

عبارت تئوسوفی از دو جزء (Theo) به معنای خدا و سوفی (sophy) به مفهوم دانش ترکیب یافته است. عبارت ترکیبی تئوسوفی، ریشه‌ای کهن و دیرینه داشته و اشاره به هرگونه نظام فکری دارد که وحی الهی، اساس آن است و تجربه‌ی اصلی‌اش، روشنی درونی ناشی از روح خداوند است.

این حکمت درصدد است که به تمامی جوانب عالم به شکلی که در خداست، پی ببرد و مدعی است که حقایق تمامی دین‌ها را در بر می‌گیرد، ولی بسیاری از تجلیات تئوسوفی از حد این آرمان پایین‌ترند. تأکید انجمن تئوسوفی بر آموزه‌های هندو نمونه‌ای، از این نقص است.

این کلمه گاهی اشاره است به دانش رمزی که در طی اعصار به شکل فلسفه‌ای باطنی Esoteric به نام حکمت باستانی یا تئوسوفی منتقل شده است و می‌توان هرگونه نظام عرفانی واضح را با این واژه توصیف کرد، نمونه‌هایی از این کاربرد، اطلاق آن به کابالا، آیین نو افلاطونی و نظام یاکوب بومه است.

امروزه این عبارت بیش‌تر برای اشاره به آموزه‌های انجمن تئوسوفی به‌کار برده می‌شود. (1)

2) بنیان‌گذاران

در شکل‌گیری این انجمن دو تن نقش اساسی داشتند؛ هلنا بلاواتسکی[118]، متولد سال 1831 و متوفی به سال 1891 که اصالتاً اهل روسیه بود، اما در تبت می‌زیست و از پژوهشگران روح و علوم غیبی بود. وی به سال 1875 انجمن حکمت و عرفان یا همان انجمن تئوسوفی را در شهر نیویورک بنیان نهاد

[118] Helena P. Blavatsky

و این انجمن به سال 1879 در هند اعلان موجودیت کرد. (2) البته از همین‌جا می‌توان فهمید که زمینه‌های فکری بنیان‌گذار اصلی انجمن، از اندیشه‌های تبت که به هند و بودا منتهی می‌شود، الهام می‌گیرد.

آدیار واقع در مَدرَس هندوستان به سال 1882 به عنوان مقرّ انجمن تئوسوفی در هند انتخاب گردید. این انجمن تئوسوفی که بدل به سازمانی جهانی شد و درهای خود را بر روی پیروان همه‌ی ادیان باز کرد، شاخه‌ای از دین هندو به شمار نمی‌رود. هرچند بی‌ارتباط به ادیان هندی هم نمی‌باشد.

دومین نفر کلنل هنری استیل الکات[119]، یک قهرمان جنگ داخلی آمریکا بود. البته فرد دیگری را نیز از سردمداران

[119] Henry Steel Olcott

نخستین انجمن تئوسوفی برمی‌شمرند که نامش ویلیام کوان جاج[120] می‌باشد.

بلاواتسکی و الکات که اصلی‌ترین بنیان‌گذاران جنبش مذهبی موسوم به عرفان، یا همان تئوسوفی (حکمت الهی) بودند، به سال 1880 برای پژوهش در اندیشه‌ی شرقی به هند و سریلانکا سفر کردند. در سریلانکا، این دو در مراسمی که به طور رسمی آنان را به آیین بودایی می‌پذیرفت، شرکت جستند. اگرچه درکشان از آیین بودایی تا اندازه‌ای منحصر به فرد بود، اما این نوکیشان شور و شوق فراوانی داشتند.

بلاواتسکی با احساس انزجار از تجاوزهایی که هیأت‌های تبلیغی مسیحی در سریلانکا کرده بودند، عملیاتی موفقیت‌آمیز را برای سازمان دادن بودائیان مخالف با دین جدید آغاز کرد. این عملیات، ایجاد سازمان‌های بودایی غیرروحانی، مدارس بودایی و

[120] Wiliam Quan Judge

یک تشکیلات برای ابطال موقعیت هیأت تبلیغی مسیحی را در بر گرفت. او در موقع مقرر، مشعل را به دست پرورده‌اش، دیوید هواوتیارن[121] که در تاریخ با نام مذهبی‌اش، آناجاریکا دهارماپالا[122]، مشهورتر است (1864 - 1933)، سپرد.

دهارماپالا برای احیای مجدد آیین بودایی سریلانکایی، بیش از هر فرد دیگری در تاریخ معاصر کوشیده است و تلاش‌هایش به کرانه‌های سریلانکا متوقف نشد. وی در سراسر دوره‌ی زندگی‌اش، مانند یک راهب به سر برد، اما هرگز به کسوت راهبان در نیامد و به حمایت از گروه‌های بودایی غیرروحانی برای پرداختن به مراقبه، اهتمام نمود. (3)

---

121 David Hewavitarne
122 Anagarika dharmapala

پس از مرگ کلنل الکات، به سال 1907، خانم دکتر آنی بزانت[123]، جانشین وی گردید و زمامداری انجمن را به‌عهده گرفت. (4)

3) اصول اساسی تئوسوفیان

هندوستان در دوره‌ی تجدد حیات، مقطع روشنگری را از سر می‌گذراند. هند امروزه احیا شده است و گذشته‌ی تاریخی، آیینی و فلسفی خود را مورد تفسیر مجدد قرار داده است. یکی از عوامل ماندگاری معنویت هند، انطباق‌پذیری آن با دوره‌ی جدید است. با آمدن انگلیسی‌ها، مسیحیت در هند به دینی بانفوذ تبدیل شد و همین عامل موجب گردید آیین هندو خود را بازنگری کند. تأملات خاورشناسان غربی در مورد هند و انتقادهای مداوم آنها، عامل دیگری در تجدیدنظر برخی متفکران هندو شد.

[123] Annie Besant

در این جهت جنبش‌های اصلاح‌طلبانه در هند شکل گرفتند و سازمان‌هایی سر برآوردند. یکی از این سازمان‌ها، انجمن تئوسوفی است. انجمن تئوسوفی به وسیله‌ی خانم بلاواتسکی وارد هند شد و در آنجا مقرّی برای خود انتخاب کرد. تشکیلات تئوسوفی مدعی است که انجمنی جهانی است و درهای خود را روی پیروان همه‌ی ادیان باز کرده است. این انجمن در اصل بدین منظور به صحنه آمد تا جلوه‌های تحریف‌شده‌ی آیین هندو و کیش بودا را بزداید.

انجمن با انتشار بسیاری از متون دینی، قد علم کرد و اصول اساسی خویش را برجسته ساخت. بنیادهای اساسی انجمن تئوسوفی که در آثار مکتوب رهبران آن یافت می‌شود، عبارت است از: (5)

حلول مطلق خداوند، تثلیث تجلّی خدا، اعتقاد به تناسخ، رشد بشریت در اثر تبدّل ابدان، پیشروی تحت قانون کارما، وجود

آموزگاران الهی و انسان‌های خارق‌العاده و اعتقاد به سه دنیای جسمانی، عاطفی و معنوی.

جوهره‌ی اصلی آموزه‌های انجمن تئوسوفی، یکی بازیابی حقیقت مبتنی بر اندیشه‌های بودا است و دیگری گسترش و رواج برادری جهانی بدون توجه به نژاد و جنسیت. مهم این که انجمن تئوسوفی، صورتی جدید از اندیشه‌های بودا است.

4) آثار مهم

از جمله آثار به جا مانده از مؤسسان این انجمن می‌توان به دو اثر مهم هلنا بلاواتسکی اشاره نمود:

1) دکترین راز - حکمت پنهان - دکترین مخفی[124]

2) ایزیس پرده برگرفته - پرده‌برداری از ایسیس[125]

[124] The Secret Doctrine: The Synthesis of Science, Religion and Philosophy (1888)

این دو متن، جزء متون مهم تئوسوفیان است که اصول زیربنایی تفکر تئوسوفیست‌ها را تبیین می‌نماید. (6)

البته در این میان باید از کتاب «راهنمای عرفان»، نوشته‌ی چارلز لیدبیتر نام برد که به نوعی حاوی اصول اساسی این انجمن می‌باشد.

5) نشانه‌شناسی آرم انجمن تئوسوفی

این آرم نشانه‌ی انجمن تئوسوفی است که از 4 نشانه‌ی Ankh و Hexagram و Ouroboros و Swastika تشکیل شده است. (7)

[125] Isis Unveiled: A Master-Key to the Mysteries of Ancient and Modern Science and Theology (1877)



این نشانه در فرهنگ مصر باستان به عنوان Sata cross شناخته می‌شد که شامل تیرهای افقی و عمودی بوده که هریک نشان‌دهنده‌ی صفات ماده و انرژی نرینگی است. ترکیب نر و ماده در Ankh، سمبل قدرت خلق و باروری است و نشان‌دهنده‌ی قدرت واحدی است که از ترکیب نر و ماده به وجود می‌آید. حلقه‌ی این علامت، سمبل خورشید در افق است.

«Ankh» به طور متناوب در نوشته‌های مصریان برای تولد مجدد به کار رفته و کاتولیک‌های مسیحی از آن برای نشان‌گری رستاخیز مسیحیان و ازدواج آسمانی بهره می‌برند.

Ankh (عنخ)، شکلی ابتدایی‌تر و قدیمی‌تر از صلیب لاتین موسوم به Ansate است. در مصر باستان، نماد زندگی جاودانه و حمایت خداوند بوده است. (8) و به طور خلاصه آن را سمبل باوری، مُهر زندگی طولانی و نمایی از شهوت درون یک شخص دانسته‌اند.

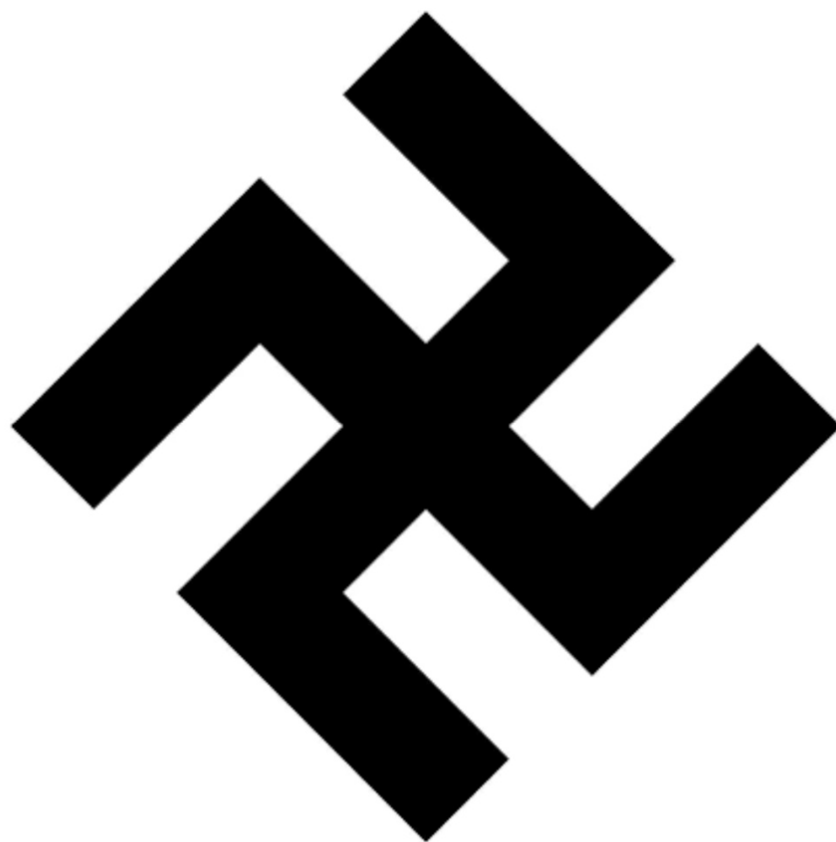
هگزاگرام یک ستاره‌ی شش‌گوش، ترکیبی از دو مثلث به هم پیچیده است که به منظور تفهیم اعتقادات و فرهنگ‌ها به کار می‌رفته است. این نماد، یکی از تواناترین سمبل‌ها در ادیان قدیم بوده و هم‌چنین برای انجام اعمال افسون‌گرانه و سحر و جادو با استفاده از قدرت تاریکی کاربرد داشته است.

این علامت هرگاه در یک دایره، محصور شود، حاکی از محاط بودن آن تحت نفوذ تفکری الهی است. به دو مثلثی که از آنها یاد شد، ستاره‌ی داوود نیز گفته‌اند که یکی مثلث آب یا سمبل مادینگی و دیگری مثلث آتش یا مظهر نرینگی است و ترکیب آنها نشان آمیزش قدرت‌های ماده و نر می‌باشد. سمبل ستاره‌ی داوود برای یهودیان کاربرد دارد و از Hexagon گرفته شده که ریشه به آیین کابالای یهودی می‌رساند.



در ادیان هندی این عبارت (Hexagon) در معنای Shakhona شناخته می‌شود و در هند نیز سمبل آمیزش نر و ماده است. چرا که Shakhona از ترکیب Shiva Kona که سمبل خدای شیوا و نشان‌گر عنصر آتش است با Shakti kona که نشان‌گر عنصر آب است، شکل پذیرفته است و از اتحاد و همراهی آنها، Shakhona پدید آمده که نشان یکی شدن نر و ماده و نشانی برای چاکرای دل است.

واژه‌ی سواستیکا از زبان سانسکریت گرفته شده و از دو جزء «SU» به معنای «good» و «Vasti» به معنای «being» صورت یافته است و به نوعی معنای نیک بودن و خوشبخت بودن یا being good را می‌رساند و در مفهوم افسون خوشبختی بوده است. (9)



در نشانه‌شناسی، سمبلی کهن است، سمبلی برای ادیان جهانی انسان و مشخصه‌ای برای سفرهای خورشیدی (چرخش خورشید).

این علامت ابتدا، در نقش و نگارهای سفال‌ها در یونان قدیم و در اسلحه و ابزارآلات اسکاندیناوی‌ها به کار می‌رفته، حتی در فرانسه، غارهایی است که دیوارهایی با قدمت هفت‌هزار ساله دارند و این نقش بر دیوارهایشان دیده شده است.

در هند باستان، این علامت را نخست در کتیبه‌های بودا و در کف پاهای مجسمه‌ی بودا یافته‌اند، در آیین جین، این علامت سمبل هفتمین شیطان (Jina) است. به طور کلی این شکل، نوعی صلیب خورشیدی است با بازوانی کج و در حال چرخش به ویژه در میان بومیان آمریکایی.

سواستیکا دارای دسته‌ی پایانی است که مانند گامای یونانی، مطابق عقربه‌ی ساعت می‌چرخد یا حرکتی خلاف حرکت

عقربه‌ی ساعت دارد. آنها ممکن است بر جنس نر و ماده، یانگ و یین، خورشید و ماه هم دلالت داشته باشند. (10)

به هر صورت، هندی‌ها این علامت را سمبل خورشید و انرژی مثبت دانسته‌اند و ترکیب‌یافته از اتحاد خدایان سعادت و خوشبختی می‌دانند. این سمبل در میان نازی‌های آلمان هم رواج و کاربرد داشته است.

این علامت یعنی مار دُم بلعیده، واژه‌ای یونانی‌تبار است و شکل ماری را نشان می‌دهد که به صورت یک حلقه درآمده و دم خود را به دهان فرو برده است و به معنای حافظ جهان است. (11)

این نشان، حاکی از حیات مجدد بوده، بدین‌سبب که مار، پوست می‌اندازد و زندگی‌اش را نو می‌کند و گاهی به عنوان اژدها در چرخه‌ی مقدس و در دنیای اسطوره‌ها از آن یاد شده است.

در مصر باستان، نشانه‌ای از خورشید و چرخش صفحه‌ی خورشید است. از این علامت یعنی اوروبروس، نیز به عنوان

سمبلی برای نمایش رابطه‌ی میان نر و ماده بهره گرفته‌اند، نشانی از باروری و نیز واسطه‌ای میان دنیای مادی و معنوی. همچنین نشانی از ابدیت و طرحی از جهان را ترسیم می‌کرده است.

این نشانه در دنیای امروز دانش بشری به ویژه در روان‌شناسی، جایگاه ویژه‌ای دارد و در آراء و نظریات روان‌شناسانه‌ی یونگ، مصادیق جالبی یافته است.

در یک جمع‌بندی کلی می‌توان گفت علایم چهارگانه‌ی آرم انجمن تئوسوفی به شرح ذیل است:

نماد عنخ به معنای حیات جاودانه، حمایت خداوند و ترکیب نر و ماده برای باروری است. نماد هگزاگرام یا ستاره‌ی شش‌گوش به معنای افسون و سحر، کابالیسم و آمیزش قدرت‌های نر و ماده یا مادینگی و نرینگی است. نماد سواستیکا، معنای خوشبختی و نیز آمیزش جنسی نر و ماده و به تعبیر دیگر، یانگ و یین دارد و

نهایتاً مار حلقوی یا اوروبروس دلالت بر حافظ جهان، حیات مجدد و نیز رابطه‌ی دو جنس نر و ماده دارد.

در این رابطه می‌توان گفت که:

اولاً، سمبل اوروبروس یا مار دُم بلعیده، عنوان حافظ جهان و حافظ نمادهای سه‌گانه‌ی دیگر است که یکی بر خوشبختی و دیگری بر افسون، سحر و کابالای یهود دلالت دارد.

ثانیاً، در این آرم نوعی جهان‌نگری و کلان‌نگری وجود دارد، بدین‌معنا که ملاک خوشبختی انسان‌ها در پیروی از انجمن تئوسوفی است و نیز تنها چیزی که حافظ جهان می‌تواند باشد، پیروی از تفکرات انجمن تئوسوفی است و به همین سبب است که انجمن، کریشنامورتی را به عنوان معلم جهانی و مصلح بزرگ عالَم مطرح کرد.

ثالثاً، عنصری مشترک میان تمام چهار نماد وجود دارد و آن ترکیب و آمیزش نر و ماده جهت باروری و حیات مجدد است و حافظ همیشگی این ترکیب، همراهی با اندیشه‌های انجمن است. این امر بدین معناست که تنها با آمیزش قدرت‌های ماده و نر، آدمی به خوشبختی و حیات مجدد یا همان تناسخ می‌رسد.

6) تئوسوفی و مسیحیت صهیون

کریشنامورتی از آغاز دوران نوجوانی تا پایان سال‌های 32 تا 33 سالگی‌اش، در انجمن تئوسوفی به سر برده و تحت سرپرستی و آموزش‌های این انجمن تکامل فکری و شخصیتی یافته است. هر چند که او پس از جدایی از T.S (انجمن تئوسوفی) به زعم خویش، تمامی آموزه‌های آنان را نادرست دانسته و آنها را به دور می‌افکند، اما به هر حال او سال‌ها به عنوان تجسّم مجدّد مسیح، مسیح از نو تولد یافته و معلم جهانی به جهانیان (لااقل به هند و خاور دور و اروپا و آمریکا) معرفی شده است.

بنیان‌گذاران این انجمن و استادان نخستین کریشنامورتی، ظاهراً مسیحیان پروتستان‌مذهبی بودند که شیفته‌ی آیین بودا شدند و به مسلک بوداییان درآمدند، سپس به ایجاد آیینی التقاطی روی آوردند و انجمن تئوسوفی را بنیاد نهادند تا در برابر هجوم اندیشه‌ی مسیحیت و تحمیل آن به بوداییان، کمکی کرده باشند.

پروتستان‌ها آن روزها با ارسال مبلّغان مسیحی به سرزمین‌های آسیای شرقی و تبلیغ همه‌جانبه‌ی مکتب فکری‌شان، سعی داشتند تا مردمان آن سرزمین‌ها را به سلک مذهب خویش درآوردند و از مذهب پروتستان بهره‌مند سازند، اما این امر نتایج معکوسی نیز به دنبال داشت و سبب جذب و شیفتگی بسیاری از کارمندان مهاجر گردید! آن‌گونه که در عِداد بودائیان درآمدند یا به پیروی از آیین‌های التقاطی که آموزه‌های همه‌ی ادیان را در خود جای داده بود، روی آوردند.

با این اوصاف، همین انجمنِ مدافع اندیشه‌های بودا و مسیح، مژده‌ی ظهور مجدد مسیح یا مسیح موعود یا مسیح دوباره متولد شده یعنی کریشنامورتی را به مردمان داد. ردپای چنین اندیشه‌ای را می‌توان در مکتبی فرهنگی - سیاسی که امروزه با عنوان مسیحیت صهیونیست یا صهیونیسم مسیحی از آن یاد می‌شود، جستجو کرد. (12)

مکتب مبلغان انجیل، مکتبی است نوظهور که شعارشان بازگشت به انجیل و آموزه‌های آن با نگرشی جدید و رویکردی فرهنگی است و هدف آنها، به وجود آوردن حکومتی در آمریکا بر مبنای بنیادهای انجیل و حمایت همه‌جانبه‌ی عقیدتی و سیاسی از صهیونیسم می‌باشد. آنها اعتقاد دارند پیروان کلیسای پروتستان برای ظهور دوباره‌ی مسیح، باید چند خواسته‌ی مسیح را که در تفاسیر انجیل بیان شده، اجابت نمایند.

مطابق اعتقادات این مکتب، باید به وسیله‌ی پروتستان‌ها، حوادثی به وقوع بپیوندد تا مسیح دوباره ظهور نماید و پیروان این مکتب وظیفه دارند برای تسریع در عملی شدن این اتفاقات، بکوشند. حوادثی که باید توسط آنها عملی شود عبارتند از:

1️⃣ یهودیان باید از سراسر جهان به فلسطین آورده شوند و کشور اسرائیل در گستره‌ای از رودخانه‌ی نیل تا فرات تحقق یابد و تنها یهودیانی که به اسرائیل مهاجرت کنند، اهل نجات خواهند بود.

2️⃣ یهودیان باید دو مسجد مورد احترام یعنی مسجدالاقصی و قبۀالصخره در بیت‌المقدس را منهدم نمایند و به جای این دو مسجد مقدس، معبد بزرگ را بنا نمایند.

3️⃣ با تخریب دو مسجد در بیت‌المقدس، جنگ نهایی مقدس به‌نام آرماگدون[126] به رهبری آمریکا و انگلیس آغاز شده و در این جنگ، تمام جهان رو به نابودی خواهد رفت.

4️⃣ روزی که جنگ جهانی مقدس آغاز شود، تمامی مسیحیان پیرو اعتقادات این جریان، یعنی مدافعانِ عمل به خواسته‌های مسیح و پیشگویی‌های انجیل، به دیدار مسیح نائل خواهند شد و توسط یک سفینه‌ی عظیم از دنیا به بهشت حمل خواهند شد و از آنجا، نظاره‌گر نابودی جهان و عذاب سخت این دنیا خواهند بود.

5️⃣ در جنگ جهانی مقدس زمانی که ضدمسیح[127] یا دجّال در حال رسیدن به پیروزی است، مسیح (یا مسیح دوباره تولدیافته) در جهان ظهور خواهد کرد و ضدمسیح شکست خواهد خورد و حکومت واحد جهانی توسط مسیح به مرکزیت بیت‌المقدس در

---

[126] armageddon
[127] antichrist

معبدی که یهودیان و مسیحیان صهیونیست در آغاز جنگ ساخته‌اند، حکومت خواهد کرد.

6️⃣ این حادثه پس از سال 2000 میلادی یقیناً اتفاق خواهد افتاد. قبل از ظهور دوباره‌ی مسیح، در جهان هیچ معنایی برای صلح متصور نیست و برای برپایی صلح و آرامش جهانی، مسیحیان صهیونیست باید مقدمات این جنگ مقدس و نابودی کل جهان را فراهم آورند.

هم‌چنین پروتستان‌ها اعتقاد دارند، قبل از آغاز جنگ جهانی آرماگدون، مسیح خود را در مقابل مسیحیان دوباره مجسّم خواهد کرد و ظاهر خواهد شد و آنها با دیدار مسیح، خلسه‌ای روحانی را تجربه خواهند کرد و او از میان این جماعت، به بالای معبد بزرگ می‌رود و همگان با زیارت وی دوباره به او ایمان خواهند آورد.

پی‌نوشت‌ها:

1) جان آر هنیلز، فرهنگ ادیان جهان، ویراسته ع. پاشایی، ص219

2) بنگرید به مقالەی «جریان عرفانی کریشنا مورتی».

3) بردلی هوکنیز، آیین بودا، ترجمه محمدرضا بدیعی، ص 130و131و148

4) بنگرید به مقاله «جریان عرفانی کریشنا مورتی».

5) رادا کریشنان، تاریخ فلسفەی شرق و غرب، ترجمەی خسرو جهانداری، ج1، ص546

6) بنگرید به مقالەی «جریان عرفانی کریشنا مورتی».

7) بنگرید به:

http://www.Altreliqion.About.Com

http://www.Ankhdesigns.Com/about.htm

http://www.all_magic.Com

8) جمیزهال، فرهنگ نگاره‌ای نمادها، ترجمه رقیه بهزادی، ص13

9) همان، ص5

10) همان.

11) همان، ص95

12) بردلی هوکینز، آیین بودا، ترجمه محمدرضا بدیعی، ص130-136

کریشنامورتی (4)

سفرها و سخن‌ها رسوایی

جیدو کریشنامورتی سراسر دنیا را گشت و علاوه بر ایراد سخنرانی‌های متعدد در زادگاهش هندوستان، به کشورهایی چون امریکا، انگلستان، استرالیا، فرانسه، سوئیس و هلند بارها سفر کرد و به نشر اندیشه‌ها و آموزه‌هایش پرداخت.

کریشنا اولین سخنرانی خود را به سال 1927 انجام داد و این روند برای سال‌ها ادامه یافت و تا ده روز قبل از آن که از دنیا برود، یعنی در هفتم فوریه 1986، آنها را به پایان رسانید.

این سخنرانی‌ها، رهاورد اوست برای مردمانی که به شهرها و کشورهایشان سفر می‌کرد و از نزدیک با ایشان به بحث و گفت‌وگو می‌پرداخت. اهم سفرها و دیدارهای کریشنامورتی عبارت است از:

1) Eerde، هلند، 2 اوت 1927

2) بنارس، هندوستان، 7 نوامبر 1929

3) اوهایو، کالیفرنیا، 4 ژوئن 1932

4) زلاندنو، 31مارس 1934

5) برزیل، 18 می 1935

6) پنسیلوانیا، ایالات متحده، 1936

7) مدرس، هندوستان، 1947، در این سال سه سخنرانی دیگر نیز در همین شهر ایراد نموده است.

8) بمبئی، هندوستان، 1948

9) لندن، 1949

10) بمبئی، فوریه 1950

11) اوهایو، 1961، در این سال چهار سخنرانی دیگر نیز در همین شهر ایراد نموده است.

12) سوئیس، 1961

13) پاریس، 1961، در این سال دو سخنرانی دیگر نیز در همین مکان ایراد نموده است.

14) فلورانس، ایتالیا، 1961

15) انگلستان، 1973

16) رم، ایتالیا، 1973

17) اوهایو، 22 مارس 1977

18) براک وود پارک، اوت 1977

19) اوهایو، 30 مارس 1984

20) سوئیس، 19 ژوئیه 1985

21) مدرس، 4 ژانویه 1986 (آخرین سال حیات کریشنامورتی)

22) اوهایو، 7 فوریه 1986

و آخرین سخن و گفتگوی کریشنامورتی ده روز قبل از مرگ وی به تاریخ 17 فوریه 1986 انجام پذیرفته است. (1)

کریشنامورتی بیش از 90 سفر انجام داده است. یعنی به ازای هر یک سال از عمرش، یک مسافرت داشته است. او پیوسته در سفر بود. از قاره‌ای به قاره‌ای و از شهر و مملکتی به شهر و دیاری دیگر. او هرگز مکان خاصی را برای اقامت دائم یا طولانی‌مدت در نظر نمی‌گیرد. تا آنجا که در پاسخ به هوادارانی که از او می‌خواستند تا محل سکونت دائمی‌اش را هندوستان قرار دهد، پاسخ داد:

«من همه‌ی دنیا را خانه‌ی خود قرار داده‌ام.» (2)

البته تعبیر همه‌ی دنیا، تا حدی مسامحه‌آمیز است. دنیای او منحصر به کشورهای آمریکایی و اروپایی است. کریشنامورتی هرگز به کشورهای فقیر سفر نکرده است. او هرگز روی قاره‌ی آفریقا را ندیده است. کریشنا در هیچ کدام از کشورهای اسلامی، سخنرانی نکرده است و با آنها بیگانه بود، حتی رایحه‌ای از اسلام مشام او را نوازش نداد.

محمد جعفر مصفا مترجم و مروّج آثار جیدو کریشنا مورتی می‌نویسد:

«با توجه به این‌که در آثارش (آثار کریشنا مورتی) دیده بودم که نظری چندان موافق با اسلام ندارد (اگر چه از اسلام صحبت نمی‌کند. بلکه تشکیلات مذهبی را زیر سؤال می‌برد!) یک روز در هندوستان، در «ریشی والی[128]»، از او پرسیدم: شما به کدام یک از کشورهای اسلامی سفر کرده‌اید؟ گفت: هیچ کدام! منظور من

[128] Rishi Valley

از سؤال این بود که وقتی از نزدیک و به طور مستقیم با هیچ جامعه‌ی اسلامی آشنایی ندارید، بر چه اساسی تشکیلات مذهبیِ چنان جوامعی را نفی می‌کنید؟! منظور مرا درک کرد و پاسخ داد: من نظر به مذهب خاصی ندارم، مذهب را رد و نفی نمی‌کنم. حرف من درباره‌ی اتوریته است: نه مذهب!!

منبع: کریشنا مورتی، کتاب: «تعالیم کریشنا مورتی»، ترجمه: محمدجعفر مصفا (قسمت توضیح مترجم)، ص36-37

او به ازدواج تن نداد، اما ...

در پی انتخاب کریشنامورتی توسط لیدبیتر و آنی بزانت به عنوان مسیح دوباره تولد یافته و معلم جهانی، او از خانواده‌ی پدری دور شد و پس از آن، هرگز خانواده‌ای نداشت. هیچ‌گاه ازدواج نکرد و بارها در ضمن صحبت‌ها و در بیان مثال‌هایش به این معنا اشاره نمود که:

«اگر یکی از شما ازدواج کرده باشید و صاحب همسر باشید، خود را با زن یا شوهر خود همگون و مرتبط می‌دانید، آیا هر دوی، شما یکی می‌شوید؟

سؤال: شما برده‌ی زن می‌شوید.

کریشنا: من که این را نمی‌دانم. شما حتماً بهتر از من می‌دانید. (خنده‌ی حضار) (3)»

او معتقد بود که اغلب علاقه‌ی انسان‌ها به یکدیگر مربوط به احساس تملّک، ترس از تنهایی و انزوا و نیاز به امنیت خاطر است و این‌ها، عامل برقراری بسیاری از پیوندها از جمله ازدواج می‌باشد. حال آن که روابط زن و مرد در تشکیل خانواده باید مبتنی بر عشق باشد. عشقی که سوزاننده‌ی تصویرهای ذهنی طرفینی است. این عشق هرگز به تضاد و گسستگی درونی نخواهد انجامید و به تبع آن به نفرت بدل نخواهد شد.

«وقتی که زن من، البته من ازدواج نکرده‌ام، از من دوری می‌کند یا به مرد دیگری نظر دارد، البته طبق قانون او به من تعلق دارد و من مالک او هستم. وقتی از من می‌گریزد، من حسادت می‌ورزم؛ زیرا مالک او هستم و به خاطر این مالکیت، حسّ خشنودی و رضایت به من دست می‌دهد. احساس خاطرجمعی دارم.» (4)

او بر این باور بود که در این نوع ازدواج‌ها، به کار بردن عباراتی از قبیل «عزیزم» یا «دوستت دارم»، دروغی بزرگ است و تعارفی کم‌اهمیت، چرا که عمقی از حقیقت و واقعیت نخواهد داشت.

او هرگز ازدواج نکرد، اما در زندگی کریشنا یک نقطه‌ی تاریک و مبهم رخ عیان می‌کند و آن اتهامی است که از سوی دختر یکی از طرفدارانش، در خصوص ارتباط نامشروع کریشنامورتی با مادر وی مطرح گردیده که منجر به دعوای بزرگی شد؛ به گونه‌ای که این مسأله به دستگاه قضایی کشانده شد تا قضات درباره‌ی

صحت و سقم آن به داوری بشینند. آن‌گونه که از شواهد برمی‌آید، این مسأله همچنان لاینحل باقی‌مانده است.

رسوایی بزرگ

در سال 1991، رادا راجاگوپال اسلاس[129]، دختر یکی از هواداران و همکاران کریشنامورتی که والدینش روزالین[130] و دسیکا چاریا راجاگوپال[131] بودند، سال‌ها روابط بسیار نزدیکی با کریشنامورتی داشتند؛ او کتابی می‌نویسد با نام «زندگی در سایه، با جی کریشنامورتی.» (5)

این دختر، در نوشته‌هایش از روابط مخفی کریشنامورتی با مادرش روزالین، که در قالب برنامه‌های سرّی بین این دو نفر صورت می‌پذیرفته، پرده برمی‌دارد. او اذعان می‌دارد که این روابط مخفی، برای سال‌ها ادامه داشته است.

---

[129] Radha Rajagopal Sloss
[130] Rosalind
[131] Desika charya Rajagopal

این اظهارات، هراس و شگفتی بسیاری را در میان طرفداران کریشنامورتی آفرید و موجب بروز تحریکاتی علیه وی شد. چرا که او مدعی بود کریشنامورتی در پرده‌ی تجرّد، به زندگی مشترک دیگران چشم دارد و تنها با زندگی مجرّدانه‌اش، هواداران مجرّدش را فریب می‌دهد، حال آن که در زندگی مشترک سایرین، روابط نامشروعی برقرار می‌کند.

این مطالب و سخنان دیگری از این دست، رابطه‌ی نزدیک کریشنا با راجاگوپال‌ها را برای سال‌های متمادی به زوال و نابودی کشاند، هر چند که کینه‌ی شخصی آنان در زندگی و حیات کریشنامورتی تأثیر خاصی نگذاشت. در پی این تحرکات، بیوگرافر معروف کریشنامورتی، یعنی خانم مری لوتینز در کتاب «کریشنامورتی و راجاگوپال‌ها» (6) که به سال 1996 انتشار یافت، این ادعاها و تحریکات را کذب محض و دروغ صرف خواند.

اما مسأله به همین جا ختم نگردید، بلکه در یک جلد بیوگرافی دیگری که از کریشنامورتی با عنوان «کریشنامورتی، ستاره‌ای در شرق و مسیح موعود» (7) توسط «رولند ورنون» منتشر شد، در بخش پایانی به طرح پرسش‌هایی پرداخت که آن روز در میان مخالفان و موافقان کریشنامورتی بر سر زبان‌ها بود.

سرانجام دادگاهی برای روشن شدن حقایق و بررسی واقعی این رابطه‌ی مرموز و پنهانی تشکیل گردید و اسنادی از مکالمات خصوصی کریشنا و روزالین، نوشته‌ها و نامه‌های شخصی وی توسط راجاگوپال‌ها به دادگاه ارائه شد. اما باز هم تنها کسی که در میانه‌ی این محاکمه‌ی زننده که لطمات قابل توجهی به آبروی کریشنامورتی وارد آورد، برای دفاع از آبروی صدمه‌دیده‌ی کریشنا کوشید، بیوگرافر معروف وی خانم مری لوتینز بود.

این منازعه همان‌طور که آغازش توأم با وضوح نبود، پایان روشنی نیز نیافت و سال‌ها مجادله و گفتگو به طول انجامید.

یک) گفتگو با دیوید بوهم (8)

در سال 1948 کریشنامورتی، در نشستی با دانشمندان هسته‌ای مرکز پژوهش‌های آزمایشگاهی ملل در لوس آلموس[132] ایالت نیومکزیکو به سخنرانی پرداخت.

در این جلسه، پروفسور دیوید بوهم، استاد فیزیک کوانتوم دانشگاه لندن، شاگرد و دوست آلبرت انیشتین با کریشنامورتی، به گفتگو می‌پردازد. این آشنایی و گفتگو منجر به سال‌ها بحث میان آن دو گردیده که از آن به عنوان پلی میان عرفان و علوم تجربی یاد می‌شود. (9)

دو) گفتگو با یوجی کریشنامورتی

طی سال‌های 1947 تا 1953، یوجی کریشنامورتی (که خود از جمله تئوسوفیان بوده و سپس از مسلک ایشان بیرون می‌آید) مدتی تحت تعلیمات جیدو کریشنامورتی قرار می‌گیرد، سپس

---
[132] Los Almos

همه چیز را انکار نموده و تنها به خویشتن‌شناسی فرا می‌خواند و دوری از هر استاد و معلم و مرشدی را بهترین راه رهایی می‌داند.

او از جیدو کریشنامورتی می‌خواهد تا با هم مکالماتی داشته باشند. سرانجام به سال 1953، او با کریشنامورتی به گفتگو می‌پردازد و آن را این‌گونه توصیف می‌کند:

«ما هیچ وقت به تفاهم نمی‌رسیدیم، برای مثال، من اعتقادات او در مورد دنیا و آموزش‌هایش که مدعی بود برای 500 سال می‌تواند بر افکار و عملکرد بشریت تأثیر بگذارد را قبول نداشتم. این بحث‌ها ادامه داشت تا این که بالاخره وقفه‌ای در آن‌ها پیدا شد. من به او گفتم: هفت سال از عمرم را با گوش کردن به حرف‌های تو هدر کرده‌ام. پس از این، وقت با ارزشت را به دیگران بده.» (10)

مدال صلح و پایان زندگی

جیدو کریشنامورتی پس از سال‌ها مسافرت و ایراد سخنرانی، در سال 1984 مفتخر به دریافت مدال صلح از سوی سازمان ملل متحد گردید. (11) او پس از این در 11 آوریل 1985 درست در نودمین سال حیاتش، یک سال قبل از آن که زندگی را بدرود بگوید، در همین سازمان به مناسبت چهلمین سال تأسیس سازمان ملل متحد به ایراد سخن پرداخت. (12)

جیدو کریشنا، در ماه نوامبر سال 1985 به محل زادگاهش در هندوستان رفت و آخرین سخنرانی خود را ایراد نمود. این سخنان به نوعی آخرین کلمات، آموزه‌ها و باورهای او بودند که در سرزمین مادری‌اش بیان می‌کرد. هر چند که برخی منابع، تاریخ آخرین سخنرانی او را 4 ژوئیه سال 1986 ذکر کرده‌اند.

گفتنی است که کریشنامورتی، بر اثر ابتلا به بیماری سرطان پانکراس، هر ماه تقریباً 6 کیلوگرم از وزن خود را از دست می‌داد

و نمی‌دانست تا کی بدنش تاب و تحمل بیماری را خواهد داشت. به همین دلیل نمی‌توانست به مدت طولانی سخن بگوید.

سرانجام جیدو کریشنامورتی در 17 فوریه 1986 (1365ش) در 91 سالگی در شهر اوهایو کالیفرنیا درگذشت. بدن او به دست دوستانش سوزانده شد و خاکسترش در سه کشور (هند، انگلستان و آمریکا) که به نوعی بیشترین سال‌های حیاتش را در آنها سپری کرده بود، پراکنده گردید.

پی‌نوشت‌ها:

1) برگرفته از منابع ذیل:

کریشنا مورتی، «تعالیم کریشنا مورتی»، ترجمه: محمدجعفر مصفا

کریشنا مورتی، «عشق و تنهایی»، ترجمه: محمدجعفر مصفا

کریشنا مورتی، «خشونت و خلاقیت»، ترجمه: پیمان آزاد

2) کریشنا مورتی، «سکون و حرکت»، ترجمه: محمدجعفر مصفا، ص140

3) کریشنا مورتی، «خشونت و خلاقیت»، ترجمه: پیمان آزاد، ص 20

4) کریشنا مورتی، «حقیقت و واقعیت»، ترجمه: حبیب‌الله صیقلی، ص96

5) Lives in the Shadow With j. Krishnamurti

6) Krishnamurti and Rajagopals

7) Star In East: Krishnamurti, The Invention Of messiah

8) بسنجید با مطالب مندرج در:

http://www.Kfa.org/biography.php

9) البته گزارشی از این گفت‌وگوها در بخش نخست کتاب «حقیقت و واقعیت»، برگردان: حبیب‌الله صیقلی، نشر میترا، چاپ سال 1382 و نیز «رهایی از دانستگی»، برگردان: مرسده لسانی، نشر بهنام، چاپ 1384 موجود می‌باشد.

10) بنگرید به:

http://www.kfa.org/biography.php

11) http://www.krishnamurti.australia.Org

12) http://www.kfa.Org/biography.php

زن از دیدگاه یهود

در کتاب تورات آن گونه که نوشته شده است، پس از خلق شدن آدم و تنهایی او در عدن، خداوند تنهایی آدم را شایسته ندانسته و برای او یار مناسبی به وجود آورد و هنگامی که آدم در خواب عمیقی فرو رفت، یکی از دنده‌هایش را برداشت و جای آن را با گوشت پر کرد و از آن دنده، زنی سرشت و او را نزد آدم برد. آدم از دین زن بسیار خشنود شد و گفت این است استخوانی از استخوانهایم و گوشتی از گوشتم. نام او نسا باشد، چون از انسان گرفته شده است. این مسئله که زن از دنده‌ی آدم به وجود آمده، در تاریخ همیشه به نقص زن تاکید می‌کرده که زن به دلیل آنکه همانند آدم مستقیما توسط خداوند خلق نشده است، همانند آدم دارای خصوصیات انسان کامل نمی‌باشد.

پس از آنکه آدم و حوا از میوه‌ی ممنوعه استفاده کردند، آدم در جواب خداوند گفت این زن که یار من ساختی، از آن میوه به

من داد و من خوردم. تورات به صراحت، حوا را خطا کار اعلام می‌کند که باعث مشکلاتی برای آدم در عدن شده است و به دلیل استفاده‌ی حوا از میوه‌ی یاد شده و فریب آدم، مورد نفرین خداوند قرار می‌گیرد و خداوند به زن فرمود درد زایمان تو را زیاد می‌کنم و تو با درد، فرزندان خواهی زایید، مشتاق شوهرت خواهی بود و او بر تو تسلط خواهد داشت.

این بزرگترین نظریه‌ی زن‌ستیزی در کتاب مقدس تورات است که زن را موجودی اهریمنی نشان می‌دهد و او را همدست شیطان معرفی می‌کند.

وقتی با صراحت، زن اینگونه معرفی می‌شود، دیگر هیچ جای شک و شبهه‌ای برای پلید بودن زن و افکار شیطانی او برای مردان ستیزه‌جو باقی نمی‌گذارد.

قوانین اجتماعی تورات برای جامعه‌ی زن، زیاد نیست، جز چند مورد در کتاب لاویان که به مسائل ازدواج و پاکی زن اشاره شده است.

بیشترین دیدگاه‌ها در مورد زن در آیین یهود بعد از ظهور مسیحیت اتفاق افتاده و عده‌ای از روحانیون یهودی بر آن شدند تا قوانین جدیدی برای جامعه‌ی یهود وضع کنند که این قوانین شامل زنان و زندگی زناشویی نیز بود.

در صفحات آغازین کیدوشین، رساله‌ی میشناسی، توضیح مختصری در مورد احکام ازدواج داده شده است.

زنان از سه طریق در اختیار شوهر قرار می‌گیرند:

1) با دریافت پول (خرید زن)

2) تنظیم قباله ازدواج

3) نزدیکی جنسی

زنان از دو طریق نیز می‌توانند مستقل و صاحب‌اختیار شوند:

1) طلاق گرفتن

2) مرگ شوهر

در تلمود درباره‌ی آن، این گونه شرح داده شده است:

«پیروان مکتب شمای، معتقدند که مرد نباید زن را طلاق دهد، مگر در وی نشانه‌ای از بی‌ناموسی دیده باشند.»

اما پیروان مکتب حیلل می‌گویند مرد می‌تواند برای اینکه همسرش، خوراک را سوزانیده، وی را طلاق دهد.

ربی آکیوا، از رهبران دینی قرن اول و دوم میلادی، گفته است مرد در صورت یافتن زن زیباتر، حق دارد از همسرش جدا شود و با زن زیباتری ازدواج کند.

انجیل یهود، احکام طلاق را اینگونه شرح می‌دهد:

اگر مردی پس از ازدواج با زنی به عللی از او راضی نباشد، طلاق‌نامه‌ای نوشته، به دستش دهد و او را رها سازد.

این مطالب، چکیده‌ای از نوع رفتار جامعه‌ی مرد در آیین یهود است که برای زنان، قوانینی وضع کرده و هیچگاه زنان در تنظیم این قوانین مشارکتی نداشته‌اند. آیین یهود به عنوان اولین آیین توحیدی با قدمت چند هزار ساله، نتوانست با عملکرد خود باعث رشد و تعالی جامعه زن شود.

روابط جنسی

حکم دیگر تعیین‌کننده، میزان آزادی زن و شوهر در اعمال و رفتارهای جنسی است. هلاخا برای روابط جنسی زوجین، یک آزادی نسبی در نظر می‌گیرد، اما قانونگذاران در روابط جنسی، به تعادل نسبتا مرتاضانه معتقد هستند. مایمونیدس این محدودیت را چنین شرح داده است:

زن از لحاظ بهره‌برداری جنسی در اختیار شوهرش است. بنابراین، مرد می‌تواند در روابط جنسی هر کاری که می‌خواهد با زنش انجام دهد. مرد مجاز است هر موقع که تمایل داشته باشد، با همسرش همبستر شود و هر عضو او را که می‌خواهد ببوسد و نیز می‌تواند تا زمانی که مایع منی خود را هدر ندهد، به روش‌های طبیعی یا غیرطبیعی با زنش جماع کند. با این حال، روش پاک و مقدس این است که مرد روابط جنسی را امری بی اهمیت تلقی نکند و همان طور که در قوانین علم شرح داده‌ایم، هنگام نزدیکی، خودش را پاک و مطهر کند. مرد نباید از هدف اصلی نزدیکی جنسی، تخطی کند، چرا که همبستر شدن با زن در حقیقت فقط برای تولید مثل است.

نمونه‌هایی مستند از فساد اخلاقی در میان سران صهیونیسم:

* خاخامی که درسال 1997 به علت فساد اخلاقی در حین پرواز هواپیما در فرودگاه نیویورک دستگیر شد و یا صهیونیست‌هایی که با هویت یهودی خود، همجنس‌بازی را در آمریکا رواج می‌دهند و در تظاهرات همجنس‌بازان نیز شرکت می‌کنند.

به طور کلی با مطالعه‌ای ساده بر روی برخی قوانین صهیونیست‌ها، به این حقیقت تلخ دست پیدا خواهیم کرد که این گروه نژادپرست، همواره سعی دارد با بی‌بند و بار کردن جامعه و تضعیف روحیه‌ی جمعی افراد، گامی اساسی را برای نابود ساختن ایمان انسانی به خدا بر دارد، تا به سادگی سلطه‌ای همه جانبه بر آنها پیدا کند.

آمارها از وضعیت فساد اخلاقی در بین سران رژیم صهیونیستی و خاخامها در سالهای گذشته، افزایش چشمگیری را نشان می‌دهد که بیشتر آنها در نهادهای مختلف دولتی اسرائیل شکل گرفته است. در همین رابطه، «کمیته‌ی حقوق کودکان» پارلمان اسرائیل (کنست)، چندی پیش با ارائه‌ی گزارشی عنوان می‌دارد که درصد قابل توجهی از کودکان اسرائیلی، توسط خاخام‌ها و همکلاسی‌های خود مورد تعرض و سوء استفاده‌ی جنسی قرار گرفته‌اند.

براساس داده‌های «مرکز خدمات روانی وزارت آموزش و پرورش اسرائیل» نیز در سال 2010، 627 مورد تجاوز جنسی به کودکان توسط همسالانشان و یا معلمانشان که اکثر آنان، خاخام هستند، گزارش شده است. داده‌های این مرکز همچنین بیانگر افزایش تعداد گزارشات مربوط به ارتکاب تخلفات جنسی در

میان افراد زیر سن قانونی توسط خاخام ها از سال 2009 تا سال 2010 است.

محافل خبری، گسترش فساد اخلاقی و مالی در میان مسئولان رژیم صهیونیستی طی سال‌های اخیر را عامل بی‌اعتمادی اسرائیلی‌ها نسبت به مسئولان خود می‌دانند و سازمان‌های حقوق بشر، پی در پی، رژیم اشغال‌گر قدس را به عنوان یک رژیم غیر اخلاقی و اجتماعی معرفی می‌کنند.

یک مرکز پژوهش‌های اسرائیلی در سرزمین‌های اشغالی بررسی کرده در این کشور از هر پنج زن، یک نفر مورد تجاوز قرار گرفته است و از هر سه زن، یک نفر به شکل‌های مختلف متحمل آزار جنسی می‌شود.

از مواردی که سران و علی‌الخصوص خاخام‌های یهودی - اسرائیلی، زنان و کودکان را مورد آزار جنسی قرار داده اند:

* خاخام 70 ساله‌ی صهیونیست که به چندین دختر نابالغ تجاوز کرده است و به همین دلیل، از سوی پلیس فرانسه دستگیر و روانه زندان شد.

* یکی از دانش‌آموزان سابق مدارس حریدی (تندروی مذهبی) از یک مدیر مدرسه‌ی مذهبی دخترانه (یک حاخام یهودی) به دلیل تجاوز جنسی به خود و سایر دانش‌آموزان دختر، شکایت کرد.

* در ماهای پیش نیز روزنامه‌ی اسرائیلی هاآرتص، از تجاوز خاخام، مردخای موتی ایلون، بزرگ‌ترین خاخام صهیونیست، به کودکان خبر داد.

* سال گذشته پلیس اسرائیل دو خاخام جوان افراطی را به اتهام قاچاق مقدار قابل توجهی کوکائین از برزیل که ارزش مالی آن دو میلیون دلار بود، بازداشت کرد.

* 21 آگوست 2011 نیز یک خاخام صهیونیست به جرم تجاوز به سه دختر و کتک زدن برادر آنها در کنیسه بازداشت شد.

* 11 اگوست 2011، پلیس اسرائیل با ارائه‌ی مدارک کافی، محاکمه‌ی یک خاخام ارشد صهیونیست را که به افراد زیردست خود تجاوز کرده بود، خواستار شد.

* روزنامه‌ی صهیونیستی یدیعوت آحارنوت، یک خاخام یهودی رئیس بخش دینی یک مدرسه در شمال سرزمین‌های اشغالی، به اتهام تجاوز به سه کودک دانش‌آموز (دو دختر و یک پسر) 14 ساله بازداشت شده است.

* دان جبرئیل، یکی دیگر از خاخام‌های صهیونیست نیز به اتهام تجاوز به سه کودک دانش‌آموز به دو سال و نیم حبس محکوم شده است.

وی که از ساکنان شهر هرتزلیا است، سه کودک را که نزد وی تورات می‌آموختند، فریفت و آنها را به مکانی دور از انظار برد،

سپس با خوراندن مشروب، در حالی که کودکان مست بودند، به آنها تجاوز کرد.

* یک زن 37 ساله نیز که برای طلب برکت به خانه‌ی خاخام 61 ساله‌ی صهیونیست مراجعه می‌کرد، چند ماه توسط این خاخام مورد سوء استفاده‌ی جنسی قرار می‌گرفت، ولی این زن زمانی علیه خاخام شکایت کرد که خاخام از او خواست برای کسب برکت، خود را در اختیار چند تن از دوستانش نیز قرار دهد.

* روزنامه‌ی صهیونیستی یدیعوت آحرونوت؛ 3 زن و 3 کودک مورد تجاوز رهبران یک فرقه‌ی مذهبی یهودی تحت عنوان «فرقه‌ی اورشلیم» قرار گرفتند. همچنین شکایاتی مبنی بر تنبیه، شکنجه، شلاق زدن و آزار جنسی علیه افراد فوق‌الذکر صورت گرفته است. در یکی از این شکایات، کودکی که بی‌اجازه

به آشپزخانه رفته بود، مورد تجاوز قرار گرفت و موظف گردید که مدت یک هفته را با بدنی عریان، سپری کند.

موضوع فساد اخلاقی این رژیم به گونه‌ای است که بر اساس گزارش‌ها و نتایج نظرسنجی‌های منابع صهیونیستی منتشرشده در رژیم صهیونیستی، بسیاری از سیاسیون و حتی مردان مذهبی این رژیم (خاخام‌ها)، درگیر فسادهای اخلاقی و سوء استفاده از زنان هستند. افشای فساد و رسوایی اخلاقی خاخام‌های صهیونیست که از دین یهود، به عنوان سرپوشی برای رسیدن به امیال و اهداف خود استفاده می‌کنند، بر میزان بی‌اعتمادی به مقامات دینی صهیونیستی افزوده است.

آمار تجاوزهای جنسی در بین سیاستمداران و خاخام‌های این رژیم به حدی افزایش پیدا کرده است که زنان کنست رژیم صهیونیستی خواستار برخورد شدید با این اشخاص شدند. در حالی این رسوایی‌ها اتفاق افتاده که، سران و رهبران دینی این

رژیم اشغال‌گر، جوامع اسلامی را فاسد و متهم به موارد گوناگون نقص حقوق بشر می‌نمایند.

باید افزود، تمامی این اتهامات که به سران و خاخام‌های یهود نسبت داده شده است، توسط این رژیم، فاش و به اثبات رسیده است، در حالی که رهبران این رژیم جعلی، در تمامی سخنرانی‌ها، همایش‌ها و مجامع بین‌المللی، توسط شبکه‌های مختلف بر اجرای دمکراسی اجتماعی در بین رهبران و سیاست مدارانشان تأیید می‌کنند، فساد اخلاقی رو به رشد و فراگیر شدن در بین خاخام‌ها و رهبران دینی آنها که به وضوح قابل مشاهده می‌باشد را کتمان می‌کنند.

طی ماهها و هفته های گذشته، اخبار و گزارش‌های متعددی از فساد اخلاقی رهبران صهیونیست در اراضی اشغالی 1948 منتشر گردید که برخلاف روال متعارف گذشته که رهبران سکولار و غیرمذهبی به این ویژگی کریه و ناپسند مبتلا بودند،

این بار رهبران مذهبی و حاخام‌هایی در معرض قضاوت افکار عمومی قرار گرفته‌اند که هر یک از آنها تا پیش از رسوایی، اسوه‌ی اخلاقی جامعه‌ی بحران‌زده‌ی اسرائیل و به عقیده‌ی طرفداران خود، فرشتگانی در جامعه‌ی لائیک و مادیگرای رژیم اشغالگر بودند.

بدون تردید ابتلای رهبران سیاسی و مذهبی به فساد اخلاقی، مقوله‌ای نامتعارف و یا مختص به جامعه‌ی صهیونیستی نیست و اغلب جوامع انسانی با این معضل دست به گریبانند. اما نکته‌ای که موجب تقویت آثار نامطلوب این معضل اخلاقی در جامعه‌ی صهیونیستی گردیده، نقش آن در تخریب موازنه‌ی قدرت میان جریانات مذهبی و سکولار، از طریق تقویت گروه متاخر (سکولار) در اطراف شکاف قدرت سکولار - مذهبی است.

ماجرا از آنجایی آغاز می‌شود که یهودیان حریدی (ارتدوکس) اراضی اشغالی، برخلاف بهره‌مندی از امتیازات و خدمات

گسترده‌ی اجتماعی و اقتصادی، بر طبق یک سنت 64 ساله، به هیچ روی تمایلی به مشارکت در فرایند تولید و توزیع خدمات مذکور نشان نمی‌دهند. این وضعیت تاکنون موجب گردیده تا اکثریت سکولار و ناگزیر از مشارکت در فرایند تولید و توزیع خدمات اجتماعی، در اعتراض به نابرابری مذکور، خواستار پایان بخشیدن به امتیازات اقشار مذهبی از سوی دولت اسرائیل گردند.

یکی از مصادیق این نابرابری اجتماعی، «قانون تال» یا معافیت طلاب و دانشجویان مذهبی از انجام خدمت سربازی است که در سالهای اخیر موجب توسعه‌ی شکاف «سکولار - مذهبی» و سازماندهی سیاسی گروههای مخالف و موافق پیرامون آن گردیده است. توجیه رهبران مذهبی یهود، برای ابقای شرایط نابرابر فوق، توصیه‌ی (تحریف‌شده‌ی) شریعت موسوی به تحصیل تورات در ازای کناره‌گیری از فعالیت اجتماعی و اقتصادی است.

اما احزاب و جریانات سکولار طی ماههای گذشته، بی‌اعتنا به دعاوی فوق، گام‌های موثری را برای الغای قانون تال برداشته‌اند. اگرچه حاخام‌های افراطی و رهبران مذهبی، هر بار در توجیه مخالفت با لغو امتیازات فوق، از ضرورت تامین هزینه‌های تحصیلی دانشجویان مذهبی و طلاب حریدی برای تحصیل تورات و تهذیب نفس سخن رانده اند. تهذیبی که چند هفته پیش، دستاویز جدیدی برای پرداخت حقوق به حاخام‌های مذهبی گردیده بود.

بی شک در چنین شرایطی که اکثریت سکولار، مخالف با ویژه‌خواری اقشار مذهبی به بهانه‌ی تهذیب نفس می‌باشند، انتشار اخبار مربوط به فساد اخلاقی حاخام‌های اعظم مذهبی در اسرائیل، دستاویز محکمی را برای اثبات کذب بودن این ادعای حاخامهای اعظم که در مخالفت با لغو قانون تال گفته بودند؛ طلاب حریدی، با تهذیب نفس و دعا به درگاه خداوند، بیش از

نیروهای ارتش در دفاع از موجودیت اسرائیل موثر بوده‌اند، در اختیار اقشار سکولار قرار خواهد داد.

این وضعیت در شرایطی که دولت اسرائیل، تحت تاثیر بحران جهانی اقتصاد، ناگزیر از صرفه‌جویی در هزینه‌های رفاهی، اجتماعی و حتی نظامی خویش است و از سوی دیگر با گسترش جنبش عدالتخواهی، توجیه مناسبی برای محرومیت اکثریت سکولار از مواهب اعطا شده به اقلیت مذهبی ندارد، منجر به تعمیق شکافهای تاریخی میان احزاب و جریانات سکولار و مذهبی خواهد شد.

البته حاخام های اعظم نیز برخلاف چهره‌ی نامطلوب خود در منظر افکار عمومی، دچار انفعال نشده و به پشتوانه‌ی اقشار مذهبی، دولت اسرائیل را تهدید کرده‌اند که در صورت تاکید بر اعزام طلاب مذهبی به خدمت و لغو ماعفیت ایشان، به صورت دسته جمعی اراضی اشغالی را ترک خواهند گفت. تهدیدی که

در صورت تحقق، با گذار از شکاف «سکولار - مذهبی»، منجر به فعالیت شکاف «دین - دولت» در اسرائیل خواهد شد. شکافی که فعالیت آن در چند هزار سال گذشته (پس از فروپاشی دولتهای باستانی اسرائیل) مانع از تشکیل دولت یهود در اندیشه‌ی یهودیت مذهبی گردیده بود.

شهردار در شهر «کریات ملاخی» رژیم صهیونیستی، به آزار و اذیت جنسی چند تن از کارمندان زن خود متهم شده است. پلیس رژیم صهیونیستی امروز (چهارشنبه) اعلام کرد که موتی مالکا، شهردار کریات ملاخی، به پرداخت رشوه و فساد اخلاقی علیه سه تن از کارمندان زن متهم شده است. دادگاه بخش ریشون لیزون، نیز احضاریه‌ی وی را تا روز جمعه تمدید کرده است.

موضوع رسوایی اخلاقی شهردار رژیم صهیونیستی بار دیگر، عمق فساد در درون رژیم صهیونیستی را برای جهانیان آشکار

کرد. پیشتر نیز نتان اشل، رئیس دفتر بنیامین نتانیاهو، نخست‌وزیر رژیم صهیونیستی به اتهام فساد اخلاقی از سمت خود استعفا کرد. موشه کاتساو، رئیس‌جمهور سابق رژیم صهیونیستی نیز به اتهام تجاوز جنسی به کارمند زن دفتر خود، هم اکنون در زندان به سر می‌برد.

فسادهای اخلاقی و مالی سران رژیم صهیونیستی باعث شده که اعتماد اسرائیلی‌ها به نهادهای حکومتی این رژیم کاهش پیدا کند و اکثر آنها فساد را ویژگی بارز سران این رژیم بدانند. بر اساس نتایج شاخص فساد، بیش از 69 درصد از جامعه‌ی صهیونیستی، سران این رژیم را فاسد می‌دانند.

فساد در تحریفات تورات و کتب مقدس منتسب به یهود

در برخی موارد دیگر، تحریفات یهود مسائلی از این دست را به فرزاندان پیامبران نیز نسبت داده‌اند:

دوّم سموئیل، باب 13 آیه‌ی 14 و 12:

«و بعد از این واقع شد که آبشالوم پسر داود، خواهری نیکوصورت داشت که نامش تامار بود و آمنون پسر داود او را دوست می‌داشت و آمنون چنان گرفتار شد که بیمار گشت، زیرا او باکره بود و دشوار بود که با وی کاری کند. آمنون دوستی به نام یوناداب بن شمعی داشت که پسر برادر داود بود. یوناداب، مردی بسیار زیرک بود، به او گفت: ای پسر پادشاه! چرا روز به روز لاغرتر می‌شوی؟ آمنون گفت: خواهر ناتنی‌ام، تامار، خواهر برادرم آبشالوم را دوست می‌دارم. یوناداب گفت: بر بستر خود بخواب و خود را مریض جلوه بده و چون پدرت به عیادت آمد، بگو، خواهش می‌کنم دستور دهید خواهرم تامار اینجا بیاید و به من خوراک بخوراند، جلوی چشمم غذا درست کند تا طرز تهیّه‌ی غذا را ببینم و از دست او غذا بخورم و آمنون خوابیده، خود را مریض جلوه داد. موقعی که شاه به دیدن او آمد، گفت:

تمنّا دارم اینکه خواهرم تامار بیاید و در مقابل چشمانم، دو قرص نان تهیّه کند تا از دست او غذا بخورم و داود به تامار پیغام فرستاد که به خانه‌ی آمنون برود و برای آمنون، غذا تهیّه نماید. آمنون خوابیده بود که تامار به خانه‌اش آمد. تامار آرد گرفته، خمیر کرد. در مقابل چشمان آمنون، نان پخت، تاوه‌ی نان را جلوی او خالی کرد، ولی آمنون نخورد و گفت همه بیرون بروند، همه بیرون رفتند. به تامار گفت نانها را بیاور تا از دست تو غذا بخورم. تامار نانهای پخته شده را به اطاق آمنون آورد و تا نزدیک شد، آمنون او را گرفت و به او گفت: بیا با من بخواب خواهرم و او گفت: نه، برادرم، چنین کار در اسرائیل کرده نشود. من با این خواری چه خواهم کرد. تو در اسراییل مثل دیوانه‌ها خواهی شد. تمنّا می‌کنم اینکه به پادشاه بگویی، او مرا از تو دریغ نخواهد داشت. لیکن او نخواست گوش به حرف وی دهد. او را زمین انداخته و با او خوابید.»

پیدایش، باب 37 آیه 19 و 13:

«به تامار خبر داده گفتند: اینک پدر شوهرت برای چیدن پشم گلّه‌ی خویش به تمنه آمد. پس تامار، رخت بیوگی را بیرون کرده، برقعی به رو کشیده، به دروازه بنشست. چون یهودا او را دید، وی را فاحشه پنداشت. گفت بیا تا به تو در آیم. زیرا ندانست که عروس اوست. گفت:مرا چه می‌دهی تا به من در آئی؟ گفت بزغاله‌ای از گله. گفت: آیا گرو می‌دهی تا بفرستی؟ گفت: چه گرو دهم؟ گفت مهر و زنّار و عصای خود را. پس به وی داد و بدو در آمد و او از وی آبستن شد.»

متاسفانه رابطه‌ی جنسی سالم و شرعی که در اسلام به عنوان هدیه‌ای الهی از ان یاد شده است و وسیله‌ای است برای استحکام روابط زن و مرد و از سویی دیگر، ادامه‌ی نسل بشری، در غرب به قهقرا کشیده شده است، تا جایی که بنا بر اعلام

ایالات متحده، 56 درصد کودکان این کشور، حرام‌زاده بوده و از راه نامشروع به دنیا آمده اند.

جرایم جنسی

آمیزش جنسی بین یک زن شوهردار یهودی با هر مردی غیر از همسرش، برای دو طرف گناه کبیره محسوب می‌شود و یکی از سه گناه شنیع است.

وضعیت زنان غیر یهودی کاملا فرق می‌کند. از نظر هالاخا، غیریهودیان، کلا بدکاره‌اند و آیه‌ی شهوت او، مانند شهوت خر و نژادش (از نطفه) مانند نژاد اسب است.

هیچ تفاوتی بین یک زن غیریهودی ازدواج کرده با زن غیریهودی ازدواج نکرده وجود ندارد، چون تا آنجا که به یهودیان مربوط می‌شود، مفهوم واقعی زناشویی یا عروسی در مورد غیریهودیان کاربرد ندارد (ازدواج با کافر جایز نیست) بنابراین،

آمیزش جنسی بین یک مرد یهودی و یک زن غیریهودی نیز زنا محسوب نمی‌شود. تلمود، گناه چنین آمیزشی را تقریبا برابر با گناه مجامعت با حیوان می‌داند. به همین دلیل، غیریهودیان عموما به عنوان افرادی که پدر معینی ندارند، فرض می‌شوند (اشاره به حرام‌زاده بودن تمامی غیریهودیان).

در دائره المعارف تلمود می‌خوانیم:

«مردی که در مورد رفتار جنسی همسر یک غیریهودی اطلاعاتی داشته باشد و بدهد، مشمول مجازات مرگ نمی‌شود.»

زیرا در تلمود نوشته شده است:

همسر دوست تو، نه همسر غریبه و حتی این حکم که یک فرد می‌تواند با همسر یک غیریهودی همبستر شود که خطاب به غیریهودیان است، شامل یهودی نمی‌شود، درست مثل حکم ازدواج با کافر جایز نیست و اگر چه یک زن شوهردار غیریهودی

بر همه‌ی غیریهودیها حرام است، اما یک یهودی، تحت هر شرایطی مستثنی است، (بر یهودی حرام نیست)

البته این بدان معنا نیست که آمیزش جنسی مرد یهودی با زن غیریهودی مجاز است، درست بر عکس، مجازات هم دارد، اما مجازات اصلی بر زن غیریهودی تحمیل می‌شود که بایستی اعدام گردد، حتی اگر توسط مرد یهودی مورد تجاوز به عنف قرار گرفته باشد!

اگر یک یهودی با یک زن غیریهودی، اعم از یک دختر بچه‌ی سه ساله یا بالغ، ازدواج کرده یا ازدواج نکرده، جماع کند و مرد یهودی هم بچه‌سال بوده و فقط نه سال و یک روز داشته باشد، به خاطر آنکه جماع او با زن غیریهودی با تمایل (به غیر عنف) صورت گرفته، در اینجا این زن است که باید کشته شود!!!

درست مثل حکم جماع با حیوان، چرا که به واسطه‌ی این زن بوده که مرد یهودی دچار دردسر شده است!

البته مرد یهودی هم باید شلاق بخورد و چنانچه او یک کوهن (عضو طایفه‌ی روحانی) باشد باید دو برابر شلاق بخورد، زیرا مرتکب جرم مضاعف شده است: یک کوهن (کاهن - خاخام) نباید با یک زن بدکاره، همبستر شود و زنان غیر یهودی هم که همگی بدکاره محسوب می‌شوند. «(تاریخ یهود؛ آیین یهود؛ سابقه‌ی سه هزارساله) - نویسنده: اسرائیل شاهک، ترجمه رضا آستانه‌پرست / انتشارات قطره/ص 168.»

شاهاک خود یهودی است که بر اثر جنایات اسرائیل بر فلسطینیان، علیه نظام دینی خاخامی می‌شورد و شروع به افشای حقایق می‌کند در این کتاب تلاش می‌کند تا اهمیت عامل ایدئولوژی یهود را در تصمیمات متخذه از سوی سیاستگذاران اسرائیل تشریح نماید. این کتاب در شش فصل تنظیم شده است.

نکته‌ی عجیب اینکه چنین مواردی به وضوح در ادبیات تلمودی قابل ردیابی است. به موارد زیر توجه بفرمایید:

تالمود کثوبوت

این تالمود تا صفحه‌ی 198 توسّط دکتر ساموئل دیشز و بعد از صفحه‌ی 198 توسّط دکتر اسرائیل واسلوتکی، نوشته شده است و در سال 1936 در لندن توسّط انتشارات سانکینو، به چاپ رسیده است.

مستهجن‌ترین بخشهای تالمود، تالمود کثوبوث است. مسائل راجع به روابط جنسی، زنا و مثالها و نمونه‌هایی در مورد فحشاء، در قالب جملات و کلمات پست، مطالب این تالمود را تشکیل داده است. در نسخ قدیمی موجود کثوبوث که به زبان عبرانی نوشته شده، نیز مشابه مطالب فوق بسیار زیاد است. این آثار بسیار بدآموز و مستهجن، توسّط دکتر دیشز و دکتر اسلوتکی، از

زبان عبری به انگلیسی ترجمه شده است. اکنون برای روشن شدن اذهان، نمونه‌هایی از تالمود کثوبوث نقل می‌گردد.

تالمود کثوبوث باب 14 و 11:

«ارزش بکارت یک دختر یهودی دویست آغچه (نوعی سکّه‌ی قدیمی یهودی) است. این را می‌توان با چانه زدن، کم و زیاد کرد!»

«اگر کسی با بچّه‌ای، با دختربچّه‌ای، یا با زنش از ناحیه‌ی دبر تماس حاصل نماید، اگر در اثر فریاد این بچّه، یا دخترک، کسانی متّوجه کار بشوند، به آن شخص توصیه می‌گردد که از انجام این عمل خودداری کند. ولی اگر زنش بود، توصیه می‌شود که برای مدّتی به این صورت حرکت ننماید.»

«روابط جنسی، کاملا در تاریکی و شب‌هنگام، در داخل اطاق نیمه روشن باید انجام شود. به این علّت که، اگر این کار در محیط باز انجام شود، هر کس کار و زندگی خود را رها کرده، به

این منظره تماشا خواهد کرد، بدتر از این، آنها در محیط کارشان سعی خواهند نمود از کسانی که همبستر می‌شوند، تقلید کنند. نان نانوا خواهد سوخت. انگور تاکستانها، توسّط غیریهودیها دزدیده خواهد شد، کاسه‌کاسه فروش افتاده، خواهد شکست، چشم نگهبان شهر به طرف دیگری برگشته و شهر پر از دشمن خواهد شد. فایده‌ی دیگر برقراری تماس در تاریکی، این است که اگر با یک غیریهودی این عمل انجام می‌شود (آموزش تجاوز جنسی به غیریهودیان!!!)، بعدها غیریهودی نخواهد توانست کسی را به عنوان شاهد تجاوز نشان دهد، حتّی خودش هم صورت شما را به درستی نخواهد دید.»

«کسی که با عشق و علاقه و به خاطر تمتّع جنسی، با خواهرش که اعتراض ننموده است، همبستر شود، مرتکب گناه نشده است. ولی اگر مواجه با شکایت همشیره‌اش گردد، عدم تکرار آن کار باید به وی ابلاغ شود.»

«کسی که مادرش هنوز پیر نشده، در صورتی که پدرش مرده باشد و مادرش نخواهد با اجنبی‌ها همبستر شود و بخواهد با پسرش بخوابد و پسر نیز به این کار رضا دهد، اشکالی ندارد. تا زمانی که پسر بزرگ شده و بخواهد همسری انتخاب نماید، اگر مادرش بخواهد از این کار جلوگیری کند، پسر باید هم نیازهای جنسی زنش و هم مادرش را تأمین کند تا اینکه والده‌اش، مرد مناسبی بیابد.»

یکی دیگر از انحرافات جنسی عجیب دنیای غرب، مسئله‌ی رابطه‌ی جنسی با حیوانات است، موضوعی که در مخیله‌ی هیچ ذهن سالمی نمی‌گنجد (نه الزاما یک انسان دین‌مدار) لذا این توهم نیست که این جریانات کثیف را متاثر از یهودیت صهیونیستی بدانیم. برای نمونه به موارد زیر توجه فرمایید:

تالمود یباموث:

محتویّات این تالمود را، نمونه‌هایی درباره‌ی روابط جنسی، زنا و فحشا تشکیل می‌دهد.

از مناسبات و روابط جنسی زنان با همدیگر، یا با حیوانات، در این کتاب به تفصیل بحث شده است. در پایان نیز به این جملات بر می‌خوریم:

«یک بیوه‌ی یهودی، برای ارضای امیال جنسی خود، می‌تواند به هر طریقی متوسّل شود. اگر زنی به عللی، با یک حیوان، روابط جنسی برقرار نماید، کار نامناسبی نکرده است. زنی که با ذوق و شوق، این کار را انجام می‌دهد و بعد به ازدواج فکر می‌کند، در آینده می‌تواند حتّی از طرف خاخام بزرگ، دعوت به ازدواج شود. زن زیبایی که از گرمای زیاد، نیمه‌عریان شده، مشغول تمیز کردن باشد، چنانچه از پشت سر مورد حمله‌ی سگهای ده واقع شده و سگی به او تسلّط پیدا کند، در آینده‌ی نزدیکی حتی می‌تواند با یک راهب ازدواج کند! موضوع فقط در مورد زنی که

برای یک مشت پول و به منظور هیجان بخشیدن به مردم، با یک حیوان عمل جنسی انجام می‌دهد، فرق می‌کند.» (تالمود یباموث از 56 آ،تا 59 ب)

تا اینجا، به روشنی توضیحات و تعبیرات انحرافی و گمراه‌کننده و بدآموز تورات و تالمود را که اساس و پایه‌ی دین یهودی را تشکیل می‌دهند، ملاحظه کردیم. این کتابها که مقّدس بودن آنها مورد شک و شبهه است، از نظر یک فرد یهودی، تا چه حد معتبر است؟

نقش یهود در صنعت پرسود فحشا (1)

یهودیان از طلیعه‌ی تاریخ خود، (به گواه اسناد و متون تاریخی و برخلاف اصول و تعالیم حضرت موسی (علیه‌السلام)، قومی کاسب مسلک و تاجرپیشه بوده‌اند. این به خودی خود، نه مذموم است و نه خلاف شرع و اخلاق، لیکن وقتی بنا بر این است که همه چیز در معبد خداوندگاران سود (و نه باورهای راستین شریعت موسوی) قربانی شود، آنگاه هم دین و هم اخلاق از اساس در معرض تخریب قرار می‌گیرد.

در طول تاریخ، هر کجا که پای سودهای سرشار و منافع عظیم در میان بوده است، دست‌کم یک سرنخ ماجرا به دست یهودیان بوده است. پرداخت وام‌های با بهره‌های کلان (رباخواری یا نزول‌خواری) یکی از کهن‌ترین کسب و کارهای این قوم بوده است و بی‌جهت نیست که پایه‌گذاران اصلی بانکداری، بورس و

بیمه عمدتاً تاجران یهودی بوده‌اند، چرا که به خوبی نبض پول را داختیار داشته‌اند.

تجارت برده، یکی از حوزه‌های تخصصی و تاریخی تاجران یهودی بود که برای قرن‌ها از پرسودترین تجارت‌های روی زمین بوده است. اما یکی از هنرهای دیگر این خداوندگاران تجارت، کسب و کار پورن و صنعت فحشاست. در این گزارش زوایای حضور یهودیان را در صنعت کثیف میلیارد دلاری پورن، تا حدی که موجب خدشه‌دار شدن حریم‌ها نشود، بررسی می‌کنیم، تا شاید پرتوی بر برنامه کلان و بلند مدت تاریکخانه‌های گردانندهٔ دنیای مدرن، برای تخریب اخلاقیات سنتی، بیاندازیم.

ریشه‌ها

سابقهٔ حضور سازمان‌یافته یهودیان در پیشهٔ فحشا، به «محدودهٔ اسکان» (1)، در روسیهٔ تزاری در اواخر قرن

نوزدهم می‌رسد. محدوده‌ی اسکان، منطقه‌ای بود که در دهه‌های پایانی قرن 19، در روسیه‌ی تزاری به عنوان قلمروی اصلی سکونت یهودیان تعیین شده بود.

ادوارد جی. بریستوو (2) پژوهشگر آمریکایی، در کتاب خود «فحشا و تبعیض؛ نقش یهودیان در مبارزه با بردگی سفید»، بر اساس گزارش بازدیدکنندگان خارجی در دهه‌ی 1860، از جمله کنسول آمریکا در بندر اودسای روسیه، نشان می‌دهد که یهودیان نقش کلیدی در انتقال زنان و دختران به ترکیه داشتند.

او با استناد به یک سرشماری در سال 1889، مدعی می‌شود که 30 تا از 36 خانه‌ی فحشا در استان «خرسون» در جنوب اوکراین، توسط زنان یهودی اداره می‌شد. خاخام مُردخای لئوپولد روزناک، روحانی یهودی عضو اتحادیه‌ی خاخام‌های آلمانی، در گزارشی در سال 1902 می‌نویسد:

«در واقع من توسط پزشکان مختلف اطمینان یافتم که حدود 30 تا 50 درصد فاحشگان یهودی هستند. اگر این واقعیت وحشتناک است، حقیقت بهت‌آورتر، درباره‌ی دلالان است. قابل درک نیست که چطور، همه‌ی خانه‌های فحشا از آن یهودیان است.»

در دوره‌ی امپراتوری اتریش - مجارستان (1918-1867)، این تجارت توسط یهودیان شکوفا شد. یک زن یهودی به نام سارا گروسمن، در این سال‌ها، دلال اصلی انتقال زنان و دختران به قسطنطنیه (کنستانتینوپل) در عثمانی بوده است. دو شهر صنعتی «چرنوویتز» و «لمبرگ»، مراکز اصلی صادرات برده‌ی جنسی در این امپراتوری بوده‌اند.

خروج توده‌ای یهودیان از روسیه تزاری در دهه‌ی 1880، با افزایش سخت‌گیری‌ها بر یهودیان، موجب پیدا شدن یک مقصد جدید در کسب و کار فحشا شد: آمریکای جنوبی.

آدولف وایزمن، زیگموند رایشر، آدولف دیکنفادن، نوئه ترائومان (معروف به پادشاه قاچاقچیان)، برادران اسپرینگفِدر ورشویی، برادران گلدشتاین، یعقوب زابلادوویچ، همگی از یهودیان لهستانی یا مجارستانی، دست اندرکاران اصلی قاچاق دختران و زنان به آمریکای جنوبی بوده‌اند.

این افراد، هسته‌ی اولیه‌ی حلقه‌ی موسوم به «زویی میگدال» به مرکزیت آرژانتین شدند که یکی از رسوایی‌های بزرگ دهه‌ی 1930 آمریکای جنوبی را رقم زد. لازم به ذکر است که یکی از دلایل اوج‌گیری احساسات ضد یهودی در اروپا، میان دو جنگ جهانی، همین نقش کلیدی آن‌ها در این تجارت بود.

در نیویورک، گرچه فحشا مانند بوئنوس آیرس قانونی نبود، اما کسب و کار یهودیان رونق خود را داشت. از چهره‌های اصلی این تجارت در نیویورک می‌توان به خانواده‌ی هرتز (جیک و روزی)، مورتکه گلدبرگ (3) و برادران سووینر (مکس و لوییز) اشاره

کرد. ساموئل لیزر لوبلسکی (4) و ایزراییل میروویتز (5) هم جزو سلاطین تجارت برده‌ی جنسی سفید در نیویورک بودند. لوبلسکی (معروف به سلطان تجارت برده‌ی سفید، سلطان مرزها، سلطان کارگزاران) در نهایت دستگیر و به جرم قاچاق انسان به 9 سال زندان محکوم شد (که بعدا به 3 سال و نیم کاهش یافت). (برگرفته از کتاب «مسیحیت و یهودیت ربانی» (6) نوشته‌ی یوناس ای.الکسیس، صفحه‌ی 211)

رازهای بوئنوس آیرس؛ دلالان «بردگی سفید» (7)

در یک رمان لهستانی منتشر شده به سال 1930، یکی از مسؤولان پلیس ورشو، در پاسخ به درخواست مسافرت یک دوشیزه‌ی جوان و زیبای لهستانی به آرژانتین، چنین مخالفت می‌کند:

«اگر می‌خواستی به آمریکای شمالی بروی، ایالات متحده یا کانادا، مانعی سر راهت ایجاد نمی‌کردم. ولی من به خوبی

می‌دانم که آمریکای جنوبی چه تدارکی برای یک دختر جوان و زیبا دیده است.» (8)

امروزه اسناد تاریخی به خوبی حرف آقای پلیس را اثبات کرده‌اند و دقیقاً آشکار شده است که بوئنوس آیرس، پایتخت آرژانتین، در برهه‌ی 1890 تا 1930، مقصد اصلی آن چیزی بود که صادرات دختران جوان از اروپای شرقی برای به کارگیری در کسب و کار فحشا، یا بردگی سفید خوانده می‌شد.

ارتباط کلی یهودیان با تجارت بین‌المللی فحشا، در همان دوران هم چنان آشکار بود که پلیس بوئوس آیرس از واژه «کفتِن» یا همان کفتان برای اشاره به دلالان این عرصه (که به دلیل معذورات اخلاقی از استعمال واژه اصلی معذوریم) استفاده می‌کردند. لازم به ذکر است که در زبان پرتقالی امروز هم برای آن شغل غیرقابل ذکر، کلمه‌ی «کافِتائو» (9) را به کار می‌برند

که از همان ریشه است و به دوران فعالیت زویی میگدال در برزیل بازمی‌گردد.

این یک واژه‌ی ییدیش (زبان یهودیان آلمانی که در میان یهودیان اروپایی رایج است) به معنای کت بلندی است که مردان یهودی مقید به مذهب می‌پوشند. این واژه در ابتدا برای فعالان مرد یهودی این عرصه در بوئنوس آیرس به کار می‌رفت، اما بعداً عمومیت بیشتری یافت و به کل زحمتکشان این عرصه که کار واسطه‌گری و دلالی فحشاء را بر عهده داشتند، در دنیای زیرزمینی این شهر، اطلاق می‌شد.

آلبر لوندره (10)، نویسنده و روزنامه‌نگار شهیر فرانسوی، در کتاب مجادله‌انگیز سال 1927 خود، جاده‌ی بوئنوس آیرس (11)، از شومی و رذالت واسطه‌های یهودی حرف می‌زند که دنیای تجارت زیرزمینی و روزمینی فحشا را در کنترل داشتنند

و در کمال تبختر قومی، به سختی اجازه‌ی ورود غریبه‌ها به این شغل را می‌دادند.

او در این کتاب، بوئنوس آیرس را پادشاهی پولاک‌ها می‌خواند. واژه‌ی انگلیسی پولاک (12)، خود از واژه‌ی ییدیش پولاکو (13) (واژه‌ای نه چندان محترمانه برای اشاره به لهستانی‌ها) گرفته شده است. یکی دیگر از واژه‌های مورد استعمال برای فعالان یهودی فحشاء، همین پولاکو بود که بعدها عمومیت یافت.

آرتور مورو، نائب رئیس وقت انجمن یهودی حفاظت از زنان و دختران (14) مستقر در لندن، در گزارشی که در کنفرانس بین‌المللی یهودیان با موضوع کاهش قاچاق زنان و دختران در آوریل 1910 در لندن، ارائه کرد، اشاره می‌کند که پلیس بندر اودسا در روسیه، در سال 1904 فهرستی از مردان یهودی در اختیار داشت که مرتب میان این بندر و آمریکای جنوبی رفت و

آمد داشتند و هر بار با یک همسر و دختران جدید در بنادر این کشورها ظاهر می‌شدند. (15) البته لازم به ذکر است که در میان قربانیانی که جذب تجارت فحشا در آرژانتین می‌شدند، بخش عمده‌ای از خود دختران و زنان یهودی هم حضور داشتند. دونا گای (16) پژوهشگر آمریکایی از دپارتمان تاریخ دانشگاه ایالتی اوهایو، که یافته‌های تخصصی خود درباره‌ی این موضوع را در کتاب «سکس و خطر» در بوئنوس آیرس (1991) گرد آورده، تخمین زده است که بخش زیادی از این دختران از روسیه، رومانی و امپراتوری اتریش-مجارستان پای به آرژانتین گذاشته بودند و در برهه‌ی 1889 تا 1901، دست کم 36 درصد فواحش ثبت شده، یهودی بودند. (در آرژانتین، طبق مدل فرانسوی، فحشاء شکل قانونی داشت).

یکی از روش‌های جذب و انتقال دختران اروپای شرقی، استیل چوپاه (17) یا ازدواج خاموش بود. به این معنی که دختر مورد

نظر، در حضور یک خاخام (روحانی یهودی)، به زوجیت مرد یهودی (عموماً یک دلال) درمی‌آمد، بدون این که این ازدواج به لحاظ قانونی در جایی ثبت شده باشد، آنگاه وقتی پای زوج به آرژانتین می‌رسید، دلال مورد نظر که پول معامله را از خریدار دریافت می‌کرد، آن دختر را رها می‌کرد، بی آن که به لحاظ قانونی، تعهدی نسبت به دختر داشته باشد.

حلقه‌ی اصلی یهودیان دست‌اندرکار این تجارت، سازمانی موسوم به زویی میگدال (18) (برگرفته از نام لویی زوی میگدال از مؤسسان این حلقه) بود که از دهه‌ی 1860 تا 1939، فعالیت داشت. پس از جنگ اول جهانی، اعضای این سازمان در آرژانتین به 400 نفر رسید و بنا به تخمین‌ها درآمد سالانه‌ی آن در سال‌های ابتدایی قرن بیستم به 50 میلیون دلار می‌رسید.

مقر اصلی آن در بوئنوس آیرس قرار داشت، اما شعبه‌های دیگری هم در برزیل (ریو دو ژانیرو، سائوپائولو، سانتوس)، ایالات

متحده (نیویورک)، لهستان (ورشو)، آفریقای جنوبی، هند و چین داشت. اوج فعالیت آن در دهه‌ی 1920 بود که 450 دلال محبت و 2000 خانه‌ی فساد و 30000 زن بدکاره فقط در آرژانتین در اختیار داشت. بخش زیادی از قضات، مقامات شهری و افسران پلیس آرژانتین توسط این شبکه خریداری می‌شدند تا چشم بر روی اقدامات غیرقانونی آن‌ها (به غیر از بخش قانونی تجارت) از قبیل برده‌داری جنسی، ببندند.

این سازمان معمولاً به دو روش اصلی طعمه‌های خود را به دام می‌انداخت. نخست این که، یکی از اعضای سازمان، در قالب یک مرد خوش‌پوش و آراسته، فرضاً در دهکده‌های فقیرنشین لهستانی ظاهر می‌شد و اعلامیه‌ی استخدام دختران جوان را برای کار در منزل اعیان یهودی آمریکای جنوبی، در یک کنیسه‌ی محلی نصب می‌کرد. خانواده‌ها از ترس گرسنگی و

بدبختی، دختران جوان خود را به این مردان متشخص‌نما می‌سپردند.

روش دیگر همان استیل چوپاه فوق‌الذکر بود، که باز یک عضو خوش‌پوش و آراسته، دختران زیبا را به عنوان ازدواج برمی‌گزید و پس از یک مراسم مذهبی (بدون ثبت قانونی) با خود به آرژانتین می‌برد. معمولاً بردگی و بهره‌کشی از این دختران و زنان نگون‌بخت از همان کشتی و مسیر طولانی تا آمریکای جنوبی شروع می‌شد. به طوری که عمده‌ی این قربانیان، به محض رسیدن به خاک آمریکای جنوبی، یک دوره از تجاوز، کتک و تحقیر را گذرانده بودند. مضاف بر این که، معمولاً اوراق شناسایی آن‌ها گرفته می‌شد، و آن‌ها در یک کشور کاملاً بیگانه، کاملاً وابسته به دلالان و کارگزارن این تجارت می‌شدند.

البته آن بخش از جامعه‌ی یهودی آمریکای جنوبی، که مقیّد به شریعت بودند و زندگی پاک و آبرومند خود را داشتند، مخالفان

فعالیت این سازمان بودند و آن را موجب بدنامی جامعه‌ی یهود و افزایش حس یهودستیزی می‌دانستند. با این حال، شبکه‌ی نفوذ زویی میگدال آن قدر وسیع بود که حتی پول ساخت و تعمیر کنیسه‌های یهودی را هم می‌پرداخت.

برای مثال، آن‌ها اصلی‌ترین حامی مالی تئاتر یهودی بودند که قلب فرهنگی یهودیان بوئنوس آیرس محسوب می‌شد. بعدها با افزایش اعتراضات، بخشی از روحانیت جامعه‌ی یهودی، با اطلاق لقب تیمِییم (19) یا ناپاک از پذیرفتن این پول برای ساخت عبادتگاه خودداری کردند.

در میان مقامات حکومتی بوئنوس آیرس هم دشمنان سرسخت زوی میگدال وجود داشتند. سرسخت‌ترین آن‌ها، خولیو آلسوگارای (20)، رئیس پلیس سرسخت و فسادناپذیر این شهر و دکتر رودریگز اوکامپو (21) یکی از قضات شریف و غیرقابل خریداری آرژانتین بودند.

وقتی راکل لیبرمن (22)، زن یهودی از قربانیان این سازمان، بعد از سال‌ها بهره‌کشی، تصمیم گرفت از این کار بیرون بیاید، توسط این سازمان تهدید و مغازه‌ای که باز کرده بود، غارت شد. سازمان از او می‌خواست که دوباره به فحشا روی آورد.

این زن هم که آوازه‌ی دشمنی سربازرس آلسوگارای با زویی میگدال را شنیده بود، نزد او رفت و همه‌ی سوءاستفاده‌ها و خلاف‌کاری‌های سازمان را شهادت داد. پرونده‌ی پرسر و صدای تحقیقات درباره‌ی این سازمان توسط تیم آلسوگارای - اوکامپو کلید خورد و پس از بحث‌ها و کش‌وقوس‌های فراوان، منجر به محکومیت اعضای این سازمان و توقف فعالیت آن در دهه‌ی 1930 شد. در نتیجه بخش عمده‌ی فعالیت آن به برزیل انتقال یافت.

در سال 1926، هیات مدیره زویی میگدال به این شرح بود که خود گویای ماجراست: زکریا زیتنیتسکی (رئیس)، فلیپه شون

(نائب رئیس)، مکس سالتسمن (منشی)، سیمون بروتکویچ (خزانه‌دار)، مارکوس پوسنانسکی، سالی برمان، آبه مارچیک و یعقوب زابلادوویچ.

همگی این‌ها یهودیان لهستانی و مجارستانی‌تبار بودند. (اطلاعات این بخش، از مقاله‌ی تحقیقی میر حییم یارفیتز (23)، استادیار تاریخ دانشگاه ویک فورست نورث کارولاینا با عنوان پولاکوها، بردگان سفید و استیل چوپاه: فحشای سازمان‌یافته و یهودیان بوئنوس آیرس 1939-1890 گرفته شده است)

پی‌نوشت‌ها:

(1) Pale of settlement

(2) Edward J.Bristow

(3) Mortke Goldberg

(4) Samuel leizer Lubelski

(5) Israel Meyrowitz

(6) Christianity and Rabbinic Judaism

(7) White slavery

(8) Szlakiem han´ by: W szponach handlarzy kobiet (Warsaw: Rój) ١٩٣٠

(9) Caftao

(10) Albert Londres

(11) Le Chemin de Buenos Aires (١٩٢٧)

(12) Polack

(13) Polaco

(14) JAPGW

(15) Jewish Association for the Protection of Girls and Women, Official Report of the Jewish International Conference on the Suppression of the Traffic in Girls and Women Held on April ٥th, ٦th, and ٧th, ١٩١٠, in London, Convened by the Jewish Association for the Protection of Girls and Women (London: JAPGW Central Bureau, ١٩١٠), ٣٥-٣٦

(16) Donna Guy

(17) Stille Chuppah

(18) Zwi Migdal

(19) tmeyim

(20) Julio Alsogaray

(21) Rudriguez Ocampo

(22) Raquel Liberman

(23) Mir Haim Yarfitz

نقش یهود در صنعت پرسود فحشا (2)

بین سال‌های 1890 تا 1940، با این که درصد جمعیت یهودی ایالات متحده حدود 2 درصد کل جمعیت بود، اما بخش بزرگی از تجارت کتاب‌های مصور اروتیک این کشور در اختیار یهودیان آلمانی‌تبار قرار داشت. پروفسور یهودی روشن‌اندیش، ناتان آبرامز (25)، در مقاله‌ی روشنگرانه‌ای که در باب نقش یهودیان در این صنعت نوشته است، به خوبی سوابق یهودیان سکولار آمریکایی را در این زمینه بررسی می‌کند. او از روبن اشتورمن نام می‌برد که بدنام‌ترین پورنوگرافر دوران پس از جنگ آمریکا بوده است (معروف به والت دیزنیِ صنعت پورن). پروفسور آبرامز می‌نویسد:

«طبق نظر وزارت دادگستری ایالات متحده، در کل دهه‌ی 1970، اشتورمن تقریباً تمام محافل پورنوگرافی ایلات متحده را هدایت می‌کرد. در اواسط دهه‌ی 1980، او مالک 200 کتابفروشی (که شامل فروش همه‌ی اقلام چاپی و تصویری

می‌شد) اروتیک در سرتاسر آمریکا بود. گفته شده که اشتورمن فقط کنترل‌کننده‌ی صنعت پورن نبود. او خود این صنعت بود.»

طبق تحقیق آبرامز، بسیاری از بازیگران فیلم‌های ضداخلاقی پورن در دهه‌های 1970 و 1980 یهودی بودند. یکی از این بازیگران که ستاره‌ی دهه‌ی 1980 این صنعت در دهه‌ی 1970 بود و جوایز بسیاری هم دریافت کرد، فردی به نام ریچارد پاچکو بود. نکته‌ی جالب در مورد این فرد این است که بخش عمده‌ی تحصیلات او در دانشگاه هاروارد، تاریخ مذهبی بود و حتی طبق زندگی‌نامه‌ی او در ویکی‌پدیا، قصد جدی داشت که تبدیل به یک خاخام شود، ولی چون این کار مستلزم گذراندن دوره‌ای 2 ساله در سرزمین‌های اشغالی، برای یادگیری زبان آرامی بود، منصرف شد و پای در عرصه‌ی بازیگری پورن گذاشت!

آبرامز، با ارائه‌ی اظهارنظرهای نویسندگان و پژوهندگان یهودی چون جی اِی. گرتسمن، لوک فورد و یوجین مایکل جونز چنین

نتیجه‌گیری می‌کند که فارغ از مساله‌ی سود سرشار این عرصه (که هدف اولیه‌ی اقبال یهودیان به هر نوع تجارتی است)، به لحاظ روانشناختی و جامعه‌شناختی، حضور پررنگ یهودیان در عرصه‌ی فیلم‌های مستهجن، یک نوع نبرد فرهنگی میان اومانیسم سکولار و پیوریتانیزم مسیحی در آمریکا بود.

یهودیان به واسطه کینه‌ی چند قرنی از سلطه‌ی سیاسی و فرهنگی «وسپ»ها (26) (مردم انگلوساکسون سفیدپوست پروتستان)، عرصه‌ی پورن را مجالی مغتنم برای درهم شکستن هژمونی اخلاقی پیوریتن پروتستانی در آمریکا یافتند. یوجین مایکل جونز، سردبیر مجله‌ی جنگ‌های فرهنگی (27) در مقاله‌ای که در می 2003 نگاشت، به نقل از یکی از دست‌اندرکاران این صنعت متذکر شد که در کل دهه‌ی 1980، یعنی دهه‌ی اوج‌گیری فیلم‌های مستهجن، بازیگران مرد عمدتاً

از خانواده‌های یهودی سکولار و بازیگران زن، دانشجویان مدارس روزانه کاتولیک رُمی بودند.

پروفسور آبرامز، نتیجه‌ی این امر را شکل‌گیری سناریوهای رایج و استاندارد این نوع فیلم‌ها دانست: به چنگ آوردن شیکساها (28) (اصطلاح زبان ییدیش برای زنان غیر یهودی به ویژه زنان سفیدپوست مسیحی) توسط مردان یهودی. یعنی رمزگشایی از یک عقده‌ی فرویدی در روان مردان یهودی از پس قرن‌ها تحقیر از سوی جوامع مسیحی.

آبرامز به عنوان شاهد مثال، گفته‌ای از آل گلدشتاین (29)، مؤسس یکی از معروف‌ترین مجلات مستهجن در ایالات متحده (که عنوان غیراخلاقی غیرقابل ذکری هم دارد) را می‌آورد:

«تنها دلیلی که یهودیان در پورنوگرافی هستند، این است که ما فکر می‌کنیم مسیح حرف مفت است. کاتولیسیزم حرف مفت

است (البته معنای اصلی فعلی که او به کار می‌برد، موهن‌تر است). ما به خودکامگی (مسیحیان) اعتقادی نداریم.»

آبرامز پورنوگرافی را یک اسلحه‌ی فرهنگی در دست یهودیان می‌داند که با آن به قلب جامعه‌ی مسلطی که در آن در اقلیت هستند، نفوذ می‌کنند و فرهنگ غالب را به چالش می‌کشند.

لوک فورد، نویسنده و بلاگر آمریکایی که خود سال‌ها درباره‌ی این صنعت کثیف، شایعات عوام‌پسند می‌نوشت، در گزارشی جنجال‌برانگیز با عنوان یهودیان در پورن (30)، ضمن به دست دادن لیست بلند بالایی از تهیه‌کنندگان، کارگردانان، بازیگران یهودی فیلم‌های مستهجن در ایالات متحده، دلایل چندی برای این حضور پررنگ یک اقلیت حدود 2 درصدی در این بازار نکبت‌بار ولی پردرآمد، ارائه می‌دهد.

او بسیاری از این دست اندرکاران را یهودی نژادی و نه یهودی مذهبی می‌داند، چرا که برای یهودی بودن، صرفاً کافی است

مادر فرد یهودی باشد، بر عکس مسیحیت که فرد باید به لحاظ مذهبی به مسیح باورمند باشد. با این حال، او هم یکی از دلایل این حضور را نفرت این اقلیت که خود را قوم برگزیده می‌دانند، از فرهنگ اکثریت و میل به آنارشی می‌داند.

او گفته‌ی سیمور باتز، بازیگر یهودی معروف فیلم‌های مستهجن را نقل می‌کند، که تفاوت سیاهان و یهودیان را در این می‌داند که سیاهان پشت هم نیستند و یکدیگر را می‌کشند، برای همین با وجود قدرت جسمی و غریزه‌ی قوی بقا، همواره زیردست و زبون هستند، ولی یهودیان مثل کوه پشت یکدیگرند و یک شبکه‌ی قوی تشکیل می‌دهند. به نظر او، صنعت پورن هم مثل هر عرصه‌ی پولسازی که یهودیان وارد آن شدند، بلافاصله شاهد یک شبکه‌ی قدرتمند از یهودیان بوده که انحصار را در دست گرفته‌اند و این در ذات یهودیان است.

کسانی چون روبن اشتورمن (پدرخوانده‌ی صنعت پورن)، ست وارشاوسکی (معروف به بیل گیتس پورن)، استیو هرش (معروف به پسرخوانده‌ی روبن اشتورمن)، مال واروب (کارتر استیونز)، نینا هارتمن (یکی از فعالان اصلی در زمینه‌ی قانونی‌کردن جنبه‌های مختلف پورن در ایالات متحده)، اریک یووِر (موسس شرکت اولتیما دی وی دی) و البته ال گلدشتاین (که اظهارات ضدمسیح او در آمریکا آشکار و معروف است) و معروف‌ترین بازیگران منحط این نوع فیلم‌ها که (متاسفانه یهودی هستند) از بردن نام آن‌ها معذوریم، نقش مهمی در رواج بی‌حیایی، پرده‌دری و تخریب کانون خانواده در فرهنگ عمومی آمریکا و دنیا داشته و دارند.

بی‌پروایی روزافزون در هالیوود، محصول کارگزاران یهودی؟

به این اسامی و عناوین دقت کنید:

💥 ادگار برونفمن جونیور؛ مدیر اجرایی و مدیرعامل کمپانی موزیک برادران وارنرز از 2004 تا 2011.

💥 شری لنسینگ؛ مدیراجرایی سابق کمپانی پارامونت و مدیر تولید فعلی فاکس قرن بیستم.

💥 وارن لیبرفارب؛ مدیر ارشد سابق برادران وارنز، رئیس بخش ویدئوی خانگی این کمپانی به مدت دو دهه.

💥 هاروی واینشتاین؛ مدیر اجرایی کمپانی واینشتاین، یکی از موسسین کمپانی میرامکس.

💥 آمی بث پاسکال؛ مدیر سابق بخش سینمایی سونی پیکچرز و از مدیران ارشد این کمپانی از 2006

💥 استیون اسپیلبرگ، جری کاتزنبرگ، دیوید گفن؛ مدیران کمپانی معظم دریم وورکز.

💥 رونالد پرلمن؛ سوپر بیلیونر یهودی آمریکایی که سهامدار اصلی کمپانی «پاناویژن»، بزرگ‌ترین شرکت تولید تجهیزات سینمایی است.

💥 جیمز روپرت جیکوب مرداک؛ پسر روپرت مرداک، معروف موسس گروه فاکس، مدیر اجرایی کمپانی «فاکس قرن 21».

💥 لسلی مونوِس؛ مدیر اجرایی سی بی اس کورپ.

💥 هری اسلوان؛ رییس متروگلدوین مایر

💥 جف زوکر؛ مدیر اجرایی ان بی سی

این‌ها تنها بخشی از چهره‌های شاخص یهودی فعال در هالیوود هستند. همان‌گونه که همگان می‌دانند، هالیوود مرکز امپراتوری سرگرمی‌سازی آمریکاست. بسیاری از تحلیل‌گران و ناظران، متفق‌القول هستند که تصویر انسان مدرن امروز از خود و دنیای

پیرامون، عمدتاً برساخته‌ی بمباران تبلیغاتی و فرهنگی هالیوود است.

تردیدی نیست فراگیر شدن فرهنگ برهنگی و رواج عرضه‌گری جنسی در عرصه‌ی فیلم، تلویزیون، موسیقی، مد و هنرهای تصویری و تجسمی دیگر، عمدتاً ریشه در هالیوود و برنامه‌ریزی دست‌اندرکاران یهودی آن دارد. فیلم‌های هالیوودی که زمانی به واسطه‌ی فرهنگ همچنان مذهبی اکثریت مردم آمریکا، در دهه‌ی 1950 و 1960 معمولاً یک نوع نجابت و پوشیدگی در تصویرگری امور جنسی داشتند و حتی تصویرگر حماسه‌های مذهبی بزرگ چون ال سید و بن هور و ده فرمان بودند، از دهه‌ی 1980 به این سو، روندی رو به جلو در بی‌پروایی و بی‌پردگی در این امور را طی کرده‌اند، به نحوی که از سال 2000 به این سو، با انفجاری از تم‌های شهوانی و تحریک‌برانگیز با زبانی بسیار خشن و عریان رو به رو بوده‌ایم. حتی سریال‌های

آمریکایی که طبیعتاً به واسطه‌ی پخش در خانه‌های آمریکایی، همه طیف مخاطبی را در بر می‌گیرد، مملو از این تصویرگری بی‌پروا در زمینه مسائل جنسی و زبانی پر از شوخی‌های هتاکانه و پرده‌درانه است (سریال‌های مستهجنی چون کالیفرنیکیشن، گیمز آو ترونز، دکستر، زنان خانه‌دار مستاصل)

در زمینه‌ی موسیقی هم، چهره‌هایی چون جنیفر لوپز، شکیرا، لیدی گاگا، ماریا کری، ریحانا و ... با ارائه‌ی تصویری وقیحانه و بی‌آزرم از زن مدرن، با ویدیوهایی که بیش از پیش رنگ پورنوگرافی به خود می‌گیرند، قصد دارند تصویر و تصور زنان دنیا را از زن در روزگار مدرن شکل دهند و این یکی از آن بمب‌های هسته‌ای فرهنگی است که زیر شالوده‌ی نهاد خانواده در کلیت آن نهاده شده است.

قطعا یکی از مهم‌ترین شیوه‌های گردانندگان دنیای سرمایه‌داری برای غیرسیاسی‌سازی و خنثی و ابتر کردن جوامع از نظر فکری،

مشغول داشتن هر چه بیشتر آن‌ها به سرگرمی‌های این چنینی و خو کردن هر چه بیشتر به هرزاب مسائل جنسی است. حال با توجه به سلطه‌ی تقریباً صد درصدی یهودیان بر هالیوود، قضاوت و تحلیل در این زمینه را به خوانندگان وامی‌گذاریم.

بردگی مدرن در ستاره درخشان دموکراسی منطقه!

رژیم صهیونیستی را در پروپاگاندای رسانه‌های غربی، تنها دموکراسی واقعی منطقه غرب آسیا لقب می‌دهند که سرتاپا مدرن شده است. بر اساس گزارش سال 2014 وزارت خارجه‌ی ایالات متحده، منتشره در وبسایت آژانس پناهندگان سازمان ملل، اسرائیل یکی از مقاصد اصلی قاچاق انسان به منظور بردگی جنسی است. طبق این گزارش، در سال‌های اخیر زنانی از اوکراین، روسیه، مولداوی، ازبکستان، چین، غنا و با درصد کم‌تر آمریکای جنوبی به این منظور به اسرائیل قاچاق شده‌اند. این گزارش متذکر می‌شود، که بعضی از این زنان البته با ویزای

توریستی به قصد مشغول شدن کوتاه‌مدت به فحشا وارد آن شده‌اند، ولی بعدتر، به طور اجباری به ادامه‌ی کار مجبور گشتند.

ربکا هیوز از موسسه‌ی آتزوم (31) (کارگروه مبارزه با قاچاق انسان در اسرائیل)، در وبسایت تایمز آو اسراییل نوشت که دست کم 15000 زن (2013) در اسرائیل در این تجارت به کار گرفته شده‌اند که متوسط سن ورود آن‌ها به این پیشه 14 سال بوده است.

«در دهه‌ی 1990، تجارت بدن در اسرائیل رو به شکوفایی بود. درآمدی حدود نیم میلیارد تا سه الی چهار میلیارد دلار سالانه را نصیب گردانندگان می‌کرد. این به ویژه یک بازار وسوسه‌انگیز برای قاچاقچیان بود، چرا که فروش خدمات جنسی در اسرائیل قانونی بود و هنوز هم هست.»

ویکتور مالِرِک (32) روزنامه‌نگار و فعال اجتماعی کانادایی، در سخنرانی خود در کنیسه‌ای در مونترال، در معرفی کتابی که با همین موضوع نگاشت (ناتاشاها: درون تجارت جهانی سکس) گفت که دختران نگون‌بخت اروپای شرقی و آسیایی حدوداً 12 ساله، با وعده‌ی زندگی و آینده‌ای بهتر فریفته می‌شوند تا کشور خود را به مقصد کشورهای غربی و اسرائیل ترک کنند. در عوض آن‌ها به تجارت جنسی وارد می‌شود که توسط شبکه‌ای از جنایتکاران سازمان‌یافته، دلالان و صاحبان خانه‌های فحشا اداره می‌شود.

بخش عمده‌ی این زنان و دختران جوان، به واسطه‌ی آگهی‌های تجاری که ظاهراً قصد جذب مدل دارند و در مطبوعات محلی اوکراین، روسیه، مولداوی و جمهوری‌های کوچک فدراسیون روسیه منتشر می‌شوند، به دام می‌افتند. البته در این آگهی‌ها مشاغل دیگری هم مثل نظافتچی یا پرستار بچه هم تبلیغ

می‌شود، اما چون تأکید شبکه‌ی قاچاق انسان بر دختران کم‌سن و زیباست، این دام‌ها در قالب آینده‌ی مرفه و روشن به عنوان مدل و مانکن پهن می‌شود.

این زنان از روسیه به قاهره و سپس به روستاهای صحرای سینا منتقل می‌شوند که از آنجا، راهنمایان محلی، آن‌ها را با پای پیاده تا مرز اسرائیل راهنمایی می‌کنند.

اکثر این زنان نگون‌بخت از طریق صحرای سینا، سوار بر شتر، توسط بدونین‌ها (اعراب بدوی صحرای سینا) وارد سرزمین‌های اشغالی می‌شوند. دلال‌های عمده، در مکان‌های نه چندان پنهان مثل کلوب‌های شبانه و بارها، آنها را معاینه و بررسی می‌کنند. پلیس اسرائیل هم معمولاً چنین جاهایی را می‌شناسد، اما چندان بنای مداخله ندارد، چرا که هم نقص قانونی در برخورد با این پدیده در اسرائیل وجود دارد، هم این که بازار خدمات جنسی یکی از منابع اقتصاد داخلی رژیم صهیونیستی است و

قطعاً اکثریت قریب به اتفاق زنان مورد بهره‌کشی به دلخواه وارد این عرصه نشده‌اند.

آن‌ها در آپارتمان‌های تنگ و متراکم، به تدریج ایزوله می‌شوند و تقریباً تحت اراده‌ی کامل دلالان قرار می‌گیرند. ضرب و جرح، تجاوز و اعتیاد اجباری، اموری معمول در این مراکز فروش فحشاست. طبق گزارشی که روزنامه‌نگار آمریکایی، مایکل اسپکتر (33)، اولین بار در نیویرک تایمز (11 ژانویه 1998) افشا کرد، این زنان تا روزی 25 بار مجبور به پذیرش مشتری می‌شدند و طبعاً برای تحمل فشار چنین شکنجه‌ای، معمولاً به مواد مخدر و روانگردان معتاد می‌شدند تا به یک کرختی و بی‌حسی دچار شوند.

دکتر ویلیام لوتر پیِرس سوم (34) از چهره‌های کلیدی ناسیونالیزم سفیدپوستان آمریکا، در مقاله‌ای در سال 2001 با عنوان مبارزه با تجارت بدن (35)، که در 5 دسامبر 2001 در

وبسایت جوزویک.کام (36) منتشر شد و بلافاصله برداشته شد، موارد بدرفتاری با این بردگان جنسی را چنین برمی‌شمرد:

1) سالی 3000 زن سفیدپوست برای کار در عرصه‌ی فحشا وارد اسرائیل می شوند.

2) به آنها وعده‌ی کار قانونی داده می‌شود، ولی سر از کار اجباری فحشا در می‌آورند.

3) آن‌ها را در آپارتمان‌های محصور با میله‌های آهنی حبس می‌کنند.

4) گذرنامه‌های آنان در بدو امر گرفته می‌شود و آن‌ها از هر هویتی تهی می‌شوند.

5) آنها کتک زده می‌شوند، شکنجه می‌بینند و به صورت گروهی به آنان تجاوز می‌شود (دکتر پیرس این را روش یهودیان بر شکستن این زنان می‌داند)

6) آنها را برای دلالان به حراج می‌گذارند و در طول حراج، مجبور به عریانی محض می‌کنند.

7) آن‌ها را به طور میانگین وادار به پذیرش بیش از 15 مشتری در روز می‌کنند و این کار هفت روز هفته تداوم دارد.

8) تنها 280 خانه‌ی فحشا فقط در تل آویو وجود دارد (2001)

9) قاچاقچیان و دلالان عمدتا توسط پلیس اسرائیل نادیده گرفته می‌شوند.

در همان کتاب «ناتاشاها: درون تجارت جهانی سکس»، ویکتور مالِرِک، با موسسان یک NGO (سازمان مردم‌نهاد) اسرائیلی در زمینه‌ی مبارزه با قاچاق زنان با عنوان «مرکز آگاهی» (37)، به نام‌های لیا گرونپتر - گلد (38) و نیسان بن آمی (39) مصاحبه می‌کند (صفحات 76 تا 78). آن دو اعتقاد دارند که یک گروه اصلی مشتریان فحشای ارائه شده توسط زنان غیریهودی (معمولا اسلاو)، هارِدین (40) ها (یهودیان ارتودوکس) هستند.

چرا که این زنان (از نظر هاردین‌ها) انسان نیستند. آنان زنان خارجی هستند. آنان ترجیح می‌دهند این عمل را با زنان غیریهودی انجام دهند، چرا که زنان یهودی قرار نیست خطا کنند. این را بن آمی می‌گوید. او صحنه‌های زشتی را در تل‌آویو توصیف می‌کند:

«در سال جدید یهودی، به منطقه‌ی قدیمی ایستگاه‌های اتوبوس (در تل‌آویو) رفتم تا ببینم چه خبر است. مردان جوان در بیرون فاحشه‌خانه‌ها صف کشیده بودند. در محوطه‌ی پذیرش، می‌توانستی این زنان ناراحت و پریشان را ببینی. همین که سر بالا می‌کردند و چشمشان به تو می‌افتاد، لبخند می‌زدند. آن‌ها خوشحال به نظر می‌آمدند، چون باید خوشحال به نظر می‌رسیدند.»

گرونپتر-گلد نظری تکان‌دهنده دارد:

«مردان اسرائیلی با این ایده بزرگ می‌شوند که زنان می‌توانند خرید و فروش شوند.»

در انتها، به صورت تیتروار، حقایقی را به نقل از سایت «آتزوم»، فعال‌ترین رسانه‌ی درون اسرائیل در زمینه‌ی مبارزه با قاچاق زنان، درباره‌ی چهره‌ی زشت بردگی مدرن در رژیم صهیونیستی متذکر می‌شویم:

🔺 در گزارش سال 2011 وزارت خارجه‌ی آمریکا، اسرائیل در فهرست کشورهای رده‌ی دوم (41) در زمینه‌ی قاچاق زنان، دسته‌بندی شده است. در کنار کشورهایی چون چین، هند، بحرین و افغانستان و روسیه.

🔺 طبق تخمین NGOهای درون سرزمین‌های اشغالی، سالانه دست کم 600 تا 700 زن صرفاً به منظور فحشای اجباری به اسرائیل قاچاق می‌شوند.

- درآمد سالانه‌ی این تجارت در اسرائیل بین 500 تا 750 میلیون دلار است.
- کم‌ترین سن ورود به این بازار برای زنان دختران 12 سال است.
- در دهه‌ی 1990 دست کم 25 هزار زن به این منظور (عمدتا از اروپای شرقی) به اسرائیل قاچاق شده‌اند.
- طبق گزارش سال 2010 «مرکز تحقیق و اطلاعات کنست اسرائیل» (42)، در این سال تنها دو پرونده در مراجع قضایی، علیه مشتریان فحشاء با افراد زیر سن قانونی در اسرائیل گشوده شد که هر دو بدون صدور حکمی مختومه شد.
- طبق همان گزارش کنست، از 2000 تا 2009 تنها هشت پرونده علیه دلالی دختران زیر سن قانونی در محاکم اسرائیلی گشوده شد که سه تای آن‌ها مختومه شد.

حاخام یهودی؛ مالک بزرگترین مجموعه پورنوگرافی

وب‌سایت پورن‌ها ب[133]، بزرگ‌ترین وب‌سایت ارائه‌کننده‌ی محتوای جنسی و پورنوگرافی در جهان با ده‌ها میلیون بازدیدکننده‌ی روزانه است. بسیاری از محققان و نویسندگان، پورن‌هاب را یکی از ابزارهای مهم در زوال اخلاقی جوامع غربی و فروپاشی کانون خانواده می‌دانند. در واقع پورن‌هاب، ابزار قدرتمندی در دست یک امپراتوری رسانه‌ای است که قصد دارد ذهن دنیا را دستکاری و کنترل کند.

سولومون فریدمن[134] یکی از شرکای اصلی ECP[135] است، یک شرکت سهام خصوصی که سال گذشته در پایتخت کانادا تأسیس شد و در ماه می 2023 اعلام کرد که شرکت MindGeek مستقر در مونترال، مالک مجموعه سایت‌های

---

[133] Pornhub
[134] Solomon Friedman
[135] Ethical Capital Partners

پورن Pornhub را خریداری کرده است، طی قراردادی که مفاد آن به اطلاع عموم

نمی‌رسد. شرکت اتیکال بعد از به دست آوردن مالکیت MindGeek در ماه آگوست امسال، نام آن را به Aylo تغییر داد.

پورن‌هاب پرونده‌های قضایی متعددی داشته و دارد که ادعا می‌کنند مالک این سایت اجازه داده است مطالب سوءاستفاده‌ی جنسی از کودکان و سایر محتواهای غیرقانونی بارگذاری شود و از آن سود برده است. مجموعه‌ی پلتفرم‌های MindGeek، روزانه 115 میلیون بازدیدکننده از وب‌سایت‌های زیرمجموعه‌ی خود دارد که شامل وب‌سایت‌هایی مانند Pornhub، YouPorn، Redtube و Brazzers می‌شود.

سولومون فریدمن، وکیل محاکمه و استیناف، نویسنده‌ی حقوقی و استاد حقوق تکمیلی است. سولومون، نماینده‌ی سازمان‌ها و

طرف مشاوره در مورد چالش‌های پیچیده‌ی قانونی و نظارتی بوده است.

سولومون یک وکیل محاکمه و استیناف است که وکالت افراد و سازمان‌ها را در برابر تمام سطوح دادگاه در کانادا به‌عهده دارد. او به عنوان متخصص در حقوق کیفری، توسط انجمن حقوق انتاریو گواهینامه دریافت کرده است.

برای بیش از یک دهه، سولومون یک وکیل متنفّذ در پارلمان کانادا بوده است و به طور مرتب در کمیته‌های دائمی مجلس عوام و سنا در کانادا ظاهر می‌شود و در مورد مسائل جنایی، نظارتی و قانون اساسی شهادت می‌دهد. سولومون یک استاد پاره‌وقت حقوق است که در دانشگاه اتاوا، دانشکده‌ی حقوق، درس حقوق مدارک و شواهد کیفری پیشرفته را تدریس می‌کند.

او پس از مطالعات حاخامی در اسرائیل، جایی که در سال 2005 به عنوان حاخامی رسید، به عرصه‌ی حقوق آمد. او اصالتاً تابعیت رژیم صهیونیستی را دارد و در سرزمین‌های اشغالی به مدرسه حاخامی رفت و به عنوان یک روحانی یهودی آموزش دید. او رسماً ملبّس به لباس حاخامی شد.

یهودیان از طلیعه‌ی تاریخ خود، (به گواه اسناد و متون تاریخی و برخلاف اصول و تعالیم حضرت موسی)، قومی کاسب‌مسلک و تاجرپیشه بوده‌اند. این به خودیِ خود، نه مذموم است و نه خلاف شرع و اخلاق، لیکن وقتی بنا بر این است که همه‌چیز در معبد خداوندگاران سود (و نه باورهای راستین شریعت موسوی) قربانی شود، آن‌گاه هم دین و هم اخلاق از اساس در معرض تخریب قرار می‌گیرد.

در طول تاریخ، هر کجا که پای سودهای سرشار و منافع عظیم در میان بوده است، دست‌کم یک سرنخ ماجرا به دست یهودیان

بوده است. پرداخت وام‌های با بهره‌های کلان (رباخواری یا نزول‌خواری) یکی از کهن‌ترین کسب و کارهای این قوم بوده است و بی‌خود نیست که پایه‌گذاران اصلی بانکداری، بورس و بیمه، عمدتاً تاجران یهودی بوده‌اند، چرا که به خوبی نبض پول را در اختیار داشته‌اند. تجارت برده، یکی از حوزه‌های تخصصی - تاریخی تاجران یهودی بود که برای قرن‌ها از پرسودترین تجارت‌های روی زمین بوده است. اما یکی از هنرهای دیگر این خداوندگاران تجارت، کسب و کار پورن و صنعت فحشا است.

ناتان آبرامز[136]، نویسنده و پژوهشگری که خود یهودی‌تبار و بخشی از صنعت پورن بوده است، به منتقدی سرسخت تبدیل شد و روشنگری‌های بسیاری درباره‌ی نقش یهودیان در به فساد کشیدن حیات مدرن انجام داد. او چند سال پیش در مقاله‌ای مفصل به نقش یهودیان در صنعت پورن پرداخت.

---

[136] Nathan Abrams

آبرامز با ارائه‌ی نظرات نویسندگان و پژوهندگان یهودی چون «جی اِی. گرتسمن»، «لوک فورد[137]» و «یوجین مایکل جونز[138]»، چنین نتیجه‌گیری می‌کند که که فارغ از مسأله‌ی سود سرشار این عرصه (که هدف اولیه‌ی اقبال یهودیان به هر نوع تجارتی است)، به لحاظ روان‌شناختی و جامعه‌شناختی، حضور پررنگ یهودیان در عرصه‌ی فیلم‌های مستهجن، یک نوع نبرد فرهنگی میان اومانیسم سکولار و پیوریتانیزم مسیحی در آمریکا بود.

یهودیان به واسطه‌ی کینه‌ی چند قرنی از سلطه‌ی سیاسی و فرهنگی واسپ[139] ها (= مردم انگلوساکسون سفیدپوست پروتستان) عرصه‌ی پورن را مجالی مغتنم برای درهم شکستن هژمونی اخلاقی پیوریتن پروتستانی در آمریکا یافتند.

---

[137] Luke Ford
[138] Eugene Michael Jones
[139] WASP

یوجین مایکل جونز، سردبیر مجله‌ی «جنگ‌های فرهنگی[140]» در مقاله‌ای که در می 2003 نگاشت، به نقل از یکی از دست‌اندرکاران این صنعت، متذکر شد که در کل دهه‌ی 1980، یعنی دهه‌ی اوج‌گیری فیلم‌های مستهجن، بازیگران مرد عمدتاً از خانواده‌های یهودی سکولار و بازیگران زن، دانشجویان مدارس روزانه‌ی کاتولیک رُمی بودند.

پروفسور آبرامز، نتیجه‌ی این امر را، شکل‌گیری سناریوهای رایج و استاندارد این نوع فیلم‌ها دانست: به چنگ آوردن شیکسا[141]ها (= اصطلاح زبان ییدیش برای زنان غیریهودی به ویژه زنان سفیدپوست مسیحی) توسط مردان یهودی. یعنی رمزگشایی از یک عقده‌ی فرویدی در روان مردان یهودی از پسِ قرن‌ها تحقیر از سوی جوامع مسیحی.

[140] culture wars
[141] Shiksa

آبرامز به عنوان شاهد مثال، گفته‌ای از آل گلدشتاین[142]، مؤسس یکی از معروف‌ترین مجلات مستهجن در ایالات متحده (که عنوان غیراخلاقی غیر قابل ذکری هم دارد) را می‌آورد:

«تنها دلیلی که یهودیان در پورنوگرافی هستند این است که ما فکر می‌کنیم مسیح حرف مفت است. کاتولیسیزم، حرف مفت است (البته معنای اصلی فعلی که او به کار می‌برد، موهن‌تر است). ما به خودکامگی (مسیحیان) اعتقادی نداریم.»

در حقیقت، به فساد و زوال کشیدن جوامع گوییم[143] (= عنوان تحقیرآمیز یهودیت تلمودی برای غیریهودیان)، به هر طریقه و ابزاری، برای یهود متعصب، یک وظیفه‌ی ملی و حتی مذهبی محسوب می‌شود.

---

[142] Al Goldstein

[143] goyim

جاسوس موساد و بهره‌کشی جنسی از کودکان

شبکه‌ی جهانی صهیونیسم چگونه سیاستمداران آمریکایی را گروگان گرفته است؟

جفری اپستین[144] در فرهنگ عمومی آمریکا، نماد پیوند سرمایه با فساد جنسی بی‌حد و حصر و بی‌محدودیّت بود. این یهودی مرموز، مرزهای فساد جنسی را درنوردیده بود و بیش از هر چیز به واسطه‌ی پدوفیلیا (سوءاستفاده‌ی جنسی از دختران کم سن و سال و قاچاق برده‌ی جنسی) شهرت داشت.

او رفیق صمیمی و محرم راز سیاستمدارانی چون بیل کلینتون و دونالد ترامپ بود تا ثابت کند که امپراتوری شیطان در کشیدن چهره‌های سیاسی ذی‌نفوذ به منجلاب فساد سیاه جنسی، حزب و دسته و جریان نمی‌شناسد.

---

[144] Jeffrey Epstein

در ماه آگوست 2019، در حالی که اپستین منتظر محاکمه در سلولی در زندان نیویورک بود، خبر آمد که سلطان سوءاستفاده‌ی جنسی از کودکان، خودکشی کرده است. خودکشی او به عنوان جعبه سیاه بسیاری از سیاستمداران نظام سلطه، صدها سؤال مهم را بی‌پاسخ گذاشت.

بسیاری از اهالی رسانه و پژوهشگران، به شدت نسبت به مرگ اپستین، و این که اصولاً او مرده یا در یک صحنه‌سازی از معرکه خارج شده، مشکوک هستند.

کتاب جدیدی از دیلن هاوارد[145]، روزنامه‌نگار تحقیقاتی و تیمی از همکاران او، بعد از چند سال کار مستمر روی شواهد و مدارک مربوط به اپستین و پرونده‌های قضایی او، بسیاری از جزئیات مربوط به این چهره‌ی خبیث، خوفناک و رمزآلود را آشکار کرده است. عنوان کتاب «اپستین؛ مردگان زبان باز نمی‌کنند» است.

[145] Dylan Howard

هاوارد می‌گوید:

«اپستین در منطقه کارگری نیویورک رشد کرده بود، ولی خیلی زود به وال‌استریت (مرکز سرمایه و امور مالی در آمریکا) راه یافت. او از شغلی به شغلی می‌رفت و مناقشه برپا می‌کرد.»

هاوارد در جای دیگری می‌گوید:

«به نظر نمی‌رسد که اپستین کار مشخصی در زندگی داشته، ولی سرمایه‌ی او بالغ بر 600 میلیون دلار بود!»

شماری از املاکِ به شدت گران‌قیمت در فهرست دارایی‌های اپستین قرار دارد که شناخته‌شده‌ترین آن‌ها، چند ملک در داخل نیویورک‌سیتی، یک قصر در پالم بیچ، یک جزیره‌ی شخصی در جزایر ویرجین آمریکا در دریای کارائیب، خانه‌ای مجلل در پاریس و یک مزرعه‌ی بزرگ در نیو مکزیکو بودند.

اما یک نکته‌ی کلیدی در گفته‌های هاوارد درباره‌ی اپستین وجود دارد:

«هر اتاقی، تاکید می‌کنم هر اتاقی، در هر ملکی از اپستین، مجهز به دوربین‌های متعدد بود.»

بر اساس شواهد و مدارک مستند پلیس، هر آنچه که در چاردیواری اتاق‌های متعلق به اپستین در هر گوشه‌ی دنیا روی دوربین ضبط می‌شد، به صورت تصویر چاپ می‌شد و ویدیوها هم روی دی‌وی‌دی ثبت می‌گردید.

به گفته‌ی آری بن مناشه[146]، اسرائیلیِ متولد ایران و مأمور ارشد امنیتی سابق در سازمان جاسوسی رژیم صهیونیستی که در دهه‌ی 1980، مشاور امنیتی نخست‌وزیر اسراییل بود، اپستین قطعاً با موساد همکاری می‌کرد و روش کار او هم، همان روش کلاسیک دام عسل بود: جذب افراد سرشناس به تله‌ی جنسی و

[146] Ari Ben-Menashe

گرفتن فیلم از آن‌ها و استفاده از این فیلم‌ها برای اخّاذی یا وادار ساختن آن افراد معروف به کارهایی مشخص.

به اعتقاد آری بن مناشه، عاملیّت برای سرویس‌های جاسوسی اسرائیل درباره‌ی دستیار، شریک و محرم اسرار سالیان اپستین، یعنی «گیلین ماکسول[147]»، هم صدق می کند. ماکسول، زن یهودی‌تبار اهل بریتانیا، شریک و همکار جدایی‌ناپذیر اپستین در همه‌ی سال‌های سیاه‌کاری و تبه‌کاری او بود.

به نظر می‌رسد که نقش ماکسول در پروژه‌های اپستین حتی کلیدی‌تر از خود او بود. او مسئول تأمین دختران کم‌سن و سال برای شبکه‌ی فحشای اپستین، از شرق اروپا و مناطق دیگر دنیا بود. پدر گیلین ماکسول، یعنی رابرت ماکسول[148]، یک غول رسانه‌ای و مطبوعاتی و نماینده‌ی پارلمان انگلستان، یک یهودی متعصب و کادر رسمی موساد در ایام جوانی بود. آری بن مناشه

[147] Ghislaine Maxwell
[148] Robert Maxwell

در کتاب دیلن هاوارد، مدعی شده که او دستیار رابرت ماکسول بوده و مطلع بوده که او بود که دخترش و اپستین را به سرویس جاسوسی موساد متصل کرد.

نکته‌ی بسیار قابل تامل این که، قبل از مرگ اسرارآمیز رابرت ماکسول در 1991، تقریباً کل سرمایه‌ی عظیم او به جفری اپستین انتقال یافت! برخی کارشناسان بر این باورند که افرادی چون رابرت و گیلین ماکسول و جفری اپستین، نوعی معبر مالی یا در واقع، قلّک برای سرویس اطلاعاتی اسرائیل هستند که از طریق آن‌ها، هم جذب سرمایه و هم هزینه‌کردهای مشخص در جهت منافع کلان اسرائیل و شبکه‌ی جهانی یهود صورت می‌گیرد.

شماری از خبرنگاران و کارشناسان امور امنیتی، معتقدند که اگر مرگ اپستین یک صحنه‌سازی نبوده و او واقعاً مرده باشد، بسیار بعید است که به قتل رسیده باشد، بلکه به روش بسیار معمول و

سابقه‌دار در موساد، عاملی که به دام افتاده، توسط یک عامل نفوذی با دستور و وسایل لازم برای خودکشی تامین می‌شود، تا با حذف خود، شبکه را ایمن نگه دارد.

دست کم یک نقطه‌ی آشکار و عیان از پیوند عمیق اپستین با سرویس‌های اطلاعاتی و نظامی رژیم جعلی اسرائیل وجود دارد. او از دوستان و شرکای قدیمی ایهود باراک[149]، نخست‌وزیر و وزیر جنگ اسبق رژیم صهیونیستی بود.

در سال 2015، روزنامه‌ی اسرائیلی هاآرتص[150] گزارش داد که اپستین در یک شتاب‌دهنده‌ی (استارت‌آپ) اسرائیلی به نام «کارباین[151]»، سرمایه‌گذاری کرده که مربوط به سرویس امنیت داخلی رژیم صهیونیستی بوده است. این شرکت که در پیوند با بخش نظامی اسرائیل است، مالکیت آن با سیاستمدار و ژنرال

---

[149] Ehud Barak
[150] Haaretz
[151] Carbyne

نظامی معروف صهیونیست، ایهود باراک است. مدیرعامل شرکت، امیر الیحای[152]، افسر سابق نیروی ویژه‌ی ارتش اسرائیل و دیگر مدیر ارشد شرکت، پینحاس بوخریس[153]، زمانی مدیرکل وزارت جنگ اسرائیل و فرمانده‌ی واحد سایبری 8200 بوده است.

ایهود باراک آن اندازه با اپستین نزدیک بود که در سفرهایش به آمریکا، معمولاً در یکی از آپارتمان‌های اپستین در منهتن نیویورک اقامت می کرد. البته سوابق همکاری و سرمایه‌گذاری اپستین در بخش تحقیقات امنیتی و دفاعی رژیم اسراییل، قدیمی‌تر است. برای مثال در 2008، او به سرزمین‌های اشغالی سفر کرد و با شماری از دانشمندان بخش نظامی اسرائیل دیدار و از شماری از پایگاه‌های نظامی این رژیم بازدید کرد.

در همین سفر، او این انتخاب را هم بررسی کرد که در سرزمین‌های اشغالی بماند و به آمریکا برنگردد تا بابت پرونده‌ی

[152] Amir Elichai
[153] Pinhas Buchris

جنایات جنسی‌اش مورد تعقیب قرار نگیرد، اما، بنا بر دلایلی ناروشن، تصمیم به بازگشت به ایالات متحده گرفت.

پرنس اندرو، پسر ملکه‌ی انگلستان و برادر ولیعهد این کشور، نیز از دوستان و مشتریان پر و پا قرص شبکه‌ی جنایات جنسی اپستین - ماکسول بود.

اپستین - ماکسول تیمی از قاچاقچیان انسان را در اختیار داشتند که دخترانی در حدود 12 سال را برای سرویس دادن به دوستان قدرتمند آنان در ملک شخصی‌اش موسوم به «جزیره‌ی عیاشی جمعی[154]» واقع در جزیره‌ی خصوصی 72 هکتاری او به نام «سنت جیمز کوچک[155]» در مجموعه جزایر ویرجین ایالات متحده، انتقال می‌دادند.

[154] Orgy Island
[155] Little Saint James

گیلین ماکسول در سال 2016، نزد خبرنگار و برنامه‌ساز معروف، آیرا روزن[156]، اعتراف کرد که نوارهای ویدیویی از کلینتون‌ها و ترامپ در اختیار دارند. هیلاری کلینتون و ترامپ، نامزدهای ریاست‌جمهوری در آن سال بودند. ماکسول به این تهیه‌کننده، گفته بود که قصد ندارد درباره‌ی این فیلم‌ها حرف بزند، چرا که دوست دارد هیلاری کلینتون برنده شود. روزن می‌خواست با به دست آوردن فیلم‌های ترامپ، به او ضربه بزند. این بدان معنا بود که ویدیوهای مربوط به کلینتون‌ها آن قدر مفتضح بوده، که حتی اگر همزمان ویدیوهای هر دو طرف انتخابات منتشر می‌شد، به زعم ماسکول، هیلاری ضربه‌ی بیشتری می‌خورد و می‌باخت!

[156] Ira Rosen

کلینتون‌ها و اپستین

یکی از دوستان معروف و پرنفوذ اپستین، «ویلیام جفرسون کلینتون» یا همان بیل کلینتون، چهل و دومین رئیس‌جمهور ایالات متحده از حزب دموکرات است. طبق گزارش تحقیقاتی مالیا زیمرمن[157]، در شبکه‌ی خبری فاکس نیوز (13 می 2016)، بیل کلینتون با جت شخصی اپستین که به نام «لولیتا اکسپرس» شناخته می‌شود، دست کم 26 بار به جزیره‌ی شخصی او سفر کرده است. (Lolita در فرهنگ آمریکایی به دختربچه‌های زیر سنّ قانونی گفته می‌شود که سوژه‌ی لذت جنسی قرار می‌گیرند).

به نوشته‌ی خانم زیمرمن، کلینتون در دست کم 5 مورد از این سفرها، حتی تیم امنیتی محافظ خود را هم اصطلاحاً پیچانده است. یکی از فرم‌های پروازی که به مقصد جزیره‌ی عیاشی

157 Malia Zimmerman

اپستین پُر شده است و در گزارش فاکس نیوز آمده، به وضوح نام بیل کلینتون را هم جزء سرنشینان پرواز نشان می‌دهد.

در اسناد ضبط شده از ملک شخصی اپستین توسط پلیس فدرال، دفترچه‌ی تلفنی یافت شد که در آن آدرس ایمیل و 21 شماره تلفن از بیل کلینتون به ثبت رسیده بود.

در سال 2010، لارا سیلزبی[158]، مدیر سابق مؤسسه‌ی «نیولایف چیلدرن رفیوجی[159]»، (یک مؤسسه‌ی وابسته به کلیسا که در زلزله‌ی هائیتی قرار بود کار انتقال بخشی از کودکان یتیم شده در زلزله‌ی وحشتناک این کشور را به خانواده‌های مناسب در آمریکا انتقال دهند)، به واسطه‌ی نقش او در ربودن و قاچاق شماری از این کودکان از یتیم‌خانه‌ای در «پورتو پرنس» (مرکز هائیتی) به داخل آمریکا و فروختن آن‌ها به مشتریان ثروتمند، دستگیر شد.

[158] Laura Silsby
[159] New Life Children’s Refuge

اما نکته‌ی بسیار مهم این بود که این بار هم یک سیاستمدار پرنفوذ آشنا به پرونده‌ی سیلزبی ورود کرد و با استفاده از قدرت خود، موجب شد که هم جرم این زن از «مشارکت در قاچاق انسان» به «نادیده گرفتن قانون در مسافرت به آمریکا» تغییر یابد و میزان محکومیت او هم تنها سه روز بعد از ورود این سیاستمدار آمریکایی به هاییتی، برای رایزنی با مقامات هائیتی، به طرز چشمگیر کاهش یافت. آن سیاستمدار که بود: بیل کلینتون!

به همان میزان، دونالد ترامپ هم رفیق چندین ساله و بسیار نزدیک اپستین بوده و کاملاً در جریان پدوفیل بودن دوست خود قرار داشت و در چند نوبت به این گرایش اشاره کرده بود. البته تقریباً کسی در آمریکا تردیدی ندارد که فرد مفسد و شهوت‌ران مریضی چون ترامپ، قطعاً تجربیات مشترک زیادی با اپستین در پارتی‌های حیوانی او داشته است.

دیوید بویس، وکیلی که نمایندگی شماری از قربانیان شبکه‌ی سوءاستفاده‌ی جنسی اپستین را بر عهده دارد، مدعی است علاوه بر ترامپ و کلینتون، افراد قدرتمند دیگری چون پرنس اندرو، پسر ملکه‌ی انگلستان، هم ویدیوهای زیادی در آرشیو اپستین داشته‌اند. به گفته‌ی بویس، بیشتر این فیلم‌ها در سیستم‌های دوربین مداربسته‌ی قصر اپستین در پالم بیچ ضبط شده است.

ساسون‌ها، سپهسالار و تریاک ایران

کمپانی ساسون (1) یکی از عظیم‌ترین مجتمع‌های تجاری - صنعتی آسیا در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم است که در اواخر این قرن به یکی از مهم‌ترین و معتبرترین شرکت‌های بریتانیا بدل شد. تأسیس این کمپانی در سال 1832م./1248 ق؛ یعنی حدود شش سال پیش از نخستین جنگ ایران و انگلیس، رخ داد و از آن پس ایران، از مهم‌ترین عرصه‌های فعالیت آن بود. (تریاک ایران)

علی‌رغم اهمیت ساسون‌ها، تاکنون پژوهش مستقلی در این زمینه صورت نگرفته و محققین تاریخ قاجاریه، بی‌عنایتی عجیبی به آن نشان داده‌اند. آن چه به کمپانی ساسون جایگاه ویژه می‌بخشد، چهار عامل است:

اول، پیوند ساسون‌ها به عنوان رهبران الگیارشی یهودی آسیا با امپراتوری مالی روچیلدها به عنوان رهبران یهودیان اروپا؛

دوم، نقش ساسون‌ها به عنوان بزرگ‌ترین سرمایه‌داران تجاری و صنعتی هندوستان و خاور دور در حکومت انگلیسی هند و دولت بریتانیا؛

سوم، علایق اقتصادی و به تبع آن سیاسی ساسون‌ها در ایران؛

چهارم، ارتباط ساسون‌ها با برخی چهره‌های سیاسی ایران در نیمه‌ی دوم قرن نوزدهم میلادی.

ساسون‌ها کیستند؟

دائرةالمعارف یهود، دودمان یهودی ساسون را منشأ تأثیرات عظیم در هندوستان و سپس انگلیس و چین می‌داند و می‌نویسد که آنان به همین دلیل، به روچیلدهای شرق و سلاطین تجارت مشرق‌زمین شهرت دارند. (2)

اصل خانواده‌ی ساسون از یهودیان بغداد است و نخستین چهره‌ی سرشناس آنان، شیخ ساسون بن صلاح (1750 -

1830)، قریب به چهل سال ریاست جامعه‌ی یهودی بغداد را به دست داشت و در دستگاه پاشاهای عثمانی، خزانه‌دار بود. در سال 1828م./1244ق. شیخ ساسون به همراه جمعی از یهودیان از بغداد گریخت و در بندر بوشهر اقامت گزید. علت این گریز جمعی روشن نیست (دایرةالمعارف یهود آن را به ظلم و تعدّی داوودپاشا، والی بغداد، منتسب می‌کند.) به هر روی، شیخ ساسون پس از دو سال در بوشهر درگذشت و ریاست این جمع به پسر بزرگ او، دیوید ساسون، رسید.

دیوید ساسون (1792 - 1864) دو سال دیگر در بوشهر ماند و سپس در سال 1832م./1248ق. به بمبئی رفت و در آنجا، تجارت‌خانه‌ای تأسیس کرد که پس از چندی به یکی از مهم‌ترین کمپانی‌های هند و سراسر آسیا بدل شد. این که ساسون‌ها در دوران اقامت چهارساله‌ی خود در بوشهر با چه کسانی از تجار و دولتمردان ایرانی معاشر بودند، برخورد حکومت

قاجار با آنان چگونه بود و این ارتباطات در سال‌های پسین در پیدایش علائق وسیع مالی ساسون‌ها در ایران چه نقشی داشت، بر ما پوشیده است.

پس از مرگ دیوید ساسون، کمپانی او توسط پسر بزرگش عبدالله (آلبرت) ساسون (1818 - 1896) و با همکاری هفت پسر دیگر دیوید ساسون، اداره می‌شد. در این زمان بود که آلبرت ساسون، به عنوان مهم‌ترین شخصیت مالی بمبئی، به صنعت روی آورد و یکی از بزرگ‌ترین کارخانه‌های نساجی هندوستان را در بمبئی بنا کرد و در دهه‌ی 1870 نخستین اسکله‌ی غربی هند، به نام اسکله‌ی ساسون، را ایجاد نمود.

این ثروت هنگفت از کجا پدید شد؟ همان‌طور که بعداً خواهیم دید، در این زمان حدود بیست سال از انحصار کشت تریاک ایران توسط ساسون‌ها و صدور آن به چین و انگلیس می‌گذشت

و بی‌تردید این تجارت، سهم بزرگی در انباشت سرمایه‌ی ساسون‌ها داشت.

آلبرت (عبدالله) ساسون در نیمه‌ی دهه‌ی 1870 در لندن مستقر شد و در این زمان به همراه لُرد ناتانیل مایر روچیلد (لرد روچیلد اول و رئیس بانک آواینگلند) از نزدیک‌ترین دوستان خصوصی پرنس ولز (پسر بزرگ ملکه‌ی ویکتوریا که در سال‌های (1901 - 1910) با نام ادوارد هفتم به سلطنت رسید) بود. آلبرت در سال 1890 به دلیل نقش برجسته‌اش در صنعت و تجارت هندوستان و آسیا، بارونت شد. سایر برادران سِر آلبرت (عبدالله) ساسون نیز در دربار ادوارد هفتم مقام شامخ داشتند، از جمله خانه‌ی آرتور ساسون اقامتگاه میهمانان ادوارد هفتم بود.

بنیاد ساسون، که در این زمان، حوزه‌ی فعالیت آن سراسر آسیا را دربرمی‌گرفت، از شرکا و همکاران نزدیک امپراتوری مالی روچیلدها بود و این پیوند از طریق ازدواج پسر سِر آلبرت

(عبدالله) ساسون با الین کارولین روچیلد تحکیم پذیرفت. بخشی از سرمایه‌ی ساسون‌ها به شانگهای و هنگ‌کنگ انتقال یافت و بدین‌سان ساسون‌ها به یک امپراتوری مالی گسترده در شرق بدل شدند. صرف نظر از پیوند ساسون‌ها با روچیلدها و الیگارشی یهودی اروپا، نفوذ شخصی آنان در شئون اجتماعی جامعه‌ی انگلیس نیز گسترش یافت.

راشل ساسون بی‌یر، برادرزاده‌ی سر آلبرت (عبدالله) ساسون، در دهه‌های نخستین قرن بیستم، سردبیری نشریات ساندی اُبزرور و ساندی تایمز را به عهده داشت. سِر ادوارد آلبرت ساسون (1856 - 1912) داماد روچیلدها، از سال 1899 تا پایان عمر، نماینده‌ی مجلس عوام انگلیس، از حزب محافظه‌کار، بود. پسر او به نام سِر فیلیپ ساسون (1888 - 1939) از سال 1922 به عنوان کاندیدای حزب محافظه‌کار، نماینده‌ی مجلس شد و تا پایان عمر در این سمت ماند. او در سال‌های جنگ اول جهانی،

منشی نظامی فیلدمارشال سِر داگلاس هیگ (3) - فرمانده‌ی کل نیروهای بریتانیا در غرب اروپا - بود و در سال‌های 1924 - 1926 و 1931 - 1937، معاونت وزارت دریاداری بریتانیا را به عهده داشت.

در قرن بیستم نیز نفوذ ساسون‌ها در هندوستان ادامه داشت و این خانواده، رهبر جامعه‌ی یهودیان هند محسوب می‌شوند. سِر ویکتور (الیاس) ساسون، سال‌ها عضو مجمع قانون‌گذاری هند بود. او از سال 1931 هدایت بانک ساسون در شانگهای را به دست گرفت و پس از اشغال این شهر توسط کمونیست‌ها در سال 1948، به باهاماس رفت و کمپانی جدیدی تأسیس نمود. (4)

آغاز تریاک‌کاری در ایران

فریدون آدمیت می‌نویسد:

«می‌دانیم که کشت خشخاش از قرون پیش در ایران وجود داشت و در عهد صفویان، محلولی از شراب و کوکنار می‌نوشیدند. اما نه خشخاش‌کاری زیاد بود و نه نوشیدن آن محلول متداول مردم. تا نیمه‌ی سده‌ی گذشته نیز کشت خشخاش رواجی نداشت و در نوشته‌های مؤلفان خارجی که در این زمان به ایران آمده‌اند، هیچ اشاره‌ای به تریاک کشیدن نیافتیم و حال آن که از عادت غلیان کشیدن و کشت تنباکو اغلب سخن گفته‌اند. اما در این سال‌هاست که می‌بینیم به کشت تریاک توجهی شده است. مثلاً در 1267، تریاک‌کاری در اطراف تهران به مرحله‌ی آزمایش درآمد که حاصل آن را بسنجند. نتیجه‌ای که می‌گیریم، این است که مقدمه‌ی بسط تریاک‌کاری در این زمان آغاز گردید و باید دانسته شود که پس از ده سال

یعنی از حدود سال 1277 به بعد است که در آثار مؤلفان اروپایی به عادت تریاک کشیدن (ایرانیان) اشاره گردیده؛ تا این که دامنه‌ی آن گسترده شد و اغلب ولایات ایران را فرا گرفت. ظاهراً از 1870/1287، تریاک ایران به عنوان ماده‌ی صادرات بین‌المللی درآمد و کشاورزان رفته‌رفته قسمتی از اراضی گندم‌خیز را به کشت خشخاش تخصیص دادند.» (5)

آدمیت تریاک‌کاری سال 1267 را ناچیز می‌شمرد و آن را تنها مقدمه‌ی بسط تریاک‌کاری و آزمایشی می‌خواند، ولی همو چند صفحه بعد، گفته‌ی پیشین را فراموش می‌کند و روشن می‌سازد که ابعاد مسئله، وسیع‌تر از این بوده و در این سال کشت تریاک نه آزمایشی، بلکه جنبه‌ی صادراتی داشته است:

«در بخش پیش دانستیم که با افزوده شدن خشخاش‌کاری، تریاک ایران در 1267 به صورت صادراتی درآمد. حکومت هندوستان از ورود آن جلوگیری کرد و این برهان را آورد که

صدور تریاک به هند ممنوع است و پیش از آن نیز تریاک ایران به بازار آن جا صادر نگشته. امیر در گفتگوی با شیل، منع ورود محصول ایران را به کلی ناموجّه شمرد و رفع آن را خواست. بازرگانان ایرانی هم شکایت کردند که دولت هند نه تنها اجازه‌ی ورود تریاک را نمی‌دهد، بلکه مانع آن است که به بندر بمبئی برسد و از آنجا به چین صادر گردد.» (6)

«خلاصه این که، شیل به سود گشایش باب صادرات تریاک ایران به بمبئی و از آن جا به چین، به مکاتبه با حکومت هند و لرد پالمرستون - وزیر خارجه وقت در دولت حزب ویگ (لیبرال) - پرداخت و چنین وانمود کرد که اگر این منع برداشته نشود، امیرکبیر به عمل متقابل دست خواهد زد و مانع ورود متاع انگلیسی و هندی به ایران خواهد شد. پس ناگزیر این منع برداشته شد.» (7)

از توضیحات آدمیت روشن شد که:

1) پیش از سال 1267ق./1850م. تریاک‌کاری در ایران اهمیتی نداشت.

2) پیش از این تاریخ اعتیاد به تریاک به عنوان یک پدیده‌ی اجتماعی، چشمگیر نبود.

3) بنای کشت تریاک به صورت وسیع و با هدف صدور آن به چین، در سال فوق گذارده شد و ده سال بعد اعتیاد به تریاک در ایران یک پدیده‌ی اجتماعی گردید.

4) دولت حزب ویگ (لیبرال) در انگلستان و حکومت تابع آن در هند، در آغاز با صدور تریاک ایران به چین موافقت نداشت، ولی به دلیل فشارهایی که وارد شد، این منع را برداشت. مکاتبات و مواضع شیل به سود صدور تریاک ایران، نقش مهمی در این تغییر رویه ایفا نمود.

آدمیت تنها به ذکر مقصد این تجارت شوم (بمبئی و سپس چین) بسنده می‌کند و دو نکته‌ی اساسی را فرو می‌گذارد:

نخست، این که عامل ظهور این پدیده در اقتصاد ایران، کمپانی ساسون مستقر در بمبئی بوده؛

دوم، این که میرزا حسین‌خان مشیرالدوله (سپهسالار) دلالی این معامله را به عهده داشته است.

ساسون‌ها و میرزا حسین‌خان سپهسالار

گفتیم که فریدون آدمیت نقش میرزا حسین‌خان سپهسالار (1243 - 1298 ق.) را به عنوان آغازگر کشت تریاک در ایران، حتی در بیوگرافی اجتماعی که به منظور تزئین چهره‌ی او نگاشته، مسکوت می‌گذارد. این امر مکتومی نیست و مهدی بامداد در شرح حال رجال ایران، بدان اشاره‌ی صریحی دارد. بامداد می‌نویسد که میرزا حسین‌خان در سال‌های 1266ق./1849م. - 1269ق./1852م. کارپرداز اول (سرکنسول) ایران در بمبئی بود. او در یکی از گزارش‌های خود، منافع زیاد کشت خشخاش در ایران را از نظر صادرات گوشزد نمود و دولت

هم بنابر این گزارش، کشت خشخاش را ترویج نمود و ابتدا در سال 1267 ق. بنای تریاک‌کاری در اطراف تهران گذاشته شد. (8)

می‌دانیم که میرزا حسین‌خان پس از سه سال مأموریت بمبئی با ثروت هنگفتی بالغ بر 150 هزار روپیه به ایران بازگشت و در توجیه آن شهرت یافت که گویا «حسنعلی شاه معروف به آقاخان محلاتی ملقب به عطاشاه، به مناسبت این که با هم باجناق و هر دو داماد فتحعلی‌شاه بودند، در شرط‌بندی اسب‌دوانی بمبئی مبلغ 150 هزار روپیه به او داده و گفت در شرط‌بندی برای او بلیط خریده و به اسم او اصابت کرده است.» (9)

در وابستگی آقاخان اول به دستگاه استعماری بریتانیا در هند تردیدی نیست، ولی آن خدمتی که میرزاحسین‌خان مشیرالدوله را در طول مأموریت سه‌ساله‌اش در بمبئی سزاوار دریافت این

مبلغ کلان نمود کدام بود؟ آیا این وجه توسط کمپانی ساسون و بابت دلالی کشت تریاک در ایران پرداخت نشد؟! مهدیقلی‌خان هدایت (مخبرالسلطنه) در سفرنامه‌ی مکه می‌نویسد:

«می‌گویند مکنت ارفع‌الدوله، میرزاحسین‌خان سپهسالار و امثال اینان از کجاست. بمبئی، تفلیس، اسلامبول برای مأمورین دولت گنج بادآورده است. بدبخت ملت با این زمامداران.» (10)

مأموریت سه‌ساله‌ی سپهسالار در بمبئی هر چند نقطه‌ی عطفی در پیوندهای او با الگیارشی یهودی انگلیس و هندوستان است، ولی پایان راه نیست، سِر دنیس رایت، نگرش سپهسالار و هم‌مسلکان او در دربار قاجاریه به استعمار انگلیس را چنین بیان می‌دارد:

«آنان از عقب‌ماندگی و ضعف کشورشان در مقایسه با کشورهای فرنگ به خوبی آگاه بودند و امید داشتند که شاه و اطرافیانش با دیدن وضع فرنگستان، چشمشان باز شود و لزوم اصلاح و

نوسازی نظام کهنه‌ی سیاسی و اقتصادی کشور را احساس کنند. انگلستان به عنوان قدرت بزرگ صنعتی آن زمان و یکی از منابع اصلی سرمایه در جهان، برای مشیرالدوله و برخی دیگر مشاوران شاه جاذبه‌ی خاصی داشت. اینان عقیده داشتند که مشارکت مالی و اقتصادی انگلیسی‌ها در ایران، این حُسن را خواهد داشت که چون سپری استقلال ایران را از تهدید روس‌ها حفظ خواهد کرد.» (11)

و می‌افزاید:

«صدراعظم جدید ایران (سپهسالار) یکی از سردمداران مکتب انگلیس‌خواه (انگوفیل) محسوب می‌شد و عقیده داشت که دوستی و حمایت انگلیس برای حفظ استقلال ایران در برابر توسعه‌طلبی‌های روسیه ضروری است.» (12)

قضاوت درباره‌ی صحت و سقم این دعوی رایت و نویسندگان هم‌مسلک او دال بر وطن‌پرستانه بودن عملکردهای سپهسالار و مکتب انگلوفیلی در دولتمردی ایران چندان دشوار نیست.

می‌دانیم که میرزاحسین خان سپهسالار، مشوّق سفرهای ناصرالدین‌شاه به انگلستان بود و در همین سفرها بود که شاه قجر با لرد روچیلد و برادرانش آشنایی یافت و در ملاقاتی به سبیل مزاح، طرح تأسیس یک دولت یهودی را به روچیلد پیشنهاد نمود. آدمیت، گفتار ناصرالدین‌شاه را در این باب، به نقل از سفرنامه‌ی او، چنین می‌آورد:

«روچیلد حمایت یهودی‌ها را زیاد می‌کرد و از یهودی‌های ایران حرف می‌زد و استدعای آسایش آن‌ها را می‌نمود. به او گفتم: شنیده‌ام شما برادرها هزار کرور پول دارید. من بهتر آن می‌دانم که پنجاه کرور به یک دولت بزرگی یا کوچکی داده، مملکتی را خریده و یهودی‌های تمام دنیا را در آنجا جمع کنید و خودتان

رئیس آن‌ها بشوید و همه را آسوده راه ببرید که این طور متفرق و پریشان نباشید. بسیار خندیدم و هیچ جوابی نداد.» (13)

چه بسا این ریشخند تلخ شاه قجر در تکوین اندیشه‌ی دولت یهود و خرید اراضی فلسطین و بالاخره پیدایش دولت اسرائیل، بی‌تأثیر نبوده است.

معاشرین ناصرالدین‌شاه در سفرهای انگلیس، تنها روچیلدها نبودند. ساسون‌ها نیز به عنوان نزدیک‌ترین دوستان ولیعهد انگلیس در این معرکه جایگاه خاص داشتند:

«شاه به اتفاق ولیعهد انگلیس و همسرش و دیگر اعضای خانواده‌ی سلطنتی به تماشاخانه‌ی امپایر رفتند و برنامه‌ی سرگرم‌کننده‌ی بسیار مجللی را تماشا کردند. تئاتر را اختصاصاً برای این برنامه، اجاره کرده بودند و هزینه‌ی نمایش را سر آلبرت عبدالله ساسون، پرداخته بود، که پس از اندوختن مال و مکنت فراوان در هندوستان و خاور دور، اینک در انگلیس اقامت

گزیده بود و در کنار روچیلدها، از معاشران نزدیک ولیعهد به شمار می‌رفت. ساسون به زبان فارسی نیز صحبت می‌کرد و با علائق تجاری خود در ایران خوشحال بود که هر چه از دستش برآید، برای شاه انجام دهد و از او و همراهانش در خانه‌ی ییلاقی‌اش، نزدیک برایتن پذیرایی کند.» (14)

و می‌دانیم که 8 ماه پس از آغاز صدارت سپهسالار (1288ق./1871م. - 1297ق./1880م.) بود که امتیازنامه‌ی معروف رویتر یهودی، که در واقع به معنای فروش سرزمین ایران بود، منعقد شد. (15) کار در این جا به پایان نرسید و آن‌گاه که امتیاز رویتر، به دلیل رقابت کمپانی‌های اروپایی و روس‌ها و نیز به دلیل بی‌میلی دولت لیبرال گلادستون در ورود به این مخمصه، به شکست انجامید، با نقش مؤثر سپهسالار این دعوی کهنه در پوشش طرح کمپانی بین‌المللی راه‌آهن ایران، تجدید شد و این بار دست لرد روچیلد اول، به عنوان شریک اصلی این

توطئه، نمایان گردید و با وساطت لرد راندولف چرچیل، وزیر وقت هندوستان و پدر سر وینستون چرچیل، تلاش شد تا پای دولت آلمان، به عنوان حامی امتیاز، به این معرکه کشانده شود. (16)

مهدیقلی خان هدایت (حاج مخبرالسلطنه) می‌نویسد:

«میرزا حسین‌خان سپهسالار با رُتشیلد (روچیلد) قراردادی بسته بود که سیمنس برلنی به او گفت سرنمی‌گیرد، سنگ بزرگ است و نظر سیمنس به امتیاز دور و دراز بوده است. از میرزاحسین‌خان، بستن آن قرارداد محل تعجب است، اگر سرگرفته بود، مملکت به اختیار کمپانی می‌رفت.» (17)

و بالاخره در آستانه‌ی دومین سفر ناصرالدین‌شاه به انگلیس قضیه فیصله یافت و به عنوان غرامت لغو امتیاز رویتر، امتیازنامه‌ی گران‌بهای دیگری به الیگارشی یهودی انگلیس واگذار شد:

«به عنوان پیش‌درآمدی بر این سفر، با بارون رویتر بر سر دریافت غرامت برای لغو ناگهانی امتیازنامه‌ای که بعد از سفر 1290/1874 شاه به نام وی صادر شده بود، فیصله یافت. به عنوان غرامت اکنون امتیازنامه‌ی گران‌بهایی برای عملیات بانکی و بهره‌برداری از معادن به رویتر اعطا شد که با مشارکت ساسون و شرکا به تأسیس بانک شاهنشاهی ایران انجامید.» (18)

ساسون‌ها و اقتصاد ملی

فریدون آدمیت در بیان اندیشه‌ی اقتصاد ملی در عصر سپهسالار و اقداماتی که توسط او در این زمینه صورت گرفت، نمونه‌ای ذکر می‌کند که، به عکس داوری او، بارزترین مصداق یورش سرمایه‌ی غارتگر امپریالیستی، آن هم از نوع یهودی آن است. در این تاریخ‌نگاری عینی، یکسره وابستگی ماجرا به کمپانی ساسون مسکوت گذارده می‌شود و حادثه چنان تصویر می‌شود که گویی عده‌ای تاجر ایرانی با تشویق یک روشنگر اندیشه‌ی ترقی، یعنی

آقا محمدمهدی ارباب اصفهانی، به تأسیس نخستین کمپانی‌های ملی در ایران دست زدند:

«آن افکار (افکار اقتصاد ملی) رواج گرفتند. از نخستین کمپانی‌هایی که در ایران برپا شد، برای صدور تریاک به اروپا و چین بود. مقرر گردید آقا محمدمهدی ارباب اصفهانی، جمعیتی از کبار تجار به سمت کمپانی تشکیل دهد تا ملاحظه‌ی لازمه‌ی این متاع در تحت مراقبت آن اجماع قرار گیرد. محصول تریاک ایران ترقی کرده بود. شیندلر در مقاله‌ای که در روزنامه نوشت، محصول کل تریاک ایران را در 1293 (1876م.) به میزان 2060 صندوق ثبت کرده است و از این مقدار، 1419 صندوق به چین صادر شد و 583 صندوق به انگلستان. و در انگلستان تریاک را به جهت کشیدن مرفین شیره تریاک می‌خرند. (در این زمان، تریاک معمول گشته بود. مقاله‌ای در انتقاد کشیدن غلیان تریاک منتشر شده است.) بازرگانان بوشهر هم کمپانی دیگری

برای تجارت داخلی و با اروپا ایجاد کردند. بانی آن حاجی محمدمهدی، ملک‌التجار بوشهر از سرمایه‌داران معتبر بود. در اشتهار چاپی آن آمده: محض خیرخواهی ملت در مجلس محترم تجارت بوشهر، تشکیل کمپانی تجارتی ایران داده شد مبنی بر ده هزار حصه، هر حصه موازی یکصد روپیه سکه که کلاً مبلغ ده لک روپیه باشد. این کمپانی، داد و ستد معاملات با صرفه در هر جا جاری نمود و در شهر منچستر انگلستان و شهرهای ایران، افیس‌های متعدده قرار خواهند داد و هر کجا وکیلی خواهد گماشت که مواجب از کمپانی دریافت نماید. از دولت هم تقاضای تقویت و حمایت برای تخفیف گمرک و غیره شده است. (19)

در پی رواج افکار اقتصاد ملی در دوران صدارت سپهسالار، نه تنها کشت تریاک ترقی بسیار کرد، بلکه، به تصریح آدمیت، اعتیاد نیز به عنوان یک پدیده‌ی شایع برای نخستین بار چنان

رواجی یافت که شرح فضیحت آن به سفرنامه‌های خارجیان کشید. (20)

بدین‌سان شالوده‌ی اقتصاد ملی گذارده شد، ولی به چه بهایی؟ این آن نکته‌ی ظریفی است که مسکوت گذارده شده است.

کنسول انگلیس در بوشهر در گزارش خود شرح می‌دهد که در نخستین سال‌های صدارت سپهسالار تریاک‌کاری چنان توسعه‌ای یافت که به بروز قحطی انجامید:

«چند سال قبل سود حاصله از تریاک، توجه ایرانیان را جلب کرد و تقریباً تمام اراضی موجود و مناسب در یزد، اصفهان و جاهای دیگر به کشت خشخاش اختصاص یافت و کشت غلات و سایر محصولات پشت گوش انداخته شد. (این مسئله) با خشکسالی و سایر عوامل تلفیق شد و منجر به قحطی سال 1871 - 1872 گردید.» (21)

و اما درباره‌ی ماهیت ملّی این تجار ایرانی. احمد اشرف در زمره‌ی کمپانی‌های خارجی که در دوران قاجار در ایران فعالیت داشته‌اند، از کمپانی ساسون یاد می‌کند:

«شرکت دیوید ساسون که به تجارت خارجی و واردات و صادرات میان بریتانیا و ایران و به خصوص صادرات تریاک اشتغال داشت و در شهرهای بوشهر و اصفهان دارای نمایندگان تجارتی بود.» (22)

در مأخذ فوق دو تن از عوامل ایرانی کمپانی ساسون چنین معرفی می‌شوند:

«حاجی میرزامحمود کازرونی، بزرگ‌ترین تاجر شیراز، عامل شرکت ساسون بود و حاجی آقا محمد صدر ملک‌التجار اصفهانی، ثروتمندترین و منتفذترین تاجر اصفهان شریک و عامل شرکت دیوید ساسون بود.» (23)

بدین‌سان، نام سرشناس‌ترین دودمان‌های تجاری عهد قاجار در زمره‌ی عوامل بومی کمپانی ساسون درآمد.

و اما درباره‌ی آقا محمدمهدی ارباب اصفهانی، که به گفته‌ی آدمیت، نخستین گام‌ها را برای تجمع تجار ایرانی و جلب آنان به تجارت تریاک برداشت.

آقا محمدمهدی ارباب اصفهانی (1234ق./1818م. - 1314ق./1896م.) پدر محمدحسین فروغی (ذکاء الملک) و جد محمدعلی و ابوالحسن فروغی است. محمدعلی فروغی در شرح زندگی او می‌نویسد:

«در جوانی به هندوستان رفت و 15 سال در آن دیار توقف کرد و با انگلیس‌ها یا هندی‌هایی که به معارف جدید آشنا بودند، آمیزش داشت و از معلومات اروپایی و سیاست دنیا آگاه شد و برتری اوضاع مغرب را بر احوال مشرق زمین دریافت و یکی از اولین اشخاص بود که ایرانی‌ها را به این مسائل آشنا کرد.» (24)

محمدعلی فروغی آغاز سفر محمدمهدی ارباب را سه سال پس از تولد پسرش، محمدحسین فروغی، ذکر می‌کند. با این حساب او در حوالی سال 1258ق./1842م. یعنی ده سال پس از تأسیس کمپانی ساسون در بمبئی، در سن 23 سالگی عازم هندوستان شد و به احتمال قریب به یقین در بمبئی سکنی گزید و با الیگارشی یهودی و پارسی این شهر محشور شد. از اشتغال او در هندوستان اطلاعی نداریم، ولی می‌دانیم که زمانی که او به سال 1273ق./1856م. به اصفهان بازگشت، به دنبال تجارت و کاسبی بود. محمدعلی فروغی می‌نویسد:

«همین که ارباب از هندوستان مراجعت کرد، کار پدرم از جهت تحصیل به جای این که بهتر شود، بدتر شد، زیرا از عجایب امور این که ارباب با این که خواد اهل فضل بود، پسر را از تحصیل علم منع کرد و اصرار داشت که به تجارت و کسب معاش مشغول شود.» (25)

توضیح آدمیت روشن ساخت که این تجارت و کاسبی، که احتمالاً بازگشت ارباب به ایران به خاطر آن صورت گرفت، چیزی نبود به جز راه انداختن بساط تریاک کاری در ایران و ترغیب و تشکل تجار و ملاکین در این کار.

اهمیت تریاک ایران

در مقدمه‌ی این جستار، تریاک ایران را عامل مهمی در انباشت سرمایه‌ی ساسون‌ها خواندیم. در اسناد مندرج در کتاب چارلز عیسوی، اهمیت تریاک صادراتی ایران در اقتصاد دنیای آن روز آشکار است و این اهمیت زمانی روشن‌تر می‌شود که دریابیم تریاک ایران به دلیل مرغوبیت، بازار تریاک ترکیه را در چین شکست داده و رقیب تریاک هند محسوب می‌شد. (26) این تریاک به سه مصرف می‌رسید:

اول، صدور آن به بازار وسیع چین؛

دوم، صدور به انگلیس و تبدیل آن به مرفین؛

سوم، فروش آن در بازار داخلی ایران.

در مطالب پیشین دیدیم که در آغاز، این بازار داخلی وجود نداشت، ولی ده سال پس از اقدام میرزاحسین خان مشیرالدوله، از بمبئی برای کاشت تریاک در ایران، کار به جایی رسید که اعتیاد به تریاک به یک پدیده‌ی اجتماعی وسیع بدل شد. برای آنکه این اهمیت اقتصادی ملموس شود، خلاصه‌ای از آمارهای مندرج در کتاب عیسوی را به همراه توضیحاتی دیگر می‌آوریم:

* 1267ق./1850م.: گزارش میرزا حسین‌خان مشیرالدوله (سپهسالار) از بمبئی و ترغیب حکومت قاجار به تریاک‌کاری و آغاز این کشت و صدور آن.

* 1276ق./1859م.: تولید تریاک 300 جعبه و هر جعبه به وزن 195 پوند بود.

* 1277ق./1860م.: آغاز ثبت اعتیاد ایرانیان به تریاک در سفرنامه‌های خارجیان.

* 1278ق./1861م.: صادرات تریاک ایران بالغ بر 1000 جعبه بود.

* 1284ق./1867م.: طبق گزارش کنسول انگلیس در تهران حدود 10000 من شاهی معادل 130000 پوند تریاک ایران به چین صادر شد.

* 1286ق./1869م.: طبق گزارش جانشین کنسول فوق، مقدار تریاک ایران 540000 پوند و مقدار صدور آن 250000 پوند بود.

* 1288ق./1871م.: آغاز صدارت میرزاحسین‌خان مشیرالدوله (سپهسالار). صادرات تریاک ایران از طریق خلیج‌فارس هفت برابر شد و از 870 جعبه در سال قبل به 7700 جعبه به ارزش 847000 روپیه رسید. در اولین سال زراعی پس از صدارت سپهسالار، توسعه‌ی کشت تریاک سبب رکود کشت غلات و سایر محصولات و بروز قحطی شد.

* 1297ق./1880م.: پایان صدارت سپهسالار. در این زمان کل محصول تریاک ایران 8000 جعبه بود که حدود 7700 جعبه صادر می‌شد. تریاک ایران در هنگ کنگ جعبه‌ای 450 الی 520 دلار به فروش می‌رسید. یک جعبه تا 539 دلار نیز فروش رفته است. (27)

با این حساب، اگر صادرات تریاک ایران را در دوران ده ساله‌ی صدارت سپهسالار حداقل 7000 جعبه و بهای هر جعبه را 450 دلار حساب کنیم، ارزش تریاک صادراتی ایران سالیانه

3150000 دلار بوده است. ثمره‌ی همین ترقی بود که میرزاحسین‌خان سپهسالار، نوه‌ی یک پیشه‌ور بی‌چیز، را در پایان صدارتش در زمره‌ی یکی از متمولین طراز اول کشور قرار داد. (28)

این ناشناخته‌ترین و به گمان ما، اصلی‌ترین منبع ثروت سپهسالار بود. درباره‌ی سایر منابع ثروت او سخن‌ها گفته شده است.

دکتر جواد شیخ‌الاسلامی، به نقل از محمدحسن‌خان اعتمادالسلطنه، می‌نویسد که سپهسالار در ماجرای امتیاز رویتر، مبلغ 50000 لیره رشوه از بارون رویتر دریافت داشت و می‌افزاید: «دقت کنید؛ این لیره‌ها به نرخ امروز طلا، سر به میلیون‌ها می‌زند!» (29)

و چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

«سپهسالار موقعی که مُرد، بی‌گمان یکی از ثروتمندترین رجال ایران بود. جویبار ثروت کلانش به سرچشمه‌های مختلف می‌پیوست و اغلب این سرچشمه‌ها متأسفانه کدر و مشکوک و آلوده بود. در زمان صدارت میرزاآقاخان نوری، موقعی که سرکنسول ایران در تفلیس بود، گندم به قیمت خیلی ارزان از آذربایجان وارد می‌کرد و به روس‌ها که مشغول جنگ در شبه‌جزیره کریمه بودند، به قیمت‌های هنگفت و سرسام‌آور می‌فروخت. خودش روزی در حضور ناصرالدین‌شاه که صحبت از منشاء تموّل سرشارش بود، به صراحت اعتراف کرد که در زمان سفارتش در استانبول، در سفری که به اروپا می‌کرده، یکی از ثروتمندان معروف عثمانی را که مرتکب قتلی شده بوده است، با استفاده از مصونیت دیپلماتیک سفرا، در لباس پیش‌خدمتی سفارت ایران در کشتی نشانده و با خود به اروپا فرار داده است و قاتل ترک (به اعتراف خود سپهسالار در حضور شاه) صد هزار لیره طلا به عنوان سپاس‌مزد این عمل به وی تقدیم کرده است.

ثروت‌های نامشروع وقتی که انباشه شدند، اصل و منشأشان به تدریج فراموش و پس از گذشت یکی دو نسل، کلاً به بوته‌ی فراموشی سپرده می‌شود. دیگر کسی نمی‌پرسد که جمع‌کنندگان آن ثروت‌ها، چگونه و از چه راهی به دارائی و مکنت کلان خود دست یافته‌اند. حتی امروز هم از میان کسانی که در مسجد سپهسالار نماز می‌خوانند یا مجلس ختم می‌گذارند، یا از میان طلابی که در آن مسجد حجره دارند، شاید یک در هزارشان ندانند که بنیان‌گزار این مسجد که بوده و هزینه‌ی بنای آن را از چه راه‌هایی تأمین کرده است؟!» (30)

پی‌نوشت‌ها:

1) Sasoon and Company

2) Encyclopaedia Judaica. Jerusalem, ۱۹۷۱, vol.۱۴, p..۸۹۴

3) Field marshal sir douglas haig (۱۸۶۱-۱۹۲۸)

4) بیوگرافی دودمان ساسون براساس مقاله‌ی مفصل مندرج در دائرةالمعارف یهود (ج14) تهیه شد.

5) فریدون آدمیت. امیرکبیر و ایران. تهران: خوارزمی، چاپ پنجم، 1355، ص400-399.

6) همان، ص408.

7) همان، ص409-408.

8) مهدی بامداد. شرح حال رجال ایران. ج1، تهران: کتابفروشی زوار، 1347، ص411.

9) همان مأخذ و نیز مراجعه شود به: مهدیقلی هدایت (حاج مخبرالسلطنه). گزارش ایران. تهران: نقره، چاپ دوم، 1363، ص95.

10) بامداد. ج1، ص411.

11) دنیس رایت. ایرانیان در میان انگلیسی‌ها. ترجمه کریم امامی. تهران: نشرنو، 1368، ص238.

12) همان، ص296.

13) آدمیت. اندیشه‌ی ترقی و حکومت قانون - عصر سپهسالار. تهران: خوارزمی، چاپ دوم، 1356، ص263.

14) دنیس رایت. همان، ص268-267.

15) برای آشنایی با دامنه‌ی بسیار پهناور امتیاز رویتر، مراجعه شود به: فریدون آدمیت. اندیشه‌ی ترقی و حکومت قانون - عصر سپهسالار. ص350-349. آدمیت بر آن است که گویا در امتیاز رویتر، هیچ ترفندی از سوی دولت انگلیس در کار نبوده و این دولت در جریان انعقاد آن بی‌طرف بوده است (همان، ص347).

این ادعا که دولت گلادستون از حزب لیبرال نقشی در این ماجرا نداشته، می‌تواند صحیح باشد، ولی منافی نقش جناح‌های

قدرتمند سیاسی - مالی استعمار انگلیس، به ویژه محافظه‌کارانی که در پیوند با الیگارشی یهودی بوده‌اند، نمی‌تواند باشد. آدمیت انگیزه‌ی سپهسالار از انعقاد این قرارداد را حفظ استقلال ایران در مقابل خطر روسیه می‌داند:

«میرزا حسین‌خان یقین می‌انگاشت که با به کار انداختن سرمایه‌ی انگلیسی در سطح پهناور قرارنامه‌ی رویتر، می‌تواند تمامیت مرزهای ایران را در مقابله‌ی تعدی روس، از دولت انگلیس به دست آورد.» (همان، ص355).

همین مورخ علیه مورخ دیگر (فیروز کاظم‌زاده)، از آن رو که وی سپهسالار را به دلیل انعقاد قرارداد رویتر به حرص و خیانت و مکنت‌اندوزی متهم کرده و دعوی ترقی‌خواهی او را تزویر و ریا خوانده، سخت برمی‌آشوبد و با لحنی که شایسته‌ی اهل تحقیق نیست، به وی هتاکی می‌کند، او را دارای کینه‌ی تعصب‌آمیز

نسبت به ایران و ایرانی، می‌خواند و حتی وی را به بهائی‌گری، متهم می‌نماید! (همان، ص348).

16) مراجعه شود به: آدمیت. اندیشه ترقی، ص369-360.

17) مهدیقلی هدایت. خاطرات و خطرات. تهران: زوار، چاپ چهارم، 1363، ص226.

18) دنیس رایت. همان، ص270.

19) آدمیت. اندیشه ترقی، ص325.

20) آدمیت. امیرکبیر و ایران، ص400.

21) چارلز عیسوی. تاریخ اقتصادی ایران (عصر قاجار، 1332-1215 ه-.ق.). ترجمه یعقوب آژند. تهران: گستره، 1362، ص367.

22) احمد اشرف. موانع تاریخی رشد سرمایه‌داری در ایران - دوره‌ی قاجاریه. تهران: زمینه، 1359، ص54.

23) همان، ص55.

24) محمدعلی فروغی. مقالات فروغی. ج1. تهران: توس، چاپ دوم، 1354، ص دو.

25) همان، ص شش

26) محمدعلی جمالزاده. گنج شایگان یا اوضاع اقتصادی ایران. تهران: کتاب تهران، 1362، ص31.

27) چارلز عیسوی. همان، ص371-366.

28) برای آشنایی با ثروت سپهسالار از جمله به: مهدی بامداد. شرح حال رجال ایران. ج1، ص426-423 مراجعه شود.

29) جواد شیخ‌الاسلامی. تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی ایران. جزوه‌ی درسی، سال تحصیلی 1369-1368، ص140.

30) همان، ص173-172. (سپهسالار بلاعقب بود و لذا بخشی از ثروت خود را وقف نمود.)

نقش سلسله اقتصاددانان یهودی در نهادینه کردن بهره در اقتصاد

در قرون وسطی و قبل از آن، یکی از منفورترین اصطلاحاتی که به افراد اطلاق می‌شود، اصطلاح رباخوار بود. رباخواری، عمل بسیار مورد نکوهشی بود. در آیین مسیح، رباخواری حرام است. در دوران قرون وسطی، حاکم بلامنازع جامعه، کلیسا بود و بر این اساس آموزه‌های اعتقادی کلیسا، در جامعه تبلیغ می‌شد و عمل به آن‌ها الزامی بود. یکی از احکام مورد توجه کلیسا، حرام بودن ربا بود. هر کسی که در آن زمان رباخواری می‌کرد، کلیسا آن را خلع ید از اموال و تبعید می‌کرد. در آن زمان، غالب افرادی که رباخواری می‌کردند، یهودیان بودند.

در آیین یهود گرفتن ربا از بیگانه (غیر یهود) جایز است. زمانی که مسیحی‌ها، قاطبه‌ی جمعیت را تشکیل می‌دادند؛ به فکر افتادند که چگونه با رباخواری یهودی‌ها مقابله کنند. فعالیت‌های

کلیسا بر علیه رباخواری تا جایی پیش رفت که در جامعه، کمتر کسی از این اصطلاح استفاده می‌نمود. به جای ربا[160]، اصطلاح دیگری مورد استفاده قرار گرفت و آن هم اصطلاح بهره[161] بود.

بهره در اصل لغت به معنی علاقه، جذابیّت و مفیدیّت است. همین وضعیت را امروزه به گونه‌ای در ایران مشاهده می‌کنیم که مانند غرب که اصطلاح ربا را به بهره تبدیل کردند، در ایران هم اصطلاح بهره به سود، سود مشارکت، سود علی‌الحساب و چیزهایی شبیه این تبدیل شده است.

توجیه ربا به اسم بهره

چهره‌های قابل توجهی از اقتصاددانان یهودی علیرغم اختلاف‌نظرهایی که با هم دارند، امّا در مسئله‌ی ربا و بهره با هم اتحاد و وحدت نظر دارند. یک سلسله استاد و شاگردی میان این

160 usury
161 interest

اقتصاددانان وجود دارد. به نظر می‌رسد اولین کسی که به صورت علمی‌تر درباره‌ی توجیه ربا در اقتصاد صحبت کرد، آقای بوم باورک (اویْگِن بوم فن باوِرْک)[162] بوده است. باورک در حدود سال‌های 1889 و 1991، مباحثی دارد تحت عنوان ریشه‌های بهره[163].

در این مباحث باورک توضیح می‌دهد که خداوند، بهره را در طبیعت قرار داده یا به عبارت دیگر، بهره ریشه‌هایی دارد که خداوند در طبیعت و در وجود آدمی که خلق کرده و قرار داده است. باورک بیان می‌کند بهره به طور کلی از ربا متفاوت است. باورک سه ریشه برای بهره متصور است و آن‌ها را معرفی می‌کند:

ریشه‌ی اوّل بهره از نظر بوم باورک، «مطلوبیت نهایی کاهنده» است. یعنی برای مثال زمانی که ما سیب می‌خوریم، مطلوبیتی

162 Eugen von Böhm-Bawerk
163 The origins of interest

که از سیب اول می‌گیریم، بیشتر از سیب دوّم و سیب دوّم بیشتر از سیب سوّم است. مطلوبیت نهایی کاهنده، منجر به تولید بهره می‌شود. بوم باورک این اندیشه را از «کارل منگر[164]» گرفته است که نوعی رابطه‌ی استاد و شاگردی بین آن‌ها وجود دارد.

ریشه‌ی دوّم بهره از نظر بوم باورک، «ترجیح زمانی» است. یعنی آدمی حال را بر آینده ترجیح می‌دهد. کوچک دیدن آینده نسب به حال، باعث تولید بهره می‌شود.

ریشه‌ی سوّم بهره از نظر بوم باورک، «مولدیّت» است. از نظر بوم باورک، طبیعت ذاتاً مولّد است. یعنی ذاتاً بهره تولید می‌کند.

آقای بوم باورک مفصل در مورد این سه ریشه صحبت کرده و استدلال می‌کند که این سه ریشه وجود دارد.

---

[164] Carl Menger

نظریه‌ی کارآفرینی و خلق نقدینگی از هیچ

بعد از بوم باورک شخصی است به نام «یوزف شومپیتر[165]». آقای شومپیتر، یک بانکدار است و نظریه‌ای دارد تحت عنوان «نظریه‌ی کارآفرینی[166]». از نظر آقای شومپیتر، فرآیند توسعه، یک فرایند تخریب خلاقانه است. یعنی تخریب خلاقانه وضع موجود به یک وضع بهتر. این را چه کسی انجام می‌دهد؟ کارآفرین. کارآفرین کسی است که ایده‌ی تخریب خلاق دارد. کارآفرین کسی است که ایده دارد، منتها پول انجام آن را ندارد. حالا پول انجام ایده‌ی کارآفرین از کجا می‌آید؟ بر مبنای نظر شومپیتر، بایستی به کارآفرین وام داد. آیا بایستی پول‌های موجود در جامعه را به کارآفرین وام بدهیم؟ یعنی شبکه‌ی بانکی اینجا نقش واسطه را دارد؟ آیا شبکه‌ی بانکی، پول سپرده‌گذاران را به کارآفرینان وام می‌دهد؟ شومپیتر معتقد است خیر!

---

[165] Joseph Schumpeter

[166] Entrepreneurship

شومپیتر می‌گوید باید به کارآفرینان وام دهیم و این وام از هیچ خلق شود از باد هوا[167].

شومپیتر می‌گوید پولِ موجود برای نگهداشت سطح فعالیت‌های موجود باید گردش داشته باشد و هزینه شود. او معتقد است اگر بخواهیم پول موجود را برای فعالیت‌های جدید هزینه کنیم؛ فعالیّت‌های موجود افت خواهد کرد. از آن جایی که کارآفرین برای ایده‌ی خود نیازمند معادلات و مبادلات جدید است، باید پول جدید ایجاد شود.

البته این نظر صحیح نیست. نظریه‌ی شومپیتر دچار نوعی تناقض است. شومپیتر می‌گوید توسعه یعنی فرآیند تخریب خلّاق، یعنی وضع موجود به هم بخورد و وضع جدیدی اتفاق بیفتد. پس بر این اساس، معاملات و خرید و فروش‌های موجود بایستی کمتر شده و به فعالیت جدید اختصاص پیدا کند. یعنی

[167] Out of nothing - Out of thin air

گردش پول موجود بایستی به مرور متوقف شود و به سمت گردش در وضعیت مطلوب رود. بنابراین لزومی ندارد که پول از هیچ خلق کنیم و به کارآفرین دهیم. چرا که وقتی وضع موجود را به هم می‌زنیم، باید پولی را هم که این وضع موجود را می‌گرداند به وضعیت جدید منتقل کنیم.

پس چرا شومپیتر معتقد است باید پول از هیچ خلق شود؟ آقای شومپیتر، یک بانکدار بوده و به کرات متوجه شده اگر بخواهیم در سطح اقتصاد کلان، بهره بگیریم، باید پول را رشد دهیم. یعنی باید بانک از هیچ، پول و بهره‌ی پول را خلق کند، به کارآفرین بدهد و کارآفرین این پول را جمع کرده و به بانک پس دهد. برای این که کارآفرین بتواند پولی را که از بانک گرفته، با بهره پس دهد، این وام بایستی از هیچ خلق شود. اگر بانک این نقدینگی را خلق نکند و صرفاً واسطه‌ی مبادله‌ی پول باشد، در سطح اقتصاد کلان نمی‌توان بهره گرفت. پس شومپیتر که

شاگرد بوم باورک است، نظریه‌ی کارآفرینی با خلق پول از هیچ را ارائه داده است.

شومپیتر شاگردانی دارد. یکی از شاگردان معروف او، لودویگ فون میزس[168] یهودی است. فون میزس، کتابی دارد تحت عنوان «رفتار انسان[169]».

در بخش‌هایی از این کتاب به طور مفصل درباره‌ی ترجیح زمانی و قطعی بودن وجود آن بحث کرده است. میزس از این جهت این بحث را مطرح کرده که ترجیح زمانی که به عنوان ریشه‌ی دوّم بهره، به وسیله‌ی بوم باورک مطرح شده بود، توسط برخی اقتصاددانان مسیحی مورد نقد وارد شده بود. یکی از این اقتصاددانان مسیحی، فرانک رمزی بود که ترجیح زمانی را قبول نداشت. رمزی معتقد بود ترجیح زمانی از جنبه‌ی اخلاقی، غیر قابل دفاع است.

---

[168] Ludwig von Mises
[169] Human action

در واقع فون میزس در مباحث خود تلاش کرده بود تا نظریات بوم باورک که استاد استاد خودش بوده را به نحوی در مقابل انتقادات مطرح شده، موجّه نشان دهد.

بانک مرکزی آمریکا در دست چه کسانی است؟

شاگرد دیگر شومپیتر، جیمز توبین[170] است. توبین یک اقتصاددان آمریکایی است که برنده‌ی جایزه‌ی نوبل شده است. توبین، کینزی محسوب می‌شود. حتی می‌توان گفت توبین به نحوی پدر نیوکینزی‌ها است. توبین، یک مدل رشدی ارائه می‌کند که در این مدل رشد می‌خواهد نظر کینز را استدلال کند. آقای توبین در مدل رشد پولی[171]، نشان می‌دهد که اگر پول رشد کند، ذخیره‌ی سرمایه‌ی واقعی زیاد می‌شود، انباشت سرمایه زیاد شده و نهایتاً تولید زیاد می‌شود. پس توبین رشد

[170] James Tobin
[171] monetary growth story

پول را عامل رشد تولید می‌داند. توبین معتقد است رشد پول را باید از طریق خلق پول از هیچ ایجاد کرد.

توبین نیز شاگرد شومپیتر بوده و این نظریه‌ی او به نوعی از نظریات شومپیتر است. در ضمن توبین از نظر کینز هم برای استدلالات مدلی و ریاضی خود استفاده می‌کند. جان مینارد کینز[172]، اقتصاددان مشهور انگلیسی در فصل 17 کتاب «نظریه‌ی عمومی اشتغال، بهره و پول»، مفصّل توضیح می‌دهد برای این که اشتغال افزایش پیدا کند، باید پول خلق شود. خلق پول بیشتر، بهره را کاهش می‌دهد و این باعث رشد تولید می‌شود.

پس نظریات توبین در واقع، اتحاد نظر کینز و شومپیتر است. کینز و شومپیتر که هم‌عصر هستند، بر این عقیده‌اند که خلق

[172] John Maynard Keynes

پول از هیچ و سیاست پولی انبساطی، می‌تواند تولید را افزایش دهد.

جیمز توبین شاگردی دارد به نام خانم «جنت یلن[173]». جانت یلن هم مانند دیگر افراد این سلسله، یهودی است و در دوران ترامپ، رئیس فدرال رزرو (بانک مرکزی آمریکا) بود و اکنون هم وزیر خزانه‌داری دولت بایدن است. همسر جنت یلن هم آقای جرج اکرلوف[174]، برنده‌ی یهودی جایزه‌ی نوبل اقتصاد است. جنت یلن، قبل از این که رئیس بانک مرکزی آمریکا شود، معاون بانک مرکزی آمریکا بود. در آن زمان، «بن برنانکی[175]» که او هم یهودی است، در دوران مدیریت بحران 2008، رئیس بانک مرکزی آمریکا بود. بعد از برنانکی، خانم جنت یلن، رئیس فدرال رزرو شد و استنلی فیشر[176] یهودی که استاد راهنمای تز

[173] Janet Yellen
[174] George Akerlof
[175] Ben Bernanke
[176] Stanley Fischer

دکتری برنانکی بود، معاون او شد. استلی فیشر قبل از این که معاون فدرال رزرو شود، رئیس بانک مرکزی اسرائیل بود. استلی فیشر هم شاگرد رودیگر دورنبوش[177] یهودی است که این دو کتاب‌های مختلفی را نوشته‌اند که در مقاطع تحصیلی اقتصادی تدریس می‌شود.

اقتصاددانان یهودی دور میز ربا

شاگرد دیگر توبین، «پل ساموئلسون[178]» است. ساموئلسون هم یهودی بوده و کارهای بزرگی در مورد بهره انجام داده است. یکی از کارهایی که انجام داده، مربوط به سال 1958 می‌شود که مقاله‌ای می‌نویسد و با توان ریاضی بالای خود، یک مدل طراحی می‌کند. ساموئلسون در این مدل نشان می‌دهد که بهره علاوه بر سه ریشه‌ای که به وسیله‌ی بوم باورک مطرح شده بود،

---
[177] Rudi Dornbusch
[178] Paul Samuelson

ریشه‌ی چهارمی هم دارد که در نظریات بوم باورک مطرح نشده است.

کار دیگر ساموئلسون مربوط به سال 1938 است که تابع رفاه اجتماعی را بیان می‌کند. برای فهم این تابع ابتدا باید با نظریات شخصی به نام «فرانک رمزی[179]» آشنا شویم.

رمزی که اقتصاددان مسیحی است، از مخالفین سرسخت ریشه‌های بهره، علی‌الخصوص ریشه‌ی دوّم یعنی ترجیح زمانی است. رمزی ترجیح زمانی را از جنبه‌ی اخلاقی، غیر قابل دفاع می‌داند. رمزی با توان ریاضی بالای خود مدلی را بدون دخیل کردن ریشه‌های بهره ارائه می‌دهد. چند سال بعد آقای ساموئلسون تابع رفاه اجتماعی را معرفی می‌کند. در سال 1965 دو اقتصاددان یهودی با نام‌های «جالینگ کوپمانز» یا «تیالینگ

[179] Frank Ramsey

کوپمانسب[180]» و «دیوید کَس[181]» که استاد و شاگرد بودند، با استفاده از تابع رفاه اجتماعی ساموئلسون، الگوی ریاضی رمزی که مبتنی بر عدم وجود بهره‌ی طراحی شده بود را منحرف کردند و به جای الگوی رمزی، الگویی تحت عنوان رشد بهینه را بر چهار ریشه‌ی بهره‌ی مطرح شده به وسیله‌ی بوم باورک و ساموئلسون مستقر می‌کنند.

وقتی وارد شبکه‌ی روابط این اقتصاددانان یهودی می‌شویم، متوجه ارتباط سلسله‌وار عقاید این استاد و شاگردها می‌شویم. در واقع یک میزی است که همه‌ی این‌ها دور میز نشسته‌اند و آن میز بهره و ربا است.

---

180 Tjalling Koopmans
181 David Cass